حظيرة القدس

و

ذخيرة الانس

تأليف

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية

وبدر الاقطار الهنديه السيد السند الملك

النواب **محمد صديق حسن خان**

بهادر ملك مملكة بهوپال اطال

الله عمره وخلد

ذكره

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوپال المحميه

بإدارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية

١٢٩٧هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

لوح مقدس بدل آگه بین　　از نقطه زبان قلم کوته بین

دیباچهٔ لا اله الا الله خوان　　عنوان محمد رسول الله بین

نواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطرهٔ از آب ست و در حسب غباری از تراب ابنای تراب تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیدهٔ عبرت بین بنقش و نگار این سراچهٔ رنگ و بوی برگماشت باندوه غربت و ندرت اسلام دوشادوش ست و با درد خمول سنت خیر انام هم آغوش در گیتی از ایمان جز رسمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پرآذرش همسایهٔ بال هماست و سلوک صافی در دور پر کدورتش همدوش کیمیا و کبریت احمر اگر دیده باشی امروز نام ایمان ست عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان ست

درنده چو شیر در شکاریم همه　　با نفس و هوای خویش یاریم همه

گر پرده ز روی کارها برخیزد　　معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جهل و نادانی حواس و هوش خرد گم کرده و گرم بازاری شاهد دنیا سازی و دین بازی خاطر را در جوش و خروش آورده ست

خرد می لغزد از ره ویش نگه می لرزد از هوش　　تکلف بر طرف رو آنچنان مو این چنین باید

هم گفتگو و مشایخ در جستجو و عامه کو بکو مسلمانان در گور و مسلمانی در کتاب تیغ بدعت در کرشمه و جان سنت در تب و تاب ست

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی ست　　بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد

لاجرم درین هنگامهٔ رستخیز سری دارد باندوه والم شمیده و خاطری پرورده باهزاران غم و غصه آمیده غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی ست و سراسیمهٔ صحرای خود بینی و خود رائی و سیه مستی ست

بر کنار دل بیک پیمانه مست افتاده بود　　در میان بیخودی پیمانهٔ دیگر گرفت

فردی ماندن اندرین جرگه خلاف بنی آدم دارد و نه پای برون رفتن از زمرهٔ این نسناسان دیو مردم نه رفیقی که داستان دل در دمنزل خویش بگوش هوش حق نیوشش نهد و نه شفیقی که درین شهر آشوب جهل و ضلالت بفریاد داد و بیداد غربتش رسد

جنونی کو که تا برهم زند هنگامهٔ هوشم　　برد از کوچهٔ اهل خرد مدهوش بر دوشم
اقامتگاه نتوان ساختن گلزار دنیا را　　نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
کشد سر صبح محشر از گریبان چاکی مهرم　　که شور عشق نگذارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام عمرم صرف بی کیفیتی تا کی　　نه جامی بدستم نی سبوی باده بر دوشم

درین نزدیکی زمان که گلگون سبک خرام جان ناتوان مرحلهٔ چهل و هشتم از عمر گذران طی کرده بود و زمان غیر قار سال نود و هفتم از صد سیزدهم هجرت بسر آورده در مجموعهٔ پیشین که در ابیات شور انگیز اتباع سنت و اشعار همت بخش ترک بدعت فراهم گشته و بمنبع الطیب نام زد شده نظر ثانی میدوختم و باین بهانه خاطر شکسته و دل پر و بال بسته و طبع رشته گسسته را گونه دلداری و دلدهی مینمودم که ناگهان جذبهٔ اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ربود و مرا چنانکه معلوم من هم نشود در ان بیخبری باضافهٔ چند فواید بر پیشین عوائد نغمهٔ تازه در طنبور بیان در دمید

ستاره بود می اکنون مهی هنوز کجاست　　باین حساب ترا آفتاب باید شد

لامحاله آنچه در ضمیرم بود بصحرا نهادم و هرچه بخاطر داشتم برهنه گفتم و آیین گرد آورده را **حظیرة القدس و ذخیرة الانس** نام کردم و باین تقریب رحمت نصیب و تحریک غریب گفته هاے صاحبدلان نامآور و سفته هاے دانشمندان دین پرور را در فصلی چند فراهم آوردم

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم ست چشم زخمی نرسد آبله هم جام جم ست

و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکی ست که در هر سا بیدن بوی تازه بدماغ جان می بخشد و نگاریست که در هر آن بپیرایهٔ جدید جلوهٔ دیگر میفرماید اگر صاحبدلی دمی سر از جیب این معامله برآرد و لحظهٔ بر سر وقت این شکسته بسته چند گذر فرماید و دریابد که ماجرا چیست و اصل این ادعا کیست والله المستعان و علیه التکلان ❊

فصل نخستین در جلوهٔ جواهر زواهر شکوه و شکایت و حکایتهای خاطر رنجور

بسطر نامه نظر کن که داستان دل ست حدیث دل غم دل درد دل فغان دل ست

۱ مرد باهوش که خودش درک حقیقة الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم براه تفهمش پوید کو زمانه سازی که کار روائی مردم برات بر حقیقت فهما ن گرانی میکند و هنر پردازی که نشو و نمای یاران ازان ست از صافی دلا حقایق شناسان بحای دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق لحاظ ما و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی هر چند بدانست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند دران ملاحظهٔ حق مینمایند و خلق بنیان اگرچه در علم خویش هرگز مشاهدهٔ هستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشایند همان بجول و قوت حق وامیسازند غرضکه احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب ست و کشت چرب زبان این گاو طبعان نشناس همواره سرسبز و شاداب

۲ منشای مهر و کین باهمدیگر شعور بیخودی خویش ست که جز وهمی بیش نیست و مبدا آسبکی و تماشای در مزاج بشر طبع توهم اندیش ست که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نیست بطرفی ازین امور موهومه که حباب و نقش بر آب سیل نزاید از حد نمودن پر پوچ و بیمعنی ست که شعار عوام کالانعام باشد و همه تن بجانب این خواب و سراب روی آوردن تمام هیچ و لایعنی ست که کار مردم خام باشد بخته مغزان آگاه دل مآل هر کار می بینند و بیدار دلان دانا طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند فاعتبروا منه یا اولی الابصار

بگو بر عمر بیان شهر سبزی کن ❊ ببین که نقش املها چه باطل افتاده ست

۳ چنان مینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از جلبی

حقیقت احوال دنیا

منشای مهر و کین

سعادت و شقاوت

تیجه السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه اینقدرست که
ت درحق سعید رشادت پیوند در رنگ پوشاک نفیس و جامهٔ خوش قطع گران بهاست ازبرای
دیان همین اندام و سیئات درحق ایشان چون لباس گنده وخشن و نادرست از بهر بدرویان
م ورنه خوبان در هر صورت دلربایند و بدصورتان در هر پیرایه بدنما اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات شرح حال طائفهٔ سعداست وحبطت اعمالهم واحاطت به خطیئته
رت بجانب اطوار جرگهٔ اشقیاان الابرار لفی نعیم متن این عبارت ست وان الفجار لفی جحیم
براین اشارت غرضکه همه از روز آخر نرسند و ما از روز اول یعنی هرچه در ازل قسمت باشد آخرکار
نموار گردد وانچه در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن +
غفر لمن یشاء ویعذب من یشاء + اللهم غفرا

محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصه بر ایشان حقائق امور و احوال و دقائق در
مثال بروشن میگردد چنانچه بینایان در دیدن هرآنچیز که پیش نظر ایشان آید مجبور اند وخواهی نخواهی می بینند
بلدان در احتجاب صوری اختیار اند که بی تکلف پردهٔ کوری بر روی اینها افتد چنانچه نابینایان در ندیدن
هرکه روبروی ایشان آید معذور اند وجا بیجا بقیاس و اندازی لغزش میکنند قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون + وما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا
الظل ولا الحرور —

پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد و شیفتهٔ آن میشوند و در نظر بلندنگاهان
این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخرند نمی بینی که انچه از جای پست بر زمین مشهود ست باب
مشاهدهٔ آن از مکان بلند مسدود آید کی از زیر تا بالا ببین و فقط بر چیدن همین خزف پارها قناعت مگزین
آنجا این اختلافات کجاست و این امتیازات کو لیس عند ربك صباح ولا مساء پس هرقدر
فروتر آئی دروازهٔ کثرت کشائی وچندانکه ببالا میل نمائی زائد تر بوحدت گرائی + +

دنیاطلبان که بحرص و هوا گرفتار اند بنابر طمعی که دارند آنقدر نازهای اهل دنیا بر میدارند که ابر بی
و برباد میدهند و معهذا سررشتهٔ توسل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه بیش از قسمت و پیش از وقت

حاصلی این گندم نمایان جو فروش پست همی آرند چشم بصیرتی که دیدن غفلت کرده واهی سازند و برشخصه یا بسا نظر نیکشا یند و نفهیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و از این جوی جز غم و غصه شرابی نخورد پیمانان خویش حاصل نموده اند اگر نیک بنگری در نفس الامر جز وهم و خیالی نبوده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق

۷ زاهد ریا پیشه همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام عمر اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده گویا نهار معکوس ست و حاصل دعایش مالیدن دست افسوس و انجام علمش حمل اسفار ست و عاقبت فضلش گرفتاری در آوزار

شعر

خانه شرع خراب ست که ارباب صلاح ... در عمارتگری گنبد دستار خوداند
گنبدگو برستان زیارت زاهد ... که زیر گنبد دستار زنده درگورست

بالجمله

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش ... بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
سودی نکند تصنع و ساختگی ... بی ساخته باش و هیچ خود را متراش

۸ کلان سالی هم یکی نشئه صاحب کمالی ست که بالضرورت درین هنگام قوای حیوانیه از هم می پاشند و این ناتوان میگردد و بر اندازه استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد ناچار توقیر پیران لازم آمد عقده هائی که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگرست و دیدن بچشم چیز دیگر و از فهمیدن تا دیدن تفاوتی ست عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی ست نمایان او سبحانه تعالی خاتمه بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند

شعر

عروسی بود نوبت ماتمت ... اگر نیک روزی بود خاتمت

۹ اگر چندی چنان گذران بسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که ثانی بعافیت خورده شود و نه ستر دینی و ایمانی بسلامت تا لب گور برده شود و خجالتی در نهار آورده نشود و آنسانی از گرد زهی سعادت دارین و خهی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس ست و دلیل بر قصور درک

آنکس که بخانه نیم نانی دارد ... در گوشه شهر آشیانی دارد

نی خادم کس بود نه مخدوم کسی — انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرموده است

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم — اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

ابن یمین گوید

دو نان خشک گر از گندم است یا از جو — دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع — که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو +

هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمین — ز فر سلطنت کیقباد و کیخسرو +

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور — سیپاره کلام و حدیث پیمبری

هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست — در دین نه لغو بو علی و ترّهات عنصری

با یکدو همنفس که نیرزد به نیم جو + — در پیش چشم همت شان ملک سنجری

تاریک کلبه که پی روشنی آن — بیهوده منتی ننهد شمع خاوری

این آن سعادتست که بروی حسد برد — دارای تاج قیصر و تخت سکندری

جمالی دهلوی سراید

لنگی زیر و لنگی بالا — نی غم دزد و نه غم کالا ست ..

یارب گنهی که با تو نزدیک کند — یارب علمی که جز توام ننماید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته +

جهان گومان چون جوانی نماند — جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب وکنت غصنا — کما یعری عن الورق القضیب

ونحت علی الشباب بدمع عینی — فما نفع البکاء ولا النحیب

الا لیت الشباب یعود یوما — فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر است حسن ظن آنکه حسرت بر فوت فوت طاعت ربانی کرده و با شنیده آنکه فوت لذائذ جوانی دریغ خورده +

15 بزمیکه دران دو دم ناموافق جمع آیند چون رزمست و رزمیکه دران یاران صادق فراهم شوند گوئی بزمست و کلماتیکه

با آمات و مکان مفاخرت نه که آخر کار مردن هست و گذاشتن و گذشتن پس آنچه دیر نپاید دلبستگی را

گاهی کم زور و گه زبردست شدی
گاهی هشیار و گه سیه‌مست شدی
ای هیچ عبث تو این همه مست شدی
چون هستی بی بود تو جز وهمی نیست

دانشمند کسی ست که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حضیض این خاکدان

نبر دارد و تفاوتی در پست و بلندش در میان نیارد

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد
بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد
هیچ رنگ درین بوستان قراری نیست
تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

اختیاری که ما داریم ننگ بی اختیاریست و کار و باری که باراده خود بجا می آریم همه بنا چاریست 11

امریکه امروز از ما بظهور آمد دیروز هم در اراده ما بود میخواستیم که همان زمان بعمل رسد هرگز نرسید عرفت

ربی بفسخ العزائم و همان کار با آنکه امروز اراده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما

بوجود آمد وکان امر الله قدرا مقدورا پس این اراده هیچ و پوچ ما را که محتاج رفع موانع و حصول

بواعث و وجود اسباب هست چه اعتبار که اختیارش پنداریم و این قصد بی بود و نمود که بیرون از فکرت

و اندیشه ماست در کدام قطار و شمار که طوع پدش انگاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری هست

که در اختیار و اقتدار ما نیست لا حول ولا قوة الا بالله + ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن

گر نه ستانی بستم میرسد

تا سیلرو و برانداز ه که استعداد هر کس ... است ... ما رگ ... شود

آمد عقده‌هایی که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان نگشاده که فهمیدن بقیاس دیگرست و دیدن بچشم چیز دیگر

از فهمیدن تا دیدن تفاوتیست عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقیست نمایان او

تعالی خاتمه ما بخیر گرداند و تا لب گور با ایمان و احسان رساند

عروسی بود نوبت ماتمت
اگر نیک روزی بود خاتمت

۹ اگر چندی چنان گذران بیسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که ثانی بعافیت خورده شد

... سنتی و ایمان بسلامت تا لب گور برده شود و خلجانی در خاطر آورده نشود و آنسانی از

گردون بی سعادت دارین و منتهی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس ست و دلیل بر قصور در

آنکس که بخانه نیم نانی دارد
در گوشه شهر آشیانی دارد

هر زمان بعشوه‌های تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر دم نفس در هوایش بی اختیار
بر میخیزد و آبرو در ریخته در جستجویش بحرکات ناشایسته می آویزد و آین قطامه با این همه دل آزاری و جفاکاری
با هیچیکی از یاران خود وفا نمی نماید و آین قحبه در کنار هیچ طالب راغب خویش بجمعیت خاطر نمی آساید
آمدنش پر از دغابازیهاست و رفتنش سد گرم فتنه پردازیهاست

این مشوه عشوه دنیا که این عجوز | مکاره می نشیند و محتال

دنیا را اهل دنیا بزن نازنین تشبیه داده اند و گوناگونگی او را تعبیر و دلالت
بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلان کم

که در میان این حقیقت و مجاز حال پر ملالش چیست لن

ولت بر میطپد بر اختلاط صحبت دنیا

۱۴ هنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه ... بیل کمالات انسانیه است ... محسوسات
که از همه مشتهیات حسیه بی نیاز میگرداند و بجمیع ملکات ملکیه انباز میسازد تا آنکه نفس ناطقه بطلق التوجه بسوی
محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیز دیگر نمی گراید پس اگر بعنایت الهیه و الطاف رحمانیه قدر
این مرتبه عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذات جسمیه
سپرد وا افسوس نابسری ملائمات فانیه پویدهی حسرت و ندامت

یارب جانی که جمله همت زاید | یارب جسدیکه کار طاعت آید
یارب عملی که با تو نزدیک کند | یارب علمی که جز توام ننماید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیری کرده و گفته

جهان گو ممان چون جوانی نماند | جوانی مگو زندگانی نماند

عریت عن الشباب و کنت غصناً | کما یعری عن الورق القضیب
و نحت علی الشباب بدمع عینی | فما نفع البکاء و لا النحیب
الا لیت الشباب یعود یوماً | فاخبره بما فعل المشیب

پس از وادی دیگر ست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده اند نه آنکه بر فوت لذات حیوانی دریغ خورده
۱۵ بر بیکه در آن دم ناموافق جمع آمده چون رزمست و نه بیکه در آن یاران صادق فراهم شوند گوئی بزم ست و کلماتیکه

بحبت و یگانگی بمیان آید نفحات ست و نفحاتیکه بوی تکلف دهد و دوئی افزاید سراپا آفات و حیاتیکه دل میراند بدتر از ممات ست و مماتیکه با ایمان بسوی جنت راند بهتر از حیات والله یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر تیقظی که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند دخواب گران بهتر از وست ؎

ظالمی را خفته دیدم نیم روز گفتم این فتنه ست خوابش برده به

و نومیکه جان پاک را بفراز عرش بدین نزدیک گرداند و فیض معرفت رساند بیداری که محبت دنیا زاید بدتر از وست ؎

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

۱۶ هر ممکن موجود ذی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملائم نفس ویست یا دریافت دانسته‌هائی مینماید که منافر خاطر اوست یا علم بامورش حاصل میسازد که نه ملائم ست و نه منافر در شق اول موجب لذت و راحت ست و در شق ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم هم نبود و درین محل حوادث و معدن تغیرات محال ست که مدام بجز ملائمات رو نماید و منافرات بالکل بظهور نیاید که این معامله شان الهی ست که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات ست و نه درخورد حالت انسانی ست که حقیقتش مظهر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهدهٔ ذات بحت الهیه مستغرق دارد که اصلا التفات بسوای ظهورات اسمائیه و صفاتیه و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و هیچ شی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر مقتضای بشریت و باندازهٔ خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل گردد که گویا نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این ست و نجات اخروی منوط و مربوط بهمین ؎

بسپار بدست حق عنان خود را از دوش بنه بار گران خود را

ای بیخبر از حقیقت صورت خویش باید فهمید چیستان خود را

وفی انفسکم افلا تبصرون وفی الارض آیات للموقنین ؏

۱۷ سیل موت یکایک می آید و تا خبردار شوی ترا از تو میرباید پس چنان زندگانی می باید کرد و آنگونه دائم آگاه می باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیابد

ملائم و منافر

مرگ ناگهانی

واین دمی صورت بندد که هر دم متوجه الی الله باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکرش بسر آری و پرده ساختگی و پرداختگی و تکلف و تصنع از میان برداری دل بیار دست بکار که میگویند اینمعنی دارد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله ببین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر اتمام حجت میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو ماتست و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه مرگ عبارت از خواب درازست همچنان زندگی عبارت از بیداری با برگ و سازست

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مراست … زنده آنست که با دوست وصالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صباح و مسا جاریست و کوچهٔ نافذهٔ هر برنا و پیر و مرد و زن رهگذر هر خواب و بیداریست عجب طریق مانوسیست که هر که و مه توانگر و گدا در انجا یکه و تنها میرود و هر که رفت هرگز از انجا باز پس نمی گردد

مسافری نرسید از عدم کزو پرسم … که پیر چرخ کجا برد نوجوان مرا

خالقی که کتب ربکم علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما بهاویهٔ تباهی میتواند راند و مالکی که سبقت رحمتی علی غضبی عبارت اوست کجا معاملهٔ دگرگون خواهد نمود که جز معدودی چند کسی روی نجات نبیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخلست بغارتگری بطلان رود بلکه آنچه معلومست و از فحاوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم و رحمن رحیم چنانکه اینجا همه را می پرورد و بهمگنان ارزاق روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را زیر سایهٔ بلند پایهٔ مغفرت خود بنشاند

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود … رشک زاهد بر اهل دل خواهد بود

از جرم نوازی بهار کرمست … تر دامنیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آزمایند آن چیز دیگرست که بدولت و اقبال بارکشی محمل استغنا دست بهم میدهد و بپامردی و بلندحوصلگی فی کل واد یهیمون راه آن میگشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و قرآن میگنجد چیز دیگرست که قفل گنجینه اش بکلید و علمناه من لدنا علما وا می شود و آب این دریا بباد شرط قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر موج میزند

بیان آنکه خواب مرگ است و بیداری حیات

بیان علم عارفان

جوهر جام جم از طینت کان دگرست　　تو توقع ز گل کوزه گران میداری

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن هست و در هر سخن باندازهٔ کم و بیش جای حرف زدن پس هر که دهن دارد چیبان حرف برزبان نیارد و هر که سخن راند چگونه از زبان معترضان سالم ماند مگر آنکه حق عزوجل بسمع قبول رساند و سخن را بسحبان سخن رساند بیشتر ایرادات این جهلهٔ علما نما را اعتباری نیست و سعادتمند سنت پیوند را جز رضای حق کاری نه اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما + وادفع بالتی هی احسن

۲۱ هر دمیکه از زندگی میرود هیچ گاه نیست که از اینجا بر میداریم و هر روزیکه از عمر میگذرد دبستان منزلی که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دراز را بامن و امان بانجام رساند و خاتمهٔ ما عاصیان امت مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده ام سفید　　روی سپید را بگنه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای مفضل کریم　　کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشتهٔ اتقیا را از دست ندهد و نگاهداشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین ست و شرع شریف مبنی برین دنیا بیش از مهمان سرائی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوش میباید کرد　　دشنام دهند گوش میباید کرد

در کورهٔ عشق پختگی آسان نیست　　خود را همه صرف جوش میباید کرد

۲۳ در بحث لاحاصل و مکابرهٔ باطل کج فهم معذورست و راستگو مجبور متعصب را حمیت و تشنیت و منصف را چشم حق بین پس آن یکی قابل آفرینست و این لائق تحسین همه از وست و جمله نیکوست + +

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغیر و تبدل رنگ داده پس باید که آدمی از راه کوته بینی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را بیش از آنی بقائی نیست و این هستی را هیچ زمان فنائی نه

۲۵ جمعیت در وحدت ست و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید و چندان بذکر نفی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از دریچهٔ دل رو نماید +

سپس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت ؎

راستی فتنه انگیز ست سرو قامتش　　　هستی ما جزدروغ مصلحت آمیز نیست

تجدد امثال

۳۶ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجمالی بے اندازه پرده از رخ می افگند ابو طالب مکی در قوت القلوب گفته لا یتجلی فی صورة واحدة لشخص واحد مرتین ولا فی صورة واحدة للاثنین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکنند و اسمای جمالیه در همان آن تش خلعت وجود دیگر میپوشانند بل هم فی لبس من خلق جدید چراغ را ببین که هر نفس شعلهٔ او هوا میشود و شعلهٔ تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقیست نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابله در هر زمان بلکه در هر آن متجلی ست بایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جزو زمان منقسم نیست بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخواهد و قدری ازان درین نامه هم بیاید میر ناصر در نالهٔ عندلیب تنقیحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور آمده از همین وادی مینماید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته ؎

اعلموا ان بعض اهل الحال　　　ولجوا فی تجدد الامثال

هو ان السماء والغبراء　　　والذی فیهما من الاشیاء

کلها کل ساعة فان　　　قائم فی مقامها ثان

قولهم فی نهایة الاشکال　　　حله بعضهم بحسن مثال

فانظروا فی مثال صاحبنا　　　وانظروا فی کمال صاحبنا

ظل شخص یسیر فی الصحرا　　　کل آن جدیدة الاجزا

وتری ظله الذی تبعه　　　انه ثابت یسیر معه

حسن هذا المثال منضح ‏ ‏ ‏ ذو ذكاء يراه ينشرح

قد هذا الذی الخبير مزيد ‏ ‏ ‏ لذة فی حصول كل جديد

رب ازاد طالب مددا ‏ ‏ ‏ فابسط الظل فوقه ابدا

جامعیت انسان

۲۷ حقیقت انسانیه که مرتبهٔ جامعه ست هیچ کمالی نگذاشته که خود تبر داشته پس باید که سعی تو دران باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص لله شد و گرنه همه خیر در خیر ست انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد

عالم مثال

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم النفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم ست اشراقیه آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباه نامند تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه ولا تحصی مدنه وعليه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فيه النفس حكمه حكم البدن الحسی فی ان له جميع الحواس الظاهرة والباطنة فتتلذذ وتتالم وارسطو در اثولوجیا گفته وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من فی ذلك العالم سماوی وليس هناك شیء ارضی والروحانيون الذين هناك يلائمون الانس لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافی صاحبه بل يستريح اليه انتهى و در باب هشتم از فتوحات ست كل نفس خلق الله تعالى فيها عوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله تعالى من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها وبالجمله صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند درمیان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و بآیینه و خواب مثال زده و حق آنست که معاملهٔ حضرات انبیا علیهم السلام با رواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آنطور ست که ایشان میگویند

نفس کامل

۲۹ نفس مجردهٔ انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معرا از ادراک محسوسات و معقولات چون قوه بماده پیدا کرد و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مدرک کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه عالم گشت +

واین ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم بادله و براهین عقلیه ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان درانست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علم ست که عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و بعد از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال برحسب قرآن و حدیث چنان به نهج بیچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این کثرت صور کونیه تماما از آئینهٔ دلش مرتفع شود و جمال توحید الهی جلوه گر گردد

زبی شعوری مرغان این چمن داغم
که باوجود قفس دل بآشیان بستند

جمعیت دل

۳۰ جمعیت دل عبارت از فارغبالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آراستن و پیراستن شاهد اعمال ست بموجب شریعت حقه با تهذیب اخلاق و ضدش ضد اوست نه آنکه مظنون طائفهٔ اهل هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئا حق تعالی از حال امثال چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی پس بی کشته شدن مفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه محال و حکمرانی بر نفس باغی محض وهم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبهٔ نفس و شیطان رهیده اند و پنجهٔ این هر دو دیو بزور بازوی حوقله تافته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان سبحان الله سراب دنیا باآنکه نمودی بی بود بیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این حباب بی ثبات بتموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته —

علو همت

۳۱ علو همت نمیخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد پس زنهار تا ممکن بست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نباید ساخت که اظهار احتیاج هم نوعی از سوال ست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین باب جا بجا نهی وارد شده قال تعالی یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند
ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد با میدانکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستکثر

اقبال کرم میگزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را

آری انچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شسعی از نعل بگسلد از وی سبحانه بخواهد که جز وی تعالی بخشندهٔ دیگر نیست

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا ... که نیم بندهٔ دیگر بخدای دگرست

غیب مشتاق شهادت و شهادت جویای غیب

۳۲ غیب مشتاق شهادت ست که جلوه گاه اوست انه علی کل شیء شهید وشهادت جویای غیب ست که جای پناه اوست والی الله المصیر

مشتاق دیدنیم شنیدن ز حد گذشت ... تا کی بچشم غیر تماشا کند کسی

معیشت

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوش باشد و خار نفاق کسی سینه و دل نخراشد پس زنهار خود را دور نباید کشید تا ازوی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهجور نگردد

اجتناب از ...

۳۴ هیچ دل را نباید آزرد که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی دنیا جای سهل ست و تکبر شیوهٔ جهل بر کسی معترض مشو که باعث اعراض گردد و هر که بر تو معترض شود جز سلام هیچ جوابش مگو

دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب ... ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس عالم صدای کوه ست و گشت شادی و اندوه هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی متعهد اگر کسی از تو ناخوش باشد بد انکه او از خود ناخوش ست نه از تو ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی

توکل

۳۵ موثر حقیقی اگر چه اثر در اد و یه نهاده و مسبب مطلق دروازهٔ اسباب کشاده اما اگر بی تصدیع میسر آید و چندان تردد و تلاش نباید البته باستعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی الٰهی نباید ورزید که ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب والا بی وسواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پردهٔ همین یک سبب خواهد نمود ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به پس تارکان اسباب گرویدهٔ قدرت کاملهٔ اویند و آنانکه بمراعاتش میکوشند اسرار حکمت شاملهٔ او فهمیده اند

استدعای رحمت

۳۶ فیض عمیمش کوس اجیب دعوة الداع نواخته وصلای کریم بحکم فلیستجیبوا لی مامور بدعا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و باستدعای مغفرت مضطر و بی اختیار نهایت کمال تکمیل ست و آن بی نقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا

لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم + ه

عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکتهٔ سربسته چگویی خموش

بیان توبه

۳۷ هنوز دروازهٔ توبه کشاده ست که مهر از مغرب برآمده و جان در گلو رسیده پس در توبه شتابی می باید کرد و رنه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توبه از گناه انداختن توبه به پیری و زمان آینده خود یکی گناه ست پیروی است سابقه مرشد این راه آمده یخل لکم وجه ابیکم و تکونوا من بعده قوما صالحین حکایت این حال ست و نشان این افعال جاهلان در توبه انتظار آخر عمر می برند و نهایت را بدتر از بدایت بیسازند و نمیدانند که مرگ هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش و هد یا نه پناه بخدا اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود ه + + +

تو بهار النفس باز پس بست بدست بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگرست که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمو ست و توبه که در پیری شیخوخت بر آرند جداست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و زر و زن از همه می او پشت برگردانیده ه

یکسر موی دلت سپید نشد گرچه موی به تن سیاه نماند
ای حسن توبه آنگهی کردی که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باده در ایام جوانی کردم اول مستی من بود که هشیار شدم

بیان انسان

۳۸ حقیقت جامعهٔ انسانیه که آئینه مرتبهٔ وجوبیه و امکانیه ست عجب معجونی ست که حکیم مطلق او را بدست خود ساخته خلق الله آدم بیده و طرفه نسخهٔ کامله ست که بتنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم شعله حقیقت ابلیسیه از پا افگندهٔ اوست و جماعهٔ ملائکهٔ قدسیه سر بسجود و بندهٔ او پس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله ست صلی الله علیه و آله وسلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند
دانی گهر تو از کدامین نور ست آن نور که آفتاب از و ساخته اند

۳۹ اگرچه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریهٔ خود ست هادم لذات ست و دل را بالطبع از لوازمات فانیه سرد مینماید لیکن حیات که اثر وجود ست و بالفعل همه را حاصل نمیگذارد تا کسی از مشتهیات نفس خویش که لمالات وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود مصروف و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل میسر لما خلق

فائده — قصر بقدر ضرورت

۴۰ اگر همگنان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه جاهل و غافل می بودند پرده از رخ آخرت بر نمی گشود سعادت آدمی در آنست که توضیع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهدهٔ وجود مطلق که دائم باقی ست محروم نماند و همواره با انکسار و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نشمارد

فائده — سکر و صحو

۴۱ ارباب سکر در غلبهٔ حال لب بکلمات شطحیه کشوده اند و نغمهای ناسرودنی بطنبور زبان سروده اما اکابر دین که اساطین ملت و سلاطین امت اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق الیقین که جامع فرق و جمع و مجمع شمل و شتات ست هرگز دهان را باین چنین سخنها آشنا نکرده اند و با وجود استغراق سر رشتهٔ امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب سنة الله باهمه بی همه اند و بی همه باهمه بوده اند

فائده — غفلت و آگاهی

۴۲ غفلت از شی عبارت ست از جهل بآن شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت ست ببطالت بالجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان هستی او تعالی ست مر قلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که بانواع شتی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشتت اوست و دل عبارت از نفس ناطقه ست که روح انسان باشد و نزد حکما تعبیر ازان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت ست موافق هر یکی ازین معانی باید فهمید پس اینجا وجدان هستی حق عز و جل و مشاهدهٔ احدیت مجردهٔ اوست بی مزاحمت غیر

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا
آنچه جز هستی ست هیچ و آنچه جز حق باطل ست

و آنچه مارا می باید آنست که از غفلت و تباهی بر آئیم و در سلوک و آگاهی در آئیم به بیداری چند روزهٔ زندگی تو هم خویش ست و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شرر ست و فرصت همین قدر که یک چشم کشوده باز در خواب شدیم +

فائده — مثال دنیا

۴۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرفه ازان حلال ست زیاده حرام

درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند
غنیمت ست که مارا همین بما بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان ست محروم از آب حیوان

خزینه داری میراث خوارگان کفرست
بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی

ذخیره منه از رنگ و بوی فصل بهار
که میرسند زپی رهزنان بهمن و دی

نوشته‌اند بر ایوان جنت الماوی   که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای بوی

علامه نحریر فخر رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا وسنوه کالفراسخ وشهوره کالامیال وانفاسه کالخطوات ومقصده الوصول الی عالم اخر لان هنالک یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه العجائب فی ملکوت الارض والسموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم الاخرة فی الغبطة والبهجة والسعادة

۴۴ موت که فنای صورت نوعیه‌ست بسبب افنای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعین روحی باقیست که هنگامهٔ جزا و سزا بآن متعلق‌ست پس درد سر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد بار هستی که سنگ راه حق پرستی‌ست چه قسم میتواند برداشت بعض اهل معرفت گفته‌اند اشتهی عدما لا وجود له

ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند   صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۴۵ حالی که هست چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثبات دور میشود قبل ازین هم البته مکروهی رسیده باشد و جامهٔ صبر و شکیبائی دریده حالا ازان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری نه وقت نماند و ترا بغفلت راند پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت واین سخن هرچند در گفتن سبک و آسان‌ست اما کاربستن بموجب آن دشوار و گران

۴۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانی‌ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی رد و قبول ایشان لی علیحده اختیار همه کار و بار بدست مختار زنهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی نباید پوشید نسبت کمالی که تو میکنند تهمتی بیش نیست و صورت حالی که چون آئینه در تو می بینند جز صورت خویش نه پس مدام همچو آب بفروتنی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

۴۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه‌ست مخصوص بنعمت و بلای دنیا نیست اگر خواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوش نمیخورد و بعض دیگر در شدائد و بلایا گرفتار اند لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده‌ست بتکلف از خود دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر ازان نفور ست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

می باید ساخت بالجمله بلا پراگندگی دل ست و نعمت جمعیت خاطر دمیکه دل را جمعیت یابی سجدهٔ شکر بر آر و غنیمتش شمار و در زمانیکه پراگندگی رو دهد برین بلا صبر کن —

۴۸ حالت قبض تازندگیست همه را وارد می شود و احدی را از ان دوری نیست مگر کسانیکه خارج از بحث اند اینقدر هست که قبض خواص بهتر از بسط عوام ست و وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لیغان علی قلبی فرماید و از فرو هشتن پردهٔ قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جز او سبحانه که تغیر را در وی دخل نبود و لله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزد او یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظرش برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست ؎

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی

۴۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبهٔ وحده لاشریک له ست تاب دیدار غیریت نیارد و بار اثنینیت بر ندارد هر خار این چمن گل خیریست و هر یکی قائل انا و لا غیری با آنکه قطرهٔ درین بحر دل بهوا نبست که آخر چون حباب نه شکست و حبابی سر برنداشت که موجش پامال نساخت و موجی نقش جلوه ننگاشت که گردابش بجاه فنا نینداخت و گردابی در خانه نه کشود که سیلش نربود و سیلی خود را بجائی نبرد که پیشن پائی نخورد غرضکه خانهٔ اعتبارات خراب ست اگرچه اضافات همه منسوب بسوی آب ست پس خود را دیدن تیشه بپای خود زدن ست و بخود گرویدن گره در کار خویش افگندن آگاهی حقیقت آنست که خود را هیچ نشمرد و هرگز در میان نباشد هر کس بتعین خویش در قفس ست او را بحال او می باید گذاشت هر چند تو هم درین مصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیاری بیچاری —

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیزه تهمت افعال بر ذمهٔ هر شخص نهاده پس اختیار از روی حقیقت مر حق راست جل و علا و از روی مجاز منسوب بهر شخص که محل ظهور اوست متکلمه گفته اند که خلق فعل از خداست و کسب آن از بنده و لهذا بران ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعت فی هاتین النسبتین قلت لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین

۵۱ هدایت را دو معنی ست یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام ست که عرفا را از برای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سبحانه ست پس ارارت طریق نمودن شهایست علی ما هی علیه و ایصال بمطلوب تصبیغ الاشیا ست بصبغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی ننمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل ست

بسط و قبض

شادی و غم

خلق و کسب

معنی هدایت

دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن ومن یضلل الله فلا هادی له باجمله حضرت
وجود مطلق گاهی اینها را در ضمن مرتبهٔ بشرط شئ گرفته هست نما بیسازد و گاه در پرتو لمعان مرتبهٔ بشرط لاشئ گم ساخته
ناپیدا می نماید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب مختص بحضرت اوست جل برهانه و عز
سلطانه واین هدایت وضلالت نیرنگ رعنائی اوست ونمود کثرت شعبدهٔ یکتائی او

فایده حقیقت انسانی

۵۲ حقیقت انسانیه عجب مرتبهٔ جامع ومطلع لامع ومقطع ساطع ست که هر چه در کون ومکان ست از وی
پیداست وآنچه در زیر پردهٔ امکانست از وی هویداست اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات نهفته
هیچکس هیچ شئ را نمی دریافت آدمی ست که واقف اسرار کونیه والهیه ست ومظهر تجلیات غیر متناهیه قطب مدار
عالم ست وکاشف سر مبهم خلاصهٔ ایجاد ست وصاحب ارشاد وهر چند در ظاهر مشت خاکی ست حقیر
وقطرهٔ آبی ست فقیر اما در باطن عالمی ست صغیر وجهانی ست کبیر وهر چه موجود ست همه خادم ومحکوم اوست
سخر لکم اللیل والنهار الآیة واگر تبعیت ست تبعیت فرد اکمل نوع خودش هست نه اسوهٔ غیر خویش
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی باجمله طرفه مرتبه ایست اجلی واانور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین
تجلی تفصیلی ننموده وازکدام حقیقت باب چنین علم وادراک نکشوده بعد علم الله اگر علمی ست علم رسول الله ست
در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود ودر هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد رتبه اش
فوق جمله نوع بشر باشد

فایده ذکر موت

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت وناصحی خوشتر از یاد فوت نیست هر چند آنانکه بشهود حضرت حق آسوده اند
زنگ خطرات موت وحیات از صیقل دل زدوده اما چون آتش محبتش در درون ایشان می افروزد هر چه جز اوست
پاک می سوزد

سوخت از مهر تو خورشید جبینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

والذین آمنوا اشد حبا لله ودرین مرتبه نه زندگی زندگی ست ونه مرگ مرگ اما چون ازین حالت
فرودش آرند وبمقتضای بشریت بهوش وافاقه دارند باید که چشم برفتگان گشاید تا بغفلت که لازمهٔ این
نشأ فانی ست نگراید

امروز گر از رفته حریفان خبری نیست [illegible] داست درین بزم زما هم اثری نیست

تعریف درویشی

۵۴ درویشی نه عبارت از منجمی ورمالی ست ونه فقیری منوط بشعبده بازی ونقالی بلکه عبارت از عدم

دلبستگی باین سپنجی سرا ست و میل نمودن بسوی دار البقا و آن آثار او ست توکل و رضا و استقامت در خلا و ملا و این فوق کرامت ست و بالای هر طاعت این نهمت اگر در نصیب یکی مقدر باشد بی اظهار او بهر دم نمایان گردد لیکن همت را بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشتهٔ استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سرّی مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی نفروشد

ومستخبر عن سرّ لیلی کتمته | بعمیاء عن لیلی بغیر یقین
یقولون اخبرنا فانت امینها | وما انا ان اخبرتهم بامین

ذم جدال

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و آدمی که سرگرم ردّ و بدل بود از حلیهٔ عقل عاطل زیرا که هر سوالی را جوابی ست و هر جوابی را سوالی ومن سکت سلم ومن سلم نجی چشم حقیقت بین می باید کشاید و خود را از خرده گیری این و آن برکران می باید داشت مناظرهٔ حق پسندان دیگر باشد و مکابرهٔ خود پسندان دیگر امروز غایت علم استعمال اقصی مراتب جهل و نادانی ست و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب دانی

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی | واز کردهٔ خویشتن پشیمان نشدی
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند | این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

فرق حسن ظاهر و باطن

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضا ست لیکن محبوبیت امری دیگر و جدا ست پس چنانکه حسن ظاهری آراستن خاطر خواه ست همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه زهاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوبصورت اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول ست و حسن قبول واسطهٔ وصول ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

بی‌نیازی از ما سوی

۵۷ لله الحمد که خطرات ماسوی رخت از سینه بربست و دل از تعلق عالم و عالمیان بشکست در دنیا هیچ تمنایم باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی را ساقی نه همت باقی آستین از نشاء فانی افشاند و آرزوی از من و تو در گره دل پیر نماند اینجا فنائیست بحت نه خیال فوق ست نه اندیشهٔ تحت هر دم پیغام مرگ بگوش هوش میخورد و هر لحظه یا هو نشتر بسینهٔ بی کینه میشکند [illegible] اب محبت خدا و رسول بر خرابهٔ دل تافت و عنان قطاع الطریق هوا و هوس و تقلید احبار و رهبان را [illegible] حیث سوزن طمع را که دیدهٔ مردم میدوزد برشتهٔ جانبازی

در طریق کتاب و سنتم دو نهمتند و دست احتیاج مرا که ما محتاج می اندوزد با آتش استغنا پاک بسوختند تیبدان خاطر همه رفته و صاف ست و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق را در نظر وجودی نیست و هستی عالم بیش از نمود بی بود نه اگرچه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصرست اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت اگر استقامت بخشد و خاتمه جمله امور بخیر و خوبی گرداند پرچم فتح و نصرت بدست یمین ماست و شفاعت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد فرمانروائی آنجهان نقد وقت دل محنت آزماست وما ذلك على الله بعزيز

ف: [illegible]

۵۸ سبحان الله خود و بال خودیم و مدام در شکنجه حال خویشتنیم خشم دامی ست که هر دم به نظر بندی با برداخته ست و گوش حلقه است که ما را حلقه بگوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از وهم هستی برهاند و نقوش کثرت را از دیده احول ما محو سازد و تمام ما را بشهود احدیت خود بنوازد و دل را از خیال ما سوا بپردازد هر چند نور هستی اوست که هر جا تافته اما هر که یافته از عنایت او یافته اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين

ف: صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکروه نفس بشر ست در آیینه باطنش جمیل نماید و مطلقا کراهت و تخطش از دیده بصیرت مرتفع گردد نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان حکایت و شکایت پردازد که این نه صبر باشد بلکه تصبرست آری اگر رضا میسر نشود تصبر را هم از دست نباید داد که شیوه ابرارست و تهی از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز آن دولت هم دست بهم دهد

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز ... به آفتاب رسد شبنم از نظاره گل

آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امیدست که از انطرف هم نوید رضامندی شنود يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية

ف: [illegible]

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر اسباب می افتد و از سبب غفلت ر و میدهد و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود و در بند این قیود مانده از مشاهده فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیب آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیابان ساخته و آله رجم شیاطین گردانیده معطل میماند الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره او تعالی اگر خواهد در اینها اثر دهد و اگر خواهد نه علم لا ينفع وجهل لا يضر که میگویند عبارت از همین چیز هاست چرا

اکتساب و الهام به علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفرا در هر علم خاصیتی نهاده اند
که در تحصیل او بی اختیار نمایان میگردد چنانچه رعونت در فلسفه و تخیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب
پس آنچه حق و صواب ست آنرا به دندان میباید گرفت و هرچه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسیان میباید گذاشت
چه اگر افلاطون زمان ست از بسیار چیزها ناوان ست پس درینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمودنیست
و در تحصیل علم النفسی که انجلای قلب از حب ماسواست افزودنی ست قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه
بس دور و درازست و روبخانهٔ قرآن و حدیث میباید آورد که دروازهٔ این کاشانه بازست ـــ ۵

علمی که نه ماخوذ ز مشکوة نبی ست | والله که سیرابی از و تشنه لبی ست
جائیکه بود جلوهٔ حق حاکم وقت | تابع شدن حکم خرد بوالهبی ست

۶۱ انیسی بهتر از تنهائی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت
و همت بتصفیهٔ دل می باید گماشت دنیا کلبهٔ احزانی ست لبریز جای شادمانی ست و نه محل غرور زیرکی دانشمندان ست
و متفرج بی دردان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرو رفته در آیات انفس و آفاق بنگرد و همچو حباب تنها براه
نظاره نرود تماشای این موهومات در چشم زدن خراب ست و موج و حباب این آب همه سراب گو صحبت یاران تمام
گلشن و باغ ست اما در خلوت وانزوا عجب سلامت و فراغ ست ۵

غالب بریدم از همه خواهم که زین سپس | کنجی گزینم و بپرستم خدای را

و آنچه گفتیم و تو شنیدی بر مقتضای حال این زمان ست والا هر کثرت نه بدست و نه هر وحدت خوب ـــ
۶۲ هرچند همچو نگین روسیاهیم اما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جانکنی برداخته
ظاهر بینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و نشناسند که در کجی ما راستکاری ست و بیراهه روی ما عین همواری
سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گمراهی ما جادهٔ رهنمائی میسپرد تا سیه مست بادهٔ فنا شده ایم از هستی خود
خالی گشته و تا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته ۵

زیبن عشق بکونین صلح کل کردیم | تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۶۳ نائب را ناگزیرست از آنکه اجرای کار منیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت
بتصور رسمی انجو رضا نه به نزدیک ست که عقبه کئود خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف
صاف شود هرد و واقف کار محرم این اسرارست و دیدهٔ اشکارا از دریافت این منزلت برکنار

مضرت صحبت و زود ... دنیا

خود را ظاهر ... وطن

اتباع ظاهر و باطن شریعت

۶۴ مطلب از ایجاد اشیا ظهور صفات و اسما رست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلفات
پیدایش او گوناگون ست و آرایش او بیو قلمون ندانی که کارش لا حاصل ست و هستی موهوم اشیا باطل
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون علما بموجب سنت آلهیه دعوت میفرمایند
و کملا بجب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظهٔ حسنه این ست و دعوت بحکمت چنین

۶۵ در اوائل حال کار بسهولت باید کرد و در اواخر اعمال همت بعزیمت باید بست بیچاره آزادگان
صورتی درین موطن بی بصر اند و از رفعت این منزلت بیخبر اسیر کمند هوا و هوس قیاس بر خود کنند و محققان را
همچو خویشتن فهمند رقم ارادهٔ هر کس از صفحهٔ پیشانی او پیداست و نقش علو و دنائت همت از صنیع هر یکی هویدا
فلعرفتهم بسیماهم ولتعرفنهم في لحن القول سيماهم في وجوههم من اثر السجود

۶۶ سخن که از دهن بر آید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جهد نکهت این گلستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بجالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء يترشح بما فيه کلام آنست
سخن آفرین ست که باین خلیفهٔ خودش عنایت فرمود و ودیعت کلیم ازلی ست که باین وسیلهٔ جمیله باب اسرار غیر متناهیه
بر روی عالم بگشود خلق الانسان علمه البيان سخن ست که باب هدایت گشوده سخن ست که فوائد نامتناهی
بیان نموده سخن ست که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن ست که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت مستفیضی
تابندگان رسد درختی ست باثمر که اصلش در ارض و فرعش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا ما رسد آید جوهری
ست شاهوار که آبش از کوثر مصفاست ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت
وفرعها في السماء تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامر بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجهٔ ثبوت نرسد و بپایهٔ صحت نپیوندد و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جهد همچو درختی ست
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر گزین نه مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار

۶۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فراهم آمده سبب حیات دلهای
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن ست و طومارها که تراشیدهٔ ما و شماست همه سبزهٔ بیگانهٔ آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن ست مطالعهٔ کتاب گویا صحبت ست بصاحب کتاب و عمود این صحبت درس
حدیث ست و تلاوت کتاب چه کلام یکی از صفات ذاتیهٔ حقیقیهٔ رب الارباب ست و کملا از نوع بشر

از آثار این صفت فیض باد بهره یاب هرچند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبائر گرفتار ست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و خصوصیت تقدیس خودش متمکن و برقرار انسان سخنی ست که از دهان قدرت الٰهی برآمده و سخن انسانی ست که از خاک آدمی سر برزده افراد انسانیه کلمات ربانیه ست و صور الفاظیه حقائق معانی کلمته القٰیها الی مریم و انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آیینهٔ تنزیه ماست و بیرنگی ما از پردهٔ این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کردهٔ ما را	تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را
ز فرصتی بغل در نیاید آسایش	بدر و خویش هم آغوش کردهٔ ما را

۶۸ آرایش ظاهر تن نشان ویرانی باطن ست و در بند تکلف جامه و پیرهن ماندن مستحسن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان ست و دل را باختن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بحلهای نیکو آراید مضائقه نیست و تخلی در کار باطنش نمی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی پریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الٰهی ست و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که بعید از معرفت خداوندیست قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطیبات من الرزق هرچه حاضر آرند نوشن باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید چون درین خانه مهمانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخنی گفته که طعام بیمزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصالح اگر بامزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن مینماید و کسانیکه طعام بامزه و لذیذ را مخلوط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بیمزه شکر از دل ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب صبرست که معنی آن حبس نفس ست پس این معنی مستلزم خلاف شکر و منافی اتباع سنت ست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی این طعام که ضائع نموده ید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی و برین قیاس پوشیدن جامهٔ نفیس ست که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نحو آن موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقهٔ سنی ست —

۶۹ دنیا مزرعهٔ آخرت ست آنچه درینجا کارند همان آنجا بدروند لیس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گیرد

وخودش جزای وسزای خویش باشد جحیم وزقوم شرور نفس شوم ماست که ممثل شود ونعیم جنان نفس خیرات ماست که مشکل گردد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره
یکی را از عرفا استشراف بر دوزخ شد دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ ست که آتش ندارد جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ ست اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد بالجمله درین مرتبه همین معانی خیر وشر اند که بصورت نفع وضر اند پس تا توانند از شهوات نفس باز مانند تا جوش هوس همین جا نبر آید بلکه این تخم در انجا برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر نسپکشند آنجا بصورت حور وقصور نمایان میگردند ومکاره روحانیه اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنجا همه راحت در راحت باشد حفت النار بالشهوات وحفت الجنة بالمکاره کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی ست بزرگ که جز خاصان دیگر را بآن ننوازند وتقلب در شهوات برحسب مقتضیات خاطر بلائی ست سترگ که جز بی نصیبان آخرت دیگر را بدان مخصوص نمی گردانند —

٧٠ اکابر دین که همت بر شکست نفس بسته اند وبمجاهدات وطاعات آنرا شکسته البته از من و تو دانا تر بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما ایشان بمخالفت آن میکوشیدند وخلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند وآنرا از امارگی بر آورده مطمئنه میساختند تا الا ما رحم ربی صادق آید و قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها صورت بندد پس تخلف از آنچه جمهور صلحاء وجملهٔ عقلا بران گذشته اند پشیمانی بیش نیست وخود را از همگنان اعقل واعلم فهمیدن جز تمام نادانی نه تهمت بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسپد واز نعمتهای جاودانی غفلت نپذیرد آسودگی در دنیا محال ست وآزادگی در قید حیات وهم وخیال

٧١ در وقت عدم اسباب دنیا شادی وخوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان ست وبزمان تیسر مرادات ببذل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان ست کریمهٔ احسن کما احسن الله الیک مرشد این طریق ست وان الله مع الصابرین رفیق آن فریق +

خوشا جهان تهیدستی وغریبانش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

٧٢ فال بد حال بدی آرد واز شکایت شامت بار دکفران نعمت ست که در صورت زحمت بر آمده بی صبری ست که در پیرایهٔ تهیدستی از اجر کثیر محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید وایقان

مالیدن نفس اماره

[illegible]

[illegible]

آنست که لب بشکایت نگشاید شکایت مصیبت و آفت ست و استقامت نعمت و سلامت هنگام مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگرچه در آخرت بحسب نیات و کردار خود مبعوث میگردند برکت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه‌ها ساری می شود که ان الحسنات یذهبن السیئات و آثار نیات صالحهٔ امرا و حکام در رعایا و برایا چون آب در برگ و بار ساری میگردد که اذا صلحت صلح الجسد کله ازینجاست که سلطان عدل گستر و وزرا نیک محضر را در جریان امور دینیه و احکام شرعیه دخل تمام ست چنانکه خلاف این صورت را در ضد این معروفات دستگاه تام درین زمانه که معروف منکر ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشتن غافل نباید بود و تا ممکن ست خودش را انباز آنها درین آمد و شدها نباید گردانید و خیالات بد و وساوس موحش را در دل خود راه نباید داد و تصورات امور پراگنده در مرتبهٔ تصدیقات نمی باید نهاد و بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق ست و فساد کون و مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین ست و ید الله علی الجماعة مشعر باین —

(مذمت غفلت) ۷۳ هرچند فنای هیچ نوع ما پرده از پیش نظر برمیدارد و بصدای ان اجل الله لآت تخم عبرت در زمین دل می کارد اما چنانکه باید و شاید تنبه نفس و تیقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بحمده اگر غفلت از لوازم زندگی نمی بود هیچ ذیحیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جذبیکه وقت دون وقت رو میدهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادتی غریب که بعد ازان نه هیچ مکروه مکروه مینماید و نه هیچ مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان بباقیات صالحات گرود —

(عمل و نیت) ۷۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان ست که در آخرت در مینو کشاید ورنه تضییع وقت بیش نیست و جز حسرت و ندامت پیش نه دریغا که گلهای گلشن کمالات در پردهٔ زمین نهفت و گوهر حسن معانی در رشتهٔ اختفا سفت کاروان رفت و تنها ماندیم بهار گذشت و پامال خزان گشتیم + ؎

صد حیف ز بزم دوستداران رفتند | سیمین بدنان و گلعذاران رفتند
چون بوی گل آمدند بر باد سوار | در خاک چو قطرهای باران رفتند

(ذم نفس) ۷۵ نفس هرکس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال او لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت کثرت حواس ست که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رهگذر به پریشانی رسیده ورنه جوهری بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلاها انداخته سهندا دائما در پرورش این

مصروف ست و بلذات مکتسبۀ اش مالوف از لذات ذاتیۀ خودش غافل ست و از کیفیت تجرد خود
جاهل آما چه کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل ست و شب و روز بجانب مدرکات حسیه مائل لیس
بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و راهی بوانست ملأ اعلی نداده و زنده محبت عقول و نفوس
بیشتر ازان ست که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی ترست از محبت انسان بانسان

محبان الهی

٧٦ آنانکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها رسیده و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق
آرسیده والذین آمنوا اشد حبا لله وصف این کاروان ست و یحبهم و یحبونه آئینۀ حال
این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بیخبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهانبانی و
کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة
پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن در حقیقت بحقیقت خود نارسیدن ست و با نفس و طبیعت
دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن ست بر مکروهات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عواقب
امور و نعیم اخری می باید کشود از حرص و هوا می باید گذشت و دامن قناعت بدست یقین می باید گرفت
از تن پروری دوری می باید افتاد و در صورت رحم بر خود داد ستم نمی باید داد

واصلان بحقیقت

٧٧ واصل بحقیقت کسی ست که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزه از جمیع اضافات
و مبرا از همه اعتبارات ست برنهج بیچونی و چگونگی متوجه باشد و نسبت مجهولة الکیفیة بآن مرتبۀ قصوی حاصل نماید
و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و مظهر صفات از صفات او سبحانه تعالی
بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایات سازد و بآنچه ازین امور در شرع شریف رخصت یافته
آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصۀ خود گیرد و بطریق حلال بدان متمتع گردد
یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هرچه در شریعت ازان نهی آمده و در محرمات معدود
گشته آنرا در حق خود حرام فهمد و باعث مضرت خود در هر جا شناسد و تنزه و مشتبهات و وقوف را شیوۀ
مرضیۀ خودش سازد و داند که اگرچه این همه نیز داخل نعم منعم حقیقی ست لکن این را در حصۀ من نداده اند و آنرا که
من بران سوی تعیین نفرموده پس دست درازی طمع بآن سو نابخردی ست که سزایش بریدن دست
شد و هر که را این حالت پیدا شد و بکلمۀ گرویده حق آمد و از جمله باطلها در گذشت دریاب که ایمانش کمال گرفت

ونعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و آله هدایت دیگران هم سازند زهی سعادت وخهی رشادت که کار این ست وخواسته از انسان همین ورنه خود رشد بمرتبهٔ کمال رسید وآنچه مقصود از آفرینش او بود بآن فائز گردید یکلی صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد وکار آنجا کرد و دنیا واهل دنیا را بازی داد —

تواضع و تکبر

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار ست وتکبر وسرکشی سبب ادبار من تواضع لله رفعه الله و الله لا یحب کل مختال فخور و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ادب آنست که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد وخود را بر احدی پایه بالاتر ننهد بلکه چون هر یک نسبت آفرینش خود بسوی آن حضرت مطلق دارد باید که در وی مشاهدهٔ همان قدرت خالق فرماید و دریابد که خالق آن بعینه همان خالق این نیکوست ابو الدرداء رضی الله عنه چون کریه منظری را میدید میگفت که آفرینندهٔ این کس وابو الدرداء یکیست

جماعتی که نظر باز این بر دوش اند | بجنبش مژه عرض هزار آغوش اند
ز حسن معنی بیچارگان مشو غافل | که این کبود تنان نیل آن بنا گوش اند

حسنه و سیئه

۷۹ حسنات وسیئات عبارت ست از خصال حمیده واخلاق نکوهیده که صفات جبلیه نهاد سمات کسبیهٔ این آگنده شر سنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی ست وسعادت وشقاوت عبارت از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزلهٔ تخم هم از ازل حسنات در طینت آدمی زاده ست البته بآبیاری مجاهدات وطاعات روزی برگ وباری آورد وبسر سبزی وشادابی گراید وبمراد خود رسد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن وباد بدست پیمودن وگرد از ریگستان رفتن بیش نیست

مثال اعمال خیر و شر

۸۰ این اعمال خیر وشر که اکتسابیه اند تمثال وعکوس آن جواهر جبلیهٔ فطریهٔ خلقیه اند ونسبت خیریت وشریت باینها بملاحظهٔ همان اصول اینهاست که صفات ستودهٔ حمیده وسمات ذمیمهٔ ناپسندیده باشد وتعبیر از آن بشجاعت وسخاوت وعدالت وعفت وعلم وورع وجبن وبخل وظلم وبیحیائی وجهل وفجور وسوء خلق نیز و خلق نیکو حسنه ایست که غالب می آید بر دیگر حسنات وبهمان میسازد سیئات را ودر آخر رنگین برنگ حسنات میگرداند اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات

همچنین خلق بد محیط حسنات و ماحی خیرات ست و انجام کار بر صرافت بیمزگی خود فروش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در ترازو روز قیامت از حسن خلق نیست ما محمدیان را باید که تا وسع قدرت خویش باتباع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخلعت فاخرهٔ تواضع و خفض جناح و نغوی حسن بپوشیم

٨١ اگر عزلت از برای اشتهار ست خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبار ست گرفتار دام بود چه عنقر هیچ ست که همچو عنقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال همای نام و نشان گردد پس گمنامی و ناموری اینجا هر دو یکسان ست و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توامان و این لذت که نامت چون دیگران بعد از تو بماند امروز حاصل تو می تواند شد فردا که بمیری ازان چیزی اثری نخواهد بود و نه ازین عالم خبری نام آوری جستن همچو نگین خود را روسیاه کردن ست و بلند آوازگی خواستن خود را آواز دهل از درون خوش نمود

٨٢ خود را سنجیدن و غیر را بچشم حقارت دیدن کوته بینی ست و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبر ننمودن از بی دینی ورنه هر ذره در خور قسمت نامتناهی ست و هر موجود مظهر صفتی از صفات الهی هر گوشه میدانی ست و هر حلقه کمانی ❊ ❊ ❊

عشقم قدح شبانه میگرداند عقلم ورق زمانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی تسبیح هزار دانه میگرداند

٨٣ علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر مختص باو تعالی ست که بندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاقت بشریت داده باشد و علمناه من لدنا علما ¤ ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بحقیقت میبرد و آنکه استعداد او بهمسایه یکدیگر افتاده بقبول معنی همدیگر می شتابد ورنه هنگامهٔ خصوصیت سر بسما سوده و وظیفهٔ اهل دل سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم بوده

٨٤ مخبر صادق اخبار ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا علیه و اصحابی فهمیده باشی که این گروه کیست و ملت واحده عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضوا علیه بالنواجذ قشقهٔ جبین ایشان ست و احمدیان مخلص اند که ما الیس علیه امرنا فهو رد ¤

طغرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آن
که بکمال خود بسوی بدعت دیگری نبیند ایمان بامور غیبیه که از نظر نهان ست می باید آورد و امید شفاعت
از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب رسالت
ازان خبر داده واقع ست بلا شک و ریب ـــ

فضیلت تالیف و تصنیف

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تادیه
سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکر اذکار معموله
و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و صدرنشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت
و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنیعی اکمل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه سنیه بود
خذ وا ما اتینا کم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسوید میرسد و کلمه پاکی که
مرقوم میگردد همچو شجره طیبه ست که تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از
دست و زبان بر روی کار می آید همچو ثمره یانعه ست که اکلها دائم و ظلها ـــ

علم ست که هر چه هست بنماید از و ‌ ‌ ‌ هر عقده که مشکل ست بگشاید از و
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود ‌ ‌ ‌ کاریکه پس از تو کار آید از و ٭

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد ست و تالیف سخن بدع و اباطیل چون فرزند بدنهاد فویل لهم مما
کتبت ایدیهم عالم غیر عارف بحق کمثل الحمار یحمل اسفارا ست و عارف بی علم مصداق
و مکروا مکرا کبارا ـــ

وحدت وجود و وحدت شهود نزاع لفظی

۸۶ در مبحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت وجود میکشد
و دیگری صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگرند دریابند که مآل هردو سخن واحد ست و در
حقیقت وحدت خلافی درمیان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این
حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه مخل شهود
نگردد و تا اینحالت پیدا نگردد قائل هردو توحید از دریافت حقیقت مهجور ست و از مذاق اهل دل بمراحل دور محققین
گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویست
نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام ارتیاب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه نزد صوفیهٔ صافیه معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده و پس اکابر که ناظر این هر دو حیثیت اند بمقتضای استعداد اهل زمان خود به بیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گرفتار دوئی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنّا و سبو و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن را مستقل و جدا از وجود واجب میفهمند و باین رهگذر معاملهٔ قرب و نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اثنینیت و مغایرت را از نظر ها بنهفت تا ظاهر بینان رو بباطن آرند و نظر ها بحقیقت برگمارند و حضرت علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبهٔ نسبت عینیه دیدند و غالب جهله را از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عبد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکنند و وجود او سبحانه تعالی شانه را همچو وجود کلی طبعی موجود در افراد می پندارند ناگزیر شد که اظهار نسبت اثنینیت کنند تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گرایند و با مرتبهٔ قصوی نسبت مجهولة الکیفیة حاصل سازند و دمیکه عهد خواجه محمد ناصر دهلوی پرتو افگند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گروهی فراهم آمده و از نسبت دیگر جاهل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خواندند و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از درمیان افگندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر و قبض و بسط و خلق و رزق و جز آن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله + و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انگاشت و از همه ها بریده باوی باید پرداخت که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقیت و امکانیت مزاج ایشان را فرا گرفته و مرض دوئی بر آنها غالب گشته معالجهٔ ایشان جز بالقار نسبت اتحادیه و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیقت و جانب الوهیت در طبیعت ایشان

متمکن شده است و از دائرهٔ ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب انتهائی نمی باید نمود و بهوش
و افاقه آورده باقی بالعدمی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود از وجود و شهود و استدلال
بآیات کتاب عزیز کرده اگرچه در دلالة النص و اشارة النص و فحوای خطاب و لحن خطاب تمییز ننموده با شند
و لکن ناواقفان این هر دو گوچه حاصل کلام فریقین ندریافته و از مرتبهٔ جامعیت اعتدال غافل مانده راه
افراط و تفریط سپرده اند و براه عصبیت و حمیت جاهلیت با همدیگر بجادله و مخاصمه برخاسته و این چیزی
نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خود ش
روی دل بسوی مشاهده آرد و از عینیت و اثنینیت که هر دو امر اعتباری ست کار ندارد و این علوم غیبیه
و حقائق مخفیه را بعالم الغیب والشهادة بسپارد که راه همین را هست پس بس سلف این ملت و ائمه
این امت که قدوهٔ خلف و اسوهٔ تمام اسلامیان بوده اند رحمت آلهی چاره گر ایشان چنان فرمود
که از خوض در چنین مسائل بعافیت درگذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محوضت توحید قرآنی
آمدند همچنان سے آلایش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیهداهم اقتداه
۸۷ منظور او تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت ست و مقدمهٔ صد چهاردهم از عمر بت
ملت و زمان قیامت پرتو بر سر ما افگنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بما رسیده آنست
که همه معارف و کشوف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست در اتباع ظواهر نصوص
کتاب و صرائح ادلهٔ سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر زید و عمرو و آمد و شد من و تو حسابی در میان فهمیده
نگردد که همه ظلمت بر ظلمت ست و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریعات ملایان فقه کیش راه جهالی
زده و مراقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلق را در بادیهٔ گمراهی سرنگون انداخته کیست آنکه کمر
همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوندد و کجاست آنکه این همه کارخانهٔ باطل را بر اندازد و بنیزه و بیان
و زبان یا بقوت سیف و سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگرچه بقسر قاسر و جبر جابر
و قهر قاهر چرا نبود و اسم شوم تقلیدات اموات و احیا را که قلادهٔ گردن هر خلاف آدم ست و سبب
هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از احباب یا از اولاد یا از مردم
خانهٔ خود بر دارد که بیش ازین سعادتی در تصور نمی رسد و نجاتی بهتر ازان در خزانهٔ خیال رخت اقامت
نمی کشاید مصلحت دید من آنست که یاران همه کار + بگذارند و سر طرهٔ یارے گیرند + —

مقصود من دور آخرت

۸۸ راه نبوت وولایت راه توحید الوهیت وربوبیت ست که لا اله الا الله وحده لا شریک له
ونسبت این برگزیدگان وبزرگان نسبت اجتبائیت که یحبهم ویحبونه وطریق حکما وافراخ ایشان طریق عقل
ست ونسبت این گمراهان نسبت وجدانیه که بنایش بر برهان وقیاس ست وبر خواطر وحواس اگرچه
اشراقیه همچو مشائیه خود را پابند برهان ودلیل نمیدانند ودعوی اشراق وکشف مینمایند اما آن برهان روشن ودلیل واضح ایشان هم نسبت بعلوم
انبیا علیهم السلام تاریک ست ومیان انکشاف باطنی اولیا است واشراق عقلی حکما ربی ملت فرق ست باریک بنظر کند بصر در نمی آید و بی
مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یهدی الله لنوره من یشاء درین مقام بمفحوای یا ایها
الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی زنیم وطبع سلیم را بقبولش خوانیم وآن مثال این ست
که مثل حکما همچو شخص عاقل ست که در ملک بادشاهی ماند وبود میکند وآورا چار ونا چار بود وباش وگذران
معاش درهمان مملکت می باید نمود وپس بی اختیار عقلش مقتضی آن میشود که تعارفی بسلطان پیدا باید کرد
وخدمت او باید نمود وبارکان دولت او توسل باید جست تا عمدگی بهم رسد ودر همگنان امتیازی پیدا آید
واسباب جمعیت وعیش میسر گردد وبحمایت سلطان ومدد ارکانش سلامت از مکروهات وامن از ایذای
دشمنان حاصل شود بناء علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده ست وبقای
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق ووجود عقول وعالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
ناچار عقل ایشان دلالت بران کرد که برجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه وصف تاله پیدا باید کرد وبتزکیه
وتصفیه خود رو پرداخته با عقول مجردات وعالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید ودر ریاضات و
مجاهدات می باید کوشید واز طبیعیات ومادیات سفلیات یکسر می باید برید تا کمال نفس انسانیه حاصل آید وصفای
نفسی رو نماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود وسعادت دارین زنهار رخ نمی تواند نمود
ومثل انبیا علیهم السلام همچو مردی عاشق ست که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
عشقش بسوی سلطان میکشد وهر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد ومیخواهد که شب وروز
حاضر بارگاه وسرگرم خدمت آن عالیجاه بود واخلاص وصحبتی دار او که با امرا ووزرای اوست از ان جهت
ست که مقربان بارگاه جهان پناه اویند وشفقت ولطف او که بحال غربا ومساکین ست بان سبب ست که اینها
رعایای آن شاه عالی پایگاه اند اگر چیزی میخورد برای آن میخورد تا در بدنش قوت استادن در حضور پیدا شود و
اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا خدمتش کسل وماندگی بظهور نرسد واگر می پوشد از برای آن می پوشد

سلمه رفتن در حضور ست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورست غرضکه
همه افعال وی خالص از برای آن شاه ست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
هر چه میکنند خواه از کارهای عقبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا لله میکنند نه از برای رستگاری
و جمعیت و خیریت خود گو فوائد دینیه و دنیاویه ایشان اندران منطوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
همان ذات مقدس حق تعالی ست پس بس قُل اِنَّ صلوتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب
العالمين پس مثال عوام کالانعام همچو غربا و رعایاست که پیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه باشد
راهی با و ندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
و عیارست که در دربارها از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش بادشاه آمد و رفت دارند لکن را
دلی نه ایشان را با کسی ست و کسی را با ایشان و لهذا حضرت شاه و الاجاه نظر قبول خود تخصیصا بجانب
ایشان نمی اندازد و بجواب و سوال بے واسطه با بنان نمی پردازد و بقرب و معیت خود شان اینهارا
مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست با این دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
السلام همچو وزرا ربا اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت
نظر بخلوص و خیرخواهے ایشان بر ایشان اعتماد دارد و اینان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلعت خاص
اویند و در دیوان عام هم صاحب وجاهت و منزلت بلکه براه غایت عطوفت و الطاف خود حضرت
عالیجاه بر سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رافت را
میپروازد رایت ربك يسارع في هواك او کما قال پس معاملات نبوت براه اجتبا و قبول
ست که معامله حق ست بعبدالله اعلم حيث يجعل رسالته کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خودست که معامله عبد
با حق وما للتراب ورب الارباب و مثال اولیا امت همچو مصاحبان و خاصگان محرم ست که
در خلوت خاص با ایشان سخنها میرود و اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمل مشایخ از تابعان رسالت
همچو نائبان وزراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت بار می یابند و معامله که با منیبان ست
با نواب هم بتبعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق درینجا همین اصالت و تبعیت ست پس بس
حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت ست و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله وایاکم
اتباع حبیبه صلے الله علیه وآله وسلم از حق سبحانه و تعالی که ما کو چه گردان عقل و هوش را

اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده ست و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب
اینه اسوهٔ سنت مطهرهٔ خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقهٔ ازل و جذب دل کشیده امید تمام
که ایمان ما را احکام تام بخشد و دمی ما را بما نگذارد اللهم لا تکلني الی نفسي طرفة عین واصلح
لي شأني کله

آکنون من و این گوشهٔ زندان جنون	آباد کنم خانهٔ ویران جنون +
سودای کسی نبود زین پیش مرا	شد زلف توام سلسله جنبان جنون

هرچه هست در احاطهٔ علم و قدرت اوست و بازگشت همه ها بدوست غور در مآل کار
باید نمود و چشم اعتبار برامر معادی باید گشود

در پس هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخر بین مبارک بنده ایست

هیچ نخواهی از مرگ گریز و گزیر نیست و امکان رهائی از پنجهٔ دست تقدیر نه طفل بمکتب نمیرود ولی برند
که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و بمقتضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و آین
التفات را هم مزرعهٔ آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا
از دنیا نیست بلکه منجملهٔ امور آخرت و از معدات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و کلفی خاص بکارش آرند
مطلقا امور معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خود کشش
تسامانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جدا گانه ست که بقصد ما و شما میسر نمی آید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء + والله یختص برحمته من یشاء توجهی که امروز اهل دنیا
بسوی دنیاست سلف را اینقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این هیچی سرا را امروز
امر آخرت ست پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود از ینجا اندازهٔ تفاوت مراتب خلف و طبقات
سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی انام بچشم دل می باید گریست

اگرچه نالهٔ بلبل همیشه زار بود	ولیک زارتر آید چو در قفس باشد

۹ تا حصول این دولت بی زوال و بهم رسی این اقبال عدیم المثال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده ست
و ذائقهٔ این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیا و ری بخت بیدار سر رشته اش بکف آید صحبت او را
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

نگاہداشت نسبت حضور و آگاہی بظہور می باید آورد آنا حیفی کہ بر ما میرود والی کہ دل ما را میگزد انست
کس درین زمان جز خواب و خیالی بیش نیست الا من علمہ اللہ تعالی و آنانکہ ظاہر ایشان این چنین ست باطن
آنچنان نیست و درین حال استحصال این نسبت اگر شمۂ ازان حاصل ممکن ست بمزاولت کتب سنت
بالخصوص بمطالعۂ کتاب الرقاق میسر می تواند آمد تا کرا توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند
از خوض در فنون بیگانہ و صحبت خائضان زمانہ بردارند و بالجملہ اگر بسبب بعض عوارض و عوارض
حوائج و حوادث فتوری درین آگاہی واقع شود و قصوری درین بیداری و ہوشیاری رود بد باید
و استغفار خالص استدراکش کند و این سر رشتۂ رجوع استوار را زنہار از دست ندہد ففروا الی اللہ
باغوای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتان مایوس نگردد کہ آن رحیم کریم باز عنایت
ہدایت میکشاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسہم لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ان اللہ
یغفر الذنوب جمیعا انہ ہو الغفور الرحیم نا امیدی از رحمت کار شیطان ست و رجا
شعار و دثار انسان خدا نکند کہ این حبل متین انابت الی اللہ منقطع شود و سیاہ چہرۂ یاس و حرمان
کند کہ درہای توبہ بستہ شدن عبارت ازہمین حالت پر ملالت ست و عدم توفیق سلوک راہ نجات
اشارت ازہمین عاقبت سراپا سآمت مطلق گناہ نکردن کار ملائکہ ست و اصرار بر گناہ
ابلیس و گناہ نمودن و باز بران نادم بودہ ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربہ
فتاب علیہ انہ ہو التواب الرحیم ندانی کہ مراد از لفظ آدم درینجا فقط ذات ابو البشر
بلکہ تمام ذریاتش منظور نظر و ہمچو اسم جنسی کہ اطلاق آن بر منفرد ست و بر جماعۂ کثیر ہم کما قال سبحانہ
ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکۃ اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس
اصل و فرع کار خبر دارست میداند کہ تفصیل باجمال درست و ذریات آدم علیہ السلام در پشت آدم
چنانکہ برگ و بار در تخم استتار دارد و عنصر آب در رگ و ریشۂ شجر سرایت و انتشار

۹۱ ہر چند بظاہر افعال منسوب بماست اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریہ ہم
ست و در ہر صورت ہمان عجز و ناچاری ہر چند رفتار بتوسط پاست لکن کشندۂ آن جان شمار
وما من دابۃ الا ہو اخذ بناصیتہا ہوشمندی آنست کہ تدبیر با دید تقدیر نماید و صرف
و ہوش خود اعتماد نفرماید گرفتم کہ دانش و ہوش در امور اختیاریہ بکار می آید اما بی تیسیر اسباب کجا

می کشاید و چون جمع شدن این همه ها جز از جانب الهی نیست پس لابد بتدبیر یا دستگاهی انتقدیر نیست و تحریر قضا و قدر را علاقه با فکرت سر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بحق مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهی سنت که آدمی بکله ز عقیله عقل بند گردد و بتمام معتمد بر تدبیر خود شود بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که از این دام هم خود را تا تواند رهائی دهد و با کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه آشنائی خواهد شد از آنکه هر چه هست مکنت تحمل ست و صبر سرمایهٔ دولت توکل بر جاه و تجمل دنیا نباید گرویده و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دوید بلکه برضای حق باید کوشید و تا می تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید ـــہ

آمد اندیشهٔ دنیا بطلبکاری دل گفتم آن شیفته بی سر و پا حاضر نیست

۹۲ هر چیز برا که تو آن چیز میدانی و ـــے ہمی بگفتهٔ دیگران ست و با عتبارات معتبران فرس آسمان و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا اما ما صدق علیها فی الحقیقة معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیده خود را از صفحهٔ خاطر عاطر محو می باید ساخت و توجه خاص بطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض میباید گماشت تا زنگ صور کونیه و اصطلاحات فاسده از آئینهٔ دل بزداید و نقد صفائی باطن بکف ظاهر حاصل آید و جلوهٔ حق الیقین بر وجه اتم رو نماید ـــہ

الهی دیدهٔ تحقیق ده هر یک مقلد را چو عینک تا کی از سوی چشم دیگران بیند

۹۳ قرب هم جز از بعد میدهد و نزدیکی هم بدوری میکشد وصل بلا فصل از احاطهٔ تعبیر بیرون ست و ذات پاک سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون تو هرگز درمیان مباش و خود را متراش تا همه قرب بلا بعد بینی و در کاشانهٔ بعد بلا قرب نشینی ـــہ

در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا می فرستمت

۹۴ حاصل بدعایت فوت ست و مآل حیاتت همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و نتیجه رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و برون یکسان گردد و نفاق از میان مرتفع شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بحت باشد و باطنش احسان صرف بود و این حالت بمجرد دعوی زبان و لقلقهٔ دهان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو یاب برکت خود نگشاید لستاب

ومراتب صفائی صورت و معنی را بصحبت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی و مطالعه سنتی دریاب و بر فوت این پایه غم بخور و بر نایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی رایگان ست و بهار بهر خزان

درغم عشق تو صد حیف نه عمر که گذشت   پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

۹۵ متقیدات متجلی جمال جمیل مطلق ست و تعینات پرتو نور محبت حق تعالی عجبی ست که صیاد وحدت ست مارا در دام کثرت گرفتار ساخته و در قفس هستی موهوم انداخته هر چند این اعتبارات و تقیدات جمله پوست در پوست اما چون از جانب دوست ست لب لباب این همه ها همان حضرت دوست ست شفقت پدر مظهر لطف ربوبیت اوست پس تبعیتش عین تبعیت اوست فاذکروا الله کذکرکم اباءکم باجمله اگر نشاء توحید نور دیده بصیرت و هستی ست در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی ست وفی انفسکم افلا تبصرون

در روی خود تفرج صنع خدا بکن   آئینه خدای نمای فرستمت

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل ست حق پرستی بعینه همان بت پرستی ست افرایت من اتخذ الهه هواه

تا چند که از چوب گه از سنگ تراشی   بگذار خدائیکه بصد رنگ تراشی

۹۶ ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان امنوا بربکم فامنا

دریافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست فهمیده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه و قدرت اتباعیه ست که در فعل و استعداد باطن ما ودیعت نهاده اند و دانسته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق ماست که بر ما مهربان تر از ماست شناخته باشی که اقرار بایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن ست بآنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده حق مطابق واقع همان ست و صواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر مشکوة نبوت اوست هر چه باشد و از هر جا که باشد در خور دگر اشتن ست نگرفتن

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را بامداد لشکر حواس عشره از برای اصلاح کشور دل و انتظام این الکه آب و گل بر گماشته و این سپهدار را بران عسکر مسلط و قهرمان ساخته تا هر جارحه ازین جوارح که تابع فرمان اوست بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخیر و ان کان شرا فشر پس می باید که امتثال مثال حضرت ذو الجلال را فتح حسنات نامتناهی دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشش و کوشش تمام کند و هر یکی را از مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بکاری علحده منصوب و مقرر نماید

قبول ایمان از منادی رحمن

اصلاح قلب و قالب

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر امل ست ریاضتی
و جهدی بکار برد که هیچیکی از سارقان شیطانی و قطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر و باطن
دست تطاول و تعدی دراز نگردد و خللی در محاصل ایمانی و نقود احسانی وی رو ندهد الا ان فی الجسد
مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله و می باید اندیشید که
وقائع این ملک بذریعهٔ دفاتر کرام کاتبین دمبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحافظین کراما
کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر احیانا
بوفور مستی بادهٔ بیهوشی بهای غفلت که عبارت از نشاء سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت ست
فتنه در مداخل آن راه یابد و خیانتی در خزائن امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش مستوفی
قضا خجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیهٔ این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر
جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک ست از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بیمینه فیقول
هاؤم اقرؤا کتابیه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان ست و دو آرا اهل معنی غذای ارباب ظاهر آن یکی از
برنج بیشود و این دیگر از برنج دیگ دل را بر کانون آتش محبت و ولا نهند و دانهٔ معرفت حق دران اندازند
و آنرا بباد دامن شوق و ذوق افروزند پس توابل شریعت حقه و مصالح سنت مطهره دران بکار برند و سرپوش
طمانینت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن بدماغ ناآشنایان نرود و غرض که
حرارت گرسنگی ازین طعام فرونشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان
من کان الله و رسوله احب الیه مما سواهما الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزارست و ما بلبلان زار بلبلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی را ببین که
رنگ از چمن می رود و دل مکدر نمیشود

قفا بالاطلال و بالدمن - وسل الاوطان عن السکن
واندب قوما عاشوا لحقبا - اودی بهم ریب الزمن
شادوا البنیان فما لبثوا - لحصول العز و لا الحصن
امنوا الایام و عزتها - و صفاء العیش بها الحسن

وبدا الهمُّ ما انزلهم ... لحدا ينتهاف بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها ... وفصال الروح من البدن
فاعمل لحياتك مجتهد ... فكأنّ مكانك لم يكن
واسمع لنصيحة معترفٍ ... وَجِلٍ في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخٍ + ... كلفٍ بالدين وبالسنن
ان فات سماعك موعظتي ... فلك السلوان ولي شجني
ومن الابرار لهم هِمَمٌ ... تسمو بهم عن كل دني
واضحك فستبكي منتحيا ... ليس الخالي كالمرتهن
غمرات الموت وكربته ... تنسيك ملاعبة الخدن
واعمل ما شئت فسوف ترى ... عينا تجري يوم الغبن
اصبحت وذنبك مكتسب ... وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع ... حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا ... واسمع بالقلب وبالاذن
فاذا استيقظت فكن حذرا ... من سوف اتوب سوف أن
فالوقت كسيف يقطع ما ... آمِلَ الانسان فلا تهن

فيا من اليه تجبى ثمرات الاشياء يا جامعا لذا وذا وذيّا أحذر ربما تجمع يكون كيّا فما يغادر الكتاب شيّا سوف تجد خذا وتاوتيّا هيّا الى ربك هيا هيّا عساك يا من اذا مت ان تعود حيّا أن مت على الغوى فسوف تلقا غيّا وليس من تلقاه بالمحيّا الا م انت عاشق للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحميّا الق عنان نفسك عنها ليّا واطوبساط الانبساط والنشاط طيّا تهيّا القوم ولم تتهيّا فاصبحوا ونهم الثريّا وانت في ظل ضلالها تغيّا صحبت صريعا فصرت عيّا فسوف يزويك الضريح زيّا ولا تشم للجنان ونعيمها ريّا ولا تغيا وفيها فيّا

١٠٠ ظاهر آدمی پوست ست و باطن او دوست ست اگر چشم ظاهر کشائی پوست بینی واگر در باطن درآئی دوست بینی چشمی دیگر بکشا تا همه اوست بینی فاينما تولوا فثم وجه الله

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
همه هر چه هستند زان کمتر اند — که با هستیش نام هستی برند

۱۰۱ دل دریائیست که آبش خون ست و آنرا رودی ست که جوشش جیحون ست گوهر شاهوار جز از این دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میسر لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه آنگاه زیباست که خود را در عملی نشمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد یکی توبهٔ عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبهٔ مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم توبهٔ عارف که قیمت کردن حال خودش بود ومن تاب تاب الله علیه ۝

سبحه در کف توبه بر لب دل پر از ذوق گناه — معصیت را خنده می آید ز استغفار ما

۱۰۳ مسجد مقام نماز ست و دل محل نیاز آنجا امامت ست و اینجا ملامت آنجا سجود ست و اینجا شهود آنجا رکوع ست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر کرا دل حاضر نشد از مرتبهٔ قبول فرو افتاد تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که راه را از خس و خاشاک الم پاک گرداند ذلک لمن خشی ربه وانما یخشی الله من عباده العلماء وزندگانی امید آنست که مطیهٔ نفس را بسفر آماده و شاغل دارد کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل + وعد نفسک من اهل القبور وزندگانی دوستی آنست که آزادی آرد و ثمر شادی و بی غمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون خوشا وقتی که قطرهٔ ازین آب حیات چشیده و از خلق رمیده با حق آرمیده ۝

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست — بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

وآنچه جز این ست گرداب پریشانی ست نه سرمایهٔ شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست وزندگانی آلایش او نفسی که بیاد او رود متاع گنجینهٔ سرور ست و لمعهٔ نور بلکه تجلی طور ورنه آتش کورهٔ آهنگران ست بلکه شعلهٔ تنور ۝

جز یاد دوست هر چه کنی عمر ضائع ست — جز سر عشق هر چه بخوانی بطالت ست
سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق — علمی که ره بحق ننماید جهالت ست

۱۰۵ . آنکه غرور و نازش در دنیا دو چیز ست یکی شرافت نسب و آن استخوان فروشی ست

آنحضرت فاطمه را فرمود رضی الله عنها انی لا اغنی عنك من الله شیئاً دوم امتیاز عیب و آن چهار گونه است یکی غرور علم و آن بادیه عجب ست آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم جهلا دوم غرور قوت و آن شعار ستوران ست اولئك كالانعام بل هم اضل سوم غرور حسن و جمال ست و آن بیشتر و دیرتر از سایه ابر نیست چهارم غرور دولت ست و آن خم باده خودپرستی ست و شعله شمع افروز مستی ست

بر مال و جمال خویش مغرور مشو　　کین را بشبی برند و آن را بتبی

و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشاء همین صهبا غرق شد و نمرود از دود همین آتش هلاک گشت

باده نوشیدن و هشیار نشستن سهلست　　گر بدولت برسی مست نگردی مردی

غرور و ...

۱۰۶ تشنه‌گان ثرثار و متفیقهان مهذار را از کوچه من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبدلان بی گفتگو را در وادی جستجو سرگردان و آواره این و آن نکنند بلکه سرادقات امکانیه و حجب کونیه را از پیش چشم ایشان بردارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از زبان دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند　　گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست　　ولی بطالع ما راه کاروان بستند

غفلت و فکرت

۱۰۷ زندگانی هر چند تلخ ست اما بغفلت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین ست اما بغفلت تلخ گردد سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین وای بر حال کسی که زندگانی شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون و عاقل آنست که تدبرش هر دم بیتاب دارد وما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس جز حیرت ثمره نبخشد و تدبر در صفات اعتراف بعجز آورد و فکرت در صنائع خداوندی مورث آثار حکمت ست الم تروا کیف خلق الله سبع سموات طباقا و فکرت در آیات الهی باده مینای بصیرت و ما یذکر الا اولوا الالباب

وفکرت درنعم تازه وآلای بی اندازهٔ او سبحانه موجب محبت ست الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء
وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وفکرت درافعال خویش وآداب شریعت
سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب
وفکرت درعیوب خود مصدر حیا وندامت ست ان الانسان خلق هلوعا الآیة وفکرت درماجرای
عرض نامهٔ اعمال وملاحظهٔ صحیفهٔ افعال منشا بیم ست ان الله علیم بذات الصدور + لا یعزب عنه
مثقال ذرة وفکرت درنصوص کتاب وادلهٔ سنت حامل برحصول مرتبهٔ احسان وعرفان ست ولقد یسرنا
القرآن للذکر فهل من مدکر + فبای حدیث بعده یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انگاشته اند وتدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیروان را عمارت ایوان چه تدبیر
بود وفلاطون الهی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی وتقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر
نکنی وهمه کاروبار از طرف او شناسی واز دنیا ومافیها بی امید وبی آرزو باشی + ؂

همت نگر که هر ورق دفتر امید　　صدپاره کرده ایم وبجو ناشسته ایم

۱۰۹ آتش عشق چون در نهانخانهٔ دل شعله افروزد نزدیک باشد که خرمن عقل ودانش پاک بسوزد ؂

من در طلب یار چو مردانه شدم　　اول قدم از وجود بیگانه شدم
او علم سخن گزید بربستم لب　　او عقل نمی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه ست یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه ست ومآل آن حسرت واین شعار دنیا داران ست
دوم محبت دین که منفعت آن بهشت ست واین شیوهٔ عاملان ست سوم محبت الهی که مایهٔ شادی وخرمی ست
واین کار اولیاست پس اگر بیغمی خواهی یاری بجو که هلاکش ممکن نباشد ودلداری خواه که بقایش را فنا نخواهد شد

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجبی احب تعالی نظر افتد وقدری گوش شنوا وچشم بینا ودل دانا داشته باشد امر ونهی او را در حق خود
احسان عظیم وامتنان فخیم بیند. لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم وچون خود را در ادای این احکام
وشکر این انعام متهاون وقاصر بیند بداند که پارهٔ نان از خوان نعمت او خوردن حرام ست ؂

ابر وباد ومه وخورشید وفلک درکارند　　تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته وفرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

پس هرکه دیدهٔ انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید وابواب شرمندگی بر روی او کشاید

بیان صدق طلب

۱۱۲ طلب را صدق درکارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمرهٔ دوستانت شمارند و آنرا نشان ست آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی داری و آنرا آنجا که آواز دهی باشی

رضا بالقضا

۱۱۳ آدمی را چون کارها تقدیر موافق افتد بر اصابت رای خویشتن آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بچاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بجاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد ما اصابکم من مصيبة فبما كسبت ايديكم و يعفو عن كثير ومن شكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر فان الله غني حميد

سرور جنت و نار

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر وصول در دو رنج شادی کند که مآل آن نا هشت و هشت وفرجام این روح و ریحان بهشت آن بدشمنان دهند و این بدوستان بخشند شعر

علم دادند با دریس بقارون زر و سیم
شد یکی فوق سماک و دگری تحت سمک

در حیا

۱۱۵ شرم آبی ست که گرد الم از دامن عصیان بشوید و جامهٔ نفس را از چرک شرک پاک میگرداند شرم خلق که از مردم دنیا آید کار مهجوران ست و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر در ازا بریا کشد و ثانی غالبا مقربان را بصفا ببرد الحياء شعبة من الايمان والحياء خير كله

ریا

۱۱۶ ریا شعار کسی بود که از آغاز و انجام خبر نداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند رد و قبول خلق بخاطرش در نیاید و نفرین و آفرین کسی موجب کره و نشاط او نشود فضيحة الدنيا اهون من فضيحة الآخرة

کلید در دوزخ ست آن نماز
که در چشم مردم گذاری دراز

ریاکار هر چند بعزت زید اما عاقبت برسوائی کشد و طاعتش بمعصیت گراید و صاف باطن اگرچه بذلت بسر برد آخرت بعزت و جاه رسد و خاکساری او ثمرهٔ سرافرازی دهد

رسوخ ایمان

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده ست و خود را وظیفه خوار خوان عام نعام او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و کدام مرشد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر شد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه درکارست و اگر راه مواصلت او می پوید بندهٔ خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

در عشق معرفت

۱۱۸ عوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که فتنه سر و در خم دل بجوشد نه آب انگور در سبو چه آب و گل آنرا بجام صاحبدلان ریزند و این را بجام بیخردان آنرا ساقی کلک عنا ریابد و این را ساقی پروردگار

مست می بیدار گردد نیم شب
مست ساقی روز محشر بامداد

119 ای فرزند عزیز و دلبند باتمیز ترا با این جهتی که با من ست از خود بیگانه می پندارم و تو هم مرا با این
خصوصیتی که با تست از خود بیگانه پندار و امید وفا از هیچکس اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبده
حقش هرگز مقتضی آن نیست که اگر می با او لبسازی و حوایج خود را پیش او نهی و بصدق دلش بجوانی ترا ضایع گذارد
ان رحمة الله قریب من المحسنین

120 درویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمهٔ مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد
توانگرست و سلطانیکه خراج از جهانی بستاند گدائیست دریوزه گر غنای مال بر چهار گونه ست آنچه از حلال آید
حساب ست و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای
دل هم بر سه نوع ست تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان
طلبد و نشان آن خوشنودیست در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی شعر

جهانے مختصر خواهم که آنجا — همین جای من و جای تو باشد

121 آدمی پیر آنگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و ای بر حال کسی که مویش سفید شد
و دلش همچنان سیاه ست دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان ست و حلاوت
تسلیم و رضا از کوثر جنت الماوی خوشتر ست

کسی کز لذت طاعت بود محروم من ضامن — که بگذارند در جنت ولی با داغ حرمانش

122 آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب
دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انگارد و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد آنچه گفته اند
که عیب مردم نمودن عیب بر دم نمودن ست

مباش در صدد بیشمار خندیدن + — که صبح باخت نفس در دو بار خندیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات — بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

123 آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن بچشم یقینش منصور نگردد عنان عزیمت از سعی بیحاصل
خویش بر نمیگرداند و چون بشناخت بجهانی دیگر بشتافت آنچنانکه باز او را هیچ کس نیافت ست

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بیخبرانند — آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد

وتبتل الیه تبتیلا تبتل بازگشتن ست از دوزخ بسوی بهشت واز دنیا بطرف آخرت واز خویشتن
بجانب او سبحانه پس هرکه از نار بنور گراید واز حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رستگار باشد
وهرکه از عاجل بآجل آید واز حرص بقناعت گراید وی از علائق بفراغت میل کند واز خود بحق تعالی
شتابد سر بتسلیم نهد وخود را باو تفویض گرداند

۱۲۴ هرکه از دنیا برگردید وی صاحب صبر وعزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وان الله مع الصابرین + وانما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وآین نوعست یکی عزم توبه وآن کراهت معصیت پنداشتن ست وآلائش بفگندن دوم عزم خدمت وآن پیش از امر توجه بمراد کش برگماشتن وکار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت وآن در خشم آرام گرفتن ودر طاعت محو خجالت بودن ودر معرفت بجهالت اعتراف آوردن ما عرفناک حق معرفتک + ولله المثل الاعلی + ولیس کمثله شیٔ + ولم یکن له کفوا احد ؁ — (انواع عزم)

۱۲۵ عارف را چون در مقام توحید پای همت استوار گردد ودریای محبت در دلش بجوش آید رعایت شریعت حقه وحمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب ست ور دامر ونهی او موجب خصومت وسبب سخط محبوب بهرحال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بنده باشد وخواه دوست — (تقدیم شرع بر عزم)

۱۲۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بآلایش روند ان الفجار لفی جحیم واهل باطن پیرایش نمایند تا در خانهٔ گور بآسایش خسپند ان الابرار لفی نعیم (ذکر فجار و ابرار)

۱۲۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد وباز معدوم نشد وهرکه وجود معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد وباز موجود نه شد ؎ (عدم و وجود)

بود با من یادگار آشیان مشت پری ریختم در دامن دام وگریبان قفس ؎

۱۲۸ دانا را چون گرهی در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند وآنرا جزای آن ناشناسد وخود را درخورد آن سزا بیند وداند که عدالت حاکم حقیقی برحق ست وچون آن گره بگشاید سر از جیب شرمندگی برندارد وخود را بی بیفرمانی بیند واو را بمهربانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش مگذر ؎ ؎ ؎ (اصلاحیت تقدیر)

اگر من ناجوانمردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن

چون باو اذا امروا باللغو مروا کراما رسانیده پس خود کش چه قسم باما چنان معامله نفرماید که ومن اصدق من الله قیلا ؂

۱۲۹ زندگانی قفسی ست و دنیا قفسی نادان را درین قفس هزار حلقهٔ دام هوا و هوس در نظر می آید و دانا را درین زندان کار هر دو عالم بسر می آید الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر + شعر

چو غنچه دماغم چه گل تازه رس ست این | گل کرد جنونم چه بهار هوس ست این
تنها نه چو بلبل من ازین گل بخروشم | هر جرعهٔ بدمستی بسیار کس ست این

۱۳۰ آدمی چون بر مسند دولت و حکومت متمکن شود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت بر وی کشاده و خانهٔ ظاهر و باطن وی از آن آماده باشد هوشیار کسی ست که دران هنگام از حضرت حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و همگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشهٔ روز باز پرس آباد دارد و داند که محک امتحان پیش ما نهاده اند و عاریتی مو داتی بستم داده لیبلوکم ایکم احسن عملا بلکه بیداری آنست که این را از جمله بلیات مهلکه و موبقات مرد یه شناسد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین بسا نفوس انسانی ست که باد اوکش خصال حیوانی و فعال بهیمی متصف گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت او بها و به جهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و دولت با قارون چه کرد فعصی فرعون الرسول فاخذناه اخذا وبیلا + فخسفنا به وبداره الارض

۱۳۱ نفس آدمی طفلی ست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوش نمیکند و آنچه بیاموزندش فراموش میگرداند پس اگر زجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بر وی مترتب و در وی نمایان گردد و چون بمهر و شفقتش روبرو آیند بی بهره و سلب ادب گردد

۱۳۲ دانا را فوت ساعتی که بی یاد خدا گذرد سخت تر ست از غم نادان که او را بمرگ پسر باشد + با آنکه پسر را نعم البدل ست و وقت را مثلی نه ؎

اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد | باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود +

۱۳۳ اهل رضا چون متعرض نیک و بد خود شوند تفحص احوال دیگران هم نکنند لا تزر وازرة وزر اخری و این حالت را سه نشان ست خوشنودی در حال و خاموشی زبان و حفظ قلب از وسواس

۱۳۴ انسانی که بنعم نانی قانع نشود و درین بوستان بر خزان شکیبا نباشد جا دارد که بروی تفضیل باید داد +

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جماد بیاموزد و مراتب رضا را از ان سند کند چه اگر تختی از سنگ بتراشند تا آنرا بر سر گنجی بگذارند سپس بردارند و بکنجی افگنند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان خرسند و بفقدانش اندوه مند نشود و این کمال مرتبهٔ تسلیم ست پس چه ننگ باشد که با اینهمه بزرگی و سترگی در شرائط بندگی و سرافگندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتقار مردم

۱۳۵ نماز گذار و روزه دار را بر باده خوار فاسق کار بنظر حقارت نباید کرد که قبول ایزدی و مغفرت خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست ورنه طرد او بگناه لازم نه انما الاعمال بالخواتیم ۵

داد حق را قابلیت شرط نیست   بلکه شرط قابلیت داد اوست

تفضیل خوف و رجا

۱۳۶ خوف آلهی مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی + ولمن خاف مقام ربه جنتان و امید واری سبب رستگاری ست و دوای بیماری قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

یاس از رحمت کار شیطان ست و چشم بر مغفرت دوختن شیوهٔ انسان ۵

ای کاهش زاهدان زقهاری تو   وی نازش عاصیان بغفاری تو

در پرده از انیم که رسوائی ما +   دستی زده در دامن ستاری تو

انواع فروتنی

۱۳۷ تواضع آنست که فروانیستی و آن سه قسم ست تواضع با خدا و آن نپیچیدن گردن از حکم داور و عدم تجاوز سر سوی از فرمان مبرم اوست و تواضع با دین و آن راه ندادن ست بعقل در مصالح امر و نهی و نپوشیدن حق دشمنان خود و تواضع با دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن ان بعض الظن اثم

فضل عاصیان بر طاعت

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعاتش بجا می آریم خود را قائم بحقی از حقوق نعمای غیر متناهی او می پنداریم و دمیکه گناهی از ما بوجود میرسد سر بگریبان خجالت فرو میبریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم ++

ع که مستحق کرامت گناهگارانند +

[illegible]

۱۳۹ هر صفتی که توانگران را بران مدح و ثنا گویند مر فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلا اگر درویش جراءت نماید حمل بر تهور کنند و اگر سخاوت ورزد اسراف نام نهند و اگر در حلم کوشد آنرا عجز و بیغیرتی شمرند

واگر بوقار گراید گران جانی وکاهلی گویند واگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیارگو لقب نهند واگر
بدامن خاموشی گریزد نقش گرمابه اش خوانند واگر کنج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند واگر بخنده رو و سخن
و آمیزگاری پیش آید از قبیل هزل و مسخرگی دانند واگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند
واگر با ژنده و لقمه در سازد منکوب و سفله کش لقب بخشند واگر در یک مکان ساکن شود نا هموار و بیپروا
باشد واگر عزیمت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود واگر در تجرد گذارد تارک سنت باشد واگر کدخدا
گردد گویند بندهٔ نفس و شهوت است بالجمله دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیز است که عیوب اهل دنیا را هنر
شمارند و فقر ظاهری چندان محقر است که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ماهیت است
و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

ماهیت سخن

۱۴۰ سخن بر دو گونه است یکی بهوای نفسانی که بارادهٔ نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
آن بدیگر اغراض نفسانیه سر بر زند همچو کلام شعرا و علمای هرة الحیوة الدنیا و او تعالی نفی اسناد همین
قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + وما هو بقول شاعر دیگر کلامی است
که بی عمل و قوت نفسانی محض بالقای رحمانی از مکمن بطون بمشهد ظهور می آید و در آن ارادات و اغراض نفسانیه
مطلقا ملحوظ متکلم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی است چنانکه ان هو الا وحی یوحی
وکلمة الله هی العلیا ازان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است
در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جهد متکلم از برای بقای کلام خود

طلسم بندی وجود

۱۴۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کاملهٔ خود ظاهر نموده
و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومه اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده ورنه این همه
حقائق ممکنه در حد ذاتها معدومات اند و قفل و کلید دروازهٔ ظهور و بطون اینها همان تضاد و تقابلات
هو یبدئ و یعید + وهو علی کل شیء شهیدا —

ماهیت تحقیق و تقلید

۱۴۲ تحقیقی نیست که از شائبهٔ تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته بود
چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف بتقلید محققان سلف همان طریق را می پیمایند و بتقلید آنها خود نیز
هم ارادهٔ تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که مقلدان پس رو بتحقیق محققان پیش رو همان جاده می سپرند
ایشان خویشتن هم موافق بتقلید میگروند پس محقق کسی را دانند که تحقیقش علت تقلیدش بود و مقلد آنرا میخوانند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم بیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر از محقق نه معهذا التحقیق در حقیقت آبیات ولهاست و تقلید زهرمات آب و گلها والله یحق الحق وهو یهدی السبیل ؎

از طاعت خود

۱۴۲ سبحان الله و بحمده من دلخسته و بیچاره عجب لاطائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معادم نصیبی کاری که مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید زنهار بعمل نمی رسد ؎

نه شکوفه ام نه برگم نه ثمر نه سایه دارم
همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

معهذا امیدوارم که چنانکه خدایم در اینجا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت خودش مرا ببخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصور خویش افتاده ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ؎

دوام مشاهده

۱۴۳ هرچند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمبدم بما میرسد تا اکنون که موسم پیریست خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد او تعالی دوام مشاهده خود ارزانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه ما در کونین بیاساید ورنه انسان غافل بمراتب از حیوان مشتغل بحیوانیت بدتر است که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطابی و عتابی روبروست و برآمدن از عهده آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود نفرماید و باب رحمت خویش بررویش نکشاید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا ؎

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

خوف و رجا

۱۴۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجروزه بیشتر دارد تا هر دم انس و الفت و محبت وی در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم

و خوف و دهشت وی تعالی همان قدر شاید که از اقتراف منهیات و ارتکاب موبقات و مهلکات منع فرماید

وبامتثال مامورات واشتغال معروف اسر گرم سازد واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی نه آنکه چندان ترش چهره شود که رب رحیم واین دکریم راکه تمام عمر با بنده شرمنده خود بلطف ورافت پیش آمده سخت تر از دشمن پندارد وتغلیط فهمی چنان اندیشد که در دنیا از دستش محفوظ ماندم باری در عقبی باختیار او هستم وعاظ تا همه عوام الناس را همین قسم مستتر سانند وبندگان او را از حق تعالی متوحش میگردانند وعرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طور سیتما بیند که یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون ﴿ ومنع از امور منهیه راه حکم برداری محبتا و سپفر ما بیند که والذین امنوا اشد حبا لله وهیچ بنده عاصی را از رحمت باوسعت او مایوس نمی سازند ومیان عبد ورب پرده محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند وبراه انس ومحبت بسوی آن غفور رحیم می کشند ؎

بر وواعظ عبث چندان مترسان اهل ایمانرا — که می بخشد گنه بی توبه هم آمرزگارین

۱۴۶ این باغبانان چمن دنیاداری بحال خود خوش باشند ودر خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای هوا وهوس پندارند ونمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینه ایشان گلی نشگفانده که بسوی دیگر گلزار متوجه شوند وداغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه نمانده که بطرف گلستان دیگر روی آرند این وارسته مزاجان را دل ودماغ سیر باغ کو واین تماشائیان روی یار را از برای تماشای دیگر فرصت وفراغ کو

ما را هوای گلشن وباغی نمانده است — ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

۱۴۷ خداپرستان چو خوشی بی ثبات هواپرستان میخندند وتشاط چند روزه این غفلت رسیدگان در نظر حزن استمراری آن آگاهان در نمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی است وغمگینی این بیداردلان از راه عاقبت اندیشی وکیف که پیش حقیقت بینان آن وبالست واین نزد ایزدشناسان تمام کمال ؎

بر شادی دوروزه گل خنده میزند — داغ جگر خراش وغم جاودان ما

۱۴۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن چمن گلهای فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند وغم گزینان درد محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند در نان ایشان در دیار ست وخزان ایشان رشک بهار ؎

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم — گل زد بسر زداغ بهار خزان ما

۱۴۹ خداوند قضا وقدر جلت عظمته بندگان پاک گهر قدسی نژاد را از راه کمال قدردانی بکمال وسیتاع دنیوی تنخیر و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ وبوی سراچه فانی شیفته وآشفته نمی کند وزیاده

از حاجت ضروری نمیدهد و بیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول بما سوی نگردند و جز مشاهدهٔ دوست میل
بطرف دیگر نکنند۔

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول والفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سراپا
هوش ست و درد الفت آلهی و لذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فنا
پیشگان سر فروش ست

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش — غیر از متاع درد ندارد دکان ما

فرق ضعف و قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جدا ست و قوتیکه پهلوانان طاقتور را حاصل ست علیحده
چه با آن قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران ست کرده می شود و باین زور دوین برداشتن چیزیکه مر ابدان
دشوار ست نموده می آید و آنرا نفس توانا می باید و این را جسم قوی می باید ست

رستم کجا بزور ضعیفی ما رسد + کوه ست کاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت ست و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبهٔ احدیت
دار الامان عالم امکان همین حلقهٔ باب آلهی ست و آنچه جز اوست همه تباهی در تباهی بیا بیا و خود را در
مجلس چنین آگاهان دخل نما هم القوم لا یشقی جلیسهم

ماییم و کنج وحدت و آسودگی دل — ای درد گوشه گیر بدار الامان ما +

لوح دل و دل آزاده ذوق خدا

۱۵۳ زر پر غش دل هوا پرستان هرگز سکهٔ داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و نگین حرص آگین قالب دنیا
طلبان بنام نامی حق نهار کنده نگردد لهذا لوح خاطر آزاده و فص دل ساده می باید تا بکار و بار فکر و ذکر آلهی بیاید

اتانی هواها قبل ان عرف الهوی — فصادف قلبا خالیا فتمکنا

بطلان دعوی خدا رسانی

۱۵۴ علامهٔ دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکنند و ادعای خدا رسانی می نماید این هرزه و باد نوسی ست
که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیست که قوت واهمه آنرا چیده ورنه وهو معکم اینما کنتم
مؤمنان را لذت حضور افزاست وما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال
آنست که اگر تواند حقیقت بنده را بر بنده بگشاید و جمال آنست که کنه هستی او را بروی مکشوف سازد که این کار
عارفان اصحاب دل ست و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با همه کس نزدیکتر از حبل الورید
و بنده در زعم فاسد خود از وی بمراحل بعید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بدطینتان نمیتوانند که با روشن ضمیران
بمقابل شوند مار معین این صفا پیشگان از جبین جبین احدی موج کدورت نمی زند و تجمل باطن این پاک گهران از نگاه
دیده کسی تار و پود مخالفت نمی تنند یاران زمانه این حیرت زدگان مشاهدهٔ جلوهٔ جمال مطلق را در صورت و صفت خود
می بینند و پرستاران نفس این محو شدگان مطالعهٔ کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سریرت خویش می نگرند اما ایشان
از طرف خود سینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بتراشند ؀

هر کسی در ظن خود شد یار من　　از درون من نجست اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگری باشند و فلک زدگان مفلس و آوارگان
گم کرده حواس دیگر کجروی فلک با آن جوان بختان راست کردار گزندی نمیرساند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت را
بر در امیر و وزیر نمی دواند خدا یار ایشان است و پروردگار کفیل کار اینان و من یتوکل علی الله فهو حسبه
۱۵۷ هرچند که وجه الله و ما احسن وجهه زلف و گیسو ندارد و صبغة الله و من احسن من الله صبغة رنگ و بوی
خود نمود نمی آرد اما هر زلف که بنظر می آید دام دلربائیش میگشاید و هر رنگ که روی مینماید آئینه واریش میفرماید و آنکه هر عالی
و سافل دلش میربایند و هر یکی رابطرزی دیگر پیش می آید ؀

سیل از حرم کشد خم جعد بلند تو　　فریاد از تطاول مشکین کمند تو

سر فلک گرفتار کمند حلقهٔ گیسوی اوست و روی زمین رو بر خاک نهادهٔ رخ نیکوی او بالجمله پائین شیفتهٔ بالاست
و بالا نیز بر پستی نیستی بالا ید بر الامر من السماء الی الارض ؀

سهم اصاب و رامیه بذی سلم　　من بالعراق لقد ابعدت مرماك

گمان نکنی که کریمهٔ هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله مفید آنست که ذات پاکش بذاته هر جاست
بلکه ازین آیه وحدت معبود آسمانیان و زمینیان مدعاست اول عقیدهٔ اهل اعتزال است و ثانی مختار ربانیان
کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلعم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند یکجا فراهم آورده اند و ما
میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند دریابد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چیز
که بر زبان اعجاز بیانش رفته معجزهٔ مستقله است زیرا که اگر از مبدا او معاد خبر داده نزد آن شخص که از علوم
نشاتین و مواطن کونین حصهٔ معتد به بدست آورده است محقق است که این قدر تبحر در اسرار و احکام نشاتین

خارج از مقدور بشر ست و جز از مظهر اتم علام الغیوب بر نمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی و ریاست امت ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی توانند کرد بلکه بکمال عجز اعتراف و یقین خواهند نمود که اظهار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافهٔ خلق از برای تهذیب خاص و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از ان مرتبهٔ جامعه در حق هر کدام شخص از مرد و زن و طفل صادر شده در حقیقت محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار وی آمده بی بیش و کم و کاست آثارش از وی بظهور میرسد گویا که آن کلمه خلعتی ست که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی ست که از برای آن شخص اندوخته پس اینقدر را احاطه کمالات و استعدادات نفوس انسانیه غیر از خلیفهٔ اعظم لطیف خبیر از احدی نمایان نمی توانند شد وقس علی ذلک هر که ذوق صادق دارد در هر امرش ادراک اعجاز می نماید ع

هر کمال تو بشک کند چه کار کنم دلی و این همه دانش سری و این همه هش

159 بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت ست معدود در کمالات و جمعی از متصوفه نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف دوزخ کنند چیزی نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی ست که دران یدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة گفته و هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سر دعوت انبیاست علیهم السلام بسوی رغبت جنت و رهبت از نار و در انکار آن برهم زدن کارخانهٔ ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث مبرا است خود معقول نمی شود غایت ما فی الباب طلب مرضات اوست که سبب دخول جنت ست و موجب بعد از نار اعمال صالحه یکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه سیئات مادهٔ عمران نارست

160 مسئلهٔ تجدد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آنرا دو تقریر ست و هر دو قریب بمعقول یکی آنکه افاضهٔ وجود بر هر شی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی از ان ست که باعتبارش ایجاد و ابقا در یک مرتبه باشد یعنی درانجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقا از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی ست که دران تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضهٔ ایجادی که ویرا انقضی نیست با این شی زمانی که هر آن نقض دارد اختلاطی متحقق ست و از اختلاط این مجرد با شی زمانی تجدد امثال صورت میگیرد یعنی همان ایجاد در ظرف زمان

عبادت بطمع جنت

تجدد امثال و تبدل احوال

بآنات متعاقبه بصورت لبسته تجدد امثال گردیده دیگر مقولاتی که دران وقوع حرکت میشود اثبات تجدد ذاتها
باعتبار حرکت جوهر مینمایند نه در نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنا بر آنکه حرکت استحرکی متحرک فیه میباشد
وآنجا جز نفس جوهر چیزی دیگر نبوده است لکن تحقیق آنست که در مقوله جوهر نیز حرکت ثابت ست ومتحرک اندران
همان وجود اوست زیرا که گاهی بصورت انسانی که جوهر ست متلبس میشود و وقتی بصورت فرسی متحقق میگردد وعلی
هذا القیاس وهمین ست حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص اکبر که هیئت مجموعیه عالم ست وشامل زمان وتعقبات
اوست خوض نمایند آنرا بمنزله ضوء آفتاب که توجهی دارد دریابند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون کمالات
که مقتضی آثار خود ست یکبار که فوق زمان ست بآن صورت جلوه نموده وخلع ولبسی دران متحقق گردیده ولهذا اندران
صورت کلیه جامعه من حیث هی تجدد امثال پیدا گشته وچون آن وجود متلبس همان حکم در هر فرده از موجودات
متجلیست بالضرورة آن تجدد تحققی دارد وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب

۱۶۱ ابو علی واتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارع در بیان مبدء ومعاد وارد شده مجاز محض
وکنایه صرف ست از معانی مخاطبین عرب که امی بحت بودند وفهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی
را بطریق تمثیل وتصویر باشان بیان کرده واین گمان خطای محض وجهل بحت ست تحقیق آنست که معانی دقیقه که در
صور مثالیه متمثل شدند در کلام آن معانی را بهمان صور واشکال بیان نموده مثلا در مبدء که بیان مواثیق آمده
حقیقتش آنست که در حظیرة القدس نوع انسانی بجمیع استعدادات وقوی واحکام خود تحقق پذیرفت وحسب آن
تحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود وموافق حال واستعداد خویش اقرار بحقوق ربوبیت والوهیت آورد
واین معنی در مثال بصورت مواثیق منتسج گشته ودر کلام که افاضه ترتیب کمالیه نوع انسان بحسب اقتضای استعداد
اندران موطن متعین ست بیان همان منتسجات واقع شده وچنانکه در معاد مثلا بیان حوض کوثر آمده وآن در حقیقت
لطفی تازه وفیضی بی اندازه ست از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه وآله وسلم
بروی کار آمده وهمان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تنسیج وتمثل در کلام الهی
وحدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارع علیه الصلوة والسلام هیچ تصرف بمجاز وکنایه از طرف
خودش نکرده ست بلکه این همه حکایت ماضیه نفس الامریست که بخلق آورده واین تقریر مطابق مذاق ارباب باطن
ورنه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تاویل وتعطیل
چاره کار نیست

[یکسوئی با خدا]

۱۶۲ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصدی آواره سازی

[تفرقه]

۱۶۳ تفرقه عبارت از آن ست که دل را بواسطهٔ تعلق بامور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ واحد پردازی جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانسته اند که جمع اسباب از اسباب تفرقه ست دست از همه افشاندند

[معیت حق]

۱۶۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر ست و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذاشته راه دیگر سپری +

[زوال ماسوا]

۱۶۵ ماسوای حق جل و علا معرض زوال ست و فنا حقیقتش معدوم ست معدوم و صورتش موجود موهوم دیروز نبود و داشت و نه نمود امروز نمودی ست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود نه نام انقیاد بدست آمال و آمانی چه دهی و پشت اعتماد برین زخارف فانی چه نهی دل از همه برکن و در خدای واحد ببند و از همه بگسل و با او بپیوند او ست که همیشه بود و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش را هیچ حادثه نخراشد +

[صفات ذاتی خدا]

۱۶۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال ست هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهرست پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمرهٔ بینائی او بالجمله صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزء بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه جزء را از کل ممتاز دانی و مقید از مطلق باز مانی

[کثافت جسم و لطافت روح]

۱۶۷ آدمی اگرچه بحسب جسمانیت در غایت کثافت ست اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت بهر چه رو آرد حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصور مطابقهٔ حقائق متجلی شود و باحکام صادقهٔ آن متحقق گردد صارت کأنها الوجود کله عموم خلائق بواسطهٔ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کائنات مرائی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان او درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد

۱۶۸ ورزش این نسبت شریفه بروجهی می باید کرد که هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت خودمی باید بود تا بیطالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید ــــ

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجبست همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملابست اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالبست و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و او هام میسر نگردد و هر چند خواطر منتفی تر د سایس مختفی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او سبحانه بر باطن پرتو افگند و ترا از تو باز ستاند و از مزاحمت اغیار بر هاند تا آنکه نه شعور بوجود خود ماند و نه شعور بعدم شعور بوجود ــــ

ذره از جلوه خورشید چه اظهار کند ‌ ‌ ‌ رفتم از خویش ندانم بچه آئین آمد

۱۷۰ فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی شعوری هم شعور نماند و این فنای فنا مندرج ست در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوای حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد ــــ

آزرده ز من حال شب وصل چه پرسی ‌ ‌ ‌ نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود

آمد خبری ز آمدن او ‌ ‌ ‌ من بعد خبر نماند ما را

۱۷۱ توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوای حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۷۲ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتارست دوام این نسبت از وی دشوارست اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود التذاذ بآن غالب گردد بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در جان نشر آمیزد و خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز د ــــ

تشرقنی غربتی اخرجنی عن وطنی ‌ ‌ ‌ فاذا تغیبت بدا و ان بدا غیبنی

١٧٣ چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذب را که الّتذاذ ست بیاد کرد حق تعالی همراه خود وباخود در هر دم بازیابد پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافی آنست خود را بازدارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده

صفت وجود باری تعالی

١٧٤ حقیقت حق سبحانه وتعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه ؏

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند انچه هستی توئی

مقدس ست از سمت تبدل و تغیر مبرا ست از وصمت تعدد و تکثر همه چونها و چندها از و پیدا و او بی چند و چون وهمه چیزها باو مدرک و او از احاطهٔ ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره ومن احسن من اللّٰه صبغة

معنی لفظ وجود

١٧٥ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه ست اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه ست که در برابر ش امری در خارج نیست بلکه در تعقل عارض ماهیات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی بذات خودش هست و هستی سائر موجودات بوی و فی الحقیقة غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض وینند و قائم بوی چنانکه ذوق کبرا معرفت و عظما اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بحضرت سبحانه وتعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول ؏

الا کل شیء ما خلا اللّٰه باطل وکل نعیم لا محالة زائل

غیریت صفات

١٧٦ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلا عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و شک نیست کاینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات اوست این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لا عین ولا غیر گفته و سلف از هیچ خوض در عافیت مانده وهو الحق البحت والصواب الصرف وفیه النجاة فی الاولی والآخرة

مرتبه ذات

١٧٧ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معرا ست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا اتصاف او بایّن امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود متجلی شود نسبت علم و نور و وجود و شهود

متحقق گشت واین نسبت علم مقتضی عالمیت ومعلومیت شد وتو مستلزم ظاهریت ومظهریت ووجود
وشهود مستتبع واجدیت وموجودیت وشاهدیت ومشهودیت وهمچنین ظهور که لازم نورست مسبوق ست
ببطون وبطون راتقدم ذاتی واولیت ست نسبت باظهور پس اسم اول وآخر وظاهر وباطن متعین شد
وهمچنین در تجلی ثانی وثالث الی ماشاء الله نسب واضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن
وهرچند تضاعف نسب واسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره وظهر باسبال
ستوره خفایش باعتبار صرافت واطلاق ذات اوست وظهور باعتبار مظاهر وتعینات او —

ما تعین اول

۱۷۸ تعین اول وحدتی ست صرف وقابلیتی ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
واعتبارات وچه قابلیت اتصاف بهمه وباعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه
احدیت ست قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
ومراوراست سبحانه وتعالی بطون واولیت وازلیت وباعتبار اتصاف او بجمیع صفات واعتبارات
مرتبهٔ واحدیت ست والهکم اله واحد ومراوراست ظهور وآخریت وابدیت واعتبارات
مرتبهٔ واحدیت بعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبهٔ جمع ست خواه مشروط باشند
بتحقق ووجود بعض حقائق کونیه چون خالقیت ورازقیت وغیرها وخواه نباشند چون حیات وعلم واراده
وغیرها وآنها اسما وصفات الوهیت وربوبیت اند وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اسما وصفات حقائق
الهیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها موجب تعدد وجودی نیست وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه ست چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات خارجیه اند از یکدیگر
وصورت معلومیت ذات متلبسه باین اعتبارات حقائق کونیه ست وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار آنها
موجب تعدد وجودی ست وبعضی ازان حقائق کونیه را نزد سریان وجود اندران باحدیت جمیع شیون وظهور
آثار واحکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی ست جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدةً وضعفاً
وغالبیةً ومغلوبیةً همچو کمل افراد انسانی از انبیاء واولیاء وبعضی را استعداد ظهور بعض ست دون بعض
علی الاختلاف المذکور چون سائر موجودات وحضرت ذات باحدیت جمیع شیون الهیه وکونیه وش
ازلاً وابداً در جمیع این حقائق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت اند متجلی ست چه در عالم ارواح وچه در عالم مثال
وچه در عالم حس وشهادت وچه در دنیا وآخرت ومقصود ازین همه تحقق وظهور کمال اسمائی ست

که کمال جلاء و استجلاء باشد کمال جلا یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب
همین اعتبارات و این ظهور و شهودی ست عیانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات
ست مر نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریست علمی غیبی چون ظهور مفصل
در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی ست و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات
با احکامها و لوازمها بر وجه کلی جملی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مر ذات را در بطون غیب و اندراج
کل را در وحدتش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن کما تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و
ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی ست کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

احتیاج مقید بمطلق

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج ست بمطلق و مطلق
مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح
که در حدیث الله الغني وانتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر سبیل بدلیت
ست نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنای
مطلق از مقید باعتبار ذات ست و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجا می تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق تعالی

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و له المثل الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صور در آئینه ست
آئینه را ذاتی ست که جرم معین ست و صفاتیست خارجه لازمه از قدر و شکل و رنگ و شفافی و نشیب و فرازی در
سطح و مانند آن و صفاتی ست خارجیه عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغیر
درین دو قسم صفات مستلزم تغیر در عین آئینه ست که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل ست اما
صورت متراءئیه دران مطلقا دران طرف حاصل نیست و نه بظهور حقانی آنها در ذات و صفات آئینه
تغیری می افتد اگرچه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک دروی نمودار گردد والله اعلم این ست مراد
بقول قائل که ذات حق الآن کما کان ست و در اکثر ادعیه آمده سبحان من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته
بحلول وث الاکوان ٭

معنی لفظ شریعت

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی امور
الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیة و رخصة و عزیمة و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جوارح دارد از عبادات
مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عمده فقه ست و در کتب فقه مذکور میشود و همین ست مقابل طریقت

واخوات آن میکنند پس آنچه تعلق باخلاق ونیات وثواب عبادات بروجه عزیمت وارد طریقت ست
وآنچه تعلق باخلاص وعین الیقین وتحصیل مشاهده واستغراق دران دارد حقیقت ست وآنچه تعلق بمکاشفه
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید ومعیت وقیومیت واسرار جنت ونار ومراتب ولایت اولیا ومانند
آن آنرا معرفت گویند واین همه در معنی اول شریعت داخل ست آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص را
استنباط نموده با منصوص ملحق ساخته شرح وبسطی دیگر داده علم جدا گانه استخراج کرده اند وبجای اسمی نموده اند

۱۸۲ حقایق اشیا ظلال صفات آلهی اند وظهور آنها در خارج مربوط بعلل اربعه ست فاعلی وغائی ومادی
وصوری وظهور کمال این حقایق بترتب آثار مختصه آنهاست وحصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز
بالاجمال بتجلی ذات حق ست بر سالک در ضمن آن شی که این تجلی بعد از مشاهده کثرت در وحدت در مقام سیر بالله
فی الاشیا حاصل می شود وبالتفصیل باحاطه مبادی وخواص اوست از قوانین حکمیه باتشخیص سبب یقین ومراتب
تنزل آن از قوانین کشفیه واگر از محسوسات باشد ادراک بحواس نیز در تتمیم معرفت حقیقت او داخل ست والله تعالی اعلم

۱۸۳ حقیقت هر شی تعین وجودست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست با خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت واشیای موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر
وجود بآثار واحکام وحقایق ایشان با خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند واحکام وآثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیراکه زوال صور علمیه از باطن وجود محال ست
والاجهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس هر شی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین ست یا
تعین عارض وجود وتعین صفت متعین ست وصفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف ست اما
باعتبار وجود عین اوست وتغایر بحسب مفهوم واتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل ست —

۱۸۴ حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی وخارجی مقول ومحمول میشود اما اورا مراتب متفاوت
بعضها فوق بعض ودر هر مرتبه اورا اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصه ست که در سائر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت وربوبیت ومرتبه عبودیت وخالقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً
چون الله ورحمن وغیرها بر مراتب کونیه عین کفر ومحض زندقه باشد وهمچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب
کونیه بر مرتبه الوهیت غایت ضلالت ونهایت خذلان باشد —

۱۸۵ حقیقة الحقائق که ذات آلهی ست تعالی شانه حقیقت همه اشیاست واو فی حد ذاته واحد ست

که عدد را با وی راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهریه متبوعه ست و تارةً حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره مینماید و من حیث الحقیقة یکی ست که اصلا متعدد و متکثر نیست ـ

۱۸۶ شیخ رح در فص شعیبی فرموده عالم عبارت ست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی ست و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانهٗ تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض ست حیث قالوا الاعراض لا یبقی زمانین دیگر حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را بآنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجددهٔ متبدله مع الانفاس و الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میگردند پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعرة فی تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلو آنٍ من تشخص من العرض مماثل لتشخص اول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر و خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت ست که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینهٔ متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او و ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی ست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنے بشانی دیگر تجلی میکند و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماے متقابله ست بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نه پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطهٔ حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیت او را دریابد و بر وے افاضهٔ وجود کند و ظاهر وجود بواسطهٔ تلبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

تجدد امثال

صوریست ازان تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیت حاصل آید و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگر بمثل آن بوجود می آید اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال ست و در ازمنهٔ متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گرچه خدا می بخشد — هر اسم عطیهٔ جدا می بخشد

در هر آنی حقیقت عالم را — یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

۱۸۷ هرگاه چیزی در چیزی نمود میشود ظاهر غیر مظهر ست یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر ست و ایضا آنچه نمود میشود از ظاهر در مظهر شبح و صورتیست نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر ست عین مظاهر اوست زیرا که همه مظاهر بذاته ظاهر

۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت هر موجودی ساریست و ازینجا گفته اند کل شیء فیه کل شیء

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر مینماید فی الحقیقت از حق ظاهر دران مظاهر ظاهر ست از مظاهر شیخ در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعین ای الموجود الخارجي بل الفعل لربها فيها فاطمأنت العين ان يضاف اليها فعل پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق ست بصورت او نه از جهت نفس او والله خلقکم وما تعملون بخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

۱۹۰ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر ست فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر دران مظاهر ست پس اگر احیانا در بعضی ازانها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض ست و از هر امرے وجودی که شرے متوهم میشود بواسطهٔ عدمیت امری وجودی دیگر ست نه بواسطهٔ آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما دران که وجود خیر محض ست دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که برودت مثلا که نسبت ثمار شریست او نه ازان جهت ست که کیفیتیست از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی ست اما کمالات بلکه ازان جهت ست که سبب شده ست مر عدم وصول ثمار را بکمال لائق خود و همچنین قتل مثلا که شریت و شریت او نه از جهت قدرت قاتل ست بر قتل یا قابلیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات

وآن لعریت عدمی ستے الی غیر ذلک من الامثلة

191 حقیقت هستی ذات حضرت حق ست سبحانه و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مرخویش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهارست آثار اوست

192 قرآن مجید همه بیان توحیدست اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده ست در ملابس غیر و غیریت وحق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغهٔ متکلم و زمانی بخطاب واین ارشادست بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی ست سید آزاد در مظهر البرکات دو تا تمثیل از برای هر دو مذهب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته است

قال اهل الشهود تمثیلا قال اهل القلوب تسهیلا
ان ذا الکبریاء والقدم لیس من جنس هذه النسم
سالک سائر الی الله صادح طائر الی الله
ینمحی فی جماله الاعلی ینجلی فی مثاله الاعلی
فیری انه هو الله + ویری لیس ثم الا هو
الحدید الخضیب بالنار مقتبس صبغة من النار
ان یقل اننی انا النار فهو فی الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضب ما لرب السماء والترب
قال اهل الوجود تدقیقا قال اهل الصفا تحقیقا
انما الله واحد قهار لیس فی الدار غیره دیار
ما سوی الله عینه ابدا لا نری غیر ذاته احدا
انما الله خضر مواج والوری کلها هی الامواج
فالوری من شیون جلوته والبرایا نموج حالاته
اسمعوا الان عیین من آزاد واحفظوا ما رواه من اسناد

ثم قال فیه تمثیل من ترهات الناطقة

قال صوفية من الفقراء — عمدة الصاعدين في الخضراء

انما الخلق مظهر الباري — هو في كل جزئه ساري

انا الفيت فيه تمثيلا — للصراط الدقيق تسهيلا

ابصروا واحدا من الاحاد — انه خارج من الاعداد

وهو في كلهن موجود — وهو في كلهن مشهود

فكذا الله خالق الاشياء — حاضر في السماء والغبراء

وهو ربٌّ علا عن الامكان — ليس من جنس هذه الاكوان

رب ازاد راكع سجاد — رب فاجعله واحد الاحاد

بالنبي الكريم من عدنان — وباولاده ذوي الاحسان

گویم مسئلهٔ وحدت وجود در شرع شریف صراحةً نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تائید کشف و شهود خود که مدار این مسئله بر همان ست از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل الا انه بکل شيء محیط و نحو کل شيء هالك الا وجهه و مثل حدیث لو دلیتم بحبل الی الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و ان الله قبل وجهه لکن ظاهرست که این اشارات دلیل صریح مدعا نمی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت احاطه دلیل صریح بر غیریت ست لان المحیط غیر المحاط و مراد بهالک هالک فی المستقبل ست نه هالک فی الحال و همچنین هابط که حبل ست غیر الله ست و چون بنا ر توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق و تحت ست پس اختصاص بقبل وجه چراست و بالجمله این اشارات مثبت مدعا صراحةً نمی تواند شد بلکه مدار ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه ست کما مر و تحقیق این است که این مسئله بالطوری که تقریر کرده اند بهیچ وجه مخالف شریعت نمیشود زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه در این کتاب گذشت و مکرر گذشت لیکن خطاب آن از جنس عوام ست که فرق مراتب بخوبی نمی توانند کرد گفتن ایشان این مسئله را موجب زندقه والحاد ایشان باشد احتراز از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا یتکلوا الحدیث و حقیقة الامر این ست که صوفیه رضی الله عنهم اشارات این مسئله میفرمودند و چیزی که محتمل تاویل بود گاهی بکلامش تاویل می توان کرد

وگاهی محمول بر سکر میتوان داشت لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام و گذشتن پانصد سال از هجرت
خیر الانام صلعم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کردند و قائل شدند بآنکه وجود
واحد در جمیع مراتب وجوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر ست
لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرق در احکام مظاهر ضرور ست مومن را حکم بنجات ست و کافر را حکم بقتل و اسر
و علی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرق احکام ظاهر شریعت حقه وابسته ست چه زن
منکوحه حلال ست و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم ست و کافر معاند واجب التحقیر و هر که فرق
در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و الحاد و زندقه بود و همچنین وجود
را که عین ذات حق ست نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک و منزه
از نقائص و متصف بکمالات دانند و دریابند که نقصان مراتب کثرت عائد باو نمی شود والشر لیس الیک
پس چنانکه شعاع آفتاب با آنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیه انسان مثلا با وجودیکه
در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده ست وجود از ان نقصان نمی پذیرد و همین مذهب
را جمعی جم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها
از قادریه شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبد الکریم جیلی و شیخ عبد الرزاق
جهجانوی و شیخ امان الله پانی پتی اند و از کبرویه شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سهروردیه
شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو دراز و سید جعفر بنگی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نور الدین
جامی و ملا عبد الغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کابلی و شیخ عبد الرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری
و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور ست و جماعه دیگر این همه
را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره ها بی نور میشوند و در نظر نمی آیند
حالانکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
حال چراغ پیش مشعل ست پس کسانیکه بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود در نظر ست
بی آنکه در وجود باشد و همین ست مذهب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدمای صوفیه و مذهب امام ربانی
شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی و این همه اکابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم جزم باحد الطرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این ست که چنانکه
در مذاهب اهل سنت و جماعت حق را دائر می انگاریم و احدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض نمی پنداریم
همچنان در دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بدلیل اگر یک طرف راجح شده آن طرف دیگر را هم
ضلال و گمراهی اعتقاد نکنیم که تضلیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشائخ لازم می آید و بر کفر تاویلی آثارتی از علم نیست
و لهذا علامهٔ ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان رجوع فرموده است
اکثر ناواقفان تقاید او در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاده
عابد را معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از ملحدان و زندیقان گردیده اند
و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال و گمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید
شهودی قدم از دائرهٔ اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمعی کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون
و ملام اند پس هر که از زمرهٔ اول قید شرع دارد و مردم را بنماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجا و تقوی
و صلاح دعوت میکند وی از الحاد و زندقه دور است زبان بتکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع
برداشته و مردم را باباحت و الحاد میخواند وی البته درخور تضلیل و تکفیر است در فتاوای هندیه گفته اذا کان
في المسئلة وجوه توجب الكفر ووجه واحد يمنع فعلى المفتي ان يميل الى ذلك الوجه الا اذا صرح
بارادة توجب الكفر فلا ينفعه التاويل حينئذ ثم ان كان نية القائل الوجه الذي يمنع
التكفير فهو مسلم وان كان نيته الوجه الذي يوجب التكفير فلا ينفعه فتوى المفتي انتهى
یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی ست که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین ست مختار علامهٔ شوکانی و دیگر علمای ربانی و شک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر کسی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام او
نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیاء الله را که قائل بدان گذشته اند بتحقیر یاد ننمایند و تکفیر و تضلیل پیش نباید آمد
و اولی در حق عوام آنست که ازین مسئله نفیا و اثباتا سکوت ورزند و مشغول بحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کسیر
بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقة الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدمای صوفیه
واقعست گو در شرع نیامده و هر فرقه را از فرقهای اهل سنت بعض الفاظ مصطلح بوده ست که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست لکن اینقدر هست که چندین علمای با دیانت و تقوی استعمالش نموده اند و مع هذا اگر کسی برین
اصطلاح نرود بروی ملامت نیست بلکه وی اتقی است اگرچه معانی این الفاظ و در اثنای الفاظ وارده در شرع ست
و جماعهٔ اهل سنت را لازم ست که آنچه شارع جمیع بنی آدم را بسوی خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروریه
اسلامیه باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در تنضید
و تطهیر الاعتقاد مندرج ست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرج ست مثل نیل و سبل و
دلیل و روضه ندیه و عرف الجادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیهٔ ابی نعیم و تعرف و عوارف و غیرها مندرج ست همه را بجان و دل قبول
نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقهٔ مسلوکهٔ سلف نجیب و راست نکند و اشاعت و افشای
آن را بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انگارد و هر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم شناسد
و در بجا آوردن احکام همه کمر خود را چست بربندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر معلو سازد و در
تعظیم اهل الله عموما از هر طریقه که باشند دائما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
عوام بعید ست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه اهانت و تحقیر ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخطور ست
و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازهٔ قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
تبدیع و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمهٔ اثبات و ابطال وحدت وجود لب نکشاید و باب
اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و قدح نپوید اگر مقصد بر فهم خود قناعت کند
و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خود را دران مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و ذکری
از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه باهم همچو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعیه و ابطال
رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازیها و بالاخوانیها
در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز روا ندارد و ما هلك امرء عرف قدره حدیث
ماثور ست و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب ضابطهٔ استرشادی حق انگارد
گویا ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون بیان حال او ست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

اصحاب حق الیقین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و آنچه بنده را برای نجات کافیست
ایمان اجمالیست که عبارتست از توحید باری و تصدیق نبی و محبت آل و اصحاب او صلعم علی حسب الاعتدال
والتساوی میرزا مظهر جانجانان رح میفرمودند دو فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ و مسلم ست یکی آنکه بر تفاصیل
عقائد اهل سنت و جماعت برطبق کتاب و سنت کماهی واقف و آگاه بود و بر استنباط قوانین و استخراج
آن مسائل براه اجتهاد قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی و احباب ایشان ست
و همچنین وجود این فقیر با یاران و اتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری و عاطل باشد مثل
عوام الناس از محترفه وغیره که وقت پگاه برمیخیزند و میگویند که خدا یکی ست و محمد رسول الله صلعم برحق ست
و آل و اصحاب بیشک اند پس اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافی ست و فرقهٔ ثالث
بین بین این هر دو فرقه در تردد و تذبذب اند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء
خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین اشارت بحال ایشان ست نیم ملا خطرهٔ ایمان +

۱۹۲ هرجا تقیدست او را بسوی تجرد میل ست و سرش آنست که در مرتبهٔ اطلاق کمالات بسیار اند
و هر قدر که تقید بیگردد دائرهٔ کمالات بحسب آن تقید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال
تقید حاصل نمی شود و هر شی باصل جبلت خود طالب کمال ست و مطلق را کمالاتی که در مراتب تقید
ظاهر میشود منحصر ست زیرا که مطلق هر مقید را کمال خود می پندارد —

۱۹۳ سلوک طائفهٔ جنیدیه از صوفیه مقبول ست و در نهایت شرف و وسط راه حق بغیر افراط
و تفریط واقع شده و در این گروه جموع بسیار اند که نسبت آنها با ماالوقات حسیه ممزوج گشته و الوان بسیار
پیدا کرده که عارف آگنا و بکنه آنها نمی تواند احوال جمعی بنویسم تا انموذجی باشد از برای شناخت آن
جموع بسیار و من الله الاستعانة + جمعی از منتحلان تصوف هستند که لباس زنان پوشند و زیور
در پای و گلو کنند رأس و رئیس این طائفه موسی سدا سهاگ بود که قبر او در احمدآباد ست سلف ایشان را
غلطی عجیب افتاده و نسبت ایشان را با اوهام و خیالات عادیه ازدواج غریب پیش آمده این فریق را
نسبت محبوبیت بطریق جذب دست بهم داده نه بطریق سلوک پس نظر یکه تجلی اعظم را بنفس بشریه
بلکه بلطیفهٔ مجهولهٔ نسبت ست مر ایشان را واضح گردید گو آن نظر در این چندین پرده ها بوده باشد و رواحتی غریب
وانبساطی شگرف ازین عمر نصیب ایشان شد و این نسبت چندین مصادفه نمود و استعدادی عجیب را

در نسمهٔ ایشان که مقتضی مناسبت با نسوان باشد شبیه بمزاج مخنثین و اوهام غریب که محبوبیت عالیه را
با محبوبیت معاشیق ظاهری باهم خلط کردند و این لباس مشکل را از سر تحقیق و استقلال بزعم خویش اختیار
نمودند و آثار عجیبه از استجابت دعا و اشراف بر خواطر بنابر جذب ظهور نمود و شبه در مردم تاثیر شد و جمعی عظیم
تقلید ایشان کردند و خانوادهٔ ضاله مضله برخاست + جمعی دیگر هستند که نظارهٔ امردان پیشه گرفته اند و
شرب خمر و خلاعت و بی باکی اختیار نموده و از این قبیل سابقا هم فرقهٔ بود که خود را بر دامن شیخ فخر الدین عراقی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و مولوی رومی بست بعده فرقهٔ پیدا شد که خود را بخواجه خرد نسبت میکنند و این
جماعه از محققین بودند و بمقامات علیه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویهٔ ایشان بر وجهی مخلوق شده
که بالکلیه در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب لطائف ایشان
صورت بقا پیدا کرده و صورتی ممتزجه ظاهر شد و نسبت با خدا تکیه کرده بلذات حسیه و خیالیه و وهمیه و توحید
را بدان آمیخته و مظهریت اشیا مبدأ فیاض را بر ایشان ظاهر ساخته **شعر**

من كل شيئ لذيذ احتسي قدحا		وكل ناطقةٍ في الكون يطربني

جمعی دیگر هستند که افیون و بنگ و سائر مخدرات خورند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دور اند و تجرید
تام دارند و این جماعه مسمی است به بی قیدان و سلسلهٔ خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و روسار ایشان از این
طریقه تلقی تجرید و اطفای نائرهٔ شهوت و ترک دنیا کردند و بنسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آنرا فقد کردند
بنوم غریق یا اکل افیون خلیفه آن جستند و فرق درمیان هر دو بر ایشان ظاهر نشد و استعداد وسعت و ترک
اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت

ز بنگ هیچ اگر نیست این نه بس که ترا		دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشائخ طریقه سماع و وجد مشاهده کرده اند و نمایشی از آن باب ایشان را هم حاصل شده
بعد از آن رجوع کردند بحیلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی
را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفهٔ حال و وجد دانستند و شبهه دو بالا شد

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد		هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه پرتو افگند و از آنجا که معتقی بودند بغواشی اوهام و خیالات
و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار هیاتی که در عادت بهم رسد و ش تعظیم یا محبت مفرط با ایشان

امکان نداشت پس بواد ید فائده بآن امور مشغول شدند هر چند مردم سر تقبولش فرو نیاوردند ه

خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکند　　آری آری میکند با خلق و عالم کار نیست

خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوالی شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بسگ محبوب بود و ازان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشه رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمیخی مضبوط ساخت و جلی بر خود انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلاده می بندی　　چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عنصر اصلی ایشان را فرا گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل حواس ایشان از اوهام و خیالات در عین یقظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بینند این جماعه را در یقظه نمودار میشود و بعض خواطر و دواعی که عوام را متشبح در پس چندین پرده باشد ایشان را اصرح ما یکون ظاهر میشود و از اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگیرند و اعتقاد جمیل بهم میرسانند و در حقیقت خوابی و سرابی بیش نیست زیرا که در قواعد طب ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس وی در خواب است حالانکه در یقظه است و تنها است حالانکه در مجلس نشسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبله و خبایای ضمیر منکشف میگردد و وی ازان اخبار میکند و او را در عرف مجذوب گویند و بتحقیق تام او مجنون است او را در جریده اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سماویه اجماع کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت تمثالی ازان متنقش گردد و ازان تمثال اضوا در نفوس اهل صفا از افراد انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و همت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت مکاشفه و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته با یاران گوید و ایشان در مقاماتش نویسند و حمل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بتحقیق هیچ نبود الا قبول انعکاس اضوای آن متمثل در عالم ملکوت بمنزله رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر هست که نسبت طهارت در ایشان متمکن شد و آنرا کشیده کشیده بوسواس در آب وضو و جز آن برد و از سر دید فائده آن جماعه را در زبان سند درس گویند و اصل این وسوسه از طرف ابلیس بتلبیس است

که در دام هیولای انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد دور تر افگند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان متمکن شده به سوی ترک تزوج و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از سر تحقیق آنرا لازم گرفت و در بسیاری از امور بر خلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و بالجمله طبقات فقرا بسیارست و تفسیر خلطوا عملا صالحا واخر سيئا در از اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع بیشمار می تواند شد و مخفی مباد که در عالم فانی سعادتی بهتر ازین نیست و نمی تواند شد که مجرد هبت عارف تجلی اعظم در پیوند و هیچ پیوستن بعرض بجوهر و جمیع قوای نفس از سر و روح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود و پس تنگی از رنگهای عالم سر مدیا گوئیم خیالی طفیفی از ماجریات صقع دهر یا گوئیم خواب فراموشی از حیز بساطت از راه آن مجرد هبت درین نفس افتد و کیفیتی حادث شود که هرگز نگفتن در نیاید امروز به همین صلح می باید کرد فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموش مصداق خود دش آید شعر

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوش آن زمان که ازین گرد پرده برفگنم

و بعد از انکه بسر پیوندیم بمنزله پیوستن عرض بجوهر که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لمحله نیست چه خواهد بود مسئله ایست بغایت دقیق امروز ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند بر همان خیال طفیف صلح باید کرد و یک چند همین فنا و بقا خواهیم بود بعد ازان دورهٔ دیگر شروع گردد و دران دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی اعظم باشد و محل تشتت و اهتزاز در رضا و سخط و منع در آمد و بر آمد بسیاری از احکام که رنگ تجدد دارند و بعد ازان دوره باز گردد و آنهمه انوار عود کند در حقیقة الحقائق و رشته سر و روح که پا بند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر بهجت و سرور و انانیتی که بعاریت بآن متمتع شده بودیم بحکم ان الله يأمركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها بخداوند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دوریه براسائیم و کشاکش تعلق را از خود نفض کنیم ذلك تقدير العزيز العليم

۱۹۴ یکی از مسائل هائله اختلاف ارباب باطن و ظاهر ست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و قضا دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین ست و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را بآن دعوت نموده و آنرا مفصلاً بگوش ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که همه بیان اصل مطلوب

کس آن اصل را بجا نمی تواند آورد و ما لا یدرک کله لا یترک کله و آن حکم عزیمت دارد که
مطلوب اولی ست و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعذار عباد ست و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرع بر آن
دلالت کند مطلوب نیست و اثبات آنش مخالف شرع ست و سخن گفتن در معارف این لطائف حقیقیه
نوعی از زندقت باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیهٔ انسان بجز تهذیب جوارح باعمال صالحه
و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بر وجهی واقع شده ست که سعادت او در
توجه باین تجلی و بالا اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمهور ایشان
در عالم برزخ و ما بعد آن معذب شوند و راه نجات از آن مهلکه بمحض فکر ایشان میسر نگردد کریم رحیم عمم
نواله محض بکرم و رحم خود کارسازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
محمد رسول الله ست صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و بوجهی که اول مقتضی ایجاد ایشان
بود بار دگر دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیهٔ انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهذیب
جوارح و لطائف بارزه از مبدء فیاض دریوزه نکرده و احکام غیر اینها را افراد نوع باقتضای نوعیت
و بحکم سریان خواصش لازم نیست و آنچه لازم ست از شرع و تهذیب مذکور حاصلش بالاصالة صورت نوعیه
گو در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در اینجا دخل نیست و فنای وجود روحانی و بقا بالهویت
و استهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبعی باین مقامات
ودیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن
دعوت میکنند و ایشان سحبا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند و چون در حکمت
جل جلاله توفیر ست پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی سهل نمایند
و بقدر همتش اصل سازند کلا نمد هؤلاء و هؤلاء من عطاء ربک و ما کان عطاء ربک محظورا
و حاشا لله که این حکم از نوامیس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده بلکه ناموس
خاص ست که بفرد فرد فرد و دعوت صغری که از کوة انانیت خاصهٔ او سر بر آورده و کلام شارع هرگز
بر آن معانی محمول نیست لا صریحا و لا اشارة آری قومی این مطالب را نزد یک استماع کلام شارع مستحضر میسازند
همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصهٔ لیلی و مجنون بلکه آنچه ما ادراک کرده ایم آنست که مقصد

شارع کتم این اسرار ست و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جهل مرکب که داء عضال ست بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هر چند بنسبت خواص کیمیائی عجیب التاثیر اما بنسبت عوام سم قاتل و زهر هلاهل ست خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که حمل کلام شارع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العلیم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند بس بر حسب آن میگوئیم با زید و عمرو کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما باز نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

نقصان فلاسفه

۱۹۵ تابعان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائدهٔ عقلیات در عقائد مخالف عقائد انبیا را اسد و احکام سمعیات و نقلیات نزدیک من سگانند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را بو میکند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص ست و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی ست عظیم و پردهٔ ایست سخت ربنا امنا بما انزلت واتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیا علیهم السلام را از بیان حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض الحرمین بذکر مآل کار اصحاب وحدت وجود و ارباب ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی مذاهب ائمهٔ اربعه و احبیت محدثین نزد رسول خدا صلعم بنسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضعی تقریر فرموده که کم کسی بآن طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بآن تصحیح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حرف سفته والله یختص برحمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی ست بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفهٔ علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل ست بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و مسطورش نظر کند

[illegible] دو راه

۱۹۶ خدای تعالی را بابندگان خود دو راه ست یکی راه درونی و دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

آنست که استعداد عین ثابته بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که
نفس کلیه ست برخیزد و توجهی بسوی قبلهٔ خویش که تجلی اعظم ست جوشش زند و همه قوای وے
تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملاء اعلی
از ملائکه از این شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و آن رنگ در سالها سال مرتقی شود بملاء اعلی و بعد آن بمدتی
دیگر بحضور تجلی اعظم الیستد و بعین عنایت ملحوظ گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه ست داخل شود
و این عنایت را ملاء اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد
آنگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملاء اعلی در ارض نازل شود
و فوج فوج ملاء سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که منشاء
عناصر اربعه ست رنگی از ان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهره که وی و سائر مردم درادراک
آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را از این هر دو راه نصیبی پیدا شود و از هر دو حصه ارزانی دارند زیراکه
عارف را مسامات مفتوح ست از میان هر نقطه از لطائف او با اصل خودش پس هرچه در کارخانهٔ الهی ست
همه آماده وارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بهمان معامله بر آید ؎

اسباب طرب جمله مهیا
یک روی توجه باید و بس

در ادوار سابقه مانند دورهٔ حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی
حصه داده اند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دورهٔ حضرت پیغمبر ما هر دو راه بکمال فائض
شد اما اوائل این دوره شبیه براه بیرونی بوده ست و اواخر شبیه براه درونی باد در آخر آمدیم چه براه
درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بخوشی طبعهای خود
می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بحضرات انبیا منطبق سازند کلا ثم کلا ــ
۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دینیه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوابلش بآن مناسبت
دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صنفی از صنفها
نفس موجود ست آنحضرت صلعم فرمود استقیموا و لن تحصوا افراد بنی آدم مستعد آنند که قوهٔ بهیمیه
سبعیه خود را مقید بشرع کنند و با نوار طهارت و عبادت و مناجات منور سازند نه آنکه بمقامات توجه
و فنای بحت بر سند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و تشویش نایافت متالم شدن نافع

مطلب مرضی الهی

کار و بار ایشان ست و اگر سالک خود تعیین استعداد خود نتواند می باید که پیش متمکن رود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

مثال ملت محمدیه

١٩٨ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه مثل پرنده تصور کن که آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفض کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که بادهای مخالف صورت امواج در وی احداث نماید و بعد از دمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد همچنین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقها آوردند که مقتضای افکار خود ایشان بود نه مقتضی اهل ملت بعد از ان تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دوبالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده ست یا امواج بسیار از هبوب ریاح متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات ست و در پی برهم زدن آن امواج آن افشاندن و آن برهم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند

کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند

درین دور سیزدهم که سه سال از ان در رمانده مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطهره ست و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقهٔ مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بآنچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعهٔ متصلة الاسناد صحیح الروایة نزدیک دانندهٔ لغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویهٔ دانشمندانه ریختن علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان ست و بجای آن عکوف بر دعوات نبویه و عبادات و اخلاصات و نیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصیه و گرویدن آرا و فقهیه و تلک هی الحالة التی وعدبها المتقون خدا داند که درین مجاهدات عظیمه و اشاعات فخیمه چه پیش آید والله یعلم وانتم لاتعلمون

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

میراث انبیا علیهم السلام

١٩٩ میراث انبیا علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صلعم علوم شرائع ست که محتاج الیه خاص و عام ست و دعوت عامهٔ ایشان و حواریین و اتباع ایشان از سلف صالحین بطرف همین علوم قرناً بعد قرن بوده پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخیمه ست و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانید کتب سنت مطهره و تلاوت کتاب

عزیز برکات جزیله و فوائد و عوائد جمیله و اطمینان صدر و ثلج طبع و برد خاطر بیشمار در خود مشاهده خواهد چنانکه معاینه کرده ایم والحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بعظیم فضل و وسیع امتنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقربین مجملا و مفصلا و تفهیم کرد از امثال علم افضل رسل ست صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقهٔ مذکوره و تصریح شیوهٔ مسطوره بهفت دوره ست که تمام یکی بشروع دیگری وابسته باشد دورهٔ اول ایمان حقیقی ست و آن عبارت ست از طهارت و خلوص نسمه از شرور دنیّه که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آنرا لاحق میگردد و عمودش کف ست از انواع شرک بالله عبادةً و استعانةً و کف ست از ملکات سو که اعظم آنها شح مطاع و هوای متبع و اعجاب برای و فجور در خصومت و غدر در عهد و کذب در حدیث ست و اقدام بر عبادات صحیحهٔ ثابته بنشاط تام و حسن رغبت و سعت نفس و حب طبع احتسابا و سکینة و همین ست آن حالت که چون بشاشتش در دل در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را هفتاد و چند شعبه باشد و هو یزید و ینقص دورهٔ دوم شرح صدر ست و حقیقتش انکسار نسمه ست در جوهر خود از مصادمت جذب آلهی و امارتش تجافی ست از دار الغرور و انابت بسوی دار الخلود و در اثنای آن بعض را توحید محبت و بعض را دوام حضور میسر میشود و با کل میسر با خلق و در اتمام این دوره بعض از کیا را لطائف سته روی می نماید دورهٔ سوم قرب نوافل ست آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکسار جوهر نفس ناطقه ست و این بچند نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تجلی فرماید در صورت نفس ناطقهٔ وی تجلیا متحققا خارجیا و این مقام حضرت شیخ عبد القادر جیلی ست دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصادفه نماید تا آنکه او را منخرق و متلاشی گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند ست دیگر آنکه مضمحل گشته نفس روی در ذات الهی و لامع شود که این تقرر را از شروح و تماثیل ذات سانح ست و این حالت الشیخ احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شطحهٔ حسین بن منصور ست و حقیقت عبادت درین مقام حضور ذاته بذاته لذاته ست و هو المسمی بالتجلی الذاتی دورهٔ چهارم حکمت ست حق تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

الایمان یمان والحکمة یمانیة وہمان ست قرب وجود وکنہ آن بقای عبدست بر ہیئتی کہ عین
ثابتہ اش بران بود در ازل الآزال متقربا باللہ ونزہا عن النسور والغشا ر واین مقام علامہ ربانی قاضی
محمد بن علی شوکانی ست و دیگران را نیز از اتباع ومنقسان او حصہ از ان بخشیده اند و درین مقام
حصول علوم سابقه وصیانت کامله ووجاہت فائقه وشہرت وقبول لائقه باشد قال الشیخ احمد
ولی اللہ رح وچون اقامت بخشیدند مرا درین مقام منکشف شد بر من علم اسما و علم تکوین و علم
قرب باللہ وعلم شرع وعلم معاد وعلم عجائب الانسان واوتینا کأساً دهاقا من لذة ما کنا
علیه ازلا وجعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشریع ولما انتهت بنا هذه الدورة امرنا
بلسانها ان ندعو الخلق الی اللہ وننصح لهم وادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه
الدورة سکون القالب عن سرّ القدر وکمال این مجال بعد از شیخ احمد رح بر محمد شوکانی ختم شد
دوره پنجم قرب فرائض ست ودر حدیث قدسی ما تقرب الیّ عبد بشیٔ احب الیّ من
اداء ما افترضت علیه اشارت ست باین دوره وکنه آن تجلی فرمودن حق ست در عین
ثابته عبد بتجلی وجوبی متحقق خارجی قال الشیخ احمد فسخ لنا اول ما سنح اسم متشعشع لا یکاد
یتمیز من الممکنات المقیدة ثم ربانی جل جلاله بتجلیات جمالیة وجلالیة اما
الجلال فکاد یذهب بنفسی وانقطعت النسمة وانکسرت واما الجمال فینفخ فیها
کما ینفخ فی الز ق فکانت اوسع ما یکون فیها وتمت النعمة وانعدمت النسمة وعمّ
الاسم وصار مطلقا لا ضد له ولا ند ولما انتهت بنا هذه الدورة اخذ منا المیثاق علی
امور انتهی ومنجمله این امور یکی تفریغ قلب وقالب ست وانکار از برای طاعت و دیگر ہدایت ناس ست
بسوی مقامات قرب وصد ایشان ست از عبادت غیر واستعانت بغیر دیگر ماندن ربط محبت ست با مجگیر دیگر
با انصباغ بصبغ اللہ واین مقام حضرت مرزا مظہر جانجان ست دیگر بر آمدن ست بسیرت انبیا علیهم السلام
وبتودن تبعیت سنن وسیر ایشان واین مقام ائمه حدیث ست مثل اصحاب صحاح سته وامثال ایشان
دیگر بودن ست از علمای زہرة الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا وزخارف آن و علم دین را وسیله
تحصیل آن گردانیده اند وکامل تر ای از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برنخاسته دوره ششم
قرب ملکوت ست که در حدیث اذا احب اللہ عبدا دعا جبریل فقال انی احب فلانا فاحبه الحدیث

اشارت است بسوی آن وقوله تعالی یجعل لهم الرحمن ودا حکایت حال است ازان وکنه این دوره تمام دقیق است که طلوع از
سدره گذشته یعنی تجلی الهی که در عین ثابته اش متحقق گردید باسمائی گردید که از صدور ملائکه مقربین وانبیا ومرسلین
طلوع نموده وانعکاس انوار وتحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته وشوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
چنانکه از کتاب قطر الولی وکتاب اتقصار فی جید علماء الامصار وجز آن از طبقات واضح است شیخ احمد فرماید
ولما توسطت بنا هذه الدورة وضع فی کفنا العالم کله تدبیرا وتسخیرا واطلعنا علی منبع الشریعة وشرع
الانبیاء لها تفصیلا وتفسیرا ولما انتهت انعکس فی اسمی کل کمال کان وسیکون من لدن آدم الی
آخر رجل یوجد عند قرب القیامة فابتهجت ابتهاجا بکل کمال وتجلت علومهم واحوالهم ومقاماتهم
جملة واحدة وخصصت بالمحبوبیة کهیئة جمیل لبس جمیلا وحلی جمیلا انبهر منه من رأی فذهب من
نفسه ولم یمیز بینه من امسه وقیل لی انا ولیک فی کل الامور کلیاتها وجزئیاتها ظاهرا وباطنا و
ارحم لک من کل حمیم رحیم فایاک ان تقبل علی من سواک انتهی در این حالت از احوال اواخر عمر شوکا
نی محبوبی پیدا وهویداست ولهذا کثرت سجود در پایان عمر سپهر بود دوره هفتم دوره کمال است و در حدیث شریف
کمل من الرجال کثیر الحدیث اشارت است بدان وکنه این دوره توحید عبدیت است بکمال الاتباع منتهی بها الی الله
والرسول بلسان الاستعداد واینجا عطا نوعی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دو دولت شریف که مذکور شد
حاصل شده وبدست آمده وافاضه صور مقدسه است بران واز همین دوره است ابتدا وانتهای آنحضرت صلعم فیما
وقوع درین دوره لباس حقانیت است یعنی قدح نظام هر ملکه از ملکات وظهور حق در جمیع صفات نوع بشر بنسبت از شعب
حتی یکون من احبه فقد احب الله وکل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته ولما ابتدأت بنا هذه الدورة
وانا جالس بعد العصر کانه سلب عنی اللباس حتی صرت مجردا عریانا ثم حضر خلیل من خلیلات رسول الله صلعم
فقام علی یساری والبست لباس الحقانیة فضاقت النسمة وقالت حق حق ثم انطلقت فکان هذا افاضة
الحقانیة جملة ثم افیض الوابل المستدیم من فوقی وعن یمینی وعن شمالی وعن یساری بما کلت الالسن عن نعته و
ضاقت الصدور عن صفته والحمد لله رب العالمین انتهی وتحصیل حالت این دوره که دوره کمال تام وارد ملتوی
کمال متابعت ظاهر وباطن جناب نبوت است وچون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه اکمل واتم
ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال وطبقات عصابه محدثین لاسیما ائمه این گروه حق
پژوه واضح وظاهر است وچندانکه درین اتباع نقص وفتور راه می یابد همان قدر از حصول این کمال دورتر می افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالی کمال اتباعه صلی الله علیه وآله وسلم حتی یغشانا عن جوانبنا کلها ولا یبقی لنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلیه فؤاد و پاره از مسائل موصله مرید مراد

بیان شرف علم بر مال

١ قصهٔ آدم ابو البشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح ست بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم با مجد شرافتی پیدا داشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت را بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفرده بسیارست اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة ست از حافظ ابن القیم و ابحاث مستقله درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم و جز آن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم ست بر آنکه هیچ فضیلتی بفضیلت علم نمی رسد و علم را دامن بسیار درازست جلال دوانی در انموذج ده مسئله از ده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شصت علم را نشان داده و پس ازوی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شمارهٔ علوم در ابجد العلوم بچهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیرست و مدح و ذم آن راجع بسوی اختلاف مقاصدست لکن مراد ما درینجا از علم که در صدد بیان شرافت او هستیم علم دین ست زیرا که انچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه ننماید جهل بهتر ازوست و باجمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن مذکورست در باب تفضیل علم سخنها گفته اند و در باستفه فقیه ابو اللیث سمرقندی گفته ست که حاضر شدن در مجلس علم بی آنکه ازو فائده بردارد یا مسئله یاد گیرد موجب هفت کرامت میشود اول آنکه در زمرهٔ متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعودست شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور دران مجلس از گناهان بند می باشد سوم آنکه چون از خانهٔ خود بنیت طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعودست داخل میشود چهارم آنکه در حلقهٔ علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی را میشنود در عبادت ست ششم آنکه هرگاه مسئلهٔ دقیقه را می شنود و فهمش بکنه آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکند پس در زمرهٔ منکسرة القلوب شمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جاهلان و فاسقان تنفری او را پیدا می شود این ست حال کسیکه از مجلس علما

سبلے بهره ست وحال کسی راکه فوائد بیشمار دینی واخروی از صحبت ایشان برمی دارد قیاس باید کرد و
از جناب امیر کرم الله وجهه مروی ست که علم را بر مال هفت درجه فضیلت ست اول آنکه علم میراث
پیغمبران ست ومال میراث فرعون وهامان وشداد ونمرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
نمی شود بلکه افزون میگردد ومال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان ست وعلم خود نگاهبان
آدمی ست چهارم چون آدمی می میرد مال او را گذاشته میرود وعلم همراه او در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی ست
خسیس الشرکا مومن وکافر را بدست می آید وعلم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرد از
آدمیان نیست الاکه محتاج بعالم ست در امر دین خود وفرقهای بسیار ست که بمالداران محتاج نمی باشند
هفتم آنکه روز قیامت علم بر گذشتن پل صراط قوت خواهد داد ومال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما
گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده ست که باهم برابر نیند بلکه یکی از دیگری بهتر ست اول
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
سوم لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چهارم پنجم ششم هفتم وما یستوی الاعمی و
البصیر ولا الظلمت ولا النور ولا الظل ولا الحرور وما یستوی الاحیاء ولا الاموات
ومرجع این تفضیل در این اشیاء هفتگانه تفضیل عالم بر جاهل ست وازینجا معلوم شد که هر تفضیلی که هست راجع بر تفضیل عالم بر جاهل ست
ولهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد بارها بعبارت مختلفه ترجیح داده اند ونیز حق تعالی در مقام تفضیل
انبیا بعض ایشان بر بعض بهمین صفت وشعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا بهفت علم صریحا
تفضیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که وعلم آدم الاسماء کلها وحضرت خضر را بعلم فراست که
علمناه من لدنا علما وحضرت یوسف را بعلم تعبیر رؤیا که وعلمتنی من تاویل الاحادیث
وحضرت داود را بعلم صنعت که وعلمناه صنعة لبوس لکم وحضرت سلیمان را بدانستن زبان
جانوران که عُلِّمنا منطق الطیر وحضرت عیسی را بعلم تورات وانجیل که ویعلمه الکتب والحکمة
والتوراة والانجیل وحضرت محمد را صلعم علم اسرار که وعلمك ما لم تكن تعلم گفته اند که این
هفت علم در حق این هفت پیغمبر مراتب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان مسجود ملائک ساخت
وحضرت خضر را علم ایشان استاذ مثل حضرت موسی علیه السلام نمود وحضرت یوسف را علم ایشان بپادشاهی
زمین مصر رسانید وحضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس با آن دولت وجاه وملک وحشم ومال بخشید

وحضرت داؤد را علم ایشان بریاست وسلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال تہمت از مادر ایشان شد و حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت عظمی سرفراز ساخت اہل نکات گفتہ اند کہ حضرت آدم را دانستن نامہای مخلوقات مسجود ملائکہ گردانید دانستن نامہای پروردگار وصفات او بچہ حد خواہد رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت موسی مشرف ساخت امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رساند چہ بعید اولئک مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این امت را تاویل کتاب اللہ از زندان شبہات و از زندان آخرت نجات بخشد چہ استبعاد حکایت کنند کہ شخصی بوسیلۂ محکم ملازمت بادشاہی حاصل کرد و از بادشاہ درخواست کہ بدستور دیگر خواصان مرا ہم بخدمات حضور مامور فرمایید بادشاہ فرمود کہ اول برو و علم حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکہ لذت علم یافت و آفات صحبت ملوک را دانست بادشاہ او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت کہ حالا قابل خدمت من شدی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی کہ قابل خدمت شما بودم مرا قبول نکردید و حالا کہ من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفتہ اند کہ فضیلت علم این بس است کہ سگ معلم شکار او حلال است محض ببرکت تعلیم با آنکہ نجس است مورچہ ضعیف را حق تعالی باین مرتبہ ببرکت یک نکتۂ علمی آنقدر پسند فرمود کہ آن نکتہ را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سورہ را مضاف بآن مورچہ ساخت و سورۃ النمل نام نہاد و آن نکتہ این است کہ لشکریان انبیا دیدہ و دانستہ بر مورچہ ضعیف ہم ظلم نمیکنند چنانچہ از زبان او نقل فرمود کہ لا یحطمنکم سلیمان وجنودہ وہم لا یشعرون پس قدر صحبت انبیا را دانست کہ صحبت سرسری ایشان لشکریان را بہ شیوۂ آنقدر در تنویر باطن و دفع ظلم تاثیر مینماید کہ دیدہ و دانستہ بر مورچہ ضعیف ہم ستم نمیکنند پس وای بر حال کسانیکہ مصاحبان دیرینۂ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظالم گمان میکنند عقل این پیران تا بالغ بمراتب کمتر از عقل آن مورچہ ضعیف شد اعتقاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بہزاران درجہ پست تر از اعتقاد آن مورچۂ ناتوان در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی کہ در فضیلت علم و عالمان وارد شدہ چیز بسیار است کہ این مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچہ در خور این مقام است

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشي ربه پس از مجموع آیتین معلوم شد که بهشت خاص حصهٔ عالمان ست و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته ست آنست که هر کس چیزی را نمیدانند محال ست که از و بترسد باز دانستن ذات چیزی موجب ترسیدن از و نمی شود بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر و توانا داند زیرا که هر پادشاه میداند که رعیت من هم افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را مکروه و مبغوض هم می دارند لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشانرا قدرت مقابله و دفع من نیست دوم آنکه آنچیز را عالم بحال خود پندارد زیرا که هر دزد که از خزانهٔ پادشاهی چیزی میدزدد بالیقین میداند که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصل ست لکن پادشاه بحال من خبردار نیست از ین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچیز را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که مسخرهٔ بحضور پادشاه افعال شنیعه میکنند و پادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام ها میدهند و بالیقین میدانند که پادشاه و این امرای کبار قبائح افعال ما را میدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجبی دارند لکن از راه خساست نفس باین افعال قبیحه و این دشنام ها زبی راضی و خوشنود اند از ین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابت شد که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز داناست و بر هر چیز تواناست و حکیم ست سفیه نیست که منکرات و قبائح را پسند فرماید بالجمله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را از ملائکه درخواست

۲ عقیدهٔ اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و دانش صریح آنست که این جهان را صانعی قدیم ست که لم یزل و لا یزال وصف اوست و بذات مقدس خود که واجب الوجودست موجودست و عدم او ممتنع و اشیا بایجاد او تعالی موجود شدند و در وجود و بقا بوی محتاج و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه ست هم در ذات و هم در صفات و هم در افعال کبیر متعالی ست متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع اوصاف نقص و زوال آفرینندهٔ همه مخلوقات ست و دانندهٔ تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر ست نه او را شبیه ست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجوب وجود و در ثبوت صفات نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خورد عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او کسی نیست

عقیدهٔ اهل سنت

و نه هیچکس را در هیچ امری با وی شرکت ست یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بجنس
وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشابه علم آنها و نه سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع
و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست
و مشارکت ندارد صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون ست مثلا صفة العلم
مر او سبحانه را صفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازل و ابد با احوال متناسبه و متضادهٔ
کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصهٔ هر کدام در آن واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در فلان وقت زنده
ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلا بیدار یا بیمارست و در شب خفته یا تندرست و هکذا الی ما
لانهایة له و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت
ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خودش میداند و خلق و تکوین صفتی
ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض و چه
افعال اختیاریهٔ بندگان همه آفریدهٔ اویند والله خلقکم وما تعملون اسباب و وسائط را رو
پوشش فعل خود ساخته ست بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده

این سببها در نظرها پرده هاست ‌ ‌ ‌ ‌ در حقیقت فاعل هر شی خداست

وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم

نقاب عارض گل جوش کردهٔ ما را ‌ ‌ ‌ ‌ تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک میبرند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این را
فاعلی ست ورای آن جماد

گر چه تیر از کمان همی گذرد ‌ ‌ ‌ ‌ از کمان دار بیند اهل خرد

همچنین دانشمندانی که بصر بصیرت آنها بسرمهٔ شریعت حقه مکتحل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر
هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و
حرکت جماد متحقق ست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده ست
و عادة الله بدان جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

وبنا بر همین صورت واراده وقدرت بنده را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب وحساب و
کتاب وخطاب وعتاب بران مترتب ست انکار فرق در میان حرکت جماد وحرکت حیوان کفرست
وخلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست ولهذا
آنحضرت صلعم قدریه را مجوس این امت گفته ونیست شفا دهنده بیمار ونه روزی دهنده ونه کشف
ضر کننده مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچیز میشود نه بمعنی تسبب عادی ظاهری چنانکه
گویند شفی الطبیب المریض ورزق الامیر الجند وانبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگرچه در لفظ مشتبه
شده وبیکدیگر یانا آمده ونیست نصیر وظهیر ووزیر او را سبحانه ودر غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند نه بطریق
سریان ونه بعنوان طریان وهرگز با غیر خود متحد ویکذات نمیشود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین * وهمچنین چیزی
در وی تعالی حال نبود بلکه وی مباین ست از خلق باستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوی ست
وعرش وما حواه از عظمت وجلال او اطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار وعرش او بالای خلق همچو قبه
ووی محیط اشیاست باحاطه ذاتی ان الله بکل شیء محیط وقرب ومعیت دارد با اشیا نه آن احاطه
وقرب ومعیت که در خور فهم کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
میداند ومراد اوست وهرچه بکشف وشهود معلوم کنند از ان نیز منزه ست ایمان بغیب باید آورد
وهرچه مکشوف ومشهود دیگر بود شبه ومثال ست آنرا زیر کلمه لا که در لا اله الا الله ست نفی باید کرد وبانچه
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بته دل رهین آن باید شد بزرگان دین وپیشوایان یقین
از سلف وخلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست وقریب
ونحن اقرب الیه منکم + وان ربی قریب مجیب + واذا سألک عبادی عنی فانی قریب
ومعنی احاطه وقرب ومعیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بقرب ومعیت علم فرود
آورده اند دل از ان در قلق ست آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بکل
شیء علما وارد شده واما کیفیت این علم ندانیم وهمچنین استوای او سبحانه بر عرش وگنجایش او در
دل مؤمن ونزول او در آخر شب بآسمان پائین که در احادیث ونصوص آمده وهمچنین ید ووجه و
ساق وجنب وحقو ونحو آن از دیگر صفات که جمع جم ست وادله صحیحه بآن ناطق ایمان باید آورد +

و به معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرهٔ تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از
تعطیل و تشبیه بهزار مرحله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در
صفات و افعال الهی بشر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم ازان نصیب نیست پس
چرا در هیچ خوض تضییع وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان بما جاء به الرسول صلعم
محروم باید ماند انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دور بینان بارگاه الست غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و معیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول جز مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص
عباد ست از ملائکه و انبیا و اولیا و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر
متناهی دارد بمعنی لا ننقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام
نمی تواند کرد حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر
آنست که تعلق نیز حادث نیست ولکن حادث همان متعلق ست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت
ظاهر میگردد بنا بر تفاوت متعلقات و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد بهمه وجوه و آنکه گویند نه جوهرست
و نه عرض و نه جسم و نه در حیز و نه در جهت و نه مشار الیه بآنجا و اینجا و بر وی حرکت و انتقال و تبدل در ذات باشد
یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ مبتدعه ست هر چند معانی آن بجای خود درست بود
زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا
خودش ذات مقدس خویش را بدان ستوده مغنی ست از قیل و قال متکلمه و جز ایشان
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ؕ
و وی فوق عرش ست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمهٔ استوا در هفت موضع
از قرآن ست و لفظ و معنی آن محکم اما کنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعض راسخین فی العلم را که از نزد
خود دانشی داده بهرهٔ ازان بخشیده باشند و رنه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم
یقولون امنا به و خیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرتکب
و مقترف آن میشود همه باراده و مشیت الهی ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اینقدر ست که
او تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لا یرضی لعباده الکفر

وازطاعت وایمان راضی ست وبران وعدهٔ ثواب فرموده ان الذین آمنوا وعملوا الصلحت
کانت لهم جنت الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا کاراده چیزی دیگرست
ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کرده وجبرئیل
امین آنرا ازبالای هفت آسمان برزمین فرود آورده وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء این ست حقیقت وحی واتحاد
در اسما وصفات وی سبحانه ناجائزست توقیف براطلاق شرع باید کرد بی نیازی وبی نیازمند چیزی
در ذات وصفات خودش نیست ونه حاکمی بروی ست ونه چیزی بایجاب غیری بروی واجب میشود
آری گاه وعدهٔ چیزی فرماید وبدان وفا نماید جمیع افعال او سبحانه متضمن حکمت ومصلحت کلیه ست که آنرا
میداند وهیچ چیز را عبث وبی سود نیافریده ربنا ما خلقت هذا باطلا وبروی لطف جزئی
خاص یا اصلح خاص واجب نبود وقبیحی از وی نیاید والشر لیس الیك ودرانچه میکند وحکم میدهد نسبت
بسوی جور وستم نیست در خلق وامر او رعایت حکمت ست نه آنکه نفس وصفات خود را بچیزی مستکمل میسازد
یا حاجتی وغرضی بدان دارد که این ضعف وقبیح باشد وچون جز وی حاکمی نیست ان الحکم الا لله پس
عقل را در حسن وقبح اشیا ودر بودن فعل سببی از برای ثواب وعقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا وقبح آن
همه بقضای خدا وحکم او تعالی وتکلیف دادن او بمردم ست وبعض آن چنان ست که عقل ادراک وجه
مصلحت ومناسبتش بثواب وعقاب میکند وبعضی چنان ست که دریافت آن جز باخبار رسل عن الله تعالی
نمی توانست کرد وهر صفت از صفات مقدسهٔ او واحد بالذات وغیر متناهی بحسب تعلق وتجدد ست
ودر تعلق بهمان معنی مذکورست خوض دران که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا عین اوست جمعی را
از شاهراه ایمان گمراه کرده ودر چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف نبوده اند وکنا نخوض مع
الخائضین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیان درخلف این است بعد از قرون مشهود لها بالخیر در هر
علمی از علوم وحکمی از احکام چندان خوض وغور رو داده که از دریافت اصل کار وکار کردن باصل مقصود
دور افتادند واز معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف وبرکات عمل بدان محروم شدند واین بلا دامن هر کرا
گرفته واین آفت در کنج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مراو تعالی را روز قیامت
حق ست وآن دو گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان بانکشافی بلیغ مکشوف شود که بیشتر بود از تصدیق این

بعقل و این گویا دیدن ست بچشم سر مگر این قدرست که بغیر موازات و مقابله و جهت و لون و شکل باشد
معتزله و غیره همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما اخطأوهم فی تأویلهم
الرؤیة بهذا المعنی او حصرهم الرؤیة فی هذا المعنی و دیگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
مذکورست در سنت و او را بابصار خود بشکل و لون و مواجهه بینند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت
صلعم ازان خبر داده حیث قال رأیت ربی فی احسن صورة پس آنچه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان بچشم سر نگرند شیخ رح فرموده و هذان الوجهان نفهمهما و نعتقدهما و ان کان
الله و رسوله ارادا بالرؤیة غیرهما فنحن امنا بمراد الله و رسوله و ان لم نعلم بعینه
ذلک ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
گناهان معصوم و از مردی و زنی منزه و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجنحة مثنی و ثلث
و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافرمانی
خالق نمی نمایند جماعه ازیشان علویین مقربین ست و جماعهٔ دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
مهالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را لمهٔ خیرست بعبد و هر یکی را مقامی معلوم ست لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که لمهٔ شر بنی آدم دارند
بلکه چون خون در رگهای اینها میدوند ان الشیطان یجری من بنی آدم مجری الدم خلقی دیگر ست
که جن نام دارد فبای آلاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گروهی بر آمده که انکار این هر سه مخلوق که
منصوص کتاب و سنت ست میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود ست بلکه انکار خالق
واجب الوجود ست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر مبعوث نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و بعلوم حقه
نمی رسید ایشان همگنان برحق اند اگرچه میان اینها تفاضل درجات باشد تلک الرسل فضلنا
بعضهم علی بعض الآیة نخستین این گروه آدم ابو البشر ست که حق تعالی بدست خویش او را آفریده
و شما را سرور دوست بهین ست و افضل ایشان پیغمبر ماست محمد رسول الله صلعم که خاتم رسل و شفیع سبل
بجود و حق تعالی او را رحمة للعالمین ستوده و بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت
او عام ست از برای جمیع انس و جن و وحی و حشر و بقیه پیغمبران ست باین خاصه و بخواص دیگر
مشرف ست معراج او بیداری باسرار او از مکه بمسجد اقصی و از آنجا با آسمان هفتم و سدرة المنتهی تا جای ست

ومنکرش کافر واین معراج یکی از عمده ادلهٔ ثبوت استوار ورد مسئله وحدت وجود وحجت نیره مباینت
آن موجود از خلق ست وکتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص ازان همین تورات وانجیل وزبور
وصحف ابراهیم وقرآن مجیدست وهمه حق ست اگرچه صحف درین زمان معدوم وهر سه دیگر بتحریف
در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایهٔ اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحٰفظون
تا آخر دهر وفنای عالم از تطرق حرفت تحریف وتصرف دست تصحیف محفوظ ست پس بر همه انبیا وهمه
کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شمارهٔ انبیا وآسمانی نامها پیش نهاد خاطر نباید
داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی وحدیثی مرفوع ثابت نیست منهم من قصصنا علیك ومنهم
من لم نقصص علیك وهمه انبیا معصوم اند از صغائر عمدا واز کبائر مطلقا وبعثت ایشان
بسوی خلق وتکلیف عباد بامر ونهی خدا بر زبان ایشان حق ست ومتمیز اند بچند امر که در غیر ایشان بر سبیل اجتماع
یافته نمی شوند وانها را دلالت ست بر انبیا بودن ایشان ازانجمله خرق ایشان ست عوائد را وازانجمله
سلامت فطرت وکمال اخلاق ست وعصمت ایشان از کفر وتعمد کبائر واصرار بر آن بسه وجه باشد
یکی آنکه آفرینش ایشان در غایت سلامت فطرت وکمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
نکنند وازان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقررست وبر طاعات
ثواب معین واین دانش رادع ایشان از معاصی وحامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
ایشان ومیان معاصی حائل گردد باحداث لطیفهٔ غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
انگشت خود میگزد در قصهٔ یوسف علیه السلام اگرچه این تفسیر غیر متعین ست زیراکه مرفوعی درین باب
نیامده مگر قرآن کریم ناطق ست برؤیت برهانی که مانع ازان هم شده واین قدر از برای صحت استدلال کافی ست
وانبیا وملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات واکرم کائنات ومقربان درگاه وحاضران بارگاه اند لکن
مثل سائر مخلوقات وتمام موجودات هیچ علم وقدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده وقدرت
بخشیده ست ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وبذات وصفات الٰهی ایمان دارند
چنانکه سائر مسلمانان وهمه مومنان ایمان دارند ودر ادراک کنه معترف اند بعجز وقصور ما عرفناك
حق معرفتك ودر ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الٰهی بندگان خاص الٰهی را در صفات
واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل یهود

بانکار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا
گفتند و علم غیب با نها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک ست و غیب را جز
او دیگری نداند و لا یعلم الغیب الا الله و لو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر
و ما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء
عام ست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا
ست سوای ایشان دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا را است ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا
باید داشت انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خبر داده ست بان ایمان باید آورد و انچه فرموده ست بران
عمل باید کرد و انچه ازان نهی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر موازه قول و فعل پیغمبر
مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد و کرامات اولیا حق ست و اولیا عبارت اند از مومنین عارفین
بخدا و بصفات او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکرام میکند هر کرا می خواهد
و مختص میفرماید برحمت خود هر کرا اراده مینماید و ایمان عبارت ست از تصدیق قلبی با گرویدن و تصدیق
زبانی نزد ضرورت همچو اکراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان
و عمل بارکان داخل ست در مفهوم تصدیق بجنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص دران ثابت
ست بادله ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب رسول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیتی
سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق
منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشحون ست
بمدح و منقبت صحابه و در قرآن ست که آنها باهم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
بودند والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
کفر بود لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وے
راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده دران
خوض و بحث نباید کرد هر که صحابه را باهم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن ست بر وی اطلاق کفر آمده
حاملان وحی و راویان کتاب اند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات

ممکن نیست و آن برای عشرهٔ مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجنت باید داد و توقیر و
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعة الرضوان ست و باجماع صحابه
و نصوص مستفیضه ابوبکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم ست بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابوبکر
را افضل دانسته با وی بیعت کردند و باشارهٔ ابی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
مراد افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسب و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
را بلکه بمعنی عظیم نفع در اسلام ست پس امیر امت و وزیر آنحضرت صلعم ابوبکر ست پس عمر باعتبار
همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه ست بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق می بخشد
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب ید طولی بود و
بعد عمر سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و با وی
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند بعلی مرتضی بیعت کردند
کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی ست لکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان مگر بخیر کف باید نمود زیرا که صحابه
ائمه و قاده و سادهٔ ما یند در دین و سب و شتم اینها حرام ست و تعظیم اینها واجب پس با هیچ یکی از ایشان
بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم
و لا تسئلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر احدی از اهل قبله بنا بر کفر تاویلی نباید کرد مگر با نچه
در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر بمعروف
و نهی عن المنکر واجب ست از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
فریضه ست لکن شرطش آنست که مؤدی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده ست
که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست و نعیم قبر از برای
مؤمنان ثابت القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران و معاد
جسمانی و بعث بعد از موت روز قیامت حق ست جسدها را حشر کنند و ارواح را در انها باز گردانند
و همین ابدان که در ینجا ست آنجا باشد شرعا و عرفا اگرچه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که ضرس کافر برابر کوه
احد شود یا الطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود باز

بهم میگردد اگرچه اجزا درگور هزار بار متبدل شود و نفخ از برای اماتت و احیا هم حق ست و شگافتن آسمانها و ریختن ستارگان و پریدن کوهها در باد رفتن زمین بنفخهٔ اولی و برآمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد از عدم بنفخهٔ ثانیه حق ست و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پلی ست بر پشت دوزخ تیزتر از شمشیر و باریکتر از موی حق ست و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که درینجا بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته وی بر صراط آنجا زودتر بگذرد + بیت

بقاصد داد و قاصد ره سپر شد نظر شد برق شد باد سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق ست مگر کسی را که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت صلعم اهل کبائر را از امت خود حق ست و وی مشفع باشد دران روز و هر جا که در کتاب و سنت نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی ست که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه بود و حوض کوثر حق ست آب او سفیدتر از شیر و شیرینتر از شهد باشد و بر وی کوزها بود مثل ستارگان بر آسمان هر که از ان بنوشد باز تشنه نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیهٔ اوست ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و هر که باخلاص توبه کند گناه او البته موافق وعدهٔ الهی بخشیده شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما + التائب من الذنب کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گراید او تعالی را بر خود مهربان بخشنده یابد و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما نومیدی از رحمت خدا کفرست چنانکه ایمنی از مکر او همین حکم دارد و ایمان میان خوف و رجاست در حیات غلبهٔ خوف باید تا ادعی باشد از افتادن در گناهان و نزد ممات باید که رجا غالب شود تا در [illegible] انا عند ظن عبدی بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها و مسلمانان گنهگار اگر در دوزخ درآیند آخر کار خواه بشتاب خواه بدیر البته از نار برآیند و بهشت درآیند و باز و ازانجا همیشه [illegible]

جای یکست تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیهاست و مسلمان بارتکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان بر آید
و نه در نار مخلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و
ندخلکم مدخلا کریما یعنی بالصلوات والکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
الحسنات یذهبن السیئات ذلك ذکری للذاکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مائت بغیر توبه
جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق در ربدن خوبها و هذا
وجه التطبیق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب دوزخ از مار و
کژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و غسلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده است
و انواع نعیم جنت از مآکل و مشارب و حور و قصور و ارائك و اصناف سرور و جز آن همه حق ست فیها
ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتهای بهشت
دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بلی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا
بینند و جنت و نار امروز مخلوق و موجودست لکن نصی تعیین مکان این هردو چنانکه باید و شاید تصریح
نکرده بلکه جائیکه خدا داند و خواهد موجودست ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این ست
عقائد اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست والهدی من هدی الله

تشعب دین بطرق و مذاهب

تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متحزبه و جموع متجمعه بودن است اندران امری عظیم ست
که خاصه و عامه را در هول هائل انداخته و هر یکی از برای تفصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعض اهل الله
ارتباط هر قول که فقیهی از فقهای اسلام بدان ناطق شده هست بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة
مکشوف شده اگر چه جادهٔ قویمه بر وی مکشوف نگشته و مراد باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
خویش آنرا برپا نموده و بدان رضا داده پس هر که بآن جاده فوز یافته وی فائز بحظ وافر گشته و هر که آنرا
خطا کرده وی بدان فائز نشده اگر چه او را اجر عنای او باشد و صاحب این کشف ساکت ست از ترجیح
بعض اقوال بر بعض و حامل اختلاف ست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
بدان و هر که قوت جسمانیه یاروحانیه او از ان قاصر افتاده وی دست برخصت زند چنانکه شعرانی در میزان
... کلام درین باب کرده و شیخ محی الدین ابن عربی سابق شعرانی ست بسوی این اصل

وبعض اهل الله را جادهٔ قویمه متراءی گردیده و آن مؤدی ست بسوی ظاهر شریعت که جماهیر مسلمین از
جهابذهٔ تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلعم متوارث آن بوده اند باخذ ظاهر هیچ تناول به سنت
یا متوارث عین آن نشدند ولکن ما ناتر چیزی ست که متوارث آن شده اند و ورای آن مذاهب اهل
رای هیچ حاقات و جوانب نمودار گشته پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذب از شرع سید المرسلین دیدند
مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعض اهل الله
را این هر دو امر مکشوف شد و همه را مسلّم داشت بنا بر آنکه این همه از دائرهٔ شرع ست و متعبد بان
در فسحتی از دین خود ست و متدین ست از برای خدا و معذور ست نزد او تعالی اینقدر ست که تفضیلات
درینجا مر همان جادهٔ قویمه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی الله گفته ومن اعظم نعم
الله تعالى علي ان جعلني من الحزب الثالث وكشف لي عن اصل الشريعة وعن
تبيانها الحاصل على لسان النبي صلعم كما قال عز من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم
ولهذا در حجة الله البالغة همین جاده سپردهٔ هر قولی که در دین گفته شده ست آنرا مرتبط باصل شریعت
یافته بواسطه یا بی‌واسطه و گفته كشف لي عن كل ذلك بترتيبه الواقع في نفس الامر كاني
اراه ببصري و هم او را طریق و شارع که شبش چون روز ست و اولش هیچو اخر او ست مکشوف شده
وطرق خفیة المکان مطریة المنار که مؤدی بسوی شیوهٔ نبویه و اصحاب او نیست مگر بعد از طی وعر رای و حزن
اوهام و مکابدهٔ جبال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری ست و مقاسات آکام تخریج بر قول کسیکه
حق و باطل اعتوارش میکند ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بذم آن پرداخته اند و جمعی را از فقها
بسوی آن منسوب ساخته مکشوف شده پس مثل سنت هیچو لغتی ست که نبی صلعم قرآن را بدان میخواند و مثل
اقاویلی که یمین و شمال او ست هیچو احرفی ست که رخصت قرارت قرآن بدان داده تا حرج از امت دور
گردد و مثل ظاهر سنت مثل کسی ست که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد تکلم بکلام بچشم خود دید و حرف
و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را از وی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرجه بر قواعد قوم مثل
مردی با اثاری ست که احکام خلیفه نزد او رسیده و گمان آنست که وی در بعض امور بانچه فطانت
و حدس او بسویش مؤدی گردد امر خواهد کرد و امروز عامه را در هر قطر می بینی که بمذهبی از مذاهب
متقدمین منتقید اند و خروج انسان را از مذهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگرچه در یک مسئله باشد

همچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبریست که بسوی این مقلد مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
گردیده حالانکه اوائل این امت پیش از صد چهارم تقیید بمذهبی واحد نداشت ابو طالب مکی در کتاب
قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقالات الناس والفتيا
بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه
لم يكن الناس قديما على ذلك انتهى بلکه عامه در آن روزها صفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبا و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
نائبه از نوائب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید
هیچکی جز صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متضح نگشته اتباع اقوال و آرا میفرمود تا آنکه [illegible] بیاید و هر کرا از فقها
صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقیهی از فقها یا بر قواعد او و آنچه منتهی از طرف ادلیا بوده و بعضی
اهل کشف در زمان تقلید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقلید بمذهب واحد نبودند در فتوحات مکیه گفته
ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يرى غيره فلا بد
ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان
جميع اقوال الامة تغترف من بحر واحد فينفك عنه التقيد بمذهب ضرورة
ويحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعتمده قبل ذلك انتهى
و تقیید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
جهات بود که در منام بجز آن منتهی شد و بعض جماعة علمای معتقد تقیید بمذهب واحد در عمل نفس خود
یا فتوای خود برای غیر نبودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرده و در آن ملتزم مشی بمذهب واحد
نشد و جلال الدین سیوطی و عبد الوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمی غفیر که عدد و حد آن عسیر ست
نقل کرده اند و بیشتر فقها تقیید داشتند بیک مذهب چنانکه ظاهر و مشهور ست و با جمله اختلاف ایشان
قوم را موجب هول و هیجان بر انکار بعض بر بعض آمده وليس في ذلك عهد [illegible] عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم يرجع اليه شیخ سند ولی الله رحمه الله گفته از اعظم نعم خدا بر من آنست
که مرا حقیقت حال مذاهب و حال متقیدین و بعضی آن و حال مرید انتقال بسوی مذهبی ابتدا از تقیید بمذهب دیگر

وحال آنکه در بعض مسائل بیک مذهب و در بعض مسائل بمذهب دیگر و آیا شارع تخییر داده یا هر واحد
را الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرموده و نیز مکشوف ساخت که شارع افاده دو نوع از علم فرموده
و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم مصالح و مفاسد است دیگر علم شرائع
و حدود گویا این هر دو را بچشم سر می بینم و میان هر دو قبیله تمییز میکنم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم وهذا
علم شریف لم ار احدا اسبقنی الی بیانه وکشف اصوله وفروعه وتنزیل المسائل علیه
بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده قویمه بر وجهی که محصمه و مضبوط است
در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد انشاء الله تعالی
و جاده قویمه را بجای الهام میان هر دو چشم خود متمثل و متشبح بیند و تفاصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
از اختلاف فهوم آنچنین یافت از ماخذ و متلقین آن از منبعث دانند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر است
دیگر شاذ و ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر آنست که نص بدان ناطق باید بر وجهیکه مرادش بر عارف
لسان مخفی نماند و تالی اوست آنچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون
تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی است که
غیر او را نیست و قبولی است نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحتی است که مثل آن در غیرش
ندیده اند و اشتهاری است در میان اهل علم فقه و حدیث در مشارقه و مغاربه از حجازیین و شامیین
و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی است بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر روات
آن که مثل آن بغیر این کتب نور زیده اند وهذا امر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارک القوم
و اینجا خود تعارض اخبار به نبی صلعم نبود لا سیما در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و آنچه
بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از آن شافعی و احمد
و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعقبش نکردند بلکه پسندیده بدان قائل گشتند
و بتصریح اخبار صحیحه یا حسنه که از آنحضرت صلعم آمده است قولش داده اند اگرچه این اخبار آحاد بود و این تقویت
بدلالت یا اشارت یا آثار جمعی جم از صحابه و تابعین یا قیاس واضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
حکایت مالک است آنچه بنقل او را باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن امر در حکایت مالک
اکثر و اوثق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمیشود و تالی اوست آنچه در آن حدیثی صحیح یا حسن ثبت

مشهور ثابت شده و حجت بمثل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی ست
که جماعتی بصحتش گواهی داده و اینها علم است پس این همه ظاهر شریعت و جادهٔ قویمه ست از سنت سنیه
بین الرشد باهر القدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر با قرآن عظیم ست
یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزد کسیکه قائل بحجیت اوست یا با قیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف
لما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده برخیزد و بعد ازین وضوح مقلد
را خود عذری در میان باقی نیست که بدان بیاویزد و گوید که لا اعمل بالحدیث وانما اعمل بقول امامی
وان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین مثابه ثابت گردیده ست دران
تامل بلیغ نمائی تا تمیزش از غیر آن حاصل شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو متشبح گردد
ثم عض علیه بنواجذك واعتصم به بمجامع بدنك ولا تصغ لمن خالفك في
ذلك ابدا و بعد از احکام این جادهٔ قویمه کاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود پس آنچه قریب المأخذ
باشد و دران تقصیری ظاهر نبود انکارش نتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده ست آنرا مسلم
باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجوه یا تفسیر عبارت
امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در
مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جادهٔ قویمه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تازی
و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جادهٔ قویمه مسح قدمین ست در وضو و استحلال متعه
نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بآنکه وقت نماز ظهر تا آنجا ست که ظل برابر دو
مثل آدمی بعد از فیئ اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جادهٔ اختلاف اهل علم ست در بارهٔ صائم که
او را سواک بعد از زوال مکروه ست یا نه و نماز را بسبحانك اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت وجهی یا بهیچ شی
استفتاحش نکنند و یا تشهد ابن مسعود خوانده شود یا تشهد ابن عباس یا تشهد ابن عمر و اگر همت تو در علم سامی
و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب و ظاهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس
قوی عرض نماید و گزارش فرماید و میان احادیث مختلفه جمع کراید و تتبع اخبار صحیحه و حسنه و ضعیفه صریحه در کتب محدثین
نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان ست اس بس نگهی کرانچه ذکر کردیم جادهٔ قویمه
جلیه از شریعت مصطفویه ست و آنرا مسلم داریم ولکن تمیزش از غیر آن چه قسم تمیز نمودیم نمود و مثال کرایه

محتاج جمع شی کثیر از احادیث بود که در زمانه ما متعذر ست زیرا که اینقدر که گفتیم و نشان دادیم نیاز مند
بیشتر از موطا و صحیحین و سنن ابوداود و جامع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروف ست
تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص در حین نگارش این گزارش
کتب مشار الیها با زیادت حسنی بیسر ترکه و مهیست و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده
و بلوغ المرام و منتقی الاحکام و شروح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و
صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جادهٔ قویمه جلیه مذکوره
قدری محتاج نور باطنی ست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلک النور
في قلبك وسبقك اليه بعض اخوانك وفهمك باللسان الذي تعرفه انت
لم يبق لك بعد هذا عذر والعلم عند الله تعالى این ست حاصل تقریر یکه در تفهیمات
الهیه از شیئ با زیادت بیان تحریرش پرداخته و محرر سطور حرفی چند بران افزوده و الله اعلم

۴ جمهور اهل ملت را اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف در آن ست که خلقت این ارواح همراه ابدان
ست یا پیش از آن بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده دلیلش آنست که ثم انشأناه خلقا آخر
در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس على البدن ولکن این را رد کرده اند با آنکه جایز
ست که مراد تعلق نفس ببدن باشد و این خود نوعی از انشاء و خلق ست و هر که گفته آفرینش روح قبل از بدن ست
دلیلش این خبر ست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفي عام و این مردود ست با آنکه این خبر
غریب ست و اگر تسلیمش کنیم مراد بارواح در ینجا ملائکهٔ علویه باشند و هکذا اوّله الغزالي و بالجمله در
هیچ جانب تعیین نیست و از سلف اتفاق بر احد الجانبین صریحا حاصل نشده و بعض عرفا در ین باب تفصیل
نست که ایفای حق آن درین مختصر متیسر نیست حاصل اجمالش آنست که مبدء حیات هر شخص سه چیز ست
یکی قسمه که روح هوائی ست مانند آتش در جمره و دیگر نفس ناطقه ست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد و ما آنرا
مجرد نمیدانیم سوم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشی ست از آن پس قسمه و نفس ناطقه هر دو حادث اند
نزد یک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از آن بزمانهٔ دراز بود و الله اعلم

۵ صراحت کتاب و سنت دال اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت + وانك ميت وانهم
ميتون و بر همین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود

هیچ شک وشبه نیست و لهذا احدی دران اختلاف ندارد اینقدر هست که ارواح انبیا علیهم السلام
را مزیتی بخشیده اند که تعبیر از آن مزیت در بعض مواطن بحیات می رود چنانکه در بارهٔ شهدا ار
ارشاد رفته بل احیاء عند ربهم یرزقون واگر بناگاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان
احیا اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنیم و معذلک حیات
این نشا واحکام آن دیگر ست و حیات برزخ واحکام انجا دیگر ولهذا معاملهٔ یک حیات با حیات
دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب را در سر این کار بباد فنا نباید داد و خود را گرفتار داشتم ذکر
و بدع نباید ساخت ـ

۶ افادهٔ علم دو گونه ست یکی علم با لله دیگر علم باحکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفانیست
و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بآن قائل اند و حصول
این ولایت منوط ست بحفظ از همه معاصی واعتصام بکتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب مناهی
و کاملان را درین ولایت مشاهدهٔ تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم میدهد
و وراثت نبوت عبارت ازهمین ولایت ست و صاحب وی درخورد اتباع و اقتدا ست و مردم
باتباع وی از مزالق دراسن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف وحدت ذات و تنزل آن
در کثرات ست و منشا آن جذب باشد پس صاحبش هرچند در اقامت ارکان اسلامیه سعی میکند
و اهتمامی درکار دارد بذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب محظورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این قلا
خالی از ولایت احسانی ست موجب زیان اتباع اوست و باعث بر دوری ایشان از طریق صواب ست
و هرکه جامع این هر دو ولایت افتاده وارث کامل نبوت و رسالت اوست تابعانش البته سلامت
بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگرچه
شدت لطیفه نفسش بعض کمالات را قبول نموده ست و بسوی او سبحانه راهی پیدا کرده اما بارشاد
نمی ارزد و باقتدا نمی سزد والله اعلم

۷ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای الهیه و آن چنان بود که روح بیننده هیچو
مرآتی باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رهگذر قابل انطباع روح کریمه نبویه
گردد و این چنین رویا مقتضی بشارات عظیمه و کرامات فخیمه ست در حق رائی و بغایت ندرت باشد

دیگر رویای ملکیه ست وآن چنان باشد که بیننده بنابر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد صلعم صورت همان محبت را ممثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة وسلام بر طریق نعت واکرام بحضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم وتکریم را ممثل بصورت نبوی صلی الله علیه وسلم معاینه میکند وآن نعوت وصفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود ولکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید وسخنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقه ثابته بکتاب وسنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده ست بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر وانموده ودر حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگردیده ورائی بیچاره بنابر محبتی که با پیر دارد صورت آن پیر را در خواب دیده نه مثال نبوی را وآین مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده وبسبب آن از طریق قرب وبرکات علوم دین محروم افتاده اند ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له۔

۸ سعادت دنیا چند گونه ست یکی سعادت نفسانی ست وآن عبارت ست از دوام نشاط قلب وانبساط خاطر وعدم تشویش ظاهر بجمعیت باطن دوم صحت بدن وعافیت جسد وتندرستی اعضا واحشا سوم سرانجام اسباب معیشت وسواد حیات ست بروجهی که بمقاسات شدائد مشوش حال نگردد ودر امثال واقران گذران با آبرو وعزت شود واین عطیه الهی ست که هر که را از عباد می خواهد ارزانی میدارد چهارم وجود اولاد ست از برای ابقای سلسله نسل ونسب پنجم آنکه قسطی از مال وجاه وحشم وخدم وتسلط بر بنی آدم بوی ارزانی دارند ششم آنکه علمی تام وفضلی کامل واخلاصی شامل وعملی صائب حاصل گردد واین بالاتر از جمله سعادات ست وچون استیعاب واجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتی که ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد وقیام بوظائف حمد وسپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

انواع سعادت

۹ تفضیل علم بر عبادت در صورتی ست که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة وصوم وزکوة وحج وموکدات سنن وآداب باشد واز محرمات ومکروهات ومشتبهات بپرهیزد واز اقتراف کبائر واصرار صغائر بگریزد وازین چیزها محفوظ اللسان والجنان والارکان باشد پس این چنین عالم

تفضیل علم بر عبادت

بی شبهه فاضل تر از عابدست وآیات واحادیث وارده درین باب محمول ست بر همین مراتب تفصیلاو
اجمالاو اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود اورا از علما نمی توان شمرد واسم عالم بروی منطبق نمی تواند شد که
علم بی عمل وبال ست + وعابدی که علم او بفرائض وارکان اسلام وضروریات دین نیست وی را نیز از عباد
بمجرد اشغال صوفیه وزی مشائخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم وسوسهٔ شیطان ودسیسهٔ ابلیس لعین ست و
عبادت جاهل عین خذلان وخسران بود

حکمت سکوت انبیا

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق ومعارف وعدم تفوه ایشان درین ابواب
آنست که اوعیهٔ افهام انام حامل این اسرار نمی تواند شد وتصدیق غیر مدرک از محالات عقل وفهم باشد
ومخالفت تصدیق وعدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی ست لاجرم این عصابهٔ کرام که رحمت خاص
وعام ست ناطق به هیچ کلمات نشده وبتکلیف مالایطاق نپرداخته وعلومیکه قریب بتصدیق عقل وادراک
ذهن نوع انسان بود آورده وبیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه ست انکارش نکند وبطبیعت و
عقل معتقد آن گردد همچنین وارثان رسل در اظهار این اسرار وحقائق وتکلم بغوامض این معارف قدم استوار
ومتابعت پایدار بانبیا علیهم السلام دارند واصلا از ایشان لفظی که مزلة الاقدام ومزلقة الافهام باشد
سر بر نمیزند ومتفوه نمی شوند بحقائق مگر پیش کسی که محرم اوست ودر جلسی که خالی از وجود بیگانگان باشد

دانی که چنگ وعود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

تفضیل صحابه

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم
واین تصریحیست بتفضیل صحابه وتابعین بر سائر امت وسر درین تفضیل بر هر که بعد از ایشان آید آنست که ایشان
واسطه اند در میان پیغامبر واین جماعهٔ متاخره بنا بر وجود غایهٔ اسلام وحصول سطوت دین خیر انام بتوسط
اینها ورسیدن علم نبوت واحکام ملت تا بخالف بوسیلهٔ جمیلهٔ اینها پس اگر میتوانی فهمید بفهم که امر ملت مشابهت
تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع ست بر خشت تحتانی وواسطهٔ استقامت اوست تا آنکه
کار باساس رسد همچنین هر قرن متاخر مستمد ومنت پذیر قرن متقدم ست در شرائع اسلام وعلوم وهدایات
تا آنکه منتهی گردد واین امر بشارع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حقه ومنهاج صدق را بیواسطه آورده
نمی بینی کدام وز چون کافری خواهد که مسلمان شود چقدر حرکات عنیفه می باید کرد تا از میان کفر ورسوم
کفریه برآمده اوائل اسلام یاد گیرد وبآن مبادی متحلی ومتحقق گردد خدای تعالی همت تامه وراافت عامهٔ فرماید

برآبای واجداد واساتذه ومشایخ امجاد ما که درکنار تربیت خود شان ما را پرورش دادند واول کلمه که بگوش ما
رسانیدند کلمهٔ طیبهٔ اسلام ست واول رسمی که بما نمودند وآموختند رسم ایمان ست وآین مؤنت دشوار
ازسر ما برداشتند وازین عقبهٔ کئود ما را آنسوی بردند رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا
ورحمت واسعهٔ دیگر اتم واوفی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینانرا در حجر خود همچنین تربیت
نموده ازین مؤن وفنون خلاص ساختند وهمچنین باصول اصول ایشان وهلم جرا تا آنکه صلوات تامه وتحیات
کامله تحفهٔ بارگاه عریض الجاه آنحضرت صلعم شود بعد دهر مسلمانیکه باین ملت حقه بهره مند گردیده وگردد
همچنین می باید دانست واین چنین منت عظیمه را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبای
ظاهری وباطنی بجا آورده باشیم واز عقوق ایشان بمحله دور افتاده ودر حدیث که لا یدری
اوله خیر ام آخره محمول بر مزید ثواب آخر امت ست نه بر تفضیل پسینیان بر پیشینیان ونیز فضل قرون
ثلثه باعتبار مجموع آن قرن ست نه باعتبار فرد فرد آنها وهذا سخن متفق علیه ست نه حرف مختلف فیه

تو کی بدولت ایشان رسی نتوانی — جزین دو رکعت وآنهم بصد پریشانی

۱۴ درنظر عارف جز هستی حق سبحانه هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت ست واگر گاهی وجود اشیا [illegible]
نمودار میشود در رنگ آنست که کسی درخواب چیزی می بیند وبعد ازان که بیدار شد در یقظه وجود
آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این لحاظ درمی یابد که آنچیز را از تحقق خارجی حظی ونصیبی نیست
شهود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته الحقیقة کالکرة یعنی هرجا که انگشت نهی حاق
وسط او باشد پس به هریک صفت که ماهی منکشف شد درضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید
مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزلهٔ اعداد ست که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده
آحاد وعشرات ومئات والوف الی مالانهایة له می تراشد واحکام صادقهٔ نفس الامریهٔ هر مرتبه ازین مراتب
مشارالیها در ذهنش متحقق میگردد وهر فرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خودش درانجا متقرر ست
بحیث لا مریة فیه حالانکه این جملهٔ اعداد واحکامش را خارج از ذهن محاسب هیچ نامی ونشانی نیست
همچنین علم الهی صور این عالم را تکثیر وتوفیر بخشیده وهر فرد فرد آن باحکامی وخواصی که صادق ست دران
موطن متمثل گشته وبوی از وجود خارجی نشنیده ومعذلک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش
منافاتی ندارد واوضح ترازین بگوییم ما در خیال خود تخم درختی کلان را صورت می بندیم وانچه دران تخم از قابلیت

غصون و ازهار و اوراق و اثمار بوده ست همه را بر سبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
بازدر خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبهٔ بعد مرتبهٔ ظهور و شهود می بخشیم تا آنکه شجری تام مرتب می شود
پس این هر دو مرتبهٔ آن شجر که یکی اجمالش هست که در مرتبهٔ تخم بودنش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده ست بنا ر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته والحال ان کلیهما فی العلم پس انچه گفته اند که الاعیان
ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل ست و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی هست نیز درست
و صحیح ست و ازینجاست که هر که را معنی مذکور مشهود شد هستی متعین خود را محض مستهلک و مضمحل یافت چنانکه بزرگی
گفته چهل سال ست که خود را میجویم و نمی یابم و هر که را این معنی مشاهده نشد در بند هستی موهوم خود منهمک ماند و خود را
موجود انگاشت باآنکه فنای خود در مستقبل بیقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل رو نموده

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش — این جامهٔ رنگین که تو داری ببر اوست
زین پیش غبار من موهوم مگیرید — دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست
تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد — خوش باش که خود را تو نمودن هنر اوست

۱۳ زیادت در ایمان ثابت ست بنص قرآن لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم همین ست فحوای احادیث
بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده
و این زیادت بحسب کمیت ست و ازینجاست که یک کس بمنزلهٔ یک امت نازل میشود او تعالی در شان
خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة قانتا لله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسل
ارشاد کرده و اگرچه ازدیاد در کیفیت هم محتمل ست اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول ست۔

[illegible]

۱۴ بختاور کاغذی که کلام حق دران نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در روی نمایان گردد
ما رأیت شیئا الا ورأیت الله قبله ومعه وبعده + خلق الله آدم على صورته + و
جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه بیش نیست و حقیقت
و اصل آن ثابت در روی سبحانه و تعالی ست زهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن ست
بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل ست و خهی خذلان که ظواهر نصوص کتاب و سنت را
که ناطق بصفات خاصهٔ الهی ست بر محمل دیگر فرود آریم زیرا که دران تنزیه و تقدیس ست و در پردهٔ اینها

تاویل و تعطیل خرسند گردیم و ندانیم که تشبیه چه طور راست آید که بنده را حقیقةً صفتی ثابت باشد حالانکه
او را نصیبی از آن جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العلم یقولون امنا به
در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شأن خبر از استیصال تعطیل میدهد —

تعریف عالم و نفی حلول

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب ست بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم ست
پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم ست پس حلول لازم آمد و حق عز و جل از حلول
منزه ست و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان ست پس متعین شد که چنین
گوئیم عالم عبارت ست از تعینات اعتباریه مر حقیقت وجود را بعبارت دیگر گوئیم عالم معدوم ست
بذات موجود ست بغیر که قیوم اوست غرضکه وجود عالم در مرتبهٔ وهم ست و حق تعالی وجود صرف و هست
بحت ست ابن عربی که لا یعلم من العالم من الله گفته مرادش همین ست که این تعینات امور اعتباریه
بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا ست از وی عز و جل چه موجود حقیقی و موهوم محض را باهم تضاد ست
و جامعی در میان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا ست از دریا زیرا که وی
بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حالانکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی ست همچنین تا
شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی باذات بحر پیدا شد با آنکه در
حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف ست ما للتراب و رب الارباب +

عدم منافات وحدت وجود با اصول تصوف

۱۶ روح الروح مسئلهٔ وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق ست با ملاحظهٔ این نیستی در
حال یا در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد و لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح
و بسط آن از جا نب ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب ضلال عالمی از راه
سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
محدثین و دلائل عقلیه و براهین نقلیه بر وجهی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب بانکارش نمیتواند
گشود و راه خلافش نمی توان پیمود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم بالفاظ و مبانی ست و تعلق
ارباب علوم بعبائر نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست ؎
الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابلهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
همه اوست همین ترک تقیید شرع فهمد

١٧ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
او را در اکرام پایهٔ بالا نهاده از پستی این خاکدان بفراز عرش برین رسانیده ولقد کرمنا بني آدم
وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبت وفضلنهم على كثير ممن خلقنا
تفضيلا و این بیان فضل مطلق بنی آدم ست بر دیگر ممکنات و تمامهٔ عالم بعده انبیا علیهم السلام
را بر همگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبهٔ بلند ایشان رسیده تا بجائیکه رسیده حکایت حال سلیمان
و داؤد علیهما السلام در قرآن کریم بران دال ست و شاهد این مقال وقالا الحمد لله الذي فضلنا
على كثير من عباده المؤمنين باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته
تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجت
وآتينا عيسى ابن مريم البينات وايدناه بروح القدس و این دلیل ست بر آنکه افاضل
جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و بر یکی را بتفضیلی
از دیگر امتیاز داده تلك حجتنا اتينها ابراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء
الى آخر الآية درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان ست باز در امم این رسل سر رشتهٔ
این امتیاز را فرو نگذاشت و امت خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا بهیچ
اطلاق افراخت و گفت کنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنكر و درینجا اشارت ست بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کارست که امر کردن مردم
به نیکی و نهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتثال تام منشای این خیریت از هر فرد این امت
ممکن نبود امت را قسمت فرمود بر چند اقسام یکی فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من
النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا و این صدیقیت
و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت ست و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت
دوم لا يستوي القاعدون من المؤمنين غير اولي الضرر والمجاهدون في سبيل
الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم وانفسهم على القاعدين
درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات
منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما و این بیان فضیلت مجاهدین بر قاعدین ست

وتفاوت درجات یکدیگر مؤمنین سوم تقسیم اخروی ست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقی
وسعید ۝ فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق ۝ خالدین فیها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربک ط ان ربک فعال لما یرید ۝ واما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک عطاء غیر
مجذوذ ۝ ودرین استثنا که درین کریمه واقع شده کلام طویل ست که در فتح البیان نوشته شده این موضع
در خور نقلش نیست ومؤید اوست قوله تعالی فریق فی الجنة وفریق فی السعیر ۝ ولو شاء
الله لجعلهم امة واحدة ولکن یدخل من یشاء فی رحمته والظالمون ما لهم من
ولی ولا نصیر ۝ چهارم وما یستوی الاعمی والبصیر ۝ ولا الظلمات ولا النور ۝ و
لا الظل ولا الحرور ۝ وما یستوی الاحیاء ولا الاموات ط پنجم تقسیم اهل اصطفاست بر سه قسم
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ط ومنهم
مقتصد ۝ ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ط ذلک هو الفضل الکبیر ۝ مراد بوراثة
کتاب درین آیه کریمه امت محمدیه ست که بعد از امم متقدمه وارث کتاب شده شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
ولیس ذلک مختصا بحفاظ القرآن بل کل من آمن بالقرآن فهو من هؤلاء فالظالم
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون علیها والمقتصد المؤدی للفرائض المجتنب للمحارم
والسابق بالخیرات هو المؤدی للفرائض والنوافل وترتیب این قسمت بفحوای خطاب تقاضای
آن میکند که ظلمه انفس بسیار اند ومقتصد کمتر وسابق بالخیرات از مقتصدان هم قلیل تر ومعذلک
شان رحمت عام همگنان را از ایشان در وصف اصطفا وحکم وراثت که عبارت از قرآن مجید ست
انباز یکدیگر کرده واین غایت سعت رحمت وعموم رافت اوسبحانه ست در حق این امت که هیچ
عطوفت بعشر عشیر آن نمیرسد قسمت ششم قوله تعالی ست وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین الی قوله
واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود
وماء مسکوب الی قوله ثم انکم ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم ۝

الی آخر الآیة هفتم تفرقه ست میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و دران دلیل ست بر تفاوت
مراتب یقین از مؤمنان لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل ط اولئک اعظم
درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا وعد الله الحسنی ط و چون
این بعدیت و وعدهٔ حسنی تا قیام ساعت میکشد لابد ست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگرچه درجات کسانیکه پیش از فتح انفاق
کرده اند بلند ترست باتفاق و چون این مفاضلهٔ مدارج و تفاوت معارج درمیان ایشان متحقق شد
باآنکه همگنان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجنان یکسان و برابر بوده اند لامحاله این تفاوت
مراتب در علما و عرفای سائر است مر عومه در هر قرن و هر عصر و هر مائة از مئات هجرت از زمان نبوت
تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقه ست درمیان بهشتیان و دوزخیان لا یستوی
اصحب النار و اصحب الجنة اصحب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار
عاقبت امور آنجاست و امور آخرت درحقیقت نمونهٔ اشیای اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
نهم اظهار عدم مساوات ست درمیان علما و جهلا هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و فرمود والذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشی الله من عباده
العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلک لمن خشی ربه بلکه خائفان را مژدهٔ دو
جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بالجمله اولیا
الله عبارت اند از مؤمنین متقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین دامن
بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لکل شیء
قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل علیحده ست که دیگری دران انجمن شریک
او نیست پس نباید که تنها بر کمال خود قصر فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بند فرماید همت آنست
که از یک مرتبه بمرتبهٔ دیگر که فوق او ست ترقی کند و از حضیض تقلید پایه بپایه باوج تحقیق صعود نماید تا
آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که اختیاری و کسبی نیست حتی الامکان از استدراک فرو نگذارد

ای برادر بی نهایت درگهیست　　هر چه بروی میرسی بروی مایست

ولا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن احوال نکند که این راه بسلامت بسیار نزدیک ست

داد یم ترا ز گنج مقصود نشان　　مختار توئی خواه رسی یا نرسی

اقسام فتن

۱۸ دنیا خانهٔ ناپایدار ست و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی ست که دلش قاسی گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه ست یکی دارد که مبدء احوال ست همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که مبدء علوم ست و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدء اقتضای نفس ست از انچه ازان یا از جنس آن در بقای بنیه لابدست همچو داعیهٔ منبجسه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را ازین هر سه شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار ست که در جای خود گفته ام گذشته دوم فتنهٔ مرد در اهل اوست و آن عبارت ست از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک را زن بد در دست افتد

کدخدائیست مایهٔ هوس ست　　کدبانگن ترا خدای بس ست

سوم فتنهٔ ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت ست بغیر حق چهارم فتنهٔ ملیه ست که حواریان پیغمبر بمیرند و استناد امر بسوی نااهل گردد و احبار و رهبان تعمق بکار برند و ملوک و جهال تهاون ورزند و امر بمعروف و نهی از منکر از میان برخیزد و زمان زمان جاهلیت شود پنجم فتنهٔ مستطیره ست که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و آنکی و از هدایتان کسی ست که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و آنانا باشد بمجردات و بوجهی از وجوه بسوی تجرد و تخلی دارد و عامه مائل بهیمیت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند نه باین سو و نه بآن سو ششم فتنهٔ وقائع جویهٔ منذره باهلاک عام ست همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منتشره در اقطار و نحو آن و در سنن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بوفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم منقضی گشته و خلافتی که دران سیف نبود بمقتل عثمان بسر شد و نقص خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه و خلع امام حسن رضی الله عنه انقضا پذیرفت و ملک عضوض مشاجرات بنی امیه و مظالم ایشان ست تا آنکه امر معاویه استقرار گرفت و جبریت و عتو خلافت عباسیه

که بر رسوم کسرے و قیصر تمهید شش داد ند هفتم فتنهٔ د هماست که مصداق آن تغلب چنگیزیه بر مسلمانان
و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع ست بسوی همین انواع فتن و التلف
من القرف و یاتی النقصان من حیث یاتی الهلاك و شرح این جمله دراز ست آنحضرت صلعم
فرمود منجمله اشراط ساعت ست رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت
زنان و این همه فتن و اشراط امروز سر بالا کشیده و از حضیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از
وقتیکه زمام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقهٔ ضاله آمده کم کسی باشد که بفتنهٔ این فتن گرفتار نبود
و کیف که مکائد این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته وان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه
تا میرود مضمون بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء ظاهرتر می شود۔

۱۹ امروز که نود و هفت سال از صدسیزدهم هجری گذشته عدد عالمیان یکارب و چهل و دو کروڑ و سی و نه لک و هفده هزار
نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کرور اند و یهود پنجاه لک و عیسائیان سی و سه کرور و باقی
همه مشرکین و معهذا سلطنت اسلام که جز در بعض ارض ازان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان هیچ
خاری نماید و میخواهند که نشانی ازان در عالم باقی نگذارند تا خواستهٔ ایزد درین میان چیست و ما
تشاءون الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدد اهل اسلام کسیکه بروی اطلاق عالم
می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم لعلم ست در انها کسیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدودی
نبود و درین صلحا کسیکه از این فتن در امن باشد و مانعی از خارج همراه نداشته بود شاید در لک نفر یکی دو تن یافته شود
و رنه تکمیل این عدد اهل اسلام همین عوام بهائم سیرت و وحوش سریرت ست این پس آفتاب دین را بر کف پنهان گشته
و اعلام کفر سر بقلل جبال شوامخ سوده و ذم و طرد و قدح و رد این ملت دشمنانه هر کو چه دست گردیده و حب دنیا
و کراهت موت مسلمانان را باین حالت نکوهیده رسانیده تا آنکه از فتن هیچ نمی چیز باقی نیست
و نخستین مقدمات آمدن مهدی موعود و فرود آمدن عیسی و برآمدن دجال ست و حشر در لغت عرب مقولة
دو معنی ست یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و بیکبار همه مردم زمین کم گردند و بعض
بتقریبات و بعض بسوق نار بآن جا شتابند و این باجواد نظر با پاره بین بشارت نزدیک می نماید دیگر حشر عبارت
از بعث بعد الموت ست که بعد از فنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و ما را پیرو انچه نبی بیان کرده انبا است
انچه مخبر صادق ازان خبر داده بر همه کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر شود در جنت و نار قرار گیرد

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان ست که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صباح
بمردم میگفت ورنه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمثابه سبوس ست بنسبت آرد و علم توحید بنسبت شهود
و وصول بمنزله دقیق ست نسبت بمخ و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فزائیست چنانکه ناکح
با قوال مشاطه و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوش نمی نهد و متوجه نمی گردد —

۲۱ بصارت بصر اثری ست از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نه غایت
قریب ست و نه نهایت بعید متقید گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز
بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و درینحالت تقید بجهت و جز
آن مرتفع گردد —

۲۲ افضل و اجمل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز ست که در میان مؤمن و کافر تفرقه باو ست
و این عبادت بآن جهت افضل و اکمل آمد که جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات
خلائق از حیوانات و نباتات و جمادات ست مثلاً قیامیکه در وست نماز اشجار و عمارات ست و رکوعی
که اندران ست نماز طیور و بهائم باشد و سجودش نماز حشرات ست که سر بر زمین دارند و قعودش نماز
ارض و جبال ست که در یادش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب ست و
طهارت و تسبیح که در وی ست نماز ارواح و ملائک ست و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز ست و تلاوت
قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیحده و دعا یک جزو آخر و صرف آب و جامه دران یک شعبه ست از زکوة
و توجه یک شعبه از حج ست و امساک از اکل و شرب یک شعبه ست از صوم و مدافعت شیطان در کسل و
طرد احادیث نفس یک شعبه ست از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در
وقت تحریمه بتصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود از نماز بنده
مگر همانقدر که فهمیده بجا آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته میشود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سدس و گاه
سبع و گاه ثمن و گاه عشر لهذا مستحب داشته اند که در هر رکن چندان متوقف شود که لحظه حضور میسر گردد
و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح ست و چنانکه هر ذکر را معنی ایست همچنان هر حرکت را اشارتی
بیکی از احوال دل ست مثلاً مراد برفع یدین در تحریمه بزرگ داشتن خدا و دست بر داشتن از غیر او و افگندن
هر دو کون در پس پشت در برابر حق ست و مراد بقیام استادن ست بر سم غلامان در خدمت رو برو

نقل اقوال در وصال

بصیرت و بصارت

جامعیت نماز از جمیع عبادات

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از ثنا عرضداشت و مناجات نمودن ست در حضور پادشاه و در قرائت
سوره باجابت اهدنا الصراط المستقیم کلام هدایت التیام حق خواندن والقای آلهی بتلقین
ثابت گشتن و در رکوع بملاحظهٔ کمال عظمت و هیبت معبود و حیا بر قصور خود در بندگی سرنگون کردن و کمر
دوتا گردانیدن بلکه چون بندهٔ گنهگار از برای جان فدا کردن گردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجده
بملاحظهٔ کمال علو تعالی اعلی خود و ادراک ذلت پستی و مقام نیستی یا فنا کیسه با برابر ساختن و در مقام عفو تقصیرات
جبهه سائی و بینی سائی نمودن یا باراده قدمبوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت
منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بواسطهٔ فیوض فرستادن و در اشارت بمسبحه عقد توحید
ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوس ساختن
چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظهٔ ذکر الوهیت پیش
آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس درجها دارد که بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این ست یکی
آگاه بودن بارکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود دوم بطریق اجمال خود را در حضور حق
دانستن و حق را مطلع و متوجه بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون وصف آن رکن را که در آن
اشارت بحالی از احوال اوست منتظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و قرآت
فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در
مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیر نظری نمودن و این
درجات نماز علما و جهلاست ششم آنکه تحریمه را چون موت اختیاری قاطع علائق و هادم لذات فهمیدن
و قدم همت در ملکوت نهاده و تجلیات جزئیه بهره ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور فدا آثار شهود ارکان
واذکارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علیین یا مقام عرش برین رسانیده
بتجلیات کلیه پیوستن و در مشاهدهٔ حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه ست بامر و نهی او
بر خلائق و قبلهٔ ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
فیوض جلالیه و جمالیه تا دیهٔ آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه ست هشتم بانوار اسمای آلهی و
اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده ست متجلی گشته و هر یار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده با دای شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این نماز عرفاست که هم خود را بهمین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرة عيني في الصلوة و هم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود تهی گشته بنماز آلهی اندراج یافتن و درین نماز ازلیت و استغنای صرف با مقام تصرف لحظه بلحظه در متغیرات قیام این نماز است و مرتبه توجه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارت انا عند ظن عبدي بي وانا عند المنكسرة قلوبهم سجود او و توجه مجموع صفات مقتضیه ظهور عالم بر عامه خلائق یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزر اشتغال اوست و آیین جهان گذران که براه محبت ظهور کمال ذات از ان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبله اوست و قرار گرفتن در محشر از برای حساب یا در جنت و ملاء اعلی و مقعد صدق از برای لقا و دیدار قعود اوست و سر زدن کلام بی نهایت و بی انجام از غایت هیجان و جوش صفات کمالیه قرارت او و مضمون سلام قولا من رب رحیم همراه افاضه نعم شریفه بر مرضیین و مرحومین سلام او و بالجمله بالا تر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه بعض اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و الله اعلم و صلی الله علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیما کثیرا

۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را زائد بر ذات او سبحانه میشمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله یعنی ذوات متعدده کفر است و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش اصلا کفر نیست و علمای ماوراء النهر از اثبات قدمای متعدده اگرچه صفات مستقله باشد احتراز کرده لا عين ولا غير دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه می شود و در زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف باثبات قدمای متعدده متوجه میگردد و لهذا نفی عینیت و غیریت هر دو میکنند و جمهور متکلمین فهمیده اند که مراد ایشان از نفی غیریت نفی غیریت مستقله است نه انکار صفات و لهذا نفی عینیت حقیقیه و نفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و علمای ماتریدیه گویند السعيد قد يشقى والشقي قد يسعد و اشعریه گویند السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار وسط نموده قائل بتبدل شقاوت

وسعادت گشته اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات واحسن مسالک مسلک سلف ست
که درهیچ امور که صفات زائد بر ذات ست یا نیست وعین ست یا غیر خوض نکردند واز آفات این اختلافات
در عافیت وعفو تام ماندند اولٰئک الذین هدٰیهم الله واولٰئک هم اولوا الالباب

۲۴ درمیان توحید وجودی وتوحید شهودی نسبت تضاد ست وجودیان گویند که در حق تعالی
وعالم عینیت حقیقی وغیریت مجازی ست چون دریا وحباب که در ظاهر حباب از دریا جداست ودر حقیقت
یکی وشهودیان میگویند که در حق تعالی وعالم غیریت حقیقی ست وعینیت مجازی چون آتش وآهن که هرگاه
آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حالانکه آتش جداست وآهن جدا همچنین ومیگویند ودر
تجلیات الٰهی مستغرق میشود رتبه حباب ودریا بهم میرساند ووقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار
مینماید ومخدوم صاحب میلاپوری که در سنه یازده صد وشصت وشش سوم رجب وفات یافته
بران رفته که در حق تعالی وعالم هم عینیت حقیقی ست وهم غیریت حقیقی واین احداث قول ثالث ست
افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا قال
الشیخ احمد المحدث الدهلوی رح ان لکل زمان قرنا ولکل قرن علما اصابهم فی
تفاسیر رحمة الله عز وجل وان تاملتم حال اوائل هذه الامة المرحومة حین لم تدونوا
علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یبرز فی
صدورهم علما بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنی
وان نصیبنا فی هذه الدورة من تفاسیر رحمة الله ان یجتمع فی صدورنا علوم
علماء هذه الامة معقولها ومنقولها ومکشوفها وینطبق بعضها علی بعض و
یضمحل الخلاف بینها ویستقر کل قول فی مقره فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم
من الفقه والکلام والتصوف وغیرها بحمد الله وتوفیقه واعلموا ان معرفة الحق
علی ما قاله الخضر علیه السلام کبحر لجی لا مبتدأ له ولا منتهی وان المتکلمین بها کالابرة المغموسة
فیه لم ینقص من البحر شیئا او کالعصافیر تشرب منها حاجتها ثم تصدر فکل واحد لا یخبر
الا عن کمال دون کمال ولا یصف الا جمالا دون جمال **شعر**

وعلی تفنن واصفیه بوصفه یفنی الزمان وفیه ما لم یوصف

وفي مثل هذه المواضع يتفرق المستمعون فرقا فمن عرف مسقط اشارة كل واحد والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هاله اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى حيز لا اختلاف هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكتنفوا الشجرة يلمسونها وبايديهم وقوفا فوجد بعضهم اوراقها وبعضهم اغصانها وبعضهم ازهارها وبعضهم ثمارها وبعضهم جذوعها ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هي اجسام ملس وقال الآخر انما هي اعواد وقال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الآخر في غاية الخشونة والصلابة وقال الآخر في غاية الحلاوة وقال الآخر في غاية المرارة او العفوصة وقال الآخر انها لا طعم لها اصلا وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الآخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم جعل بعضهم يكذب بعضا فجاء رجل آخر وجعل بعضهم يسب بعضا فجاء رجل آخر متميز منهم بالابصار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلامكم جميعا صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبين لكل اشارة مسقط يسقط عليه الى آخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين دهلوی را رساله ایست مرج البحرین و جامع الطرفین نام و دران اراده جمع میان طریقه فقه و تصوف و شریعت و طریقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و قشر و لب و علم و حال و صحو و سکر و مذهب و مشرب و عقل و عشق کرده و در ضمن چند وصل این معانی را در بیان نموده و تقریر شایسته و تحریر بایسته فرموده طالب راغب را ناگزیر ست که دران نظر کند تا باطن او خلاف ظاهر شریعت نگردد

٢٥ نسبت عالم غیب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع ست و نسبت شخص بظل پس هر چه را که در عالم شهادت واقع ست اگر در عالم غیب اصلی هست فبها والا چون سراب زائل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شاهد مثالی و صورتی نباشد چون درخت بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند و لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح ست معدوم ست و هر چه در عالم اجسام ست مظهر ست و هرگاه که شرح صدر معنوی آنحضرت صلعم در عالم غیب قرار یافت در عالم حس بچهار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر پیغمبر صلعم

یکی در عمر چهار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیمه سعدیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابونعیم
و ابن عساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت بماه رمضان و این نزد بیهقی
و ابونعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه ست چهارم در شب معراج و تفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکورست و بهرحال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقررست که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی بصدرست و صدر در لغت
عرب سینه را گویند دو دیگر بسوی روح و این دروازه لب یا کشاده است و صدر نسبت بآن خیلی تنگ
واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهرست که آن در دیگر بیشتر کشاده گردد و لهذا در کریمه
الم نشرح لك صدرك لفظ صدر آورده نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلبست
و شیطان بیشتر بهمان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون اینجانب
قلب منشرح شد قیام باداء عبودیت بنشاط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرضکه شرح صدر
عبارت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و باندازه وسعت کمال و مرتبه
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بآن مرتبه و آن کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
و لهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله بادشاهان را دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر محمدی صلعم را دریافتن خود امکان نیست که البشر کما ینبغی تصور آن میتوانند کرد
زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیت است هیچکس را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام ومن یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء کذلك یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون وهذا صراط ربك مستقیما قد فصلنا الایات لقوم یذکرون
وقال تعالی افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة
قلوبهم من ذکر الله اولئك فی ضلال مبین وقال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای راسخین و صوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیهم السلام ست

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل واجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهیم تا اسوهٔ
باشد از برای اهل ایمان وارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنان باید
فهمید که فضای بیابانی در سینهٔ ایشان واقع شده ودران عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند
آن عمارت مشتمل ست بر دوازده نشیمن که بعضی ازان بدنیا تعلق دارد وبعضی ازان بدین وبعضی بالای دین
ودنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر دران نشسته وپادشاهان روی زمین همه بحضور او
حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند وتوقیعات کسری وتوزک تیموری وکلمات طیبات عالمگیری
وواقعات بابری وآئین اکبری همه را در پیشگاه بر معیار تصحیح وامتحان میگذرانند وحل وعقد ممالک وآداب
صلح وجنگ اقالیم مختلفه وبلدان متباعده استفاده مینمایند ودر نشیمن دوم حکیمی نشسته ست که سیاست
مدنی ومنزلی وتهذیب اخلاق وآراستگی آداب را کما ینبغی بیان میفرماید وحکمای زمان وفیلسوفان جهان
از وی این قواعد را استفاده میکنند واز هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو ونصیر طوسی وابن مسکویه
وابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند ودر فنون خود بکار می برند ودر نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت
نشسته در فصل خصومات وقطع منازعات وراضی کردن متخاصمین سحر کاریها می نماید وقضاة عالم ارشادات
او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند ودر نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وسادهٔ افتا متمکن گشته
بحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند ودر هر واقعه از وقائع جدیده حکم الهی را از کتاب السنه بطبق قواعد
اصول استخراج نموده واضح می سازد وروایت کشان جهان وفرائض نویسان دوران همه گرد اگرد
او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند ودر حاجات خود ها بکار می برند ودر نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت
آمده جلادان بحضور او استاده وارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد وتعزیر وحبس وتادیب
میرسانند وقواعد احتساب واقامت حدود وتعزیرات وسیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
یاد میگیرند واو در سد ذرائع این منکرات وپیش بندی مداخل شهوات وغضب وتعدی وغصب
موشگافیها میکند ودر نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرات را با وجوه وروایات
از بر کرده پیش مردم میخواند وقاریان جهان از وی هر وجه وهر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعدهٔ
ادغام ارشاد میکند وپیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید وسوم را بقاعدهٔ یرملون واظهار
واخفا دلالت میکند وعلی هذا القیاس ودر نشیمن هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف ونوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بتلاوت قرآن و اذکار و ادعیهٔ حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند و از روی تفتیش این صحبت می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روزه و شب میفرماید و دیگری را بادعیهٔ جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماه نو را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم هدایت او بذکر و درود معمور میسازند و در نشیمن هشتم عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند و علوم بی نهایت را بزبان گوهر فشان خود ایضاح میکند و مردم اینکار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می نویسند و لذتهای عجیب و غریب بر میگیرند و در نشیمن نهم پیغمبری نشسته که دمبدم وحی آسمانی بر دل منورش نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش بزیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان انسی و اشتغالی ست که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در نشیمن دهم رسولی صاحب عزمی ست که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و در براه آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معاملهٔ هر قوم را با رسول خود می شنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات سنجیده و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر وی هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد هر یک در ازالهٔ حجاب کدورت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون میکند و کارخانهٔ ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبهٔ مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانهٔ خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی در وی جلوه گر شده صید دلها بجاذبهٔ محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بی توقع منفعتی و استفادهٔ کمالی از دور دست بجاذبهٔ کمند او دویده می آیند و بر آستانهٔ او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او بینند و این مرتبه از ان مراتب ست که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از اولیای امت و می شمهٔ از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلائق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سرهما و اگر کسی را درین دوازده نشیمن شبه و شکی بخاطر رسد باید که درین کارخانها که مذکور شد تامل نماید که اصل این همه اشتغال ازکجا ست بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی ست صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر جدا شده
بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینهٔ محمدی صلعم هیئت مجموعهٔ این کمالات بوده
و در هر روز و شب این همه کارها و این جملهٔ اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعدهٔ حکمت ست که صدور افعال دائمه بر یک
نسق بدون حصول ملکهٔ آن افعال محال ست و هر قدر افعال که در مرتبهٔ کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
ملکه مینمایند انتهی و گمان نتوان کرد که شمار نشیمن در همین دوازده نوع منحصر ست بلکه ذکر این نشیمنهای دوازده گانه
بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی را از علمای امت و عرفای ملت باندازهٔ
استعداد وی بهرهٔ ازان رسیده و بعض افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
ائمهٔ حدیث و نقلهٔ سنت مطهره و عصابهٔ اخیار نبویه که ایشان را از همهٔ این نشیمنها استفادهٔ تام و استفاضه
مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطهٔ ایشان بجمیع امت مرحومه رسیده و اگر این
گروه حق پژوه نمی بود هرگز احدی را فوز بیکی ازین نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبهٔ از مراتبش میسر نمی آمد
و لهذا مناقبی که از برای ایشان در احادیث صحیحه آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند
دیگری در ان انباز ایشان نگشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از
برای ایشان حاصل شده فائق بر جملهٔ فضائل اهل دیگر نشیمنهاست و آن فضیلت این ست که خاتم
النبیین و سید المرسلین گواهی داده ست بعدالت ایشان و فرموده یحمل هذا العلم من کل
خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین
رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری مرفوعا
و این اشارت ست بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمین در زمرهٔ است اگر کسی عدول ست
همین ایشانند و لهذا ایشانرا خاص فرمود بافضل ادعیه و گفت نضر الله عبدا سمع مقالتی
فحفظها ووعاها ورواها وادّاها الحدیث والشافعی والبیهقی فی المدخل عن ابن مسعود
رضی الله عنه ورواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة والدارمی عن زید
بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مرفوعا وارد شده نضر الله امرءً سمع منا شیئا فبلغه
کما سمعه الحدیث رواه الترمذی وابن ماجة ورواه الدارمی عن ابی الدرداء

و آز انجام این عصابهٔ ایمان چنین اخبار کرده که لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من
خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و در حدیث قره آمده
لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمهٔ حدیث ست در تفسیر این حدیث گفته
هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره و بالجمله مقام محدثین ارفع مقامات عالمیست
و ماخذ علوم ایشان بجمیع این شیمها ست که دران کامل مکمل سید رسل هادی کل خاتم انبیا سرخیل اصفیا
جامع جمله کمالات انسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت
و صدر احاطه متمکن ست و مردم اینکار از وی هر کمال او بسلسلهٔ متصل سند میکنند و او با ایشان القا
آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامنه و مقامات عالیه و سافله میفرماید و اینها
آنهمه فضائل و کمالات متنوعه و مناصب و مراتب متباینه متعدده را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالی از این
کمالات میرسانند و لهذا امت این گروه بیشتر از من جمله اهل سنت بر گردن تمام این امت ثابت ست
و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از اینان بمقاصد نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان و دران لا جمین علم ایشان معیار
صحت و محک امتحان ست چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و تحریف غالین در حدیث
متقدم دلیل واضح ست بر این دعوی و خود این دلیل از کلام شارع بثبوت رسیده و لیس وراء
عبادان قریة ولا عطر بعد عروس والله المستعان + وعلیه التکلان +

۴۳ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز ست و انچه سوای اوست فضل ست آیهٔ محکمه و سنت قائمه
و فریضهٔ عادله در تفسیر ان گفته آیهٔ محکمه علم قرآن ست و سنت قائمه علم چیزیست که از آنحضرت در عبادات
و معاملات ماثور گشته و فریضهٔ عادله علم قضا ست تا دران عمل برای میرسد و اگر یکی پیش از تو تحمل امری
کرده و گمان تو بوی افتاده باشد پس از ان تجاوز نکنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجماعی نیست
و در جای دیگر این هم گفته چنین گفته که اصول شرع دو چیز ست یکی آیهٔ محکمه دوم سنت قائمه و زیاده
بر این هر چه بود و اتفاق کرده علم دیگر ست مشابه می شود بآنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضا ست

وچون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد میرسدش که دران اجتهاد برای خود کند وتحری صواب نماید
واگر حکم جماعه دران قضیه سابق شده ست پس لازم بر اینکس عدم تجاوز ازان حکم ست وهو القیاس
والاجماع وجریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر ست وادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو حدیث
معاذ وحدیث المجتهد یخطی ویصیب وحدیث لاتجتمع امتی علی الضلالة ومراد باین
اجماع آنست که لایزال در امت وی صلعم قومی قائم باشد بامر ومراد بدان اجماع نیست وبالجمله رای
در دین تحریف ست ودر قضا حسنه

٢٧ رب من جل جلاله مرا علم تفصیل در کلمات یسیره بیاموخت وآن این ست که ایمان
حقیقی در هر نسمه بحسب فطرت ودیعت ست ولکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
آورد تا بدان طباع ایشان مقهور گردد پس بعضش تشنیع ست بمسلمات نزد جمهور وتنویه ست بدان
وبعضش ترهیب وترغیب ست وازوست آیات عظمی وبیان نعم کبری وبعضش توکید دعوی ست
بذکر او سبحانه وتعالی وتوکیل بسوی وی عز اسمه وبعضش بیان قصص نافعه وحالات مرققه ست
وبعضش بیان عادات فاسده وقبح آن وازوست رد تحریفات وبیان تمثیلات وبعضش بیان
صفات الهی ست که از ناسوت متباین ست واین ست نظام طبیعی از برای مضامین آیات پس
اسلوب سورها با اسلوب رساله ست بیک وجه وبوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد واسلوب
آیات مثل اسلوب ابیات ست وقوافی او مثل قوافی ابیات بر مذهب اعراب قدیم که تجویز نون
ومیم در بیتی وواو ویا در بیتی دیگر میکنند فهذا بیان لنظام النظم القرآنی وشرح این
جمله در اکسیر ست —

٢٨ او سبحانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده وحدی حوهو دستیتی خروج کرده
وشموکمال منقطع گشته وگیتی بجور وستم پر شده وخرد وبزرگ فتن بر روی کار آمده وتا روزگار میرود
این فتن روز افزون ست فحسب امرء من الکمال ان تنعکس فیه انوار حامل
الوحی والسنة ویبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر الطاقة

٢٩ هر که مقلد امامی از ائمه ست چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست
در ان مسئله وبر وگمان غالب شود که این نقل صحیح ست پس او را عذری در ترک حدیث نبوی صلعم

بیان نظم قرآن

قرب ساعت

تقلید

بنابر قول غیر نیست و نه این شان مسلمانست و اگر چنین کند اندیشه نفاق بروی هست کذا فی التفهیمات —

۳۰ آنحضرت صلعم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع الحدیث اخرجه البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلعم چه ما مردم بسیار را از ضعفی مسلمین دیدیم که صلحی را ارباب من دون الله گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه یهود و نصاری میکردند و چنید مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله و الطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طائفه ناشی شده صوفیه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش بکتاب و سنت دریافت نمی گردد لا سیما در مسئله توحید و نزدیکست که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار است که ماخذ آن بدریافت نمی آید همچو مسئله عشر و عشر و مسئله آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعرا و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاغوت می پرستند و گورهای نیکان را مسجدها میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از هواهایی که در اینها چه پرسی الحاصل هیچ فرقه از تحریف دیگر نا قلش ظاهری از ظاهری باشد ممکن نیست و نیست شریعت خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلعم بلا زمد و رکمل که بهره از دور دو کمال گرفته اند ستیده و بترو و افکر بر شریعتش گذشته قال و رأیت العلماء المحدثین العاملین بعلمهم المهتدین بالطائفه الباززة احب عنده صلعم من کثیر من الصوفیة الذین یغفلون عن نسبتهم الی ائمتهم الکامنة و لا یغفلون فی تهذیب ائمتهم البارزة قال و سألته صلعم عن هذه المذاهب و هذه الطرق ایها اولی عنده بالاخذ و احب الیه ففاض علی قلبی منه ان المذاهب و الطرق کلها سواء لا فضل لواحد علی الآخر قال و سألته صلعم سوالا روحانیا عن سر تفضیل الشیخین علی علی رضی الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا و اقضاهم حکما و اشجعهم جنانا و الصوفیة عن آخرهم ینتسبون الیه ففاض علی قلبی منه صلعم ان له صلعم وجهین وجها ظاهرا و وجها باطنا فالوجه الظاهر الی اقامة العدل فی الناس و تألیفهم و ارشادهم الی ظاهر الشریعة و هما بمنزلة الجوارح له فی ذالک و الوجه الباطن الی مراتب الفناء و البقاء و علومه المروية کلها انما تتبع

من الوجه الظاهر قال وسألته صلى الله عليه وسلم روحانيا عن التسبب وتركه ايهما
احسن لي ففاض منه على روحي فيض برد بسببه قلبي عن الاسباب والاولاد ثم انكشف
الامر بعد ساعة فرايت الطبيعة تركن الى الاسباب ورايت الروح يركن الى التفويض
انتهى وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكم له من مبشرات صحيحة نافعة لمن
يقتدي بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

٣١ آگاهی آمد که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب ذل و افتقار
و وظائف عجز و نیستی ست و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق ست
بنده که خود را بی نیاز از بندگی داند و بی پروا از پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریای خویش
نماید مدعی خداوندیست بنده را کار با بندگی ست خداوندی کار اوست و چندانکه بنده اظهار عبودیت
و لوازم آن از ذل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی درباره او افزون تر گردد منتهی
در رنگ مبتدی از عبادت چاره ندارد و هیچکس را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگرچه بعض
اهل سکر برخلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
الصلوة والسلام و احکام عبدیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاده تر بوده و
بسیار ست که عقل ناقص با امری بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان ست
که ماخوذ بود از شارع و نفس را در آن هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که نه بر وفق شریعت حقه ست
و خلاف طور سنت مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نکشاید رهبانیة ابتدعوها
ما كتبناها عليهم نفس اماره راهزن راه چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت ست آنکه
سم ماده این اماره بالسوء میکند و آنا نیتش را از بیخ بر میکند و اگر راست پرسی هیچ ریاضت در نگری هیچ چیز
از متابعت سنت و شریعت صادقه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک
بدع و فتن دشوارتر نه و لهذا فنای نفس بهمین مربوط گردیده ابویزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت
کوشیدم سخت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگری فرموده تصوف صبر نمودن ست
بر امر و نهی ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله —

٣٢ در سیر دم در داد ند که بهترین طاعات توحید باری تعالی ست و نخستین عبادات

یاد خالق کائنات و یاد حق را سه درجه است درجهٔ اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرع بدان وارد گشته مثل کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و هر یکی را از اینها فضائل بیشمار است چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزندان آن و دیگر کتب احزاب صحیحه و دواوین سنت مطهره بیان آن مشتمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالبا تحریص و تحریض بکلمهٔ تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت باطن بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه بسیار که طالب آنست آن کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه بعضی از دولتمندان حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فهمند و در هر نفس چندین نوبت می میرند و باز زنده میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را — هر زمان از غیب جانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر لا اله الا الله [illegible] درجهٔ دوم یاد او تعالی است بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام است با او تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی اوست که از کمال عنایت بیغایت خویش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهر است که صفت را با موصوف خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس بیندیشان اندیشه که تلبس باین صفت و انصباغ باین صبغ متکلم کلام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام عمل در قرب بجناب تو اکمل است فرمود خواندن کتاب من پرسید بفهم یا بغیر فهم فرمود بفهم باشد یا بغیر فهم و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در اکسیر فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد و مراد بذکر درینجا عام است از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمهٔ طیبه بمعنی خاص که تکرار کلمهٔ مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع کثیر هم پس نسبت بعض مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی را تلاوت درجهٔ سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است باداء نماز فریضه و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت قرآن مجید و محتوی بر اذکار مسنونه است مثل تکبیرات و تسبیحات و ثنا و تشهد و تهلیل و درود و سلام بر سیدانام صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعاست که اعظم عبادات است و خشوع و خضوع و آداب

وآنها را لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی ست علاوه ست بر آن و نیز متضمن سجده ست که از
اظهر مواطن قرب الهی ست کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم
اقرب ما یکون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجای
خود عبادت مستقله گشته و نیز نماز متضمن توجه مصلی بسوی کعبه معظمه ست که موطن ظهور اصل ست و محتوی ست
بر تحریم لهو و لعب و جز آن قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و هر که نماز میگذارد و نمازش
او را از فحشا و منکر باز نمیدارد بداند که نمازش پذیرا نیست و نیز مشتمل ست بر امساک از اکل و شرب
جماع و این نوعی از صوم ست والصوم لی وانا اجزی به و نیز موجب ست از برای اجتماع مسلمانان از بهر
نماز و ثمره برکات بسیار و بیشمار ست ید الله علی الجماعة و لهذا تفریق این اجتماع را در حرم محترم به چهار
جماعت از اهل هر چهار مذهب بدعت گفته اند و در آن طهارت ست از انجاس و احداث و مشی ست
الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذکره المقام پس قرآن درینجا لاسیما اگر در نماز آخر شب باشد
زینت دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن درنمی آید و اذکار این موطن حسنات و افضل طاعات
و اکرم عبادات نتیجه بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموعه
اقرب ست بهدایت و قیام و قعود این مقام مثمر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکه
توحید معبود و بهتر از مشاهده و شهود ست و بالجمله اعمال متبرکه و احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عبادات
جمله کائنات را نمونه کامل آمده و حسنات بعیده و جدا را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا بر همین
جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات و بیان مزایای آن نیست اینقدر یقین
میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که روح مصلی در وقت ادای
آن گویا از نشاء دنیوی که مظاهر ظلالیه ست می برآید و بنشاء اخروی که موطن ظهور اصلی ست می درآید و حظی
کثیر از آن معامله فرا میگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
از دنیا گسسته با آخرت پیوسته بود و قربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در آنجا این
نماز را بروی و بر امت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشاء فانی در نماز نشان داده و والهان
بادیه حیرت و هجران را باین نوید جانبخش تسکین خاطر و برد طبع و آرام دل بخشید تا بتحقیقش پویند و مطلوب
را ازین کوه باز جویند و ازینجاست که قرة عینی فی الصلوة ارشاد شد و هر یکی را ازین هر سه درجه ذکر

هنگام و موسم ست که دران فصل و موسم ثمر بیشتر دارد و سود مند تر آید پس سالک راه و طالب انتباه
تا در صدد قطع مدارج قرب ست ذکر کلمهٔ طیبه انسب بحال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن
عظیم چون تازیانه بر تنبیه ست و نماز علی تفاوت الاوقات در ابتدا بعد از فرائض و سنن موکده و در توسط
حال عبادت دیگر هم خوب ست و منتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم ست هر وقت معامله او جدا ست
پس اوقات را بذکر مستغرق دارد خواه این ذکر بدل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد ملکه راسخه شود
و ذکر لسان را هرگز از دست ندهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند
این چنین گفته اند اکابر صوفیهٔ نقشبندیه و الله اعلم

۳۳ درین نزدیکی زمان کارخانهٔ تصوف صحیح و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاد و شهر معرفت ویران
و خراب گشته و آنچه بطور شاذ و فاذ در عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالبا تلمیع ست

دریا ز دستی این کوته آستینان بین　　بر برهٔ دلق ملمع کمند ها دارند

و همچنین شمع علم از میان برخاسته و آنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام و بقای نام و نشان ست
الا ما شاء الله تعالی و حسد و بغض باهم این قوم و مشاجرات و دعاوی آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از سر دو
فریق برخاسته و تمییز محق از مبطل اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیری تا بالای فلک اطلس رسیده درین طوفان
بی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را بهیچ آحاد اهل اسلام گرداند و زی فقها و پیرایهٔ صوفیه هر دو را جواب
صاف دهد تا بنا بر خلاف باطن با ظاهر در ورطهٔ نفاق نیفتد تحصیل معاش با لوان بتزیین انواع مکاسب خصوص دار
طرق سلوک و احسن انواع اسلام درین جزو زمان از برای طالب نجات و راغب اینقدر ست که قرآن کریم را و افصح تر
بخواند و لا یزال تلاوتش بکند چه دران تذکیر بایام الله و وقائع امم سالفه و قصص مرققه و مواعظ زاجره و نصائح
واقعه همه هست و آنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال منکر و نکیر اشارت بلیغ تر ———— از صراحت فرموده و
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکه میگوئی از کجا یافتی شده وی در جواب میگوید تلاوت
کتاب الله تعالی و این افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد و پاسخ و برومی ست گرفتن احادیث رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقق طباع و مهذب اخلاق و مقیم عقیده و معلم سنت و سیر
باشد و هر که از مردم مشتغل ست بزائد از قدر احتیاج در موضح قرآن و حدیث از فنون عربیت و بقیت از علم
اسمای رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکلام و سائر فنون ابی بایست

از علمای بهرة الحیوة الدنیاست او را در حقیقت ایمان موضع یک تقصیر هم نیست و همچنین اشتغال باوراد
مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشند ولازم ست که بنفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
و شب یک ساعت بذکر مرگ و عذاب او سبحانه و یاد عظمت او تعالی پردازد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل
و تکبیر آرد بر وجهی که در دلش در اندم مطمع در غیر الله باقی نماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها
الصلوة والسلام لازم گیرد انچه ماثور از غیر وی صلعم ست و نجمله و ظائف نبویه یکی نماز مکتوبه ست در اول اوقات
بطمانینت و اعتدال و ترتیل قرارت لکن نه بقواعد تراشیده قاریان نه باید دیگر حضور قلب ست تا امکان
و وسع و ادای رواتب نماز پنجگانه ست و گزاردن تهجد و ضحی و سنت در تهجد آنست که نزدیک یکصد آیت بخواند
و از صلوات موقته باسباب ست نماز کسوف بکنگی جهر و ماه و نماز باران و تحیة المسجد بلکه ارجح وجوب این اخیر ست در هر
درآمدن مسجد پیش از نشستن و در صحف دعا استغفار و توبه از صغار و کبار ذنوب و سنت در صیام روزه گرفتن
تمام ماه رمضان و سه روزه از هر ماه و روز عاشورا و نه روزاز ذی الحجه ست و در صدقات اگر یالی داشته
باشد بروجهی که در احادیث مفصل آنکه ست و رنه صدقه فطر یک صاع از هر شی ست تا انبساط قلب و
انشراح صدر رو باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه دران طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه جامه مگر
آنکه ایشان را نصیب باشد اندران این چنین ست در تفهیمات

۳۳ در فیوض الحرمین گفته آنحضرت صلعم را تامل کردم که بسوی کدام یک مذهب ازین مذاهب فقه [illegible]
میل دارد تا همان مذهب را اتباع و متمسک شوم تا گاه همه مذاهب نزد وی صلعم یکسان ست و علم فروع درین حالت
از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فروع ست که آن عنایت حق ست بسوی
نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه ست باختلاف
زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل ست ولهذا النسبت مذاهب علی السواء آمده و هیچ مذهبی نزدش
از مذهب دیگر متمیز نیست بنابر آنکه هر مذهب ازین مذاهب محیط چیزی ست که واجب ست از امهات
فقه و دین محمدی اگرچه مختلف باشد پس اگر یکی اقتفاء احدی ازین مذاهب بکند آنحضرت صلعم را النسبت بوی
سخطی و خشمی درمیان نباشد مگر بعرض و آن این ست که اختلاف در ملت و تقاتل درمیان مردم و فساد
ذات البین اتفاق افتد و این اشد چیزیست که بران سخطش رو میدهد و همچنین جمله طرق را نزدش صلعم
علی السواء دیدم و اینجا نکته ست که تنبیه بران واجب باشد و آن این ست که بسیار باشد که نزد مردمی چنان

بود که آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد و همان مذهب حق و مطلوب ست باز دران قصور میکند و در
دلش اعتقاد این معنی که وی در جنب خدا و رسول ست گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و در پیش او می ایستد
و میان خود و میان وی علیه الصلوة والسلام بابی مسدود می یابد که هرگز نمیگشاید پس میگوید که این معاتبه ایست
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بحضرتش بسینه پر از مخالفت و انکباح آمده لاجرم باب
فیض از طرف سوء قابلیتش بند گشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که خروج ازین
مذاهب مذهب و نه خروج ست از ربقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا کدام طریقه مضبوط جز ازین مذاهب
نیست پس خروج ازان نزد او مرادف و ملازم خروج از ربقه انقیاد و اسلام باشد و تقطع میکند که آن
حضرت بروی معاتب و خشمگین ست و طالب امثال این شبهات بسیار می افتد بعده گفته و رایته صلعم
یشرح انشراحا عظیما لمن صلی علیه و مدحه انتهی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و دخول در شمار و نظام
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر هر هم یکی رسن استوار و درازیست که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست ازانکه می شود با مشتغل بحدیث بود و در ما سوای این هر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ آنند بقول یکی از سه امام ابو حنیفه و ...
بتخصیص عمومات و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر الفاظ سنت مفهوم شود
و دران تاویل بعید نیست و نه زدن بعض احادیث ببعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احدی از امت
والمه ست در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته وهذه الطریقة ان اتمها الله و اکملها في
الکبریت الاحمر والاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه انیقه ست
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این ست که از اقوال
ثلثه قولی فراگیرد که اقرب ست بسنت در مسئله بعده اختیارات فقهای حنفیه را که از علمای حدیث
بودند تتبع نماید پس بسیار چیزها ست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و نفی آن تعرض نموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذهب حنفی انتهی گویم این نکته هرچند
بسی خوب ست اما طریقه سهله بیضاء و جاده واضحه غراء آنست که هیچ مذهب آنچنان نیاویزد که جز او
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انگارد بلکه همه را علی السواء نهاده بفتوای قلب صفا

وروع باکه در احکام سنت صحیحه را از هر جا بجیند و این چیدن کار کسی ست که او را اطلاع تام و فهم صحیح روزی شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بطریق ماثوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار ربقه تقلید بیبات و احبار و هر که دستگاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیحه و احکام تا بتدائش فروهی ویا ست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی همین قدر بسند ست که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفه صحیحه بکند و درین حال شک نیست که هر مسئله مختار ه او موافق مذهبی ازین مذاهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت ست بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد بکنند تا هم از دائره فروع این مشارب بیرون نخواهد معهذا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت در تطبیق آن با دله اصلیه که بعین جز لاطائل نمی نماید و همچنین قیاس از جمله طرق و اشتغال علم سلوک در گذشته بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بجعلت و مفاهیمش ایقاظ لطائف روح و قلب فرمودن قائمقام جمله معارف ست و مطالعه کتاب الآداب والرقاق از دواوین سنت باب صفا می کشاید و واعظی درون پیدا می سازد همت مردان مدد از خدا

۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت بخشیده وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون لکن فتح باب این معرفت جز بتحصیل نسبت سلوکی و جذبی دست بهم نمیدهد و مجرد مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصوف یا عمارت اوقات بنور عبادت و اذکار نکنند حاصل نمیگردد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست مخفی و حق با باطل اشتباه دارد آنجا که امید نفع عظیم ست اندیشه زیان هم در قفاست و هر جا که گنج ست احتمال دزد و مار هم برپا پس در بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن عجلت واجب نیست مبادا دستش بدست شیطانی بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سنجیده بوده

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست

و سعدی گوید

ضرورت شیخ کامل مکمل

نگه دار از آن مرد در کیسه دُر	که داند همه خلق را کیسه بُر

و در خبر است الحزم سوء الظن و در ذکر است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خورد و در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و در تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین دیدن خرق عادات و اشراف بر خطرات و وجد و شوق و ملاحظهٔ کرامات است که در بعضی ازین چیزها جوگیه و فلاسفه هم انباز اند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که او را بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بیند تا اطلاق متقی بر وی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاءه الا المتقون و جمع ولایت با روش ملامت نادرست و صحبت بغالب شرع و عقل حکم است کند با آنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس جاییکه احتمال ضرر باشد ازانجا باید گریخت و کسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آمیخت صحبت او و دست در دست او دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر درانجا مفقود است خواه فائده از وی رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت احمر است غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و بجای دیگر طالب راه خدا می باید شد که مقصود خداست نه آن مرد که از اثر جسته است

با هر که نشستی و نشد جمع دلت	وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش	ورنه نکند روح عزیزان بحلت

واضح تر گوییم تاثیری که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرد گردد و محبت خدا و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنات و اجتناب و بیزاری از سیئات دست دهد و در صحبتش بمقتضای اذا ذکروا ذکر الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا انبساط خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چندانکه عمل صالح کند نسبتی و حالتی که از وی بوی رسیده دست دهد و از آن قوت بیند و هر قدر معصیت که از وی پیدا آید از آن او را تنگدلی و قبح آن در گیرد و نسبتی و حالتی که از آن بزرگ انعکاس رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اذا ساءتک

حسناتك واساءتك سيئاتك فانت مؤمن واین کنایت ست از همین اطمینان و تنگدلی این
چنین مرد را که صحبتش حاصل شود واین تاثیر دارد کامل باید شمرد که ملازم ست ظاهر شریعت حقه را و مفید ست
دوام آگاهی را و مقرب ست بطاعات و مبعد ست از معاصی و مزیل ست از برای رذائل اخلاق از
کبر و عجب و ریا و حسد و حقد و حب جاه و مال و مانند آن و مفیض ست اخلاق حمیده را از حب فی
الله و بغض فی الله و اخلاص و صبر و شکر و رضا و زهد از دنیا و مانند آن این چنین مرد کامل مکمل اگر میسر آید
و دریافته شود صحبتش را غنیمت می باید شمرد و خود را همچو مرده بدست زنده در دست او می باید سپرد و از احوال
و واردات انچه پیش آید آنرا بمیزان شرع می باید سنجید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید و اگر رد کند رد نماید و وجد
و شوق و مانند آن انچه بی اختیار وارد شود دران معذور ست و بقصد و اختیار هیچ حرکتی از این حرکات
که شرع و عقل آنرا نمی پسندد نکند و هرگز اکابر آنرا بقصد و اختیار نکرده اند و اهل باطل را اعتبار نیست
و کدام نیت نیک و مصلحت دران خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقلا بر خود روا دارند انچه در مقاله وضعیه
گفته که رسوم صوفیه هیچ نمی ارزد همین ست چنانکه شارح وی بدان نشان داده۔

۳۷ عمدهٔ مطالب صوفیه چند چیز ست یکی تصفیهٔ قلب از تعلق بما سوی الله و استهلاک در ذکر عمدهٔ مطالب صوفیه
او تعالی بحیثیکه ذاکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت
و دوام حضور و فنای قلب تعبیر میکنند و در زبان شرع باحسان تعبیر مینمایند. تعبد الله کانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك ؛ الا وان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله
واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب وانچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند
نقطهٔ سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را فرو گیرد ضد همین صلاح دل ست دوم تزکیهٔ
نفس ست از اخلاق رذیله و تحلیهٔ آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بفنا و بقای نفس تعبیر میکنند و بحرمت
اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع باعلای صوت منادی ست تا بحدیکه اعمال جوارح را در جنب آن
هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریا بدون اخلاص داخل لهو ست و اکثر اعمال مباحه به نیت نیک موجب
اجر و از مقامات قرب میگردد که صوفیهٔ کاملین در صدد تحصیلش هستند و آنحضرت صلعم بران تنصیص فرموده
لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي
يسمع به الحديث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند

بر بعضی از معانی احسان و عرفان و کلمهٔ لایزال دلالت دارد بر عدم تناهی درجات قرب و این مطالب
صوفیه اگرچه بطریق اعتبار ثابت ست اما بصریح شرع نیز ثابت میتوانند شد پس تهمت نفس اعتبار بدان
نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرع ثابته هیچ چیز مطلوب نیست صحیح ست زیرا که بعض این قوم بر
بعضی چیزها که شرع بدان ناطق ست عمل نکرده باشند چنانکه بعض مردم را حج میسر نشده و همچنین بعض کسان را
فنای قلب و نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک ست و دیگر احکام که شرع بدان
ناطق ست در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق ست چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد
و مرتبهٔ احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب ست پس صورت نوعیهٔ انسان که بلسان
حال شرع را از مبدء فیاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس را التماس نموده گو در ظاهر بعض افراد این
دولت میسر نگشته چنانچه بعض دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم یعنی استعداد انسان عالی ست تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم
کنایت ست از ان و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصوصیت
افراد را دخل در تحصیل کمالات ست نه در اصل تقاضا

۳۸ در ما لابد منه گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست که این سخن جهل و کفرست بلکه
همین شریعت ست که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و حبی که بما سوی الله بود پاک شود و
رذائل بر طرف گشته نفس مطمئنه شود و اخلاص بهم رساند شریعت در حق او بامغز شود تا از غیر الله تعلق نگاه هم نماند
دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او رسول فرمود صلعم اگر شما مثل
احد زر در راه خدا خرچ کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت
ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور سینهٔ خود را
روشن باید کرد تا هر خیر و شر بفراست صحیح دریافت شود فقط

۳۹ مجرد غنا نزد جمهور جائز نیست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بیان کرده اند و دعوی اجماع
بر تحریم مطلق سماع باطل ست و بعض گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی
و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه هیجان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد خواجه عالیشان بهاء الدین
نقشبند که کمال اتباع سنت داشت فرمودند این کار میکنیم و نه انکار میکنیم و از نظر ایشان اقوال مشائخ چه شود

که سماع از امور مشتبهه ست و در صحیح آمده که مؤمنان وقّاف اند نزد شبهات و تارک شبهات مستبری
عرض و دین خودست و حائم حول حمی نزدیک ست که دران بیفتد و لاسیما در میکه این سماع و غنا مشتمل باشد بر ذکر
قد و خد و خال و ادلال و غنج و جمال و هجر و وصال و ضم و رشف و تهتک و کشف و معاقرت عقار و خلع عذار و وقار
چه سامع همچو انواع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلیه و سلیم از محنت نماند اگرچه از تصلب در ذات الهی بحدی رسیده
باشد که وصف ازان قاصر شود چنانکه فرموده وکم هذه الوسیلة من قتیل دمه مطلول و اسیر
بهموم غرامه وهیامه مکبول ولاسیما اذا کان المغنی حسن الصورة والصوت کالمرأة الحسناء
والغلام الجمیل وما کان الغناء الواقع فی زمن العرب فی الغالب الا باشعار فیها ذکر الحرب
وصفات الطعن والضرب ومدح الشجاعة والکرم والتشبیب بذکر الدیار واصناف النعم
فلیحذر المتحفظ لدینه الراغب فی اسلامه فان للشیطان حبائل ینصب لکل انسان منها ما یلیق
به وربما کان الغنا علی الصفة المذکورة من اعظم حبائل الخبث ولاسیما لمن کان فی زمن
السیئة فان نفسه تمیل الی المستلذات الدنیویة بالطبع انتهی محققین نیز گفته اند که ملاهی
و مزامیر و طنبور و دهل و نقاره و دف وغیره باتفاق حرام ست مگر طبل غازی و دف از برای اعلان نکاح و در
حاشیه شامی گفته التحقیق القاطع للنزاع فی امر الرقص والسماع یستدعی تفصیلا ذکره فی
عوارف المعارف واحیاء العلوم وخلاصة ما اجاب به العلامة النحریر ابن کمال باشا بقوله

ما فی التواجد ان حققت من حرج ‌ ‌ ‌ ولا التمایل ان اخلصت من باس
فقمت تسعی علی رجل وحق لمن ‌ ‌ ‌ دعاه مولاه ان یسعی علی الراس

والرخصة فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر والسماع للعارفین الصارفین اوقاتهم الی احسن
الاعمال السالکین المالکین لضبط انفسهم عن قبائح الافعال فهم لا یستمعون الا من
الاله ولا یشتاقون الا له ان ذکروه ناحوا وان شکروه باحوا وان وجدوه صاحوا و
ان شهدوه استراحوا وان سرحوا فی حضرة قربه ساحوا اذا غلب علیهم الوجد
بغلباته وشربوا من موارد اراداته فمنهم من طرقته طوارق الهیبة فخر وذاب ومنهم
من برقت له بوارق اللطف فتحرک وطاب ومنهم من طلع علیه الحب من مطلع
القرب فسکر وغاب هذا ما عن لی فی الجواب انتهی ولکن نزد ما پیچ همان ست که بالا ذکر رفت

نه این که سماعی ذکر کرده و خود رقص و وجد و تواجد کرده باشد که این تعمد نیست و سخن در ایشان است که در اهل سکر که
خارج از مبحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل بحزون بسند است حاجت
بایشان این احوال نیست ع

ومن يك وجده وجداً صحيحا — فلم يحتج الى قول المغنّي
له من ذاته طرب قديم — وسكر دائم من غير دنّ
کسانیکه یزدان پرستی کنند — بآواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته اما النبي صلعم واصحابه فعباداتهم ما امر الله به من الصلوات
والقراءة والذكر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعية ولم يجتمع النبي صلعم على استماع
غناء قط لا بكف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت بردته بل كل ذلك كذب باتفاق
اهل العلم بحديثه ولم يكن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاكابر من ائمة
الدين يجعلون هذا طريقا الى الله ولا يعدونه من القرب والطاعات بل يعدونه
من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر يؤثر في النفوس اعظم من تاثير الخمر و
انما غاية الكرامة لزوم الاستقامة انتهى حاصله

۴۰ عجب و تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرام است یزکون انفسهم
بل الله یزکی من یشاء و اعتبار خاتمه است و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلعم فرمود خدای
تعالی بعض مردم را بهشتی نوشته و تمام عمر کار دوزخ میکنند و انجام عمر تائب میشوند و عمل بهشت میکنند و بهشتی
میگردند و بعض را دوزخی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نار میکنند
و دوزخی میگردند شیخ سعدی رح گفته ع

مرا پیر دانای مرشد شهاب — دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش — دگر آنکه بر غیر بدبین مباش

۴۱ امر بمعروف و نهی منکر واجب است بر هر مسلمان اگر قدرت دارد و از دست منع کند مثل اولی الامر و اگر
نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و اگر ضعیف است شعبه از این شعب است و اگر نتواند بقلب انکار کند و این ادنی درجه ایمان است
و صحبت اهل منکر ترک کند اگر باینقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد [illegible]

آن یکی با پیر خود گفتا که من | نهی منکر میکنم اندر زمن
لیکم می ترسم که از اهل حسد | آفتی در روزگار من رسد
گفت گر این کار بهر حق کنی | از بلاها می دو عالم ایمنی

کثرت درود

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بران حسرت رود ه

ور دز بان و مونس جان ست نام یار | یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

[illegible]

۴۳ کبائر را مرتبه ست اکبر کبائر کفر ست و قریب آن عقائد باطله و بدع فاسده دوم انچه دران حقوق بندگان تلف شود و ستم بر مال و جان و آبروی مسلمانان رود ه

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

تلف
سوم حقوق خالصهٔ خداست

بدعات صوفیه

۴۴ بدعات صوفیه اتحادیه و شعار رو شنرکین سلوک دثار بسیار ست از آنجمله صدور کلمات بی ادبانه در جناب او تعالی شانه و شعائر الهی ست و ثمرهٔ این بی ادبی نیک نیست اگرچه این ماجرا مستغرق حال بعضی مقبولین هم گردیده طالب حق را ناگزیر ست ازانکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگرچه قائلش مغلوب الحال چرا نبود این شطحیات راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه شدید الانتقام سریع الحساب داند و هر دم و در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده متقاضی صدور چنین کلمات بی ادبانه گردد و از آنجمله گفتگوهای توحید وجودی اتحادی ست با هر کس و ناکس که گمان اتحاد خود با او تعالی که لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطانی و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند اسوه و قدوهٔ ما یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با آن امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نگشوده پس ما را ازان امید کدام سود و بهبود ست اگر امری کار آمدنی ما می بود بطور عموم و صلوة بران آگاه میفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم شان اوست پس سکوت ازان بهتر ست لاسیما نزد غیر اهل آن و ما را غرضی بآن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت و شنید صرف کردن بیفائده محض ست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیا ست صلعم و از آنجمله قیل و قال و بحث و جدال در مسئلهٔ تقدیر ست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

واوکه واجبات شرعیه ست وچون این مسئله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارع از
تعمق دران بتاکید شدید منع فرموده پس لا محاله واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالی ست
ودر بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح وتفصیل این مسئله ست نه درآمدن آنحضرت ﷺ قدریه را مجوس
این امت گفته واینقدر زجر از برای صاحب بصیرت کافی ست وبهر بدر رفتن از دائرهٔ ایمان بالغیب وافی
وازانجمله غایت افراط در تعظیم مرشد ست بحدیکه مشعر باعتقاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت وبیراهه نمی توان رفت ؎

الرب رب وان تنزل   والعبد عبد وان ترقی

وازهمین باب ست نهایت اغراق ومبالغه در دعوی حب وعظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد
وشعرای صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند وعوام کلمات شطحیات ایشان را دلیل این عقیده
گرفته ورنه معلوم ست که آنحضرت صلعم زجر بلیغ ازان نموده وفرموده لا تطروني كما اطرت النصارى
عيسى بن مريم وازین باب خیلی وسیع ست این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد وازانجمله اظهار بدعات منکره
بر قبور صلحا ست واین بدع بسیار ست یکی ازان قصد بزیارات قبور ست از جوانب واطراف زمین کشیدن
متاعب ومصائب اسفار ومقاسات آلام لیل ونهار وافتادن در ظلمات شرک وگرفتار شدن بسخط
الهی بسبب آن وازانجمله استمداد واستعانت ست از اهل قبور وآنها را حاجت روای خلق پنداشتن
ودر ضمن این اسند عا والتجا داد شرک میدهند واز صراط مستقیم توحید دور تر می افتند وازانجمله نذر ونیاز
اولیا ست که شعبهٔ شرک خفی واسراف اموال واختراع بدع بوجوه شتی ده دران راه یافته با آنکه در حدیث
مطلق نذر نهی آمده وفرموده که کاری ازان بپا نشاید جز آنکه باین حیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
وازانجمله تفضیل بعض خلفای اربعه ست بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیدهٔ اهل سنت وجماعت ست
واین داء عضال از صحبت رفضه وصوفیهٔ جهله در مردم سرایت کرده وحق آن ست که بهمین ترتیب معتقد
افضلیت باشد وتفتیش وجوه مفاضله نکند چه این تفتیش نه از واجبات دین ست ونه از مستحبات اسلام خصوصا
عامه را وجه این تحقیر وتنقید افتادن بچیزی ونادانی محض ست وازانجمله که در دیار هند اشتهار یافته
ماتم داری وتعزیه سازی ست در ماه محرم بزعم محبت حضرات حسنین علیهما السلام ودر شناعت این رسم
که از رفضه آموخته اند همین قدر کافی ست که علمای شیعه قائل بدعت بودن آن بوده اند تا اهل سنت چه رسد

که نزد ایشان این حرکات بحسب ادلهٔ سنت و کتاب داخل امور شرکیه ست و از انجمله التزام طمطراق در شادی ختنه و بسملهٔ اطفال و تاخیر در انکحهٔ اولاد بانتظار رسم نسب و اسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ رسوم تعزیت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگر ست حالانکه در شرع طعامی مسنون جز عقیقه و ولیمهٔ ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهلم و عرس موتی و این اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چه رسد و از انجمله افتخار بانتساب خاندان عالی ست بمکارم آبا و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیه وفخرها بالاباء انما هو مؤمن تقي او فاجر شقي الناس کلهم بنو ادم وادم من تراب و در قرآن ست ان اکرمکم عند الله اتقکم و فرمود لا تنفع الشفاعة عنده الا باذنه + ولا تجزي نفس عن نفس شیئا

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین قصر اتباع درین هر چهار مذهب نموده اند خوب ست اگر بر وجه احتیاط و تفتیش ضعیف از قوی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را منحصر در علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر کس حصهٔ از ان رسیده و بعد از ان که کتب و صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر مسئله که حدیث صریح صحیح غیر منسوخ بدست آید اتباع هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام دران نمی باید کرد و تیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسان ست زیرا که صحاح سته بوجه صنعت انطباع بهر جا میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطا و منتقی و دارمی و بلوغ المرام و شروح آن و آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و ده حدیث نیست بحسب تحقیق علمای راسخین بلکه درین مقدار هم گفتگو ست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب دلیل الطالب و افادة الشیوخ قادر ست و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات و ترجیح بعض بر بعض و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملت کتاب نیل الاوطار و روضهٔ ندیه و عرف الجادی می بود و راه بمنزلهٔ استاد و شفیق ست پس اهل حدیث را مقتدای خود می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید شمرد که حاملان علوم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائدهٔ مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگری را از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان تعظیم و توقیر مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بفحوای پیران نمی پرند مریدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی بیان نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در مجموع اهل سنت دو فرقهٔ غیر مقلد ست یکی جمعی از اهل حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفهٔ اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حثالهٔ شعیر و سبوس گندم والله اعلم

۳۶ در حق امراء و ولاة و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اهتمام تمام در امور شرعیه کاری بهتر و خوشتر از بذل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهتر بیشتر باوقات ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست حتی الامکان پیروی خلفای راشدین نبایدنمود و سیرت شیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست و فرق میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این ست که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم میدارند و مصداق الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا میشوند و بیپروائی و اهتمامی بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه تا تغییر خود را وقتی گرفتن زیاده تر اقدام بر آن نکرده میشوند واذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام [illegible] نیست [illegible] اگر بهتر از سیاست شرعیه [illegible] آن نیست و عقول جملهٔ ملوک و مدبران در جنب آن [illegible] هرگز از دست نمیدادند و اصلاح و از یاد آخرت اقدم امور و اهم مهمات میشمرند بخلاف سلاطین [illegible] وحشت ظاهری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط ست [illegible] پیستی و عدل و درستی [illegible] ایشان و [illegible] دلهای دشمنان [illegible] [illegible] ثم یحسب کان لله کان الله له

۳۷ ادعای محبت خدا [illegible]

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از سیئات بمرتبه علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرا گیرد و بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان بلب برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاطرش خطور نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و رزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر فرط اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست است بلکه مقتضای کمال ایمان و تمام احسانست و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین انقدر است که مفهوم شکایت و عطف حکایت را نسبت بآن ذات پاک در وهم و خیال خود جا ندهد بلکه آنرا بتمامه بسوی قصور حال و مآل خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

هر چه هست از قامت ناساز و بی اندام ماست	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
عالم ہیں اوسکے تو الطاف شہیدی سب پر	تجھسے کیا ضد تھی اگر تو کسی قابل ہوتا

ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر بیین حال اوست ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سیئة فمن نفسك مشعر آل او و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که وی مستحق عذابی سخت تر بود و از انچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور است که بآن درجه عقاب که مکافی قصورش باشد مبتلایش نفرموده و همین امر سبب صدور اعلای انواع شکر است که در عین ابتلا ببلایا و هجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید بالجمله انسان را هیچ حقیقت درخور آن نیست که در صورت توجه کرم الهی تصور معنی قدردانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه سخطش او تعالی را ناقدردان تواند پنداشت چه او را خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شانه را قدردان و ناقدردان خیال میتواند کرد

و ما قدروا الله حق قدره

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از رذائل اخلاق و تحلیه آن بفضائل خصال همین اعمال صالحه اسلامیه و عقائد سنیه شرعیه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامات و اسباب و معالجات آنرا بطور طب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عادت علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از خدمت

سیرت سلف در سلوک

اہل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و بہچو دیگ در کسب آن ہمہ خصال حمیدہ وتخلی از رذائل نکوہیدہ می باید جوشید
وچون این تحلیہ وتخلیہ دست بہم دہد وآراستگی صوم وصلوٰۃ وسائر عبادات وپیراستگی جملہ مقدمات ومعاملات
حاصل گردد می باید کہ آنرا محض عنایات ربانی وتوفیقات رحمانی داند وبرسعی خود وبرکمال خود در علم وعمل
ہرگز ننازد چہ ظاہرست کہ ابنای جنس وامثال او در عقل ودانش وادراک وبینش موجود اند کہ ازین فضائل و
رذائل در غفلت ومحجاب بودہ اند وبسی آگاہ اند کہ باوجود تمییز درحقائق آن ودانست اسباب علامات
ومنافع ومضرات از ان اخلاق نکوہیدہ متخلی نمی توانند شد واز حلیۂ فضائل ولباس فواضل مطلقا میرا ومعرا
می باشند پس ہر صبح ومسا وہر دم وہر ساعت بمضمون اللّٰھم ما اصبح بی من نعمۃ او باحد
من خلقك فمنك وحدك لا شریك لك معترف شود وخود را عاجز محض وناچیز صرف
انگارد وگاہی از مکر آلہی ایمن نبودہ خائف از غضبش باند وجانب رجا را بر جانب خوف راجح دارد کہ ایمان
میان این ہر دوست وچنانکہ ایمنی از وی کفرست ہمچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد ∴

گر بحشر خطاب قہر کند انبیارا چہ جای معذرتست
پردہ از روی لطف گو بردار کاشقیارا امید مغفرتست

۴۹ لزوم محبت ملک قدوس وتقدیم آن بر حب اموال واولاد ونفوس واجب شرعی ست حق تعالی فرمودہ
قل ان کان اٰباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال
اقترفتموھا وتجارۃ تخشون کسادھا ومساکن ترضونھا احب الیکم من الله ورسوله
وجھاد فی سبیله فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یھدی القوم الفاسقین
محمد بن خفیف صوفی را پرسیدند کہ محبت خدا فرض ست یا نہ گفت فرض ست گفتند دلیل چیست این آیہ
فرو خواند وگفت توعد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی جز بر فرض لازم نمی افتد وبر غیر حتم وواجب
واقع نمی شود ومعلوم ست کہ محبت رسول تابع محبت آلہی ست در صحیحین از انس مرفوعا آمدہ والذی
نفسی بیدہ لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من ولدہ ووالدہ والناس اجمعین
وچون ایمان جز بتقدیم محبت نبوی بر انفس وخویشاوندان دست بہم نمیدہد پس محبت آلہی چہ گمان می باید کرد
ومحبت او تعالی را دو درجہ ست یکی فرض لازم کہ آن دوست داشتن فرائض ودشمن گرفتن محارم اوست
وتلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم بوجہ رضا وتسلیم ومحبت با انبیا ومرسلین ودیگر اتباع ایشان باحسان جملۃ
وبغض با کفار وفجار وجملہ مبتدعین ومشرکین واین مقدار در تمام ایمان واجب لابدست وہر کہ اخلال

در چیزی از آن کردا یمان و آنچه همان قدر نقصان پذیرفت و دیگر درجهٔ سابقین مقربین ست و آن تمنی
محبت محبوبات الهی از نوافل طاعات و کراهت مکروهات او تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که سو لم
نفس ست از مصائب و بلیات و این فضل مستحب و عمل مندوب ست و خواستن این محبت از خدا یکی از
اعظم مطالب و اهم مآرب ست و من دعائه صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسألك حبك وحب من
یحبك والعمل الذي یبلغني حبك اللهم اجعل حبك احب الی من نفسي واهلي ومن الماء
البارد رواه الترمذي والحاکم عن ابی الدرداء علامه ابن رجب حنبلی رح راکتابی ست موسوم به
استنشاق نسیم الانس من نفحات ریاض القدس دران باب‌ها در بیان اسباب جالبهٔ محبت رب الارباب و علامات
محبت صادقه او تعالی و استلذاذ محبین بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الهی و بیداری نیم‌های
ایشان بمناجات وی سبحانه و شوق لقاء الله تعالی و رضا بتلخی اقدار و تنعم باکدار عقد کرده و بابی در شرف
اهل حب و علو منازل قرب ایشان بسته و کلمات محبین را آورده و گفته از انس ست در صحیحین که مردی آن
حضرت صلعم را پرسید که متی الساعة یا رسول الله گفت ما اعددت لها قال ما اعددت
لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولکني احب الله ورسوله فقال انت مع من
احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمده فقلنا ونحن کذلك قال نعم قال انس ففرحنا
یومئذ فرحا شدیدا و لفظ مسلم چنین ست فما فرحنا بعد الاسلام فرحا اشد من قوله
انت مع من احببت بعده انس گفته که فانا احب الله عز وجل ورسوله صلی الله علیه
واله وسلم وابا بکر وعمر وارجو ان اکون معهم وان لم اعمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
یکفي المحبین شرفا هذه المعیة و محقق آن ست که محبت صحیحه مقتضی مشارکت در اصل عمل ست
با ایشان اگرچه از بلوغ غایت و وصول نهایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاهی آمد که اصول شرائع ملت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه سه چیز بیش نیست و تمامی مؤلفات اصول ثلثه
این ملت و مصنفات ائمهٔ امت شرح و بسط همان سه چیز ست پس بس اگرچه دامنش بسی دراز گشته و طول
و عرض بسیار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنابر تحقیق افکار پیدا کرده و آن هر سه چیز اسلام و ایمان
و احسان ست که جملهٔ کتب سماویه و صحف انبیا بر آن متفق بوده و اجمالا و تفصیلا محتوی آن آمده و اصل
درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه ست که در عرف اهل حدیث بحدیث جبریل شهرت دارد

زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بجواب با صوابش پرداخته و کدام کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبیے رحمة للعالمین بوَد

وزیری چنین شهریاری چنان　　جهان چون نگیرد قراری چنان

واین حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی ست که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود باتحاد عبارت روایت کرده اند واین نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقهٔ اعلای صحت و دلالت و حجت باشد واین مزیت علاوهٔ مزیت متقدم ست که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور این ست عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بينما نحن عند رسول الله صلعم ذات يوم اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر ولا يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلعم فاسند ركبتيه الى ركبتيه ووضع كفيه على فخذيه وقال يا محمد اخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا قال صدقت فعجبنا له يسأله ويصدقه قال فاخبرني عن الايمان قال ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر وتؤمن بالقدر خيره وشره قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها قال ان تلد الامة ربتها وان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان قال ثم انطلق فلبثت مليا ثم قال لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم قال فانه جبريل اتاكم يعلمكم دينكم رواه مسلم ورواه ابو هريرة مع اختلاف وفيه واذا رأيت الحفاة العراة الصم البكم ملوك الارض في خمس لا يعلمهن الا الله ثم قرء ان الله عنده علم الساعة وينزل الغيث الاية متفق عليه وبعد ازين حديث هر قدر بیان اسلام وایمان واحسان که در احادیث وقرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس ست تا آنکه بیهقی شعب الایمان را جدا در کتاب خود را بهمین نام مسمی کرده وعلمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم ازین احکام ابوابهای مستقله فراهم آورده اند و شکی نیست که همه بمغز این حدیث رسیده و از مسائل

آن بمعاشش انتقال نموده و روایتش را با درایت یک جا جمع فرموده او را در دین و دنیا همین یک حدیث کافی ست
در دین باینجهت که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت ست و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
این جهان ست پس گویا که این حدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر قال و قیل این دار و آن دار ست و لهذا
در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین سی جای از آن
و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هیجده رکوع
و لفظ مؤمنات در هیجده جای از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده
رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چار رکوع وارد گشته و لفظ اسلام هشت جا
و مسلما سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین بیست جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
واقع شده و این ذکر رکوعات ست و رنه در هر رکوع الفاظ مذکوره بتکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
اشارت ست بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اول این مراتب مرتبهٔ اسلام ست و ثانی مرتبهٔ ایمان و ثالث
مرتبهٔ احسان و نیز دران ایماست بآنکه این هر سه چیز مطلوب الٰهی ست از بندگان اگرچه طبقةً بعد طبقةٍ باشد
پس اکتفا بر یکی ازان و چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل بین ست بر قصور و چون اکثر مردم از مرتبهٔ سوم قاصر
افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبهٔ اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسام ها
فرموده و از حال و مآل هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی مجمل بسوی آن رفته مسلم
کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق لم یزلی دامن از تحصیل مرتبهٔ سوم نگذارد
و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان ست مهمل فرو نگذارد ان الله یأمر بالعدل و
الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم
تذکرون فاذکروا الله العظیم یذکرکم وادعوه یستجب لکم ولذکر الله تعالی اعلی
واولی واعز واجل واهم واتم واکبر

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام
خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنیه و تفصیل این علم ذمهٔ فقیه ست کتاب

انواع معانی کتاب الله

اکلیل از سیوطی وتبیان از موزعی ونیل المرام از محرر سطور بهترین بیان ست دوم علم مخاصمه وآن با چهار فرقه
ضاله اتفاق افتاده یهود ونصاری ومشرکین ومنافقین وجمله اهل ملل ونحل باطله واصحاب ادیان ضاله
تفصیل این چهار طائفه ست مثل مجوس وصابیه ودهریه وهنود ومانند ایشان وتفریع برین علم
وظیفه متکلم ست وهرچند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما احسن کلام درین مرام ودر رد اهل ضلال از امم
سابقه وفرق اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه وحافظ امام ابن القیم ست وتالیفات صابونی
ابن قدامه مقدسی وعقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده وقدر مقاصد ومواقف وشروح این دو
بر عارفان غیر مخفی ست سوم علم تذکیر بآلاء الله از بیان خلق آسمان وزمین والهام بندگان بانچه ایشان را احتیاج بایست
واز بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایام الله یعنی بیان وقایعی که آنرا خدای تعالی ایجاد فرموده ست
از جنس انعام مطیعین وتعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت ومابعد آن از حشر ونشر وحساب ومیزان وجنت ونار
وحفظ تفاصیل این علوم والحاق احادیث وآثار مناسبه بآن وظیفه واعظ ومذکر ست وبیان این علوم بر
روش تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متاخران واین مخاصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه ست
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند وتنصیص نمایند بر شناعت او وبر ان انکار کنند پس دیگر آنکه شبهات ایشان
تقریر نمایند وآنرا بادله برهانیه یا خطابیه حل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان وعقائد واعمال ایشان
خواهی احوال محرفان اهل زمان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند وبا وجود اعتراف بولایت متقدمین
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند وبقبور وآستانها میروند وانواع شرک بعمل می آرند وتشبیه وتحریف
چگونه در ایشان راه یافته ست وبحکم حدیث صحیح لتتبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست
مگر امروز قومی مرتکب آنست ومعتقد مثل آن عافانا الله سبحانه عن ذلک واگر نمونه یهود خواهی که ببینی علماء
سوء که طالب دنیا باشند وخو گرفته بتقلید سلف ومعرض از نصوص کتاب وسنت وتعمق وتشدد در استحسان
عالمی را مستند ساخته از کلام شارع معصوم بی پروا شده باشند واحادیث موضوعه وتاویلات فاسده را مقتدای
خود ساخته باشند تماشا کن کانهم هم واگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امروز اولاد مشائخ واولیا را
ببین که در حق آبا خود چه ظنون دارند وتا کجا کشیده برده اند لا تطروني كما اطرت النصارى
عیسى بن مریم تفصیل حال ایشان ست وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
ومنافقان دو قسم بودند گروهی بزبان کلمه ایمان گفتند ودل ایشان مطمئن بود بکفر وجحود

در حق ایشان ست فی الدرک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلا بعادات قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند واگر کافر باشد ایشان نیز کافر اند

وما انا الا من غزیة ان غوت غویت وان ترشد غزیة ارشد

ونفاق اول بعد از آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب ست وبر مرکوز قلب اطلاع نتوان یافت ونفاق ثانی کثیر الوقوع لاسیما در زمان ما واشاره بهمین نفاق ست در حدیث ثلث من کن فیه کان منافقا خالصا الخ واگر خواهی که از منافقان نمونه بینی رو در مجلس امرا و مصاحبان ایشان را ببین که مرضی ایشان را بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بواسطه شنیده نفاق ورزیدند ودر میان آنانکه الحال پیدا شده اند وبطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند وبعد از ان بر ایثار خلاف آن اقدام مینمایند وعلی هذا القیاس جماعه از معقولیان که شکوک وشبهات بسیار بخاطر دارند ومعاد را نسیا منسیا ساخته اند وگروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آرای ائمه خود را بر سنن صحیحه نبویه شیوه خویش ساخته اند وکتاب وسنت را بر طاق نسیان گذاشته نمونه آن گروه اند بالجمله چون شد آن خوانی گمان مکن که مخاصمه با قومی بود که بودند وگذشتند بلکه بحکم حدیث لتتبعن سنن من قبلکم هیچ بلائی نبود مگر امروز نمونه آن موجود ست مقصود اصل بیان کلیات آن مقاصد ست نه خصوصیات آن حکایات این ست کلام مختصر درین باب وتفصیل این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر ورساله اکسیر فی اصول التفسیر ست والله اعلم

۵۲ مفسران فرقهای مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه بآیات قصد کرده خواه حدیث مرفوع باشد یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی واین روش عامه محدثان ست واحسن تفاسیر خواص این عصابه تفسیر حافظ ابن کثیر وتفسیر ابن جریر طبری وفتح القدیر شوکانی وفتح البیان این جانی فانی ست با تنقید روایت وتنقیح درایت وفرقه تاویل آیات وصفات پیش گرفته ست پس آنچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود وتعلق مخالفان را ببعض آیات رد کرد واین طریقه متکلمان ست در فوز الکبیر فرموده آنچه متکلمان غلو میکنند در تاویل متشابهات وبیان حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک وثوری وابن المبارک وسائر قدما ست وآن امرار متشابهات ست بر ظواهر آن وترک خوض در تاویل آن انتهی وقومی استنباط احکام فقهیه وترجیح بعض مجتهدات بر بعض وجواب تمسک مخالف ایراد میکنند واین روش فقهای اصولیین ست در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

طبقات اهل تفسیر

اختراع کردن و احکام مذهب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای رفع دلائل قرآنیه نزدیک
من صحیح نیست می ترسم که از قبیل تدبر بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذهب خود همان مدلول
آیت را باید گرفت گو هر که بآن رفته باشد موافق یا مخالف انتهی و همچنین نحو و لغت قرآنرا ایضاح مینمایند و شواهد کلام
عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع نحاة و لغویان ست در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از
استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتهی یعنی بر مذهب سیبویه
یا فراء جمود نباید کرد اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سباق می باید نمود مذهب اول باشد یا مذهب ثانی
و گروهی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آیین ادباست
و در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی ست حادث بعد از انقراض صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمهور عرب
مفهوم میشود علی الراس و العین ست و آنچه امر خفی ست که جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکنند لا نسلم
که در قرآن مطلوب باشد انتهی و بعض قراءت قرآن را که از استادان ماثور ست روایت میکنند و هیچ
دقیقه درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قراء ست و این تجوید و قواعد قراءت که در کتب
متاخرین دیده میشود در سلف از ان عینی و اثری نبود بعد از صدر اول حادث شده و کافی ست تالی را حسن
صوت بی تغنی و واضح خواندن که خود سامع لفظ و معنی آن بفهمد و زیاده بران نزد من بدعت ست و برخی بنکات
متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق با ادنی مناسبت زبان میگشایند و این روش صوفیان ست در فوز الکبیر فرموده
اشارات صوفیه و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیزی بر دل سالک
ظاهر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او را حاصل ست متولد میشود چنانکه
کسی قصه لیلی و مجنون بشنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میگذرد
مستحضر سازد و بعده گفته درینجا فائده ایست مهم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر داشته اند
و در ان راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریقی باشد علوم موهوبه ایشان را اما
آنکه آیه فاما من اعطی واتقی را در تمثیل مسئله قدر خواندند اگرچه معنی منطوق آیه آنست که هر که این کارها
کرده است او را جنت نعیم بدهیم و هر که اضداد آن بعمل آورده است او را راه دوزخ و تعذیب کشائیم لکن بطریق
اعتبار توان دانست که هر کسی را برای حالتی آفریده اند و آن حالت ابدی جاری میکنند من حیث یدری او لا یدری پس باین اعتبار
آیه بمسئله قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ما سواها که معنی منطوقش آنست که بر بنده اتم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه تیر وانجم را بآن بر واثم اجمالا در وقت نفخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاد کرد والله اعلم در حدیث آمده لکل آیة منه ظهر وبطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم پنجگانه قرآن چیزیست که مدلول کلام ومنطوق آن باشد وبطن در تذکیر بآلاء الله
تفکر ست در آلاء و مراقبه حق ست و در تذکیر بایام الله معرفت مناط مدح وذم و ثواب و عقاب ست
ازان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بجنت و نار ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بفحاوی و ایمارات نمودن و در مجاجت فرق ضاله معرفت اصل
آن قبایح و لاحق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظهر معرفت لسان عرب و آثار متعلقه بفن تفسیر
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه ست والله اعلم

بیان رؤیا

۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز مبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رؤیای صالحه
واین نزد بخاری ست از روایت ابوهریره و مالک بروایت عطا بن یسار زیاده کرده یراها الرجل
المسلم او تری له و در روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از چهل و شش جزو نبوت ست
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خدا ست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تحدیث
آن نکند و اگر شئ مکروه بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و هیچکس نگوید و درین
حال او را گزند نرساند این نیز متفق علیه ست از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعا زیاده کرده که نزد
رویت مکروه تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و بپهلوی که بود ازان برگردد
وهم در حدیث متفق علیه ست بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یکد یکذب رؤیا
المؤمن بنده خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج برافاغنه کابل در خواب دید که یعقوب خان
را بند کرده اند و در هند آورده اما بعد ازان ایشان باهم و را انجا مقام نشد بعد از دو ماه همچنین واقع شد
که در منام نموده بودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال در همین ماه باز شکست برطانیه
وگریخته آمدن ایشان ازانطرف دیده شد و تاویل آن غلبه ایوب خان بر قندهار شد و همدرین قرب
ساعت میانه دو سه ماه منامات صالحه در حق خود دیده شد و هم عائذ بالله شاه عبدالله غزنوی
که از صلحای این زمان ست و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان ست خوابی درباره این عاجز ناتوان
که مبشر بغفران و رضوان ست دید و بدان آگاهیم بخشید و هم این بنده منامی که اشعار بمغفرت و رضا و سکینه

ودرین اسبوع دیده وکذلک درمدة العمر رویاها صادقه درمشاهده آمده ولله الحمد اگرچه بشیر خواب
کم شبانه روز دیده میشود جلی بیش نیست وکیف که عدم تمثل شیطان بصورت انسان در منام خاص
بحضرت سید الانام ست دیگری رااین مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور ومهجور باشد محمد بن سیرین
که از اجلهٔ تابعین وائمهٔ ماولین ست میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس وتخویف الشیطان
وبشری من الله وسمره بن جندب گفته کان النبی صلعم اذا صلی اقبل علینا بوجهه فقال
من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاری
معلوم شد که طلب رویا مستحب ست وفرموده هی علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث
بها وقعت واحسبه قال لا تحدث الا حبیبا او لبیبا رواه الترمذی عن ابی رزین العقیلی
ودر حدیث سمره بن جندب ست نزد بخاری قال کان رسول الله صلعم مما یکثر ان یقول
لاصحابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث
وابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده اصدق الرؤیا بالاسحار رواه الترمذی والدارمی ودرین
باب خواب بسیار اطناب وارد اینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم بعض ذکر بعضی منامات
آنها خواهد آمد وخالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام ونشان میگردد بیفائده ست دوام شهرت حق سبحانه چیزی را نیست واگر
چندی نام بر صفحهٔ هستی موهوم ماند سعی را چه حاصل وکدام نشاط است

سعی داری که بعالم زتو ماند نامی اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن

۵۵ هر که درین عالم از همه فرو تر ست دران عالم از همه بالا تر مثل آن کتاب که درین صفحه اسمیه
موخر ست ودر صفحهٔ دیگر بر همه مقدم ست

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان حرف ختم صفحه باشد صفحهٔ آینده پیشانی

۵۶ در زبان عرب حرفی ست که عمل جر ورفع ونصب هر سه میکند وابن قرآن عنه امری ست که
فی نفسی من حتی شیء انسان را استغراق درچنین امر سهل حیف ست کاش سجانی ومانند اکا شتی ای همه
در نفس او می بود تا بانتها میرسید

۵۷ درحالت بیداری نشسته است اگر تقید رحمه والتحیری غورلی اتفاق ...

بیت

وراحتی دست بهم میدهد وجعلنا نومکم سباتا سببش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق مبدء فیاض
یقظه او را ازان عالم دور میدارد وخواب نزدیک میسازد زیراکه در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
در حیز هنگده عالم مثال میخزاید پس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبدء ملال می پذیرد و دران
قدر غنودنی باندک قربی که دست میدهد تسلی میشود وکلفت براحت مبدل میگردد

مرا از زلف او موئی بسند ست　　　فضولی میکنم بوئی بسند ست

عدم خصوصیت ولایت بقوم دون قوم

۵۸ ولایت مختص بقومی دون قومی نیست در هر جنس از مردم اهل ولایت واهل علم گذشته اند مثل
ابو حامد اسود زنگی وابو الخیر حبشی وکرخی پدر شیخ معروف ونوبی پدر ذو النون مصری وابو نصر سراج وابو الحسن
نساج وعبد الملک اسکاف وابو محمد خفاف وابو عبد الله جلاد وابو حفص حداد وابو العباس قصاب وحمدون قصار
وابو علی دقاق وابو جعفر سماک وفرید الدین عطار وبهاء الدین نقشبند الی غیر ذلک واین حرف ایشان را مانع از بلوغ
بمرتبهٔ ولایت نشده وکذلک عصابهٔ اهل حدیث حذا وزیات وسمان وجز آن گذشته اند وغالب علمای سلف موالی بوده اند
مثل عکرمه ونافع وحسن بصری وغیر ایشان والله یختص برحمته من یشاء واین ماجرا یکی از آیات
الهی ست که هر که منتسم بشرافت نسب وعلو حسب ست درایشان علم وولایت خیلی قلیل واقع شده وهر که حظی
از نسب وحسب کمتر داشته وپیشه ور بوده درآنها جلوهٔ علم وعمل بروجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن واولیاء الشیطان میفرماید لیس لاولیاء الله شيء يتميزون به عن
الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا يتميزون بلباس دون لباس اذا كان كلاهما
مباحا كما قيل كم من صدّيق في قباء وكم من زنديق في عباء بل يوجدون في جميع
اصناف امة محمد صلعم اذا لم يكونوا من اهل البدع الظاهرة والفجور فيوجدون في اهل القرآن
واهل العلم واهل الجهاد والسيف ويوجدون في التجار والصناع والزراع ثم حدث
بعد ذلك اسم الصوفية والفقراء واسم الصوفية هو نسبة الى لباس الصوف هذا
هو الصحيح واسم الفقراء يعنى به اهل السلوك وهذا عرف حادث انتهى حاصله

تسمیه صوفی و فقیر

۵۹ مردم را نزاع ست درانکه افضل سمای صوفی ست یا سمای فقیر که در فارسی درویش خوانند
وافضل غنی شاکر ست یا فقیر صابر واین مسئله ست که دران میان جنید وابو العباس بن عطا نزاع قدیم
ست واز امام احمد دران دو روایت آمده وصواب آنست که کتاب وسنت بران دلالت کرده یعنی در

ذکرست ان اکرمکم عند الله اتقاکم و در خبرست الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلان مؤمن تقی او فاجر شقی غرض آنکه مدار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم یا در رسمی و حیل نماند **شعر**

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا — و کلهم قال قولا غیر معروف
ولست امنح هذا الاسم غیر فتی — صافی فصوفی حتی سمی الصوفی

بالجمله هر که صاف از خصال رذیلهٔ حیوانیه ست و بتقوی و عمل اتصاف دارد صوفی در حقیقت اوست نه آنکه تنها بر جامهٔ صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل لحوم طیبه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر از مال ست و افتقار مخلوق بسوی ذو الجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد و یا دیوانه بی هوش ست و از خود فراموش

بیان افضل اولیا

۶۰ افضل اولیای خدا زمرهٔ انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین ست و افضل مرسلین طائفهٔ اولو العزم ست نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم قال تعالی شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه و قال و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولو العزم محمد رسول الله ست صلعم و وی تا درین جهان آمده میان اولیای خدا و اعدای او فرق کرده و ولایت ضد عداوت ست و اصل ولایت محبت و تقرب باشد و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب ست پس ولی کسی ست که موافق و متابع او سبحانه ست در محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و اجب الاذعان ایشان نمیکند وی ولی شیطان و عدو رحمان ست اگرچه بجای خود خود را ولی الله گرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گیرند سیما راهم دعوی ست که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت نمی آید بلکه بعضی از ینها ادعای ابناء الله و احباء الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه الی قوله و الیه المصیر و کذلک مشرکین عرب مدعی بودند که اینها اهل الله اند بر آنکه در مکه سیما تند و همسایهٔ خانهٔ او هستند پس او تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاؤه الا المتقون و آنحضرت فرمود ان آل ابی فلان لیسوا لی باولیاء انما ولیی الله و صالح المؤمنین الخ

عدم ثبوت حدیث ابدال و غوث و قطب

۶۱ حدیث ابدال و اوتاد و اقطاب و غوث باتفاق اهل علم مکذوب و مفتری ست اگرچه ابونعیم در حلیه و غیر او در غیر آن ذکرش کرده اند و همچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن ست و سلف بهیچ شی از ین الفاظ تفوه نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در مسند احمد ست و در ان ایشان را چهل نفر در شام نشان داده اند ولکن این حدیث منقطع ست و بثبوت نرسیده و در مشرکین عرب و ترک و هند و فرس و حکمای یونان جمعی گذشته که زهد و عبادت و علم میداشتند و این همه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات ولکن چون ایمان بما جاء به الرسل نیاوردند و در امر و نهی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان وبال ایشان آمد قال الله تعالی هل أنبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل أفاك أثيم

طبقات اولیا

۶۲ اولیا را در شرع دو طبقه ست یکی را سابقین مقربین نام ست و دیگر را اصحاب یمین در قرآن کریم ذکر این هر دو طبقه در مواضع متعدده آمده از انجمله در اول و آخر سورهٔ واقعه و در سورهٔ انسان و مطففین و در سورهٔ فاطر و این آیات را در همین کتاب در پیرایهٔ دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم باعتبار روز فردا ست که آنجا اولین و آخرین گرد آیند و آنحضرت صلعم عمل این هر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده و گفته ما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه ولا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه پس ابرار اصحاب یمین و مقربین اند که فرائض او را بجا می آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمی نمایند و سابقین مقربین بعد از فرائض بنوافل هم می پردازند و واجبات و مستحبات را می گزارند و محرمات و مکروهات را جواب صاف داده اند و چون این گروه همه آنچه در مقدور ایشان ست از جمیع محبوبات بعمل آوردند او تعالی ایشان را بحب تام دوست گرفت یحبهم و یحبونه

دین الهی

۶۳ دین رب العالمین همان ست که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگرچه هر یکی را شرعتی و منهاجی بوده باشد شرعت عبارت از شریعت ست کما قال تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ الی قوله والله ولی المتقین و منهاج طریق را گویند قال تعالی وَأَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا پس شریعت بمنزله شرعهٔ نهر ست و منهاج آنست که در ان سالک شوند و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لاشریک له است حقیقت دین اسلام ست چه اسلام عبارت ست از استسلام عبد برای رب العالمین بوجهی که غیر او را استسلام نشود و این اسلام دین همه اولین و آخرین بوده و جمیع انبیا و مرسلین همین طریقه داشتند و کریمه و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه عام ست

در هر زمان و مکان وازینجاست که نوح وابراهیم واسباط وموسی وعیسی وحواریین همه را دین اسلام بود که
عبارت از توحید الهی ست ودین همه پیغمبران یکی ست گو شرائع ایشان متنوع باشد ست

عبارا تنا شتی وحسنک واحد وکل الی ذاک الجمال یشیر

۹۴ سلف امت وائمهٔ ملت وسائر اولیا وجملهٔ اصفیا وتمامهٔ علما متفق اند برآنکه انبیا افضل اند از اولیا
انبیا نبوده اند وافضل امم امت محمد ست صلعم بنص قرآن کریم وحدیث رسول رحیم وافضل امت محمد صلعم قرن
اول ست با دلهٔ اخبار وارده درین باب وافضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار ومهاجرین سلیس
سائر صحابه ومراد با یشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق ومقاتله در راه خدا کرده اند ومراد بفتح صلح حدیبیه ست
که پیش از فتح مکه بود وانا فتحنا لک فتحا مبینا در بارهٔ آن فرود آمده وافضل سابقین اولین خلفاء
راشدین مهدیین اند وافضل ایشان ابوبکر صدیق ست رضی الله عنه بسلف صحابه وتابعین وائمه
امت وجماهیر ملت بلکه کلمهٔ شیعه وسنی متفق ست برآنکه افضل این امت ابعد از جناب نبوت یکی از خلفا ست
که افضل از جمیع صحابه ست اگرچه در تعیین آن مختلف اند اما کریمهٔ اولئک الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین دال ست بفحوای خطاب برافضلیت ابوبکر
صدیق وبعده عمر وعثمان در شهیدان اند ومرتضی وحسنین در صلحا وصلاح افضل مراتب اسلام ست ولهذا
بعض انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده وبعض دیگر آرزوی دخول در زمرهٔ صلحا کرده اند وتعالی در بارهٔ
ابراهیم علیه السلام گفته واتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین ویوسف صدیق
گفته انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین وانکه افضل اولیائی خدا
اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلعم آورده ودر اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت
دین واتباع رسول امین وابوبکر صدیق اکمل ایشان ست درین معرفت علما وعملا وافضل اولیا ست
علی الاطلاق وطائفهٔ غالطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حالانکه احدی از
مشائخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط
فیه فی مواضع بعد گروهی از متاخرین زعم کرد که خود ش خاتم اولیا ست وبعضی ادعا کردند که خاتم اولیا افضل
از خاتم انبیا ست چنانکه در فصوص بدان بالخصوص تفوه نموده واین مخالف شرع وعقل ست چنانکه
مخالف جمیع انبیا واولیا ست واین بدان ماند که یکی گوید فخر علیهم السقف من تحتهم

۹۵ علم را آفتها در قفاست که من حیث لا یشعرون در اهل علم خزیده و دانش را بلاها در ملا و خلا
که در پس هر طالب علم بهر عصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از انجمله یکی بند کردن معانی
آسان ست در تدارک مبانی و شنوا چنانکه زمره از متن نویسان فنون نموده اند و از استعجب ساخته سلم و مسلم و اخوانش
را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره را تا کجا سرگردان
وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلیه و شرعیه
و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات دران راه نیافته باشد و بسبب قطع نظر از کسب علم
بهوای مردم روزگار رنگ گشته طرفه آنکه درس و تدریس علوم را بر پشت طاق و هموم و مقصور ساخته سرمایه فضیلت
و کمال انگاشته اند و دواوین سهله سحره بیضای سلف و خلف را بر طاق نسیان گذاشته از برکات تحصیل علوم
و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن ست بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بلسان
عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت ست و ضائع ساختن علومی که مبدا این زبان برکت نشان است با آنکه
عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیم ملت محمدیه است و هر که ازان دور تر ست از دریافت مدارک
شرعیه و مفاهیم ادله سمعیه مهجور تر و چندانکه دخل در قواعد و ضوابط آن و آداب و محاورات عربیت بیشتر باشد
همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نکیر در قبور و تکلم اهل جنت با قصور
با غلمان و حور در همین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که همت از معلوم کردن این لغت
و عبور کردن بر موارد و مصادر آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود و دیگر اهل ملل و نحل باطله اهتمامی
بکار رود حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا بآخرت چه رسد در یافته باشی که زبان دانان
اردوی ریخته و فارسی برانگیخته و انگریزی ناپخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان
تا چه مقدار حقیر و قلیل ست و ادراک ایشان تا کجا قاصر و زبون و از فهم اعجاز قرآن که هذا لسان عربی مبین
جبهه عنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که اوتیت جوامع الکلم بر جبینش نشان او و درکلام
مرحله دور و دراز افتاده اند و لذائذ اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را چه بی قدری بنا بر جهل
از این لغت دین برباد داده پس سعادتمند کسی ست که عربیت لسان و همزبانی سید الانس و الجان را سرمایه فخر
و نازش خود گردانیده و داند که هر که با این زبان چندانکه آشناست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی تر ست
و هر قدر که ازین جاده دور تر ست باندازه آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فتور دیگر یکی از اسباب

قلت علم وکثرت جهل حدوث مصطلحات وترک الفاظ نصوص وادلهٔ سنت وکتاب ست اگرچه ماخذ آن علوم و
منبع جمله فنون بدلالت نص یا اشارت آن وفحوای خطاب یا عن آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بیرکاتی که در
عبارات کتاب والفاظ سنت مستطاب ست بوی از آن در انشای مالایان واملای مصنوعی مشتاقان نمی توان تمسک
وتبیان مقاصد وجامعیت ارشاد وهدایت که در کلام خدا ورسول ست حرفی از آن در دو واوین یاران وضع اصطلاحات
تراشیدهٔ ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهی باشد که الفاظ یونان را باسالیب وحی قرآن ترجیح وتقدیم وعبارات
تراشیده وخراشیدهٔ متکلمین وصوفیهٔ متاخرین را بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نهاده آنرا مستعمل واین را
مهمل گردانیم با آنکه این اشارات واملارات حادثه هرگز بتادیهٔ اصل مراد واتمام مقصد چنانکه باید وافی نمی کند
و توضیح وتسهیلی که در عبارت نبوت وکلام رسالت ست وبی تکلف در اذهان خاص وعام بنی آدم فرود
می آید هرگز درین مصطلحات ومحاورات ساخته وپرداختهٔ من وتو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد ولقد
یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر + ویسروا ولا تعسروا واین تیسیر شامل هر چیز ست
خواه از باب علم باشد یا عمل خواه تفسیر بود یا تحریر وظاهر ست که هرگاه در علمی پیچیده ومسائل آن علم
را در عبارات مغلقه واشارات صعب ایراد می نماید وبه تنگی الفاظ وتعمیق معانی واشکال معانی میگراید وی از
مضمون این حدیث ووصف قرآن که آیات بینات ست بمراحل دور ودراز مقاصد شارع لغایت مهجور ست
آسان را دشوار کردن امری سهل ست کار آنست که مشکل را سهل ومعضل را آسان سازد تا هر عامی وعالم از آن
بقدر مقدور بهره می تواند برداشت ورنه آن علم وآن کتاب ضایع ست وآن عمل وصنیع برباد وچون اینها در دنیا
از ان انتفاع میسر نشد در عقبی امید که دام فایده از آن چشم توان داشت وتفنن در تحصیل علوم حسب یا امثال
این ماجریات بقدر طلب ورزیدن [illegible] امر دیگر ست لکن عموم آن در هر موضع واشتغال در اثبات آن در هر علم ما ثابت از علم
٦٦ زیب وزینت زندگانی دنیا از برای کافران ست وفوقیت وفضیلت در روز قیامت از برای متقیان
اول خانهٔ دشمنان ست ودیگر کاشانهٔ دوستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا ویسخرون من
الذین آمنوا والذین اتقوا فوقهم یوم القیامة ومعنا این نظر است [illegible]

خوردیم ترسے پایید

ورایت معا لمدارسة — رسمنه منزاولة السبل
وسألت سوم الاربع ما — فعلت بك سابقة الازل

فاجابت قال الله لنا　　وسوالك من جهة الغفل
تلك الايام نداولها　　لا مكث لهن على رجل

هرچه بخشد عالم ناساز میگیرد ز تو　　غیر عبرت هرچه گیری باز میگیرد ز تو
دیده تنگ کند فخر بدنیای خسیس　　خس و خاشاک شرر را رگ گردن باشد

متاع دنیا حب زن و فرزند و انبار زر و سیم و اسب و ستور و کشت ست و متاع آخرت حور و
قصور و باده طهور و بهشت آن یکی حصهٔ دنیاداران ست و این دیگر قسمت رستگاران زین للناس حب الشهوات
من النساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام
والحرث ذلك متاع الحيوة الدنيا والله عنده حسن المآب ه

تو که شهوتها ست حور و خانه پردازی قصور　　در بهشت اهل دل حور و قصور دیگر ست
دولت دنیا گوارا نیست بر روشندلان　　تاج زر تا هست بر سر شمع را گریان کند

نفقهٔ زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم ست که بر کشت ستمگاران وزد و حرث این گروه را از بیخ
و بنش بر کند مثل ما ينفقون في هذه الحيوة الدنيا كمثل ريح فيها صر اصابت حرث
قوم ظلموا انفسهم فاهلكته حاصل آنکه ستم ویران کن خانهٔ جان و تن ست و ظالم خانه برانداز
معیشت خویشتن ست ه

بر ستمگر پیشه باشد اثر تیغ ستم　　عمر کوته از تندی میشود سیلاب را
هیچ دانی که نفع چیست دوری از آتش و در آمدن در باغ ست و هیچ شناسی که سرمایه غرور
چیست حیات دنیای بی چیز ست این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را
از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته ترا باید که فریبش نخوری و از نقد آجل بانسیهٔ
عاجل صلح نکنی فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع
الغرور لتبلون في اموالكم وانفسكم ولتسمعن من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم
ومن الذين اشركوا اذى كثيرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور
او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشته
گرهٔ بسته جایز نداشته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سد راه خیر کثیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازه

آن بود بی نمود بپندد قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی ولا تظلمون فتیلا

مردم دنیا سامان دنیا خواهند و آیا نیابان مغانم آخرت جویند که این فانی ست و آن باقی +

تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة

حیات دنیا لهو و لعب ست و دار آخرت سرمایهٔ عیش و عشرت آنرا اهوا پرستان نگیرند

و این را حق پرستان آن شر محض ست و این خیر محض وما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو

وللدار الآخرة خیر للذین یتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسم ست دنیا پرستان را در قیامت چنان فراموش گردانند

که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنیا

فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجب ست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش پیوند

آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب بجو برق در سحاب می خندد ارضیتم

بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل

دیدم این چشمهٔ هستی که جهانش خوانند آن قدر آب کزو دست توان شست نداشت

دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان تبیان از کیست

حیات دنیا آبی ست که از آسمان فرود بارید و با گیاه زمین مختلط گردید اما دیگر زمین از این آب زیب

و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین نز گرفت استوار شد ناگهان فرمان آورنده

در رسید و در دمی از روز یا شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا دیروز

نبود انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما

یاکل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون

علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس کذلک نفصل

الآیات لقوم یتفکرون ۵ حاصل آنکه اول دنیا اینجا دمست و آخر با نیدم

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش ست زمانه جام بدست و جنازه بر دوش ست

حیف ست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شوید و بدین سراب از لذت آب باز مانید +

وفرحوا بالحيوة الدنيا وما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان است هرچه درینجا کارند آنجا بدروند پس هرکه درین خاکدان راسخ الایمان باشد او را در آخرت هم ثبات و ایقان است و هرکه درین کهنه رباط تهیدست است آنجا سرگردان و حیران ماند گویا ایشان درین دنیا … یثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الآخرة ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء

کفران نعمت موجب سلب ایشان است و انکار رحمت باعث زوال هر نعمت دوست و شکر است که دام مزید است کفر است که شیوه شیطان مرید است ضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون

پیغمبر را نهی کردند از آنکه چشم بر متاع دنیا گشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم بر باید پس آن دیگر کجا باشد که این نگار خانه بیند و چشم طمع دران بدوزد الا من رحم الله تعالی ولا تمدن عينيك الى ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم فيه ورزق ربك خير وابقى

همه اندر زمن بتو این است
که تو طفلی و خانه رنگین است

دل مرده همچو زمین مرده است با شعل آتش عشق یا بدرک باران زنده گردد و پژمرده فیض ایان شود زندگی مرده جهل با آبحیات معرفت و علم باشد و هرکه زنده علم نیست همچنانست با آتش عشق نمی بود تو هرچه از برای خویش پسند کنی برگیری و آنچه پسند است نباید بگذاری وترى الارض هامدة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج بهيج ذلك بان الله هو الحق وانه يحيي الموتى وانه على كل شيء قدير

میل هر شی بسوی جنس خویش باشد و از قرب ناجنس خود دلریش هرگز نشنیده باشی که خرا با ستان همنشین مناجاتیان اند یا زاغان هم آشیانه طوطیان بهرتی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از دانایان صد چندان خدا نگند که عذاب صحبت ناجنس نصیب آدمی شود و مبادا که خوبی در بند زشتی گرفتار آید الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات

امروز هرچه در دست ماست سرمایه حیات دنیاست که زایل و ناپایدار است و آنچه نزد ایشم
و هرچه نزد خداست پاینده است که بنای غفلت از آن بصد دل بیزاریم اینست قصه ما که دشمن دلگیر است
به خویش است و این ست دیده و دادیه ما که جگر افشان از آن دل ریش وما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة
الدنیا وزینتها وما عند الله خیر وابقی

ابلهان آخرت فراموش به فوت دنیا دست افسوس مالند و چون یکی را دولتمند بینند
ازبرای خود مثل او حشم و خدم خواهند و دانشمندان که چشم دوست نظر به ثواب آخرت دارند دنیا و مافیها
را وزن پر کاهی در برابر آخرت نهند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وقال الذین اوتوا العلم
ویلکم ثواب الله خیر لمن امن وعمل صالحا ولا یلقها الا الصابرون ۵

دنیا بازیچه مردم ناآگاه است و آخرت حیات اهل انتباه بازی کار اطفال باشد و تدبیر حیات
اصحاب سال وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب وان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون ۵

طالبان دنیا را انجام کار صلاح جمیل است و راغبان عقبی را اجر جزیل آن بهتران دنیا دوست
دهند که دنیا همه زن است و این بزرگی که ایشان بخشند که مراد ایشان نجات خویشتن است یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا
جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
اجرا عظیما ـ

اطلاق لهو ولعب بر حیات دنیا در تنزیل بیان است و تمیز و ترجیح بر تقدیم آخرت شماره
این دلیل بسته بر آنکه هستی این عالم هیچ نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش
هیچ آنچه بازیچه باشد بدین پایه و ایمان و تقوی را بنا و اجر ثابت انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وان
تؤمنوا وتتقوا یؤتکم اجورکم

در تنزیل ازبرای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ماهیت مال را چنین بیان فرموده که این
زندگی چون لهو ولعب و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و آنچه مثل در نتیجه حطام بود و آتش در ذاتش

بعذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل واوتاد و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة و
تفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتراه
مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة عذاب شدید ومغفرة من الله ورضوان وما
الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ط ومؤید اوست کریمهٔ فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا
فان الجحیم هی المأوی ودر جای دیگر شکایت آدمی بر اختیار این دار ناپایدار کرده وگفته بل تؤثرون
الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابراهیم وموسی ط +
واین صریحست در آنکه خیر و بقای آخرت امریست که از زمان حضرت ابراهیم وموسی علیهما السلام تا این زمان
برابر ماثور شده می آید و آنکه برای هیچ امتی در هیچ زمان ومکان دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده
گویا نیستی و ویرانی این خانه وهستی وآبادی آن کاشانه مجمع علیه انبیاست علیهم السلام وکتب سماویه وآیات الٰهیه
قرناً بعد قرنٍ وعصراً بعد عصرٍ بران شاهد این آغاز وانجام عمر خیام گفته +

دوش با عقل در سخن بودم / کشف شد بر دلم مثالی چند
گفتم ای مایهٔ همه دانش / دارم الحق بتو سوالی چند
چیست این زندگانی دنیا / گفت خوابیست یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلست بگو / گفت دردسر و وبالی چند
گفتم این نفس کی شود رامم / گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند / گفت گرگ وسگ وشغالی چند
گفتم این بحث اهل دنیا چیست / گفت بیهوده قیل وقالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند / گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیست کدخدائی گفت / ساعتی عیش وغصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیست / گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیست گفته های خیام / گفت پندیست حسب حالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بقای دنیا و بقای آخرت منادیست همچنان احادیث صحیحه
باین مدعای صحیح قاضی مخبر صادق مصدوق جابجا چنین فرموده والله ما الدنیا فی الاخرة الا مثل

ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بما ترجع رواه مسلم عن المستورد بن شداد
ودر جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدنیا اهون علی الله من هذا علیکم رواه ایضا
مسلم عن جابر واشارت فرموده بگوسفندی کوچک مردار ودر موضع آخر چنین تفسیر نموده ان هذا
المال خضرة حلوة فمن اخذه بحقه ووضعه فی حقه فنعم المعونة هو ومن اخذه
بغیر حقه کان کالذی یاکل ولا یشبع ویکون شهیدا علیه یوم القیامة متفق علیه

من حدیث ابی سعید الخدری

خوش عروسی ست جهان از ره صورت لیکن | هر که پیوست بدو عمر خودش کابین داد

ودر جای دیگر از حدیث عمرو بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشی علیکم ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا
کما بسطت علی من کان قبلکم فتنافسوها کما تنافسوها وتهلککم کما اهلکتهم

واین نیز متفق علیه ست

ساده او جانیکه دل بر زندگانی بسته اند | بر سر ریگ روان بنیاد از شبنم نهند

ودر موضع آخر فرمود الا ان الدنیا ملعونة وملعون ما فیها الا ذکر الله وما والاه وعالم
او متعلم رواه الترمذی وابن ماجة عن ابی هریرة ودر روایت سهل بن سعد چنین آمده
لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء رواه احمد
والترمذی وابن ماجة ودر حدیث ابی موسی ست مرفوعا من احب دنیاه اضر باخرته
ومن احب اخرته اضر بدنیاه فاثروا ما یبقی علی ما یفنی واین نیز احمد وبیهقی در شعب الایمان
روایت کرده ست ومشعر ست بفنای اینجا وبقای آنجا ودر جای دیگر بر عبد دینار وعبد درهم لعنت کرده چنانکه در روایت
ترمذی از ابی هریره مذکور ست ومراد ست گفت که آخر دینار نیست وآخر درهم نیست ودر حدیث ابی هاشم بن
عتبه آمده که عهد الی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم قال انما یکفیک من جمع المال
خادم ومرکب فی سبیل الله رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة گویا در
ضرورت از اموال این جهان خادمی ومرکبی بیش نیست ودر روایت دیگر چنین تفصیل کرده که لیس
لابن ادم حق فی سوی هذه الخصال بیت یسکنه وثوب یواری به عورته
وجلف الخبز والماء رواه الترمذی عن عثمان رضی الله عنه ان حال چنین

آگاهی بخشیده که مالي وللدنيا وما انا والدنيا الا كراكب استظل تحت شجرة ثم راح وتركها رواه احمد والترمذي وابن ماجة عن ابن مسعود في قصة الحصير واثره في جسده و فرموده من اصبح منكم امنا في سربه معافى في جسده عنده قوت يومه فكانما حيزت له الدنيا بحذافيرها رواه الترمذي واستغربه عن عبيد الله بن محصن و در جای دیگر که راویش مقدام بن معدیکرب ست چنین ارشاد کرده ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم أكلات يقمن صلبه فان كان لا محالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه الترمذي وابن ماجة و این درباره اکل حلال ست تا بپر کردن شکم بمال حرام چه رسد ولهذا در شرح سنه از ابن عمر آورده مرفوعا ان اطول الناس جوعا يوم القيامة اطولهم شبعا في الدنيا

خوردن برای زیستن و ذکر کردن ست　　تو معتقد که زیستن از بهر خوردن ست

و فرموده ان امامكم عقبة كئودا لا يجوزها المثقلون قال ابو الدرداء فاحب ان اتخفف لتلك العقبة رواه البيهقي في شعب الايمان

تو بها از کثرت اسباب بر خود تنگ میسازی　　سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عایشه صدیقه رضی الله عنها از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که الدنيا دار من لا دار له ومال من لا مال له ولها يجمع من لا عقل له رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان حکیمی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنيا یعنی آرایش این نمایش بی بود بود دولت و اقبال این ابلهان نا عاقبت اندیش ست و اگر اینها نمی بودند خاکدان کهن جهان ویرانه و دشت نما میگردید زیرا که هر کرا دانش و بینش ست وی هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند و از آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بحباب و از ذره بآفتاب قناعت نمی گیرد وحب الدنيا راس كل خطيئة که بیهقی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حذیفه کرده اشارت بهمین معنی ست

زاهدی شد بخواب در فکری　　دید دنیا بصورت بکری
گفت زاهد که تو بزینت و فر　　بکر چونی بکثرت شوهر
گفت دنیا که با تو گویم راست　　که مرا هر که مرد بود نخواست
آنکه نامرد بود خواست مرا　　این بکارت ازان بجاست مرا

و در جای دیگر فرموده هذه الدنيا مرتحلة ذاهبة وهذه الآخرة مرتحلة قادمة

ولکل واحد منهما بنون فان استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا فانکم فی دار العمل ولا حساب وانتم غدا فی دار الآخرة ولا عمل رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر مرفوعا و مانند این حدیث از علی مرتضی نزد بخاری هم آمده بجای زاهدیه و قادمه مدبره و مقبله گفته و درین باب حدیثها ست والمعنی واحد و آنرا برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده وگفته التجافی من دار الغرور والانابة الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله رواه البیهقی فی شعب الایمان و با جملہ اصول احسان که در عرف درویشان سلوک و تصوفش خوانند همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق ست که چون بدان تحلی و از اضداد تخلی صورت بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار او گشت و از همه جهان و جهانیان رشته الفت گسسته بمحبت جمیل مطلق پیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از پی تن بعره زنان خواهد بود
این کاسه سر که تو بینی امروز زیر قدم کوزه گران خواهد بود

حدیث ضمان

۱۷ حدیث ضمان عجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام ست که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت صلی الله علیه وسلم که شانش مبنی از عنوان او تیت جوامع الکلم ست تراویده و تقریب مقاله البیت محتوی مساوی منهی عنها که از دهان گوهرفشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان اوست چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود من یضمن لی ما بین لحییه وما بین رجلیه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضمان چرا ست و از کیست ضمان از برای آنست که معدن شکر و مخزن مساوی در انسان همین دو جارحه تاوان ست و چون خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد درخورد مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه ست بی گناه را احدی عقوبت نمی کند تا باکرم الاکرمین وارحم الراحمین چه رسد که چون دستم را در بارگاه جهان پناه او بار نیست تا ذات پاک او را که سبقت رحمتی علی غضبی یکی از صفات فعلیه اوست با حق تلفی احدی از تمامه خلق و عالم کار نه و اما آنکه این ضمان از کیست پس شناخته باشی که از کسی ست که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و فرستنده او با انواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود سرشته و موجود با جودش را خاتم النبیین و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و هر که کفر مایوس از مراحم خویش و قانط از مغفرت خودش آگاه نیده

و چون ضامن افضل شما ضامن جهان ست در از برای ما در وازه بهشت گشاده و خوان الوان نعمت دران
ایوان بهشت نشان نهاده دریغ باشد که با چنین ضامن و ضمان را برباد دهیم و حسابی از گناهان خود درین
جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا جنت نقد وقت ست و لا حول و لا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست آیندگی
نظر بر معاصی متعلقه این هر دو آلات انداختنی ست و دیده دل را در سرکار و بارش در باختنی که اکثر
اکبر کبائر ست مظهرش همین زبان ست و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان ز ناکه اشنع
شنائع و اقبح قبائح ست جایش عضو مخصوص ست لواطت و مساحقت که بدترین افعال انسانی ست در
همین موضع محسوس با تجمله آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار ست و بند کردن آنها از
ارتکاب ذنوب و مآثم کار ترسنده از پروردگار و لهذا از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن جنت
شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و اقتراف گناهان که از این هر دو آله بظهور
می رسد شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول جنان علام الغیوب میشوم و بالله
من هذا الضمان وهذا الضامن اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار ست مثل غیبت کردن
و دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بسته را
شکستن و نمیمه و افشای راز کردن و سخن دو رویه زدن و شعر مستهجن بوزن نمودن و خواندن و در الفاظ
و عبارات تکلف و سجع گزیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز روبرو شدن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد
گفتن و دهان را بدشنام و فحش و بذی و استطالت آلودن با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت ادب
کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه جدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال کردن
و چیزی خواستن و کلمات کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
گناهان و آنچه دران از وعید شارع وارد شده حقائقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط او ست
و اما گناهانیکه از شرمگاه بواد بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار ست یکی زناست که در بارهٔ آن ارشاد شده
انه كان فاحشة وساء سبيلا دوم لواطت ست که در حق آن چنین وارد گشته اتاتون الفاحشة
ما سبقكم بها من احد من العالمين سوم مساحقت چهارم جلق پنجم وطی بهیمه ست و کریمه فمن
ابتغى وراء ذلك فاولئك هم العادون بعموم خود شامل این صور باشد ششم لواحق و مقدمات
زناست مثل نظر و بوسه و مس و غمز و لمس و ضم و تفصیل این اجمال در دواوین سنت ست با بیان آفاتی و عقابی و عذابی

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا وامداد در بارهٔ ستر عورت حدیثها آمده فرمود لعن الله الناظر و
المنظور الیه و بالجمله هر که امتثال این باشد که خود او در دنیا از اهل جنت بیند و در روز آخرت چشم مغفرت دارد و این امر
سست که از گناهانیکه وابستهٔ گریبان و دامن این هر دو چیز ست خود را نگه حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول
بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار ست نه بجهة حجاب سمع و رضای قوم
وطلب جاه در اقران و صید کردن عوام باین دام زیرا که قبول هر عمل را نیت صالحه شرط ست و صلاح هر فعل را
اخلاص و ثواب مشروط اخلاص آنست که هیچ کار از برای غیر الله نبود بلکه بفحوای مخلصین له الدین همه حرکات و
سکنات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و محبوبیت و مطیعیت خویش باشد و
صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در آن بار
نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از احبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل
بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آثام و معاصی ناشاته
عمل شد ضمان نبوت و ائتمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تام از برای در آمدن
بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت رزقنا الله تعالی
وجمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا والمرتبة القصوی وادخلنا دار
نعیمه بالسلام وامانتنا وجمیع المؤمنین والمسلمین لاسیما اخلافنا علی ملة الاسلام

۲۸ صوفیه را الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص ست که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و
اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند بمراد آنها نمی رسند محمد بن علی حاتمی معروف بابن عربی را در بیان
آن الفاظ مختصریست که دران بر ذکر اهم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم قشیری در رساله بابی مستقل در تفسیر
الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائر ست منعقد نموده و ببیان مشکل آن پرداخته و اگرچه این الفاظ منقول شرعی
یا لغوی نیست لکن در اصطلاح شناختی ننهاده اند مگر آنکه یکی از معانیش خلاف ظاهر شریعت حقه افتد که در ینحال قبول آن لازم
نمی شود و شاید بعضی الفاظ از انجمله چنان ست که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق وارد گشته و دران
خود کدام منافات نیست و از تتبع کلام منثور و منظوم جمعی از اهل الله بدریافت میرسد که چنانکه ایشان با یکدیگر در بعض
محاورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنویه و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات
دیگر مقرر ساخته اند اگرچه در عرف شعرا و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باده و مدام و شاهد

و نگار و خرابات که در دیوان حافظ شیراز و ناصر علی و غیرهما در غیر معنی ظاهر متداول ست و مراد ایشان باین لفظها غیر از
عامه شعرا ست کل حزب بما لدیهم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من
العلماء لهم الفاظ یستعملونها انفردوا بها عمن سواهم تواطوا علیها لاغراض لهم فیها من تقریب
الفهم علی المخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلک الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقها وهذه
الطائفة مستعملون الفاظا فیما بینهم قصدوا بها الکشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض
والاجمال والستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبهمة علی الاجانب غیرة
منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف او مجلوبة
بضرب تصرف بل هی معان اودعها الله تعالی قلوب قوم واستخلص لحقائقها اسرار قوم انتهی
و باجمله بعضی ازان مصطلحات که محققین صوفیه در کتب خود بدان ایراد و اصدار میکنند دینجا ذکر میرود تا ناظر را درین مختصر نیز وقوفی
بدان حاصل ماند و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المرتاض ست و آن الفاظ این ست هاجس
عبارت از خاطر اول ست که خاطر ربانی باشد و دران هرگز خطا نمیرود و آنرا سبب اول و نقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق
گردد نامش اراده نهند و این درجه دوم ست نزد تردد در بار سوم مسمی ست بهمت و در چهارم بعزم و نزد توجه بسوی دل اگر
خاطر فعل ست قصد نام دارد و چون شروع دران فعل کنند نیت بود مرید کسی را گویند که از اراده خود متجرد باشد و ابو حامد
گفته آنکه دروازه اسما برای او کشاده گردد و در زمره متوصلین الی الله باسمه تعالی در آید مراد عبارت از مجذوب عن الاراده
ست با وجود تهیی امور برای او و این چنین کس از همه رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدون مکابده بدرجه باشد سالک
کسی ست که ماشی ست بر مقامات بحال خود نه بعلم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی ست که در معقولات و اعتبارات بفکر خود بگرد
شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده سفر عبارت ست از دل که بذکر توجه بسوی حق تعالی شوده طریق
عبارت از مراسم مشروعه الهی ست که دران رخصت نیست وقت عبارت از حال آدمی ست در زمان موجود و آنرا تعلقی
بماضی و مستقبل نیست صحو آدمی را بچشم حال نگریه از خیال بی بهره بودن بگذرد ادب گاهی بدان ادب شریعت خواهند و وقتی
ادب خدمت و دمی ادب حق ادب شریعت وقوف ست بر رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها
من تقوی القلوب و ادب خدمت فنا ست از دیدن آن با وجود مبالغه اندران و ادب حق شناختن مالک و
ما لست و او بیه از اهل بساط ست مقام آنست که جمله حقوق مراسم را بر وجه تام استیفا کند حال آنست که بدون تعمد و
اجتلاب بر دل وارد گردد و از شرط او ست که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب او نمی رسد پس هر کرامتش در عقب ست قائل بدوام اوست و هر کرا نیست قائل بعدم دوام اوست و گفته اند
که حال تغیر اوصاف ست بر بنده **عین التحکم** تحدی ولی ست بانچه میخواهد از برای اظهار مرتبهٔ خود برای بینندگان
انزعاج اثر مواعظ ست در دل مؤمن وگاه بدان ارادهٔ تحرک بنا بر وجد و انس کنند **شطح** عبارت از کلمه ایست
که بران رائحهٔ رعونت و دعوی بود ابن عربی گفته وهي نادرة ان توجد من المحققين **عدل و حق**
مخلوق به عبارت از اول موجود ست که حق تعالی آنرا آفریده وهو قوله تعالی وما خلقنا السموات
والارض وما بينهما الا بالحق **افراد** بفتح اول جمع فرد ست و فرد عبارت از مردی ست که از نظر
قطب خارج باشد **قطب** عبارت از غوث ست **غوث** عبارت از یکی ست که موضع نظر خدا از عالم در هر
زمان باشد شیخ اکبر گفته وهو على قلب اسرافيل عليه السلام شیخ عبد القادر جیلانی را که قطب الاقطاب
و غوث الاعظم و غوث الثقلین میخوانند مراد بدان همین معنی ست لکن شرع از بیان این معانی و مبانی در غائیت ساکت
اوتاد جمع وتد بمعنی میخ ست و آن عبارت ست از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود
شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جهت بود **بدلا** هفت کس باشند و بدل از قوم کسی ست که از
جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکس نداند که وی گم شده ست و غیر چنین کس بدل نبود وهم
على قلب ابراهيم عليه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوتاد و بدلا در شرع مطهر نیامده و نه
اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده **نقبا** کسانی باشند که خبایای زوایای نفوس استخراج می کنند
وهم ثلثمائة **نجبا** چهل کس اند که بحمل اثقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان شد **امامان** دو کس اند یکی بر یمین غوث و نظرش بر
در ملکوت باشد و دیگر بر یسار او و نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود ست و خلیفه میگردد از غوث
لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذهب ما متقید ست بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشند
انچه دران یابیم حق ست در خورد قبول ورنه کالای بد بریش خاوند بود **امنا** ملامتیه را گویند و ملامتیه
گروهی ست که انچه در بواطن ایشان ست اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اکبر گوید وهم اهل
الطائفة وتلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية ولکن در خلاف ظاهر با باطن بدون
حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع و شرع
بروی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید بنا بر آن گفته که از ریا و سمعه در دین بری بوده

ملامت مختفی شده اند

بیا ای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی   نصیحتهای بیدردان شنید آزرده دارم

تمکین عبارت از منازل در بساط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند
بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال ست که انجا ایشان را صفتی و نعتی نیست قبض حال خوف
در وقت و گفته اند که واردی ست که بر دل گذرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعض گویند اخذ
وارد وقت ست بسط شیخ اکبر گفته نزد ما حالی ست که اشیاء را میگنجد و هیچ شی او را نگنجد و گفته اند که حال
رجاست و گفته اند که واردی ست موجب اشارت بسوی رحمت و انس هیبت اثر مشاهده جلال خدا ست
در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال ست انس اثر مشاهده جمال حضرت الهیه ست در دل و هو جمال الجلال تواجد
استدعای وجد ست و گفته اند اظهار حالت وجد بدون وجد وجد عبارت از احوال مصادفه قلب ست
که او را از شهودش فانی گرداند وجود وجدان حق ست در وجد جلال نعوت قهر ست از حضرت الهیه جمع
اشارتیست بسوی حق بلا خلق جمع الجمع استهلاک بالکلیه ست در وی سبحانه و تعالی فرق اشارت ست بسوی
خلق بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت ست بقا دیدن بنده ست قیام خدا را بر هر شی و هو الحی
القیوم فنا ندیدن بنده است فعل خود را بنابر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل ست از
دانستن احوال خلق بسبب شغل حس بانچه بروی وارد میگردد حضور حاضر شدن قلب ست بحق نزد غیبت

از خلق

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست   بطبع من یکی کم ساختن بسیار می سازد

صحو رجوع ست بسوی احساس بعد از غیبت بوارد قوی سکر غائب شدن ست بوارد استوار ذوق
اول مبادی تجلیات الهیه ست شرب اوسط تجلیات ست که غایاتش در هر مقام بود محو رفع اوصاف
عادت ست و قیل ازاله علت اثبات بر پا داشتن احکام عبادت ست و قیل اثبات المواصلات
قرب قیام ست بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود بعد اقامت ست بر
مخالفت و گاه بعد از تو باشد باختلاف احوال مختلف گردد و دال بود بر انچه مراد بدان قرائن احوال
ست و ترا قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از تست با وصاف او باین طریق که فاعل نبود تو
از تست نه تو ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها نفس روحی ست که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا ثمر آن دل منطقی گردد خاطر واردی که بر دل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا
ملکی یا نفسی یا شیطانی بدون اقامت و گاهی هر وارد چنان باشد که ترا اندران تعمد نبود علم الیقین چیزی
ست که دلیل بخشد عین الیقین چیزیست که مشاهده ارزانی دارد حق الیقین چیزیست که از علم
دست بهم دهد یعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهود ست وارد آنچه بر دل گذرد از خواطر محمود بغیر
تعمد و اطلاقش باز از هر وارد بر هر اسم بر دل میشود شاهد چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل آن به
حقیقت صورت مشهود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف عبد روح اطلاقش باز الملقی
الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود سر اطلاق میکنند و سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان و سر الحال
در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد و له افراط و در بیت ست
عشق المحبوب طیبا مثله فاعتراه الهواه و له کان مشوقا فاضحی عاشقا فقضی الحب علیه و له
وقفه حبس ست درمیان دو مقام فترت خمود نار بدایت محرق ست تجرید اماطت سوی و کون ست از دل
و سر تفرید وقوف تست با حق همراه تو لطیفه هر اشاره دقیقة المعنی ست که در فهم لایح میگردد و عبارت
آن را نمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید علت تنبیه حق ست مر بنده را بسبب یا بغیر سبب
ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبایع نفس ست دیگر ریاضت طلب که صحت
مراد ست و بالجمله عبارت ست از تهذیب اخلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تام از ان قضای وطر کرده
ریاض الصالحین نووی کتابی ست خوب و مرغوب اندرین باب مجاهده حمل نفس ست بر مشاق بدنیه و
مخالفت هوی بهر حال فصل فوت محبوب مر جوست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از حق بعد از
حال اتحاد ذهاب غیبت دل ست از حس هر محسوس بمشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
زمان عبارت ست از سلطان زاجر و اعظ حق ست در دل مؤمن و هو الداعی الی الله محق ذهاب ترکیب
تست زیر قهر محق فنای تست در عین او و تعالی ستر هر آن چیزیست که ترا از آنچه فنا بیند ... و گفته اند غطای کون
ست و گاهی وقوف همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال تجلی انوار غیب ست که بر دل نمایان میگردد تخلی
اختیار خلوت ست و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محاضره حضور قلب ست بتواتر برهان و عبارات
اسمای الهیه بحقایق آنها مکاشفه اطلاقش در برابر امانت بالفهم ست و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیادت
حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر رویت اشیا بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در ...

رویت حق و راشیا گفته می آید و گاه اطلاقش بازا حقیقت یقین بغیر شک میرود محادثه خطاب حق ست
مر عارفین را از عالم ملک و شهادت همچو ندا از شجره بموسی علیه السلام مسامره خطاب حق ست عرفا
را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دلهای ایشان فرود می آید ؎

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

اللهم ایده بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سمو ست از حالی بحالی و شیخ اکبر گفته
نزد ما انوار ذاتیه ست که از برای بصر دمیکه متقید بجارحه نشود لائح میگردد نه از طرف دل طوالع انوار
توحید ست که بر دلهای معرفتیان طالع میشود و سائر انوار را منطمس میسازد لوامع انوار تجلی ست که در دو وقت
یا قریب بدان ثابت میگردد بوادره غیبی ست که بسبیل وهله ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا
ترح میشود هجوم آنچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از تو تلوین تنقل عبد ست در
احوال خویش و این نزد اکثر مقام ناقص ست لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکمل مقامات ست و حال
بنده دران حال قوله تعالی ست کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلاق خداست تمکین نزد
شیخ اکبر تمکین در تلوین ست و گفته اند که حال اهل وصول ست رغبت میل نفس ست در ثواب و رغبت
دل در حقیقت و رغبت سر در حق رهبت ترس ظاهر ست در تحقق وعید و ترس باطن ست از تقلیب علم
و خوف تحقیق امر سابق مکر ادار نعم ست با مخالفت و ابقاء حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بدون
امر و حد سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین ط
اصطلام نوعی از وله ست که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد غربت اطلاقش
بازای مفارقت وطن ست در طلب مقصود فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه و گویند
غربت در اغتراب حال ست بخوف و اندران وا از حق ست باغتراب از معرفت او بنابر دهش همت اطلاق
آن در برابر تجرید قلب از آرزوها ست و گاهی مطلق میشود در ازاء اول صدق مرید و از اجمع همم بنابر
صفای الهام غیرت دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار
و سرائر میشود قال الشیخ وغیرة الحق ضنته باولیائه وهم الضنائن مطالع توفیقات حق ست
از برای عارفان ابتدا از بسوال کردن ایشان در آنچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه ست
یکی فتوح عبادت ست در ظاهر دیگر فتوح حلاوت ست در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

و ثانی درجهٔ ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشرح صدره للاسلام واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجد بهن حلاوة الایمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانک تراه وصل عبارت ست از ادراک غائب شیخ رباب و وصد و بست و سوم از فتوحات آورده غایة الوصلة ان یکون الشیئ عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نر الا واحدا وهو رسول الله صلعم فهذه غاية الوصلة وهي المعبر عنها بالاتحاد انتهى ونعم ما قيل في مثل هذا المقام

توهم واشينا بليل مزارنا ... فهم ليسعى بيننا بالتباعد

فعانقته حتى اتحدنا تعانقا ... فلما اتانا ما رأى غير واحد

ويقرب من هذا ما قيل بالفارسية

بیدیه وصل بجدیست میان من و تو ... که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو

گویم این تبه ابن حزم را حاصل نشد مگر بطفیل اتباع سنت و انتصار آن و بسبب سلامت و تمسک بحدیث و رد بر رای او و انکار بر مخالف آن رزقنا الله تعالى اتباع رسوله صلى الله عليه وآله وسلم ظاهرا وباطنا وحشر نا في زمرة اهله ظاهرا ومطهروا اللهم آمين اسم عبارت ست از حاکم بر حال عبد در وقت از اسمای الهیه رسم نعتی ست که جاری میگردد در ابد بانچه در ازل بدان جاری شده زوائد زیادت ایمان بالغیب و زیادت یقین ست خضر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض و جمعی کرین مصطلح وقوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر والیاس و صاحب تحقیق انکار ش میکنند و احق سهم غوث در هر زمان یکی باشد و میکه التجا بسوی عنایتش ر و د ولکن اصلش از شرع غیر ثابت ست و استعمال هیچ الفاظ که موهم شرکت در صفات الهی ست در حق عباد و کمل یا غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از اساءت ادب بحضرت الهیه و شناعت نقول بود نیست جز خدا کیست که غوث یا مغیث یا مستغاث بتوانند واقعه آنچه از ین عالم بر دل وارد گردد بهر طریق که باشد خطاب یا مثال عنقا عبارت از هباء ست که او تعالی اجسام عالم را در ان مفتوح ساخته و رقا از نفس کلیه آگاهی بده که آن لوح محفوظ ست عقاب قلم ست که عقل اول باشد غراب جسم کلی ست تشبیه انسان کامل ست [illegible] ست یا [illegible] از انکه در عبارت آیه [illegible] عقل اول را گویند [illegible] نفس کلیه را خوانند [illegible] هبائی ست [illegible]

حروف تهجّی که حق بدان عبارت نما ترا خطاب کند سکینه طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی تدانی معراج غیوب
باشند تدلّی نزول مقربین ست و مطلق میشود بانزال نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی تصرف تنقّل در
احوال و مقامات و معارف ست تلقّی گرفتن تست حقی را که بر تو وارد میگردد تولّی برگشتن تست بسوی
تو از آن خوف مکروهی که در مستانف از آن حذر میکنی رجا در طمع کردن ست در آجل صعق فناست نزد
تجلی ربانی خلوت محادثه سر ست با حق بحیثیتی که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده ست
از خلوت بنعوت الهیه مخدع موضع ستر قطب ست از افراد و اصلین حجاب هر آنچیز ست که مطلوب

ترا از چشم تو بپوشد ع

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنت | تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

توالهٔ خلعتهائیکه خاص با فراد ست و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند جرس اجمال خطاب ست بنوعی از قهر ع

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم | جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

اتحاد گردیدن دو ذات ست یک ذات و این جز در عدد نبود و آن محال ست ع

من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو جان شدی | تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند انانیت انا گفتن تست نون علم اجمال را گویند ن والقلم وما یسطرون
هویت حقیقتی که در عالم غیب ست لوح محل تدوین و تسطیر موجل ست تا حد معلوم انانیت
حقیقتی ست بطریق اضافت رعونت وقوف ست همراه طبع الهیه هر اسم الهی ست که مضاف باشد
بسوی بشر تحتم علامت حق ست بر دل عارفین طبع چیزیست که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصه تجلی اعراس ست که تجلی روحانی
باشد سوی غیر جسد ست یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارد الهی ست که طرد کون
از دل بکند ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود ظل مرویت اغیار ست
بغیر وجود و اجد خلف حجاب قشر هر علم که صیانت فساد عین محقق کند تجلی از برای او لب علوم مصونه
از دلهای متعلقه بکون و نیز مادهٔ نور الهی عموم انچه از اشتراک واقع میشود خصوص احدیت هر شی
اشاره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد میباشد غیب هر آنچیز که حق آنرا از تو پنهان
داشته است نه از خود عالم الامر انچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازار ملکوت می آید

جمال یار ندارد
نقاب پرده ولی*
غبار ره بنشان
تا نظر توانی کرد
۱۲ ۱۲ ۱۲

عالم الخلق آنچه از سبب یافته شود و نیز بازای عالم شهادت اطلاق می یابد **عارف** و **معرفت** آنکه رب او
حاضر گردد به نمود و بر نفس او احوال او ظاهر شد و معرفت حال اوست **عالم** و **علم** کسی که او تعالی حاضر الوهیت
خودش فرموده و بر حالی ظاهر نشده و علم حال اوست **حق** آنچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
و آنچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده **باطل** معدوم را گویند **شعر**

الا کل شیء ما خلا الله باطل   و کل نعیم لا محالة زائل

کون هر امر وجودی را گویند روا ظهور است بصفات حق این محل اعتدال است در اشیاء بکمال تنزیه است
از صفات و آثار صفات **برزخ** عالم مشهود است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را برزخ البرازخ خوانند
زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم **جبروت** نزد ابی طالب مکی عبارت از عالم عظمت است و نزد
اکثر عالم وسط را گویند **ملک** عالم شهادت باشد **ملکوت** عالم غیب را گویند **مالک الملک** عبارت است از حق
در حال مجازات عبد بر آنچه از وی بوده بعین حق از آنچه بدان امر کرده شده بود **مطلع** دیدن است بسوی عالم
کون و ناظر حجاب عزت است و هو العماء و الحیرة **مثل** همان انسان است و آن صورتی است که بران ظاهر گشته
عرش جای استوار اسمای مقیده باشد **کرسی** موضع امر و نهی است **قدم** چیزی که از برای بنده در علم حق
ثابت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر است چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز و الصلات مذکور است **عید** تجلیاتیکه بر دل با عادهٔ اعمال عود میکند **حد** فصلی که میان تو و او است
صفت آنچه طالب معنی بود همچو عالم **نعت** آنچه طلب نسبت کند همچو اول **رؤیت** دیدن است ببصر نه
ببصارت **کلمه حضرت** عبارت از لفظ کن است **لبس** آنچه بدان اقتضای آلهی از برای آنکه ذات عارفین واقع شود
هو غیبی است که شهود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود **فهوانیت** خطاب حق است بطریق مکافحه در عالم
مثال **سواء** بطون حق است در خلق و بطون خلق در حق **عبودت** کسی که مشاهدهٔ نفس خود در مقام عبودیت
خدا بکند **انتباه** زجر حق است مر عبد را بطریق عنایت **یقظه** فهمیدن از خدا و زجر او **تصوف** وقوف است
با آداب شرعیه در ظاهر و باطن و آن اخلاق آلهیه باشد و گاهی در ازا راتیان مکارم اخلاق و تجنب سفساف
آنها بنا بر تجلی صفات آلهیه میگویند و نزد شیخ اکبر اتصاف است با خلاق عبودیت و گفته **و هو الصحیح** فانه اتم
گوییم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین است زیرا که عبده و رسوله یکی از صفات ذات قدسیه
اوست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم است بآنجناب عالی درجات و علم تصوف افضل علوم است

بالاتفاق زیراکه در اصل ماهیت خود عمل کردن ست بسنن ثابته مصطفویه و متحلی شدن بمعارف و انوار آن
با داشت ذکر و فکر و صیانت علن و سِتر سِرّ الله السّر انچه حق بدان از بنده منفرد گشته تا اینجا تعریفات شیخ اکبر
رحمه الله ست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت
و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مآل جمله تقادیر بیک حالت و صفت می انجامد

تعریف پیری و مریدی

۶۹ پیری و مریدی عبارت از بیعت ست یعنی دست بدست یکدیگر نهادن و عهد بستن بانکه ما اتاکم
الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا و اصل این مبایعت آنست که صحابهٔ کرام با رسول خدا صلعم زیر
درخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان راضی گشت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونك
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
رسید بحقیقت دست من ست ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و ازینجاست
که اگر طالبی حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و بحکم اذا جاءك المؤمنات یبایعنك الخ
با زنان نیز مبایعت کرد عائشه صدیقه گفته این بیعت با زنان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست هیچ
زنی را نسود و این اصلی ست منصوص و مستحکم و بنیادی ست مؤکد و مرصوص که هیچکس را در ان مجال انکار نیست
مذاکرهٔ حل و حرمت سماع و جهر و خفای ذکر در میان علما و مشائخ از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار این بیعت
که در عرف آنرا پیری و مریدی خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست — کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

غایت ما فی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی گشته ست نه پیران را از آثار
حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار و قائق مریدی اثری هیچکس درین وقت شایان مریدی نیست
شایان پیری انکجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان ست
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و درد آمیز مانده هر کرا سیی
فوت شود چه کند که با عنقا قیر نسازد و هر کرا آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساختن ضرورت ست

هیهات کجا پیری و کجا مریدی

صد بار مراد در کنارت نا ید   تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در مبایعت نخست چنین بفلسی و نامرادی ارشاد کرد فلا و ربک لا
یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از انچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای
ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و بانامرادی در ساختند کمال دین و تمام نعمت و
سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا نص ست بر این ادعا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال مکمل یافت دیگران
را بمتابعت سیرت و مبایعت ایشان حکم فرمود و گفت اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر
و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین الخ و باقتداء همی عمار راه شود و علما را ورثة انبیا
نشان داد تا سائرامت در متابعت و مبایعت ایشان درآیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله
سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آنجهانی گردد و در قرآن کریم امر بایفای عقود و عهود آمده
و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را این عهد و عقد بیعت داخل ست دران بدخول اولی و برپا
داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی ست تفاوت در میان
آنکه هست در تحصیل مراتب اسلام و ایمان و احسان ست که اول تعلق دارد بالقیا و جوارح و ثانی وابسته
بگرویدن از اندرون و سوم مربوط ست باصلاح دل و لکن در طریقت ازین همه بجز رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن
رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرائط ست که در مقاله فصیحه ذکرش رفته و آداب پیر و مرید در آنجام رقوم گردیده
و تا آن شرائط صحت نرسد حقوق بیعت و برکات تحقق نپذیرد

پیران طریقت از برای شهرت این مقصد علامتها نهاده اند یکی کلاه که تا ادای پیران در رشته
و آن را شجره گویند نیز گاهی دو انتساب ؛ در خرقه مناسبت داده و در بیعت رسول صلعم نیز رشته و اقع شده
پس آنرا از رشته به پیچیده بند و دیگر کلاه ست که لباس سر ست و سر اشرف جمله اعضا ست که ممکن منافذ حسن
حواس خمس ست و زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و مدعی که نظر خود آنکه
و عوام ست همه داخل سر ست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس و مختصر ست نیز لکن از یک گز تا

چند کلاه پیشوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند تا دلالت کنند که مرید در بیرون آمدن از همه چیز گذشت
وامر انابت را بسر وچشم قبول نمود واز سر تائب شد واز سرگردانی پناه یافت دیگر مقراض ست
که دو سه موی از راست وچپ بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی دهد هر
این مویها بر صدق انابت او گواه شوند اما زنان را مقراض بسر نمی رانند وبعض گفته اند که راندن مقراض
اشارت ست بقطع علائق میان بنده ومولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللهم اغفر للمحلقین
الی قوله وللمقصرین ایمائی دارد باین جانب اگرچه فی الجمله اجنبی از مقام ست دیگر لبس خرقه ست واین
رسم عام ست در مشائخ وبسطی وشرحی بسیار دارد وسندش تا حسن بصری میرسانند اگرچه بر طریقه اهل حدیث
غیر ثابت ست دیگر ذکر کلمه طیبه ست وجمله انواع یاد الهی را دران داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
افضل الذکر لا اله الا الله دیگر مراقبه ست یعنی خدا را حاضر وناظر دانستن بر حرکات وسکنات جوارح و
مکنونات دل ومضمرات صدر مطلع یافتن وفوائد این مراقبه وذکر بسیار ست دیگر خلوت ست که کمتر از چهل
روز نباید که چله را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند وموسی علیه السلام میقات چله تمام
کرده هر که چهل صباح اخلاص ورزد ینابیع حکمت از دلش بر زبان ریزد واز برای این اربعین آداب وشرائط
ذکر کرده اند پاره از آن در کتاب سبع سنابل مذکور ست دیگر احوال ست وآن معامله دلهاست که بصفاء
اذکار حل میشود جنید گفته الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم دیگر قرب ست وآن جمع همت ست پیش خدا
از همه ماسوا دیگر محبت ست وآن موافقت محبوب ست در محبوب ومکروه او دیگر رجا ست وآن تصدیق
حق ست در وعده او دیگر خوف ست وآن مطالعه دل ست سطوات ونقمات او تعالی را دیگر حیا ست وآن
حصر قلب ست از انبساط دیگر شوق ست وآن هیجان دل ست نزد ذکر محبوب دیگر انس ست وآن سکون ست
بخدا او استکانت در جمیع امور دیگر طمانینت ست وآن سکون ست زیر مجاری اقدار دیگر یقین ست وآن تصدیق
ست بارتفاع شک دیگر مشاهده ست وآن فصل ست میان رویت یقین ورویت عیان لقوله صلعم
تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک واین آخر احوال ست واین اخلاق ومقامات
واحوال وکشف علویات وسفلیات اکثر اهل طریقه ایشان از بیعت بوده ست مرید صادق وطالب را
باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود ومرید حقیقی باشد ثم تکون
فوائح ولوائح ومنائح تقصر العبارة عنها وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اینقدر بالضرور ست

گرانچه از شجره و کلاه و مقراض و مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن همه رسوم مخترع شریعت
بیان وار داشته و هیچ یک امر رسول صلعم نبود و مردود است از اینجا در مقاله وضع گفته که نسبت صوفیه
کبیر [illegible] رسوم ایشان [illegible] بنظر دقیق و تأمل عمیق واضح است با آنکه اقتضای رسوم و اسمار
تا از ظاهر شریعت خفیست بلکه از باب تعمق شدید و بدع ناسدیدست لهذا احتراز از آن واجب باشد و قصر
بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بر آن دلالت میکند لازم و از همین جهت است چه حقیقت اعراس و سماع و مناجات [illegible]
فلان و فلان از مشایخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
کرده اند بر آنکه کل طریقة ردتها الشریعة فهی زندقة ٭

۱۷ یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیاست حق تعالی گفته یا ایها الناس ان وعد الله حق
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ٭ بیت

دنیا مطلب تا بهشت باشد — دنیا طلبی نه آن نهایت باشد

دنیا بذاته مذموم نیست که مزرعه آخرت و وسیله آن مقصد است تعلق و محبت بدان مذموم است که
حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت از وست و دنیا صلاحیت آن دارد که [illegible] با علی علیین
ترقی دهد و گاهی باسفل سافلین [illegible] برد هر که دنیا آلت اعلای دین سازد و نظر از اغتنام حظوظ نفسانی
بگرداند اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا + ثم لتسألن یومئذ عن النعیم [illegible]
ومما رزقناهم ینفقون [illegible] دنیا بود [illegible]
دنیا او [illegible] سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح [illegible]

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن

و هر که اعیان دنیا را آلت [illegible] ماند [illegible] اوقات خود [illegible] مطالب [illegible]
[illegible] که عالم دیگر [illegible] یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
هم غافلون ٭ بیت

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] اهل بصیرت [illegible]

استعمال دنیا بهر طریق که کنند باقی ندارد گی از آنکه حضرت بگفته الفقر والغنا مطیتان ما بالیت ایهما رکبت گدائی و توانگری سلف از همین باب است خوش گفته دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا بیننده را چشم چگونه ست

در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام تو ست

نظر آنانکه نکردند سوی مشت خاک — الحق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

دنیا در دل در دست و در دست دوا یعنی اینجا عطا میشود و آنجا خطا عجب ست از کسانیکه دوستی حکایت دنیا و ابنای دنیا و شکایتهای لا یعنی بگوش هوش میشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ و زواجر گوئی وحشت و نفرت پذیرند کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة حق تعالی فرموده واذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم یستبشرون آری جعل را بوی گل و گلاب سبب هلاک او باشد و بوی عذره کریه و قذر عفنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر بنظم نوشته که دیوانه بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهر در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریه دنیای مردار بینی میگیرم در سجع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئی یافته باشد و از شوق و تشنگی بیشمار مشام رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و چهره دل از غوغای تتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد حکیمی را پرسیدند که دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از آنکه میلی ندارد جز با حمقا الجنس مع الجنس یمیل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند — نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا یحیی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلعم فرموده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل

وعد نفسک من اهل القبور

جهدی بکن ار پند پذیری دو سه روز — تا پیشتر از مرگ بمیری دو سه روز

دنیا زن پیرست چه باشد گر تو — با پیرزنی انس نگیری دو سه روز

اهل معرفت گفته اند من ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک

از حوادثات در صف آن صوفیان گریز — کز بود غم خورند و ز نابود شادمان

زاشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنکه ‌‌ تصنیف اصنف بهتر کنند بیان

می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مزابل خوار نشود. الدنیا جیفة طلابها
کلاب و شر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمه الله گفته مقامات فقر چیست اما باطل کننده
آن مقامات فقر و غش نیست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیزد هر گاه دیدی که درطلبش
شروع کرده پس از لطف مردان شد او را تعزیت بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت
ما رایت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری سقطی گفته ندیدم هیچ قاتل تر برای طالب
از صحبت اغنیا جنید گفته درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و
شد کردن

سخت موعظت پیر صحبت این سخن ست ‌‌ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

جنید را گفتند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده ست بروی از دنیا مگر مقدار یکدانه خرما گفت المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم

۴۷ حق تعالی گفته تعز من تشاء و تذل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت
ست و ذلت بخست طمع ابواب طمع و سوال را بر خود بفضل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمه کلید
حوائج و احتیاج مفتوح نگردد

تا چند ببازار خودی پست شوی ‌‌ بشتاب که از جام فنا مست شوی
از مایه و سود دو جهان دست بشو ‌‌ سود تو همان به که تهی دست شوی

درازی امل نشان کوته نظری ست و بسیار طمع دلیل بی بهتری بزرگی گفته رزق عوام در یمین ست و رزق خواص در یقین

فراموشت نکرد ایزد در ان حال ‌‌ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک ‌‌ جمال و نطق و رای و فکرت و هوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف ‌‌ دو بازویت مرکب داشت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت ‌‌ که خواهد کردنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در ان مدخل نیست گفتند مگر
گرده از آسمان بر تو میرسد گفت اگر زمین نبودی هر آیینه از آسمان می انداختند

ای قناعت توانگرم گردان / که ورای تو هیچ نعمت نیست
کنج صبر اختیار لقمان است / هر که را صبر نیست حکمت نیست

اشتر اندیشه چه حاجت است خانه [illegible] پر زور و پارسی پر و متفاوت است همه کس را قربان باید و قانع است به گیاه [illegible]
و تحمل [illegible] ستور و گرسنگی و تشنگی و تکلیف بیابانی ورزد و هر چه از سایر حیوانات مطلوب است از نسل و حمل و شیر
و لحم و مرکوب و حتی آن همه از وی حاصل است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باید که
اگر [illegible] این همه [illegible] از حیوان است [illegible] سفینها [illegible] افراز [illegible] اشارت
سوره حق تعالی میفرماید و تبتل الیه تبتیلا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه
وکیلا و آن حضرت علیه السلام از [illegible] تبتیل بود [illegible] و لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابابکر
خلیلا ولکن [illegible] خلیل الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه [illegible] ابراهیم خلیل علیه السلام
[illegible] او است یعنی سبحانه و تعالی به وجهی که بنده [illegible] [illegible] [illegible]
نگرداند جز خدا دیگری را دوست ندارد فانهم عدو لی الا رب العالمین [illegible]
قصه قربان و [illegible] آتش [illegible] دوستی صادق [illegible]

اگر [illegible] شاهی [illegible] / خلیل وار [illegible]

زبان [illegible] بیان اشارت [illegible] خلق عالم در حق تو چهار طایفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار
آیند چون مادر و پدر دوم جمعی که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که [illegible] را با تو باشد
چون یاران و دوستان چهارم جرگه که پنهان با تو زیست کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید
هو الاول والآخر والظاهر والباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کار ساز چهار منم که اول منم ترا از عدم
بوجود آوردم آخر منم که بازگشت تو [illegible] بود [illegible] حقیقت [illegible] [illegible] و دل تو ودیعت دهم

با خود نشینی همه [illegible] از خویش با [illegible] / حیف آیدم که با تو کسی [illegible] شود

ذوالنون مصری گفته در بعضی [illegible] اهل شام [illegible] را دیدم گفتم من این از کجا می آیی گفت من عند قوم تتجافی
جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم و این قبیله کجا میروی گفت الی رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله گفتم صفتیهم وصف ایشان کن این ابیات انشا کرد

قوم همومهم بالله قد علقت / فما لهم همم تسمو الی احد

فمطلب القوم مولاهم وسيدهم ... يا حسن مطلبهم للواحد الصمد

ما هرچه داشتیم فدای تو کرده‌ایم ... جان را اسیر بند هوای تو کرده‌ایم

ما کرده‌ایم ترک خود و هر دو کون نیز ... وینها که کرده‌ایم برای تو کرده‌ایم

بنده بودن عظیم کاری ست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امروز هر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ پیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق پندارند دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب نگشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بود

واذا صفا لك من زمانك واحد ... فهو المراد واين ذاك الواحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان ست و گرد ماند این درد ما از آن ست شیوخ چشمان را هر یکی شیوخ عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند

آن لعل گران بها ز کان دگر ست ... وآن دُر یگانه را نشانی دگر ست

اندیشهٔ این و آن خیال من و تست ... افسانهٔ عشق را بیانی دگر ست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوة اصحاب جوید خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بنامی و نیکنامی فریفته و شیفته بوده و در خبر ست که یکی را در حشر آرند که نامی او از مشرق تا مغرب منتشر شده فلا یزن عند الله جناح بعوضة پس مطلوب اگر رجوع خلق ست صورتهای سنگ مرجع و معبد بعضی مردمان ست واگر مقصود شهرت ست خود ابلیس بتلبیس مشهورتر ست

۴۷ قال الله تعالی ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرار ست که الله را یکتا گویی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت ست که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جهت نیست حق سبحانه واحد حقیقی ست نه واحد عددی چه تعالی از خورد تجزی و تبعض ست و او از تعدد منزه و مبرا ست و واحد عددی را نسبت ست با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلاثة و ربع الاربعة الی مالا نهایة له هر عددی که فرض کنند واحد عددی فردی از افراد او باشد پس او را نسبت باجمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عددی در همه اعداد ساری ست مثلا یک عدد را دو بار [illegible]

اعتبار کنی دو شود و سوم بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی
عددی تازه بهم رسد و این سریان در واحد عددی ست بخلاف واحد حقیقی که از ین نسبت تنها منزه و مقدس ست
و او در اندیشه و اکمه فرود نیاید و در جهات و مسافات نگنجد چه او قدیم ست و این چیزها حادث محال باشد که
قدیم بحوادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفتی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا ظهور کند از آثار ش آنجا اثری
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود بیک علم میداند و همه مقدورات نامتناهی
را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک سمع میشنود و همه مرئیات را بیک بینائی می بیند
و همه مرادات را بیک اراده میخواهد تجزی و حدوث را در ساحت قدس و وحدت او بار نیست و ازینجاست
که شریک در صفت همچو شریک در ذات ست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

۷۵ مثال آنکه دراز زمان کوتاه نماید قصه عزیر ست فاماته الله مائة عام ثم بعثه قال
کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم ازینجا گفت هر که گفت الدنیا یوم ولنا فیه صوم
نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از قتل او را بیداری در خواب دید پرسید چند درنگ کردی در دنیا
گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در درآمدم و از در دیگر بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت الدنیا
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندارم دیروز بوده ست
این سخن پیش عبد الله انصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا نباشد آخر و ز را هنوز شب
نیامده و صوفی همدران وقت ست و مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصه ابو الحسن خرقانی ست قدس سره
که گفت شبی ما را از ما ستدند جلد وار دنای دراز بر ما رفت چون ما را بما دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
بود و از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بحرف و آیه بآیه برخواند و این حال او را بار
افتاده ست و اصل درین باب قصه معراج نبوی ست صلعم که در یک لمحه بالای هفت فلک رفت و همه
التفاصیل را یگان یگان برو عرض کردند و ماجراها پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای فراخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثالها ذکر کرده اند حافظ شیراز رحمة
الله علیه ازهمین وادی سخن رانده آنجا که گفته ست

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست … می بینمت عیان و دعا می فرستمت

در آیینه اگر نظر بعبرت کنی دریابی که اگر آیینه را مقابل آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست

مثال از قصر زمان

در مجرد صفای آیینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد

نور معشوق ازل در دلم از یار افتاد ... عکس خورشید ز آیینه بدیوار افتاد

۷۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه حواس خمس بسوی عالم محسوسات باز ست و چنانکه صورتها از یک آیینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن داشته آید همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت ست دران پیدا آید و روزن دل کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را ... آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بود و تا از راه حواس و تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة دل چون آیینهٔ روشن ست و اخلاق زشت چون دود و ظلمتی که دل را تاریک گرداند و را بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیک نوری ست که ظلمت معصیت از دل ببرد پس هر حرکتی و سکونی که بیکی صفتی در دل تو حاصل شود و در آنجهان همراه تو باشد و برای این گفته ست رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد بمعرفت حق آراسته آمد و دران جهان بمعنی رفیق ملا اعلی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و هر کرا دل تاریک و مظلم بود و روی وی سوی این جهان بود و آنجهان نگون سار و زیر و بار باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم سرآنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق نیک فرموده ست و از خصال نکوهیده و خویهای ناپسندیده منع نموده همین ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا تن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۷۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت تن آسانیست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان تر ست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح و مزید فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست **فشعر**

لو کان فی العلم من دون التقی شرف ... لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمرهٔ درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول باشند

تا فرضی از فرائض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذارند و از ان هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست
و اکثر فقرای افیونی و خشخاشی که ظاهر آراسته و باطن تیره دارند از زندقت خود ستی خبر اندکا

۷۸ علمی که نزد ایشان آخرت بکار آید بدتر از جهل است و جهلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم [illegible]
بیگر زندیست شیطان چون مرد جاهل را بیند که علوم دین نداشته است و برو از غیب چیزی کشف شده خنده زند و
بیچر کات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن
ساده لوح را وسیله اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملتهای شیطان با آن جاهل نادان آن باشد که بتخت
او را در صورتهای نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صور تجلی حق سبحانه است بر تو و او یقین
پندارد که آن تجلی حق است پس در وادی ضلالت هلاک شود و بعد ازان منع کند او را از صحبت علمای
محققین و مشائخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاهل این چیزها را از وی قبول کند
پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر یکی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکوخواهی
آگاهی دهد دیو او را شوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشراف بر خطرات مردم او را القا کند تا این
شیخ جاهل معامله با آن مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجه بروجه
کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بروالقا کنند و اتفاقاً همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و رجوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود سخنها گوید و کشف شیطانی را
از کشف رحمانی جدا نگر داند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاهل را بنماید که خدا و تعالی
بر عرش مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفیه حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
جاهل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را بکسوت انوار کاذبه و اضواء لامعه
و صورتهای حسنه آراسته بنماید و میگوید اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب و دامن این کار و بار
بسیار دراز است و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست
باباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه هیچکس را بهیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجر است و عقائد و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم
و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد.

۷۹ کمال دین در دیانت داری است و کمال ایمان در امانت گزاری و ثمرهٔ معرفت کم آزاریست [illegible]

وثمرهٔ محبت بسیار زاری اما نه هرکه زار زار گریست گریه او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان آمدند پدر که یوسف را گرگ خورد. آن اشک که زیر عرش درسایه نشانند شاید آن گریه از خوف خدا در تنهائی ست نه فریاد و فغان از درد جدائی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا امنا فاکتبنا مع الشاهدین

۸۰ علاقهٔ روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگرچه خاک شده باشد و اجزای او پریشان گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ ست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند هم از این سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال تر و تازه می باشد و قضا را اگر سرهای شاخ تنبول را ببرند خشک گرداند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ عجایبات ست

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بدست فضل علی مرتضی کرده و از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانهم ابناء الله پروای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقاید ایشان حاجت نیست اما یک گروه دیگر ست که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده لکن از خطا و غلط خود بیخبر ست گمان دارد که همه سادات جهان از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه بی نماز بوند خواه تارک صیام خواه معتقد مذهب رافضی و اشعری باشند خواه اعتقاد تناسخ محکوم اند بدخول دار السلام و بغیر حساب اعتقاد بریه آن فرزندان پیغمبر و جگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده دلان زده و این هیچ حسابی اگرچه از جمله تناقض ست لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوییم بسبیل اخلاص و نیکو خواهی خواهد بود نسبت فرزندی را که برسول خداست صلعم شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عقاد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان نازند که از بی نیازی او بیجا نه بی نیاز ند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا هراسند و ندانند که بایت تا رش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میرنجانند و تشبهای فراوان بسر سانند دریاب که آتش که چه سرخوش ست از سودای گبران آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصه خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود مخبوت آنکه فردا پیش کریمی قضا چه جواب خواهم گفت زآستان دم بسیند واقع گندم واقع شد سینهٔ گندم از هیبت مولی بشگافت تخم درخت خرما را از خوف دو نیم...

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دائره بندگی بدر بردند و ابن الله
گفتند وی از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این مقال ترک آبادانی گرفت و سیح بیابانها و صحرا گشت
واذ قال الله یا عیسی بن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
و بالجمله از شرم این تهمت از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم رنجش میرسند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بشر
نرفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند لیس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تهمت این افک قدیم و نخوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود
انتهی گوییم هر چند این نکته صوفیانه ست اما از عبادت غیر الله و از شرک البته منع میکند پس ما دانی که بحسن خیانه
خود مغرور اند همین طور مرتضی را رنجشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و
مدر و مظاهر و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم بر پرستاران خود لعنت نمودی حق
تعالی گفته وقودها الناس والحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره اوثان که بسبب پرستش
کردن ایشان هیزم دوزخ گشته اند پس با آنکه جماد را از عبده خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد
که مرتضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائره عبودیت بیرون می
برند و معلوم ست که هر کس داغ خلقیت و بندگی دارد او را بنده آفریده بودن ناگزیرست لن
یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا الملائکة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با انکار بر شرف
مصطفی ست صلی الله علیه و آله وسلم که خود را فرزند او میشمارند نیز باطل ست وی علیه السلام فاطمه را که
فرزند صلب او بود لا تتکلی علی انک بنت رسول الله علی فرمود و این خطاب نزد نزول آیة
وانذر عشیرتک الاقربین کرد و هر یکی را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید
و در باره ازواج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین غرض از اهل بیت برخاست در باب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بگشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته ست

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود　　شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ترسا بلغت نصاری و آتش پرست و این لفظ فارسی است البرهان ... ۱۲ غیاث

دربار آن جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کار را بسفارش و رشوت و مروت
و مصلحت راست گردد آن درگاهی ست که جمله انبیا و پیغمبران آنجا درمانند و دهشت خورند پس آنجا بیوند
این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند ه

درماندم که از فعل پسند و قول ٭ اولوالعزم را تن بلرزد ز هول
بجائیکه دهشت خورند انبیا ٭ تو عذر گنه را چه داری بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از مهلکات و درکات
کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی
از آتش آخرت ست و هزار درجه اثر آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضوی را
از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقتی دارد و گرنه غلط و خطا ست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید
بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آن زمان هم شریعت حقه محمدیه بر خیریت خاتمه ایشان با این همه جرات
حکم نمیکند کمالات فضل و شرف مصطفوی اگرچه در ضمائر عرفا در نمی آید و در سرائر صدیقان نزول نمیفرماید
ولکن این کمالات در انساب هیچ اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشند یا اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب
هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انک لا تهدی من احببت ولکن
الله یهدی من یشاء ه

گهی از چنان گوهر خانه خیز ٭ چو بوطالبی را کنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوشش کرده اند و بروایات ضعیفی اثر اثبات آن خواسته
ولیس بشیء شیخ سعد در مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها بثبوت
مصطفوی حسنه در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را
نسبت بدیگران اگر حسنه کنند دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب بود انتهی در عام است که این
مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده ست تا بدانند چه اسلام چه رسد خود حق چه
جهانیان از شیخ اخی جمشید استدعای دعای حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادت روشن [illegible]
ایمان کالائیست بس نفیس ست و متاعی بس عزیز و گرانمایه هر کرا او تعالی دل خود بایمان منور گرداند [illegible]
گر فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت [illegible]

وبدعت قدر انمی گیرد

پسر نوح با بدان بنشست　　　خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاة اسلام در زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و فتیلهٔ متابعت مدد فرماید
و پیغمبر وزند یهدی الله لنوره من یشاء آتش نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ از سر گشاید و دولت
نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری هویدا کند
اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبرزادگان را سوی دوزخ
برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت پیغمبر ده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
باشند داخل اند در ایشان و لاحق باهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از حیث معصیت پاک
گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواه خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
هر چند بیگانه بود لکن مرتبهٔ سلمان منا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
ست نه در نسب و نسبت به سبب الانس والجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شر و آفت
ست و نسبت منقطع میپیوند ما قطع چنانکه پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و او تعالی نکوهش نمود ازواج رسول زن نوح
و زن لوط را بمثل آورده تا دریابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست پس قطعیت بشره و با این
بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه نمودند و همواره از خوف و خشیت استغنای حق ترسان
و لرزان بوده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را بهشت
در آرم جز یک کس شوند من بگمانی هست که دانم که آنکس من خواهم بود و پس هر که دعوی خیریت خاتمه و حسن
عاقبت خود میکند و پیش مردم خود نامی بر آورده و در حقیقت از استغنای حق بی نصیب افتاده ست خیریت
انجام را کسی غصب نکرده ست و تغلب نگرفته با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست
این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع ست زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را مبهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه بقطع حکم
بحسن خاتمهٔ خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت نیست
هیچ مومن آنرا قبول نکند

پیوندگی با پیغمبرزادگی منظور نیست * آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرزندان صلبی بودند نا چار فرزندان دختر
بجای ایشان اقامت نمودند ورنه این سادات را هیچکس فرزندان رسول نگفتی پس آن نهی برانکاسی
پیغمبرزادگی که با فاطمه کرد برایشان نیز فرود آمد وسخت تر فرود آمد زیراکه فاطمه را رتبه معلوم ست و قریه
اینها مجهول و چند انکه نسبت با رسول قریب تر انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده تر و چند انکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر ع وجودک ذنب لا یقاس به ذنب * انساب در دنیا از
برای تعارف دنیوی ست و کرامت آخرت بتقوی و خوف اخروی ست یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم
اینجا کسی سیادت ایجا رانمی پرسد و پیوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
المتقین حصر قبول ست در تقوی و ان اولیاؤه الا المتقون قصر ست بر عدم اعتبار انساب
آبا، در رساله مکیه گفته هذا النظم وغیره یفید الحصر النظر الی حال المستدل یعین تملاحته
سخن انکه بکیفیت نجات آخرت بتقوی و طهارت شرط ست و حسن خاتمه و خیریت قیمت نیز در تقوی ست
ولباس التقوی ذلک خیر * والعاقبة للمتقین انتهی زبدة تقریر که در سبع سنابل به سوش ساکه
کرده و گفته اینجا سفیه را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات بخوانم من یهدی
الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له ونعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیئات اعمالنا انتهی *

گر در شک برد فرشته بر پاکی ما   گه عار کند دیو ز ناپاکی ما
ایمان چو سلامت به لب گور بریم   احسنت برین چستی و چالاکی ما

واما تقریر این مسئله بر طریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر بفصل نوشته ایم و میر عبد الواحد
بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب سخنهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خور دانست
که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه و حکایات کشوفه و حالات غیر مفهومه پاک و رفته کرده آید تا
باعتماد اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب ست که مدار الامر آن جماعه بر آن
راباب صفاست شاید یکی عوارف المعارف ست از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه او ست
مع شی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی بست و در بغالیب اهل این علم را

بآیات واخبار قوت بخشیده ورسوم صوفیه راکه اصلی درشرع ندارد ومستحسنات ایشان ایراد کرده و محدث بودن آن دردین اعتراف نموده وگفته که هرچند الباس خرقه وبنای خانقاه واجتماع از بهر استماع ونشستن درچله وجز آن دلیل واضح وبرهانی لایح از سنت ندارد وبجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنتی نیست وهرچه چنین بود مذموم نباشد انتهی حاصله مگر بار ادبین حیثیت نظر ست ودرسنت کفایت باشد از هر مستحسن خواه آن استحسان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

قدع عنك نهبا صيح في حجراته وهات حديثا ما حديث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمذهب التصوف ست ودروی نیز اراده موافقت قواعد وفوائد سلوک باظاهر شریعت کرده وانچه دران نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرج البحرین ست از شیخ عبدالحق دهلوی و نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرندی ست اگرچه درظاهر مخلوط ست اما در نفس الامر جامع جمیع این خطوط دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی ست مثل الطاف القدس مانند آن وهمه انش مغز بی پوست ست دیگر کتاب الصراط المستقیم املای سید احمد بریلوی ست هر که بعد از تکمیل مراتب تحصیل علوم شرعیه متعارفه وحصول اتقان درکتاب وسنت بروجه معتبر نزد اهل آن ساعتی از اوقات عمر عزیز خود که جواهر بی قیمت ست وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند وعرض مقاصد آنرا بر قرآن وحدیث که هیچ کس را ازان درهیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزیر وگزیر نیست شیوه خود سازد امید قوی ست که بعد از رد خلاف وقبول وفاق این هردو اصل اصیل اسلام انچه درآوند او باقی ماند همه صاف بی دُرد باشد ودر دل او روزنی بسوی معرفت ملک وملکوت کشاید وخوخه از برای آمدن بیت المعمور واحسان بنیاد نهد وصاحب خود را از مکائد نفس اماره وخدائع ابلیس وعیوب قلب ربانی بخشد وجان را بجان آفرین آشنائی دهد وابواب فتوح وبرکات برروی دلش مفتوح سازد وبالله التوفیق

در مذمت دنیا و صحبت اهل دنیا

۸۲ دنیا جای غرور ست نه شهرستان سرور زخم او نیش بی مرهم ست طلاق داده ابراهیم ادهم ست خانه محنت وبیداد ست رانده جنید بغداد ست جرعه ناکام تلخی ست پشت داده شقیق بلخی ست گریچه غفلت وبدنامی ست ملعون نظر بایزید بسطامی ست خودپرستان ودون همتان را دیه ست ردکرده ابوسعید ابوالخیر ست بگذاشته اتقیا ست وبرداشته اشقیا طالب او خوار وذلیل +

وزبان عقد را از ان کلیل اهل عبرت را این آیت دلیل ست قل متاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
که در چندین هزار مقابر هزار نازنینان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و دریغ بخاک نهفته
همگنان سینه ها کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل جوشیدند و جواهر و درر پوشیدند و کمرها
پنجها تنهای گران بها بستند و سبوها پر از سیم و زر کردند و حیلها نمودند و نقدها ربودند عاقبت مردند و
حسرتها بردند و انبارها انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدره مرگ نشاندند
شربت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار ور نه وای تو و دریغ ما وای تو
دوستان خاک ترا چه چشند و بزبان حال گویان که ای جوانان غافل و ای پیران بی حاصل و ای کودکان
عاطل بیوانید که در منی با بیه که ما در خاک و خون خفته ایم هر یک ما دو هفته ایم و نهفته از یاد شما
رفته ایم ما نیز پیش از شما بر اسباب کامرانی بودیم و نشاطها [illegible] بهانهای فانی نمودیم عاقبت شربت مرگ
چشیدیم و از زندگی روی وفا ندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان نه دانی
نه امکان سود و نه صدای حظ ما از دنیا حرمان ست و گوشت ما ازینهای کرمان وقتی که ما را نه جان
امکان بودیم چون چه بر دکان نه هنری کردیم و نه خبری جستیم بلکه بر هر گونه پریشانی افتادیم و در
همان حال جان دادیم شما اگر چنین نداریدکنون در ما نگرید که روح هر یک می نازد و اشک حسرت از دیده
عبرت می بارد و تعزیت خود میدارد و روی براه آرید و در حال ما نگاه کنید که نه از تمام ما خبری ست و نه از
از اجسام ما اثری ابدان ما از هم پاشیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب منزل و مکان ما
سراب در بستر ما دیگری نایب ست و ایتام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گرد
برده و دندان ما ریخته و چشمان ما با تراب آمیخته زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته مرغ روح ما از
کالبد خاکی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما دمیده ما در خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی ذلک
لعبرة لاولی الالباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت سر بگذاری اهل جاه
در بازار بیگاه و بیگاه مسجدگاه و گاه و شب و روز در انواع گناه دنیای شما آباد و دین شما تباه و نشتم
در چه است و نه ندامت و شیخوخت فانی عمر بکاستی و عذری نخواستی با آنکه مرگ در کمین ست و مقام
در زیر زمین و بازگشت بسوی رب العالمین دنیا جای ترک ست و آدمی از برای مرگ چاه ست تاریک
و راهی ست باریک وای بر کسی که چراغ ایمان را کشته و بار مظالم حقوق بر پشت بسته [illegible]

مکن که آه فقیری بشبی بر دون تازد | فغان و ناله بعرش برین بیندازد
ز تیره بخت یتیمان مگر نمی ترسی | ز سوز سینهٔ تیری که ناوک اندازد
حذر همی کن ازان ناوکی سحرگاهی | که گر بکوه زند روزنی دران سازد
بوقت نیم شبی گر بگوید او الله | هزار بیچو تو از خانمان براندازد
هزار دشنه کشیده ست تیغ زهرآلود | برای گردن آنکس که گردن افرازد
هزار جوشن فولاد گر تو می پوشی | ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد
مباز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم | که دست فتنهٔ ایام بر سرت تازد
درون سینهٔ مجروح بینوا مخراش | بدانکه روز جزا هست با تو پردازد
اگر بحل نکند سائلی ستمدیده | جزاء دهنده ترا در جهنم اندازد

جهد می کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا نه جای آسایش ست بلکه محل آزمایش ست یکی را همت بهشت ست و دیگری را همت دوست ای فدای آنکس که همتش اوست طالب دنیا رنجور ست و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را بدست برند و شکسته را بر دوش تو شکسته باش و مخروش اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن نکو باش و خار مشو یار باش اغیار مشو چون یار اهل ست کار سهل ست صحبت با اهل نابجان ست و همنشینی با نااهل تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلبد در اجابت بروی بسته گردد بهشت بهانه ست اصل مقصود صاحب خانه ست کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزهٔ ظاهر و نماز در رعایت دلها کوش و عیبهای مردم بپوش و دین بدنیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق بانصاف و با نفس بقهر و با دوستان خدا بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بمروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع و با جهلا بخاموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت بازد و در رفعت پایه بر بلندی جویان تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در بارهٔ دنیا فرمود چگویم در حق چیزی که بمشقت آنرا بدست آرند و بمحنت نگاهدارند و بحسرت بگذارند سرمایهٔ عمر مغتنم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آموختن علم عار مکن صلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ را یاد کن در هر کار یاری از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا حذر کن تا شنیده و نادیده مگو

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند مبالغه منما قول اهل راستی باز مگیر تا بدست
مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند مرو خوش حالی ست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیائی در بازار
و اگر نیائی خدا بی نیاز است اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری مگسی باشی حق بدست آر تا کسی باشی
ثمر مایهٔ عمر توحید اله را دان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
بر طاعت تکیه مکن مردم را با فراط مستاسے در گذر تا در گذارند از خویش ملاف آنچه ننهاده بردار نا کرده
را کرده مشمار دل را بازیچهٔ دیو مساز مفروش آنچه نخرند آنچه بر خود روا نداری بر دیگری مپسند سعادت دنیا
و آخرت در صحبت دانایان صاحبدل طلب در نهان بهتر از پیدا باش بندهٔ حرص و آز مباش تا ن همه
کس بر خوان هوس مخور تا ن خود از هیچکس دریغ مدار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
نادان دامن در کش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش نکوئی
کن تا بدل یابی فریفتهٔ غفلت مشو رنجیده دلی اهل مباش مال را عاریت دان تندرستی را غنیمت
شمر هزار دوست کم ست و یک دشمن بسیار توانگری منا ز از تعصب دور باش مردم را در غیب همان گوی
که در روی تو اتی گفت نیازمندان را سرزنش مکن درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن مومنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را منت بر زبان میار مردم را رهبری مدد کن انجم کسان شادی منما رنج مردم
از سه چیز ست از وقت پیش میخواهند و از قسمت بیش و از آن دیگران از خویش میبینند چون روزی تو
از روزی دیگران جدا است پس این همه حسد بیهوده چرا است مهر از کینه بردار و چون دنیا ن ته مهر از دنیا
بردار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز بسر ست سرور شد و شب تا صبح در خواب غرور ند نمیدانند که امروز
از خداوند خود دور اند و فردا در اصحاب قبور سبحان الله بکودکی لیستی و بجوانی مستی و به پیری سستی پس

خدا را کے پرستی ہ

قولی بسر زبان خود پرستی — صد خانهٔ پر ازبتان بگشکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم — فردات کنند تا بکاشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند دی رفته امروز نا پیدا و فردا اعتماد را
نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید بترس از کسی که نترسد هر چه کشته بخوری در چین راه مرد باش و با دل
پیوند باش درویشی چیست خاکی بیچیده و آبکی بروی ریخته نه کف پا را ازو دردی و نه پشت پا را ازو گردی

تا از محاسبهٔ خود نپردازی در کار دیگری شروع مکن چون طومار قسمت همه یک خط است دیگر گفتار آدمی غلط است دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی حق تعالی میفرماید آفریدم تا کار سازم خوانند میرا نبینم تا بی نیازم و تدبیر کار او چون او را از هیچ بوجود آوردم در عبادت صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت بدر آید و در سعادت بگشاید و آفتاب جمال الهی رو نماید

٨٣ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاء الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل في اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة في جام الرضا وامزجه بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار وتمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى

قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين تقدمون

قال بعضهم يا ابن آدم انما انت عدد فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه

وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثل السائر دار الظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم وطلولها بيد البلى نهب
وبكيت حتى ضج من لغب نضوي ولج بعذلي الركب
وتلفتت عيني فمذ خفيت عني الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمعه من معشر فيك لولا انت ما نطقوا

وفيك داريت قوماً لا خلاق لهم ... لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاملي

ان هذا الموت يكرهه ... كل من يمشي على الغبرا
وبعين العقل لو نظروا ... لرأوه الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدكن عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضاً الا ان النساء الطف كيداً وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال والقصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من البواهق انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال في النساء ان كيدكن عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم ... عما قليل كأن الحكم لم يكن
لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فبغى ... عليهم الدهر بالاحزان والمحن
فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم ... هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لم اكتبها بعد

قد قال لي العاذل في حبه ... وقوله زور وبهتان
ما وجه من احببته قبلة ... قلت ولا قولك قرآن

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني ... او كنت اعلم ما تقول عذلتكا
لكن جهلت مقالتي فعذلتني ... وعلمت انك جاهل فعذرتكا

اذا كان حب الهائمين من الورى ... بليلى وسلمى يسلب اللب والعقلا
فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي ... سرى قلبه شوقا الى العالم الاعلى

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بذي سلم ... من بالعراق لقد ابعدت مرماك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليلى بالعراق مريضة   فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تصح عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لو قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلاته انتهى قلت وهذه نزغة كلامية لا يساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم

قال صوفي قد تعدى من غنى ان يكون كمن تمنى وقال آخر التصوف كمثل البرسام اوله هذيان وآخره سكون فاذا تمكنت خرست

وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك وفي رسول الله صلعم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خاليا مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقيرا الى ما في يديك يا جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤملون واستغنى بفضله المقلون ووسع في رحمته المذنبون اللهم فليكن قرى عبدك منك رحمتك ومهاده جنتك ثم بكت وانصرفت

رُئِيَ الجنيد رح بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السحر

قال الخواص المحبة محو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات

قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفترسه او يلهو فتنهشه فليله ليل مخافة اذا امن فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه البطالون ثم انه ولّى وتركني فقلت زدني فقال ان الظمآن يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا جبال سراة ما سقيت لغنّت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل كل قطعة منه لون في يد شخص يمده على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى كل ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف من بيده الحبل فعلمه سبحانه ولله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظني واوجز فكتب اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الانقطاع الى رب الخلائق والانقلاع عن جميع العلائق أنشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامرية دار
فلها منزل على كل ارض وعلى كل دمنة آثار

قلت يعني اينما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدى حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

لبعضهم

نسمات هواك لها ارج تحيا وتعيش بها المهج
وبنشر حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندرج
وبهجة وجه جلال جمال كمال صفاتك تبتهج

الا كان فؤاد ليس يهيجه	على ذكراك ويزعج
ما الناس سوى قوم عرفوا	لشيء وغيرهم همج
قوم فعلوا خيرا فعلوا	وعلى الدرج العليا درجوا
دخلوا فقراء الى الدنيا	وكما دخلوا منها خرجوا
شربوا بكؤس تفكرهم	من صرف هواه وما مزجوا
يا مدعيا الطريقهم	قوم نظرا بك ينعوج
تهوى ليلى وتنام الليل	وحقك ذا طلب سمج

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلتُ وهذا وارد بعينه على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة

سُئِل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك وانا عبد فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للبهاء العاملي

الشوق الى طيبة جفني باكي	لو ان مقامي فلك الافلاك
يستحقر من مشى الى روضتها	المشي على اجنحة الاملاك

للحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العواذل في حديث مدامعي	لما جرى كالبحر سرعة سيره
فحبسته لاصون سرّ هواكم	حتى يخوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على داره

ومن المروة للفتى	ما عاش دار فاخره
فاقنع من الدنيا بما	واعمل لدار الآخره
هاتيك وافية بما	وعدت وهذي ساخره

رجع ابو الحسين النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعر لحيته واشفار عينيه وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلك العالم غير الشأب قول بعضهم

كما ترى ... [illegible] ... [illegible]

اذا تغيبت بدا وان بدا غيبني وقيل له يوما ما التمس فقال نفسه

جوع وعري وجفا وما وجه قد عفا وليس الا نفس يجري عساقد خفا

قد كنت ابكي طربا فسوف ابكي [illegible]

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما آمر والآخر ناهي فالاول يأمر بالشر وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والآخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلما امرت النفس بالمعاصي والشهوات فاستعن عليها بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فاوحى اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد

جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

سانحة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهله فانحطت مرتبة العلم واصحابه واندرست جواصه بين طلابه

سانحة صاحب الملك محسود بين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة مرحوم لما ترد عليه من الهموم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل افكارهم اليها

لبعضهم

عظمت ايا ملك يا ملك	فالملك يكسب ذلك
وكذلك رحى الايام تدور	ربما يجب لادراك
غرر نقل تسع بجهد	بيض درع ظلم ينهاك
عصيت ايضا ركوة الشي	لذا فقيد اسرهم النسك
اغلبلس ليبل بلوغ الكيف	فلم يبحولك منساك
واضاع نهارك العقلا	فيه ان وجدوا وجد اسلكوا

[illegible]

نطق العلماء بشرح الطر　　ف فمذ وصلوا الدار تبكوا

اخرى

في الدهر تحيرت الامم　　والحاصل منه لهم الم
بعجائبه ومصائبه　　امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير سير الشمس　　فليس تقر له قدم
قد مان له يسعى بهما　　فضحى ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم　　فاذا ذهبوا ذهب الحلم
صم بكم عمي بهم　　نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقا فرقوا فرقا　　ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب　　ذا منخفض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا　　لا يعتبرون لما عدموا
اشياء نفوسهم عبدوا　　والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق　　وليس المسلم عشرهم
او ليس المسلم من سلمت　　منه نفس ويد وفم

سانحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق الدنية والعوائق الدنيوية فتعطر بذلك مشام ارواحهم وتجري روح الحقيقة في رميم اشباحهم فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويذعنون بخساسة الانتكاس في مهاوي القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويتنبهون من نوم الغفلة عن المبدأ والمعاد لكن هذا التنبه سريع الزوال وشيك الاضمحلال فياليته يبقى الى حصول جذبة الهية تميط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم عن ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال تلك النفحة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان كانوا من اصحاب الكمال

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب ان وارث النبي صلى الله عليه وآله وسلم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود بالاقلام وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى

سانحة ان ذرات الكائنات تنصحك ليلا ونهارا بافصح لسان وتعظك سرا وجهارا بابلغ بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواعظها الا من القى السمع وهو شهيد

سانحة الى كم تكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات الباقية الاخروية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا بخبز غير نقي كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجيء يوم القيامة بخفي حنين

قيل للربيع بن خيثم ما نراك تغتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ لذم الناس ثم انشد

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها		لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتلاوتها والتدبر في مضمونها والتفكر في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين الثالثة اولم نعمركم ما يتذكر فيه من تذكر وجاءكم النذير + ومن المنسوب الى الامام الشافعي رحمه الله

الا نعم عيشا بعد ما حل عارضي		طلائع شيب ليس يغني خضابها
ايا بومة قد عششت فوق هامتي		على الرغم مني حين طار غرابها
رايت خراب العمر مني فزرتني		وماواك من كل الديار خرابها
اذا اصفر لون المرء وابيض راسه		تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلات الامور فانها		حرام على نفس التقي ارتكابها
وما هي الا جيفة مستحيلة		عليها كلاب همهن اجتذابها

فان تجتنبها كنت سلما لاهلها ... وان تجتذبها نازعتك كلابها

فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها ... مغلقة الابواب مرخى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لابد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه لله ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو لهو ضاحك معترف بذنبه خير من باك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفا على امسي كارها يومي متهما لغدي قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم

اذا ما المنايا اخطأتك وصادفت ... حميمك فاعلم انها ستعود

الدنيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن ترك السعي استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا لقينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد مما لقيت

سانحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلزلة وقصدك مشوب ولهذا لا ينفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب

سانحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والنزاع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفعك يوم القيامة

اه يا ذلي ويا خجلي ... ان يكن مني دنا اجلي

لو بذلت الروح مجتهدا ... ونفيت النوم عن مقلي

كنت بالتقصير معترفا ... خائفا من خيبة الامل

فعلى الرحمن متكلي ... لا على علمي ولا عملي

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هو ذا اموت قليلا قليلا قيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك مصيره وراثة من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصا يقرا هذه الاية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبكى وقال من باع نفسه كيف يكون له نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الولاة لبعض النساك ادع لي فقال ان بالباب من يدعو عليك قال بعض السلف التوبة اليوم رخيصة غير ثمينة غدا ا ثمانية غير مقبولة

اغن عن المخلوق بالخالق　　تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله　　فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها + + + +

الى الله اشكو ان في النفس حاجة　　تمر بها الايام وهي كما هيا

تعجب الجاهل من العاقل اكثر من تعجب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك فقال انت ازهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم ما الحزم قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص قيل ما تزاحمت الظنون على شيء مستور الا كشفته قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا انا العواد بالذنب وانت العواد بالمغفرة اغفر لي قال الحجاج عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما حكي ذلك للحسن البصري قال عسى وصى بعضهم ابنه فقال ليكن عقلك دون دينك وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار وقال هكذا ينجو المخفون

كانت لنفسي اهواء مفرقة　　فاستجمعت اذ رأتك العين اهوائي

فصار يحسدني من كنت احسده　　وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي

تركت للناس دنياهم ودينهم　　شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي

سمي المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل لا من فعل ما شاء لقي ما لم يشا وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما ساء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي ليس لنا من الدنيا ما نخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما نرجوك له

قال ابن المعتز وعد الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلها قد ايقظته وواثق بها

قد خانته حتى يلفظ نفسه ويسكن نفسه وينقطع عن امله ويشرف على عمله قد ركض الموت الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بهجته وقطع نظام موصولته وصار كخط من رماد تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت نخرته المعاول وفرشت فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الالحاظ فقده

اذا امسى وسادي من تراب ... وبت مجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحابي وقولوا + ... لك البشرى قدمت على كريم

الذ من التلذذ بالغواني ... اذا اقبلن في حلل حسان
منيب فر من اهل ومال ... يسيح الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا ... ويأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة اين ولّى ... وذكر بالفؤاد وباللسان

اذا كان شكري نعمة الله نعمة ... عليّ له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله ... وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار حبس بعض الخلفاء شخصا على غير ذنب فبقي سنتين مديدة فلما حضرة الوفاة كتب رقعة وقال للسجان سألتك بالله اذا مت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادى جبريل والقاضي لا يحتاج الى بينة ٥ وصف الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه ٥ قال شخص لا خرجتك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا ... ان الهوى سبب السعاده
ان كان وصل فالمنى ... او كان هجر فالشهاده

حتام انت بما يلهيك مشتغل ... عن نهج قصدك من نهج الهوى ثمل
تمضي من الدهر بالعيش الذميم الى ... كم ذا التواني وكم يغريك بالامل
دلّ سمي بطريق القوم معرفة ... وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدرا عزما لترقى مكانا دونه زحل

فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة بقاؤها ببقاء الله متصل

وان قضيت بهم وجد فاحسن ما يقال عنك قضى من وجده الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى سنريهم اياتنا في الآفاق وفي انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة۞

الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استحي من ذم من لو كان حاضرا لبالغت في مدحه ومدح من لو كان غائبا لسارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سالما ولو انه ذاك النبي المطهر

فان كان مقداما يقولون اهوج وان كان مفضالا يقولون مبذر

وان كان سكيتا يقولون ابكم وان كان منطيقا يقولون مهذر

وان كان صواما وبالليل قائما يقولون زوار يرائي ويمكر

فلا تكترث بالناس في المدح والثنا ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق سار في المجردات والفلكيات والعنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتحابة واسندوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب۞

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي اوجبهما الله على كل ذي روح ليحصل به اللذة العظمى التي لا يقدر على مثلها الا بتلك الالفة وهي موجودة في النفس مقدرة مراتبها عند اربابها فما احد الا عاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة ومالوا الى الآخرة مع كونها خبر الهم عنها بصورة لفظ انتهى۞

كنا جميعا والدار تجمعنا مثل حروف الجميع ملتصقة

واليوم صبابة الوداع يجعلنا مثل حروف الوداع مفترقة

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيئ فلا تكدره باثامك قيل لاعرابي وقد اسن كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيبان الاكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط قيل لبعض العشاق ما تتمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد الحساد قال علي رضي الله عنه الروح فى الجسد كالمعنى فى اللفظ قال الصفدي ما رايت مثلا احسن من هذا

تمنت سليمى ان نموت بحبها　　　واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا وانا اقول اغمضوا اعينكم حتى تبصروا

لا تخدعنك بعد طول تجارب　　　دنيا تغر بوصلها وستقطع

احلام نوم او كظل زائل　　　ان اللبيب بمثلها لا يخدع

لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم　　　كانه ما تريك العين فى النوم

لا تعجلن رويدا انها دول　　　دنيا تنقل من قوم الى قوم

ان المنايا وان طال الزمان بها　　　تحوم حولك حوما ايما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال لاني اعتمد فى الاعمال على الاخلاص وكيف لا احرزها وانا بالآفة معروف واجدني فى الذنوب اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتني　　　وانما يوعظ الاديب　　　لم يمض بوس ولا نعيم　　　الا ولي فيهما نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبكي كمن ياكل ويضحك مر رجل بعارف وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال الا ادلك على من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة ٭ ٭ راى يهودي الحسن عليه السلام في ابهى زي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسمال رثة فقال الكيس وقال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم فقال هذا حالي وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلطت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني الله من الثواب وما اعد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة واني في السجن

النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلامة فيها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين صديق فرآه في النوم شاحب اللون ويده مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد

تولى زمان لعبنا به وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب منجنيقا يرمي حسناته شرقا وغربا اجتهدوا في العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي

خيرات الدنيا والآخرة جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنيوية وكرامة أخروية ولنذكر لك من خصالها وآثارها الواردة فيها اثنتي عشرة خصلة الاولى المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عزم الامور الثانية الحفظ والحراسة قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئا الثالثة التاييد والنصر قال تعالى ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون لهم البشرى في الحيوة الدنيا وفي الآخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

سنه ... استعمال ... كما قالوا راجع اقتصاد ١٤٣ صراح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادة الدارين منطوية فيها ومندرجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير ٭

قال الشعبي ما اعلم ان للدنيا مثلا الا قول كثير ٭ ـ

اسيئي بنا او احسني لا ملومة ... لدينا ولا مقلوة ان تقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا نفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس ـ +

اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت ... له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله ولا شك انه تعالى اعلم بصلاح العبد من كل احد ورحمته ورأفته به اجل من كل رأفة ورحمة فلو كان في الدنيا خصلة هي اصلح للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرق في العبودية من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاحرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها علمنا انها جمعت لكل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزة هاد فنجا راقب ربه وخاف ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مذخورا واجتنب محذورا رمى غرضا واحرز عوضا كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عدة وفاته ركب الطريقة الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل ـ

اذا ابصرت في لفظي قصورا ... وحفظي والبلاغة والبيان

فلا تعجل الى لومي فرقصي ... على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا قديما لم يزل يا منشي مبادي الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحتي النفسانية ما دمت في عالم الطبيعة وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من درن الطبيعة الى جوارك على خط مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله فرفع احدهما فدونكم الآخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

وابدا الباقي تبيهر كان الاستغفار قال جل من قائل وما كان الله ليعذبهم وانت فيهم وما كان الله معذبهم
وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امك يا ابن آدم باكيا ... والناس حولك يضحكون سرورا
فاجهد لنفسك ان تكون اذا بكوا ... في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطلب من الدنيا ما لا يلحقه اتعجز ان تلحق من الآخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان ... مقام حر على هوان
فاسترزق الله واستعنه ... فانه خير مستعان
وان نبا منزل بحر ... فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اباك وامك انه لهما لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بهما واما انت
فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعزتك لاغوينهم اجمعين فماذا ترى
يصنع بك فشمر عن ساق الجد منه ومن كيده ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع
اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر اليأس فا

عزيز النفس من لزم القناعه ... ولم يكشف لمخلوق قناعه
نفضت يديَّ من طمعي وحرصي ... وقلت لفاقتي سمعا وطاعة
كم من اديب فطن عالم ... مستكمل العقل مقل عديم
وكم جهول مكثر ماله ... ذلك تقدير العزيز العليم
ينال الغنى في الدهر من هو جاهل ... ويكدي الفتى في الدهر من هو عالم
ولو كانت الارزاق تجري على الحجا ... اذن هلكت من جهلهن البهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاها ورد في بعض التفاسير في
قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلى على البعد نظرة ... ليطفى جوى بين الحشا والاضالع
فقال نساء الحي تطمع ان ترى ... بعينيك ليلى مت بداء المطامع
وكيف ترى ليلى بعين ترى بها ... سواها وما طهرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى ... حديث سواها في خروق المسامع

ما في الصحاب اخو وجد نطارحه ... حديث نجد ولا خل نجاريه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسمائة يوم فقال يا ويلتا القى مالكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجى ... وكل صعب به يهون

فاصبر وان طالت الليالي ... فربما امكن الحرون

وربما نيل باصطبار ... ما قيل هيهات لا يكون

اذا رأيت امورا ... منها الفؤاد تفتت ... فتش عليها تجدها ... من النساء تأتت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده في كلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر مغشيا عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الاية حتى سمعتها من المتكلم بها قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله اني انا الله

قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالملأ الاعلى اولئك خلفاء الله في ارضه والدعاة الى دينه

القرآن منطو على الحكم كلها علميها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيء احصيناه في امام مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراسخين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحديد في المعلومات العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واورده تعالى على عادة العرب دون دقائق طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما ما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المحاجة هو العاجز عن اقامة الحجة بالجلية من الكلام فان من استطاع ان يفهم بالاوضح الذي يفهمه الاكثرون لم يتخط الى الادق وقد ورد القرآن العظيم في صورة جلية تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جلية ما يقنعهم ويفهم الخواص من دقائقه ما يزيد على ما ادركه فهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان حظه

من العلوم او فر كان نصيبه من القرآن اكثر ولذلك اذا ذكر سبحانه حجة اتبعها مرة بالاضافة الى
اولي العلم ومرة الى ذوي العقل ومرة الى المتفكرين ومرة الى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على
اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلى الله سبحانه لعباده المؤمنين
وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الاهواء والشبه
عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا
الايدي الزكية ومنافع شفائه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه
الا المطهرون قاله الراغب

مرّ الجنيد برجل فرآه يحرك شفتيه فقال بم اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك
اشتغلت بالذكر عن المذكور وسمع الشبلي مؤذنا وهو يؤذن فقال اشتدت الغفلة فكثرت
الدعوة دعت اعرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اشق الطريق على من لم تكن دليله
واوحشه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يأتونه بالماء
والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل
عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا انتهى وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج
قال الحسن البصري ما رأيت يقينا لا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال
رجل لابي الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخربتم آخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم
ان تنتقلوا من العمران الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة أتراه لو رجع الى الدنيا
لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت قال جعفر الصادق قال النبي اجعل الدنيا ولا تجعلها غضبا
الاوصاف التي نصف بها جل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة
ويجري مجرى ذلك ما [illegible]
المنقول [illegible] الى [illegible] اشار امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه [illegible] لبعض اصحابه [illegible]
[illegible] الا لانه [illegible] العالم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم
في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانيين

كما الها فانها تنصوب ان عدمها نقص لمن لا تكون نا ن له قلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية
تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه ينعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له
الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذي التناهي والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصوره
والحاصل ان جميع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت الاؤه اذا انظر اليها بعين البصيرة فا
الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرّبه موسى عليه السلام في سالك
ومنخرطة مع الماء الذي اهداه ذلك الاعرابي الى الخليفة في عقده فنسأل الله تعالى قبول
بضاعتنا المزجاة بجوده وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤف رحيم
تفضيل خاك بر نار
۴۸ شبه ابليس كه انا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين باشد لعين ذكر آن بر سبيل
تعنت كرده ورنه امتناع وى از سجدهٔ آدم خاكى نهاد از كبر وكفر وحسد بود وبهذا اين شبه واحضه
او باطل ست بچند وجه يكى آنكه طبع نار افساد واتلاف ست بخلاف تراب دوم آنكه طبع آتش خفت وطيش وحدت
ست وطبع تراب رزانت وسكون وثبات سوم آنكه تكوين از تراب باشد ودر تراب ارزاق واقوات
حيوان ولباس وزينت عباد وآلات معاش ومساكن ايشان ست ودر نار هيچ از ينها نيست چهارم آنكه
حيوان را از تراب گزير نيست وآنچه متكون ميشود دران وازان بى نيازى نبود بخلاف نار كه حيوان بهيم
مطلقا ازان مستغنى ست وانسان تا ايام وشهور ازان بى نياز باشد وضرورتى او را بسوى آن نمى خواند
پنجم آنكه قوتى كه در تراب نهند اضعاف اضعاف قوتش بيرون ميدهد واين از بركات اوست كه انچه سپيتاند
بيشتر ازان سود مى سپارد واگر با آتش سپرند خيانت كند وبخورد وهيچ باقى نگذارد ششم آنكه آتش بنفس خود قائم
نيست محتاج محلى ست كه بدان بايستد وتراب حاجتمند مقام نيست پس نار فقر دارد وخاك غنا هفتم آنكه
نار مفتقر ست بسوى تراب وتراب را بوى افتقار نيست چه محلى كه نار بدان قائم ست متكون نيست مگر از تراب
يا در تراب ست فهي الفقيرة الى التراب وهو الغني عنها هشتم آنكه مادهٔ ابليسيه مارجى از نار ست
وآن ضعيف ست اهويه بدان تلاعب ميكنند فيميل معها كيفما مالت ولهذا هوا برانچه از نار مخلوق ست
غالب ست ومادهٔ آدميه از تراب ست وآن قوى ست با هوا نمى رود وهوائيكه با اوست عارض سريع الزوال
ست واصل تراب ثبات ورزانت ست پس ابليس عائد ست بسوى اصل وعنصر خود وآدم بسوى اصل
طيب خود نهم آنكه از نار اگرچه بعض منافع ومتاع حاصل ميشود لكن دران شر كامن ست وحجر قسر وحبس نار

مانعی ازان ست نیست واگر این چنین نبود حرث ونسل تباه گردد بخلاف تراب که کامن دران خیر وبرکت
ست در سر اثارت وتقلیب خیر وبرکتش ظاهر میگردد فاین احدهما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده واز منافع آن خبر داده وآنرا مهاد وفراش وبساط وقرار وکفات از برای احیا
واموات ساخته وبندگان خود را بسوی تفکر دران ونظر در آیات وعجایب آن وتشویقات غیر منحصره
آن خوانده وذکر نار جز در معرض عقوبت وتخویف وعذاب نکرده مگر دو جا که آنرا تذکره ومتاع از برای
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت ست ومتاع از برای بعض افراد انس که نازل اند بقوای وقوا زمین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع بآتش شود فاین هذا من اوصاف الارض
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف ببرکت فرموده وگفته که در آن
برکت وتقدیر اقوات نموده شده واین برکت عامه ست واما برکت خاصه بعض آن پس قول او تعالی
ست ونجیناه ولوطا الی الارض التی بارکنا فیها ومثل این آیه در قرآن بسیار ست واما نار پس از بودن
برکت اندران هرگز اخبار نفرموده بلکه مشهور آنست که نار مذهب برکت ومحق اوست پس کجا آنچه نفس
او برکت ست ودر آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد وکجا آنچه مزیل وماحق برکت بود دوازدهم آنکه او تعالی
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح وشام دران نام او یاد میکنند خصوصا بیت الحرام را خصوصا قیاما
مردم ومبارک وهدی از برای جهانیان گردانیده واگر در زمین هیچ نبودی مگر بیت الحرام از برای شرف
وفخر بر نار کفایت ست سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن وانهار وعیون وثمرات وحیوانات و
اقوات وجبال وریاض ومراکب بهیه وصور بهیجه ودیعت نهاده که در نار هیچ از ینها نهاده ست چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین ست پس مرتبهٔ آتش مرتبهٔ خادم این اشیا ست که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند وچون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بقصور
نظر وضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته بآب دید وتحقیر گرفت وندانست که طین مرکب از
دو اصل ست یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانهٔ منافع وانعم ست ومنافع وامتعهٔ
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بدایت ونهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش می یافت واگر بطریق تنزل
باطل نار را خیر تر از طین گیریم هم لازم نمی آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی میتواند که
از مادهٔ مفضوله خلقی بهتر از مخلوق از مادهٔ فاضله آفریند واعتبار بکمال نهایت ست نه نقصان ماده مگر این نظر لعین اجهل

مادر مستی و رنگ گرد و به کمال صورت و نهایت خلقت عبور نموده این چنین ست در کنز مدفون للسیوطی رحمه الله
۸۵ قال تعالی ثم اماته فاقبره حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را قبر یقال اقبر الرجل
عبده اذا احکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصهٔ قابیل
در تنزیل مذکور ست که چون زاغ زمین را منقار خود کافته جثهٔ زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک
بسیار توده کرد قابیل این حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جثهٔ برادر خود را نیز دفن کرده قبر را
باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور اولاد او طریق غسل و تکفین و تجهیز و
تدفین بعمل آوردند از ان باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولا قابیل را بواسطهٔ زاغ شد و ثانیا
اولاد آدم را بواسطهٔ ملائکه شد نعمتی ست بزرگ و نکویی ست سترگ اگر مردهٔ آدمی را بدستور جانوران دیگر
بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد بیکبار مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از ان متنفر
میشدند و بدگوییها میکردند و درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردهٔ خوار
او را طعمهٔ خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردید قدر
او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته
هنود مردهٔ خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کنندهٔ هر ناپاک و دور کنندهٔ هر بوی بد ست
و در زمین هرچه را منظور تعفن و بو کنانیدن ست دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که
آتش خائن ست هرچه او را دهند میخورد و زمین امانت دار ست هرچه در گور کنند میماند و مرده را نزد امین گذاشتن
اولی ست از انکه بخائن حواله نمایند و لهذا جبلت آدمی بلکه دیگر جانوران هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ دارند
در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند و آدمی را
انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدان متروکه در پیش ست مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظار ست و نیز
کمال بیقدری مرده ست که او را در آتش سوخته بر هوا پراگنند زیرا که این معامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده
میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب ست غیر از دفن کردن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند
که آتش بوی بد را دور میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی ست که برآوردن آن چیز از زمین منظور باشد
و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معهذا
در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضای و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش
که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاکست
و بحکم کل شیء یرجع الی اصله او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که مادهٔ خلقت شیاطین
و جنیان ست چون بدن آدمی را بعد از موت بآتش بسوزند ارواح لطیفهٔ او با دود آتش آمیزش نموده
مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین ست که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
حکم شیاطین گیرند و بآدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن کردن ارجاع شیء بحقیقت خود ست و در
سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود سیستان وارد شد
دانائی از دانایان هنود برای دیدن روش اهل اسلام که در انوقت مذهب جدید بود در انجا رفت بعد از
تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب ست مگر آنکه مردهٔ خود را
گور میکنید و بآتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در انجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان ات کن باز
جواب اعتراض تو خواهم داد هندو گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح گیرد
و زن دیگر را از برای باورچی گری او نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید بازا تفاقا او را غیبت سفری
سانح شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را در پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر
اوست یا آن زن که باورچی اوست هندو گفت ظاهر ست که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
زیرا که پسر از ان مادر ست نه از ان باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح انسان
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائدهٔ آتش همین ست
که چیزهای خام را که از زمین میرویند پخته و پز میکند پس مادر آدمی زمین ست و باورچی او آتش چون
روح که بمنزلهٔ پدر بدن ست خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن ست بمادرش خواهد
سپرد نه بزن دیگر که باورچی ست هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در سوختن
بآتش تفریق اجزای بدن میت ست که بسبب آن علاقهٔ روح از بدن انقطاع کلی [illegible] و انا
این عالم با آن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح با این عالم کمتر [illegible] میکند [illegible]

چون اجزای بدن بتمامه یکجا می باشد علاقهٔ روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح
بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم متعین
ست و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون دران بقعه که مدفن بدن اوست واقع شود بسهولت
نافع میشود پس سوختن بآتش گویا روح را بی مکان کردن ست و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن
و بنا برین ست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفادهٔ مذکر آخرت جاری ست و آنها را
افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلا بآنها و راهل مذهب آنها نیز واقع نیست انتهی
بالجمله اهل عالم را با مردهٔ آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده . بآب روان و آویختن او بر درخت و بریدن
خاک سوخته در هوا و آب ساختن و در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسد ست جز طریق قبر و دفن که نعمتی ست
پس عظیم در حق آدمی و دران رجوع شرع ست با صل منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری

٨٦ دو آیت ست در قرآن کریم که هر یکی از انها جامع جمیع حروف معجم ست و جزین هر دو باین صفت
آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سورهٔ آل عمران ست و دیگر در سورهٔ فتح الاولی ثم انزل علیکم
من بعد الغم امنة نعاسا الی قوله والله علیم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی
محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون
الی قوله وعد الله الذین امنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما سیوطی در کنز
مدفون گفته اذا کتبت منهما علی قرن فول فیه ست فولات وکتبت بعدها عطف قلب
فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان وجعلتها فی صندوق رایت لذلك اثرا عظیما مجرب انتهی

٨٧ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین ست هر که صلابت مبتلی تر و هر که سهل تر آسوده تر اینچه
بمو حدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع اذی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان
را آنقدر آفات از اهل نح ما نه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه وآله وسلم ای الناس
اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فی دینه
صلبا اشتد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هوّن علیه فما زال کذلك حتی یمشی
علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا
حدیث حسن صحیح

۱۰۶ [illegible] بگو [illegible] عبارت موت تعبیر از نوم [illegible] بعثت [illegible]

و رحلت [illegible] خواب [illegible] [illegible] چنانکه زمان [illegible] تا [illegible] بگرایم [illegible]

صالح است [illegible] خوانده [illegible] از زمان طویل بقصری بپیوندد [illegible] قصه عزیر [illegible]

[illegible] است که در [illegible] واقع شده و آن کریمه این است او کالذی مر علی قریة وهی

خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه

قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و

شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس وانظر الی العظام کیف ننشزها

ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر [illegible]

[illegible] بعد از تخریب [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] جان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در قصه دلالت است برآنکه [illegible] هر که باشد [illegible] صد ساله را یک روز یا پاره از آن گمان کرد

گفته اند [illegible] آن گذرنده را هنگام چاشت [illegible] اول نهار بود [illegible] ساختند [illegible] از صد سال

در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب [illegible] صد سال [illegible]

[illegible] قصه [illegible] دلیل بر قدرت [illegible] بر احیای موتی و ثبوت حشر و نشر و قیام [illegible]

است [illegible] طویل در حق [illegible] معلوم میشود که زمان [illegible]

[illegible] تفاوت [illegible] طویل و اطول باشد کوتاه و قصیر میگردد [illegible] فضل و لطف الهی

است که [illegible] امر دشوار را برایشان آسان ساخت و چون این مشکل [illegible] مقدار [illegible]

[illegible] که پنجاه هزار ساله طول دارد [illegible] مؤمنان توحید کیش [illegible] کوتاه [illegible]

[illegible] در ظل عرش از آفات [illegible] آنجا [illegible]

[illegible] در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این است فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین

عددا ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا [illegible]

و سد [illegible] آذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات [illegible]

[illegible] و گفته اند [illegible] [illegible] است [illegible]

کالف سنة مما تعدون و هرچه باشد لبث ایشان درین نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد
چنانکه در آخر قصه ارشاد شده و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا قل الله
اعلم بما لبثوا ای بالزمن الذی لبثوه فی نومهم قبیل بعثهم و هو نتهد واین سالها خواه شمسی
باشد یا قمری و لالت وارد به کوتاهی زمان دراز درحق این خوابندگان و لهذا در اثنای قصه وارد شده
قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم واین همان
جواب ست که گزرنده بر قریه گذارشش کرده بود و ما اشبه اللیلة بالبارحة و ما اوفق حالة
النوم بحالة الموت و درین قصه نیز ماورای اقامت حجت بر قیام قیامت و احیای موتی وقدرت
او تعالی بران دلیل ست بر آنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید و نائم را بران آگاهی دست
بهم نمیدهد و انیجا ست که خواب برادر مرگ آمده و لکن این ماجرارا در قرآن شریف از انبیا و اولیا حکایت کرده اند
نه از کفار پس و ران دلیل باشد بر لطف و رحمت خداوندی با دوستان خود از اهل اسلام و اصحاب ایمان و ارباب
احسان و بر آنکه دشوار را بر ایشان آسان کرده میشود نم کنومة العروس خبر مید بدان و مشعرست
با خوت مرگ با خواب و مقدم مخالف این اد مقتضی آنست که با اهل شرک و کفر معامله بالعکس میفرمود ه
باشند و زمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نماید و خود در دنیا بحالت حیات و یقظه روزگار عیش کوتاه

سینها بند و زمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت و نوم چه رسد

عمر گر خوش گزرد زندگی خضر کم ست　　　ور بنا خوش گزرد نیم نفس بسیارست

گویا خواب برزخ این عالم ست چنانکه مرگ برزخ آن عالم و بعد درین قصص حسنه دلیل ست بر آنکه انبیا
و اولیا را علم غیب حاصل نیست و این علم را کسی عموما نه بخشیده اند مگر آنچه بعض خواص را از طرف خود
بران آگاه سازند و چون خواب برادر مرگ آمد و خوابنده در حالت نوم چیزی نمی شنود و بیکار کسی
نمی تواند آمد همچنان میت بعد از مرگ از سمع و مدد بیکار ست بلکه خود او را خبری از حال این گور پرستان
و مدد خواهندگان نیست و لهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیراکه او سبحانه و تعالے
چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادرست همچنان بر اسماع مرده قدرت دارد و مجرد این فعل و ثبوت آن
از برای خداوند پاک مستلزم طلب حوائج و سوال انجاح مرام از نائمان و مردگان نمی تواند شد بلکه حالت
سهبت بعینه حالت نائم ست که نائم گاهی در خواب چیزها می بیند و از ان دل او را سروری در دیده او را نوری حاصل

عن ابی سعید الخدری انه اتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیامة الذی قال الله عز وجل یوم یقوم الناس لرب العالمین فقال یخفف علی المؤمن حتی یکون علیه کالصلوة المکتوبة وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن یوم کان مقداره خمسین الف سنة ما طول هذا الیوم فقال والذی نفسی بیده انه لیخفف علی المؤمن حتی یکون اهون علیه من الصلوة المکتوبة یصلیها فی الدنیا رواهما البیهقی فی کتاب البعث والنشور وفی المرقاة معنو مراة علی المؤمنین یصیر الاول فیهما جمیعا حتی ان بالنسبة الی بعضهم یکون کما عندهم الذین صحبوا الدنیا ساعة ... ۱۲ منه سلمه الله تعالی

می شود و گاهی اضغاث احلام می بیند و مار و اژدها و دیگر بلاها ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بوی میرسد
همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم ست و گاهی در نقمت و عذاب الیم القبر روضة من ریاض
الجنة او حفرة من حفر النار و معهذا چنانکه احیا را از احوال موتی در قبور از سرور و شرور آگاهی حاصل
نیست مگر بتعلیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات خفتگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
ببیان نائمان آدمی در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که تیقظه بعد از نوم تا حیات باقی ست [illegible]
بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان معروف می شود بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود و بعث و نشور نیست
اگر چه آن حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود مشابهت تمام دارد به بیداری که بعد از خفتن در سحر [illegible]
می افتد و لهذا خواب و بیداری اینجا را نمونه مردن و زنده شدن آنجا نهاده اند و این را دلیل بر آن مدلول ساخته اند [illegible]
ذره با آفتاب پی برند و بعد از خواب مرگ منتظر بیداری آخرت باشند و بانکار حشر و معاد دولت ایمان [illegible]

89 حسین بن معین میبدی گفته کمال علمی اعیان که نوع انسان باشد [illegible]
و اهتدا بسوی اقسام حکمت ست ادبها بصیر الناظر فی حقائق الانبیاء [illegible] و من یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم ست باحوال اعیان موجودات بر وجهی که در نفس الامر بر آن بوده ست
بقدر طاقت بشریه و در [illegible] سعیدیه قید اعیان ذکر نکرده و گفته حق آنست که متعلق از حکمت ست انتهی و این اعیان
یا افعال و اعمالی ست که وجود آنها در قدرت و اختیار ما ست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
مودی می شود بسوی صلاح معاش و معاد مسمی ست بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی مسمی ست بحکمت نظریه و هر یکی
از این دو حکمت سه قسم ست چه عملیه یا علم ست بمصالح شخص معین بانفراده تا متحلی شود بفضائل و متخلی گردد از
رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در یک منزل همچو والد و مولود و مالک
و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم ست بمصالح جماعت متشارکه در مدینه مثل آنچه واجب ست میان
رئیس و مرئوس همچو پادشاه و رعیت و این را سیاست مدنیه گویند و اما نظریه پس یا علم ست باحوال چیزی که در وجود
خارجی و تعقل خود مفتقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیر آن از معقولات
عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند
و گاهی بر آن اطلاق ما قبل الطبیعه نیز نمایند لکنه نادر جدا یا علم باحوال چیزی ست که مفتقر ست بسوی ماده
در وجود خارجی نه در تعقل همچو کره و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه [illegible]

متصور نیست و هو العلم الاوسط و این را ریاضی و تعلیمی نام نهند یا علم با حوال چیزیست که در وجود نه در تعقل بماده نیاز نه باشد و هو العلم الادنی مانند انسان و حیوان و نبات و جماد و تصور انسان بی ماده خاصه ذات نتوان و لیکن تصور مطلق جسم و انسان بی ماده خاص نتوان کرد و انسب و همه آنچه از قبیل است و اینرا طبیعی نامند و ابو نصر فارابی نوعی دیگر را بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اصلا مقارن ماده نیست و چیزی که مفعول دیگری بود و دوم آنکه مقارن ماده باشد چنانچه منقول دیگرانش اوست لکن در بعض نفوس وحدت و کثرت و سائر امور عامه و علم با حوال اول را الهی نامند و ثانی را علم کلی خوانند و نیز حکمت اولی گویند انتهی و علم اعلی منسوبست بسوی افلاطون و علم اوسط منسوبست بسوی بطلیموس و علم ادنی منسوبست بطرف ارسطو قال فی الهدیة السعیدیة و قد ضرب الناس صفحا عن اوائلها و اعرضوا الا قلیلا عن مجاولتها فان الملة الحنیفیة البیضاء و الشریعة المصطفیة الغراء قد قضت الوطر منها علی وجه هو انم تفصیلا و الوحی الالهی الربانی تغنی عن اعمال الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعا و اکبر تفصیلا انتهی و یلوح فی البین که مختصر گویم که شرع مطهر از حکمت عملیه قضای وطر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای وطر نموده اما علم اعلی پس قرآن کریم مشحون است بذکر اسمای و صفات او و همچنین سنت مطهره بر وجهی که بعد از آن هیچ خوض مر کسی را باقی نماند قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما علم اوسط پس در کتاب عزیز در غیر یک موضع ارشاد کرده بسوی تفکر در خلق سموات و ارض و ما بینهما ربنا ما خلقت هذا باطلا اما علم ادنی پس کریمه و فی انفسکم افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت است از بیان بدو خلق انسان از نطفه در رحم تا مرگ و حشر و نشر برای آن و بیانش در کتاب عزیز و سنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یمانیه را که در کتاب و سنت است پس پشت انداخته رو بحکمت افلاطون و بطلیموس و ارسطو آرند اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر از اینجاست که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است بسنت مطهره نبویه تفسیر کرده اند نه باین علوم فلسفیه والله اعلم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس است در هر دو قوت وی چه نفس را دو قوت است یکی آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمال است که بدان تخلی یعنی تخلیه از رذائل و تحلی بفضائل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه است از برای نفس بحصول علوم تصوریه و تصدیقیه با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار ما نیست و آنکه غایتش ارتقال

غایت حکمت نظریه و عملیه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت ست بدان امور و غایت حکمت علمیه استکمال قوت نظریه ست بتحصیل
علوم مذکوره با موریکه وجود آنها در قدرت و اختیار ماست تا بجا آورده شوند و در وجود آیند و غایت عملیه
آن بحصول این عمل مستکمل گردد و نجات دنیا سعیده فاضله و حیات اخرویه صالحه کامله شود و نفس
باصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد

۹۱ جسم طبیعی عبارت ست از جوهریکه در ان امکان فرض بعد باشد کیف شئت و هو الطول و بعد دیگر
باشد که متقاطع او بر زوایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که متقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق
و اکثر مساحت را جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع ست از برای حکمت تعلیمیه یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را گیرند و از ان گاه
کره سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوچه و گاهی در سقایه گذارند
جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کمیت ساریه در بین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی ست
از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس ست که وجودش بضرورت معلوم ست و مذاهب در جسم مقرره
چهار گونه ست یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه در ان متناهیه موجود ست بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین ست دوم
آنکه بالقوه ست و این مذهب عبدالکریم شهرستانی ست سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متناهی ست و
بالفعل موجود ست و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین ست چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود ست
بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و محققین متکلمین ست در مبحث سعیده گفته و هو الحق و
المذاهب الثلاثة الاولى باطلة و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل ست و مرکب از اجزای لا تتجزی
نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کمیت ساریه در وی ست نیز همچنین ست و همچنین سطح که عبارت
از نهایت امتداد در جهت ست و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت ست و حرکت
منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لا تتجزی ست

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز ست که یکی در دیگر حال ست پس جزئی که محل ست آنرا هیولی و ماده خوانند
و آن جوهری ست که بذات خود قائم ست نه متصل ست فی نفسه و نه منفصل ست در حد ذات و نه واحد ست
بوحدت اتصالیه و نه کثیر ست بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال ست آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر ست
که قائم ست بجوهر اول و متصل ست در حد ذات خود و واحد ست در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه
صورت جسمیه در تشخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

پس هیولی در تحصل خود بالفعل و متمیز بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیه است و در هر نوع از انواع
جسم صورتی دیگر است غیر صورت جسمیه و آن منوّع جسم و محصل نوع از برای هیولی است و این صورت نوعیه نیز
حال است در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت
جسمیه متلازم اند همچنان میان هیولی و صورت نوعیه تلازم است حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه نبود
هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی ماهیت نوعیه واحده مشترک در جمیع اجسام است از عناصر و افلاک و صورت
نوعیه طبایع مختلفه است طبیعی از آن مقوم نوعی از اجسام بود و طبیعیات در عالم ده است یکی از آن عناصر اربعه را است
و نه افلاک تسعه را فالافلاک لاتشارک و لاتشارک العناصر فی المادة و این مباحث از مسائل طبیعی
نیست بلکه از مسائل حکمت الهیه است

مکان

۹۳ مکان عبارت است از چیزی که جسم شاغل اوست و در وی است و از آن و بسوی آن انتقال میکند
و این امر واقعی است اختراعی محض و لاشی بحت نیست و مکان یا قابل قسمت است در جهات ثلثه چنانکه
اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذهب مشائین آنست که مکان عبارت است
از سطح باطن از جسم حاوی مماس سطح ظاهر از جسم متمکن محوی و مذهب بعض الاصحاب آنست که مکان عبارت
از جسم محیط بجسم متمکن است و مذهب متکلمین آنست که مکان امری موهوم است و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و مذهب
اشراقیین آنست که مکان جوهری قائم بذات است متمکنات بر آن توارد میکنند با بقای او و تشخص خود و آن را بعد مفطور
نامند مشهور از افلاطون همین است و طوسی تابع اوست در این قول در هدیه سعیدیه گفته و این هر سه مذهب
باطل است و حق همان اول است و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضرر نیست آری هر جسم را ناگزیر است از حیز چنانکه میاید

خلا

۹۴ خلا محال است یعنی خالی بودن مکان از متمکن ممتنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهوم است و بعض آنکه
بعد مجرد میگوید یعنی با مکان خلا رفته و مذهب اصحاب سطح و بعض اصحاب بعد مجرد امتناع اوست و در هدیه گفته و هو الحق

حیز

۹۵ حیز اعم است از مکان چه اگر جسم را مکان است حیز او مکان او باشد و اگر نیست هیچ جسم محدد جهات
که محیط سائر اجسام است پس آن را مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبوده است تا سطح باطن آن مکان
بود از برای او بلکه حیز او همین وضع اوست که بدان از سائر اجسام ممتاز است و هو کونه فوقها و از اینجا شناخته باشی
که هر جسم را خواه بسیط باشد و یا مرکب حیز طبیعی است که طبیعتش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسری
از آن خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست به اقرب طرق اگر خروج از آن بقسر بود و نمی تواند شد که یک

جسم را دو حیز طبعی باشد چه دمیکه جسم در یکی از آن دو حیز مخلی بطبعه خواهد بود پس اگر طالب حیز ثانی ست
حیز یکه دران بوده ست طبعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد و جسمی که همه اش بسیط ست او را حیز
طبعی بود ممتاز از سائر احیاز و اجزای این جسم اگر و همیه متصله بکلیت اوست احیاز اجزای و همیه حیز کل
باشد و اگر موجود در خارج ست انفصالش از کل بقاسر بود و بنابرین قاسر احیازش ممتاز باشد از اجزای
آخر که حیز کلی را ست و شاید حق آنست که حیز مرکب همان مقتضای مزاج اوست بحسب جهات ثقل و خفت والله اعلم

۹۶ شکل عبارتست از هیات حاصله برای مقدار از جهت تناهی و هر جسم را شکل طبعی ست نزد
حکمای طبیعیین و شکل طبعی از برای جسم بسیط کره ست و شکل کری یک نوع نیست تا استنادش
بسوی طبائع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کرویه مختلف بالنوع ست
نزد ایشان با آنکه در استناد واحد بعموم اگرچه نوع حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست

۹۷ حرکت خروج ست از قوت بسوی فعل تدریجا و آنچه دفعة بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا
قدمای فلاسفه تدریجا یا یسیرا یسیرا گفته اند نه دفعة و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند
الحرکة کمال اول لما هو بالقوة من حیث هو بالقوة والحق ان تصور الحرکة ضروری لا یحتاج
الی هذا التعریف ویکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدریجا ولا یتوقف
تصورها علی تصور حقیقة الزمان والآن حتی یلزم الدور و اما سکون پس عبارت ست
از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت ست و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
و عقول مجرده آن نه ساکن ست و نه متحرک پس حرکات دو گونه ست یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه آنست
که میان مبدء و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدء را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده ست
او را حالتی بسیطه که بودن درمیان مبدء و منتهی ست حاصل میشود و این حالت مستمر ست از حین مفارقت
مبدء تا وصول منتهی و با وجود این استمرار نسبتها وی بسوی حدود مسافت مختلف ست در هنگام
انتقال جسم بدان یعنی هیچ آنست که دران حدیست پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمره ست و باعتبار نسبت
بسوی حدود مسافت سیاله ست و اما قطعیه پس امر ممتد متصل ست بینه از مبدء مسافت مستمر تا منتهی منطبق
بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قار بنابر عدم قرار زمان معنی اول این معنی
ثانی را باستمرار و سیلان خود بجا می آرد چنانکه قطره نازله خط مستقیم و شعله جواله دائره تامه می سازد

و این حرکت قطعیه در اذهان قطعا موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد حرکت بتمامها یافته نمی‌شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت نه در آن ما قبل وی و نه در ما بعد وی و نه در آنی که دران فرضش کنند تا شود جزء مفروضش اندران

۹۸ حرکت متعلق شش امر است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که محرک است سوم ما فیه الحرکة همچو مسافت چهارم ما منه الحرکة یعنی مبدء پنجم ما الیه الحرکة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی زمان و متحقق نمیشود حرکت مگر باین امور سته و وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این و وقوع حرکت دران ظاهر است چه انتقال اکثر اجسام ازین بسوی این ست بر سبیل تدریج و این حرکت را نقله نامند دوم وضع یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج و حرکت دران تغیر جسم ست از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد تحرک بر استدارت این و مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر اوست متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع ست نه در این لکن اکثر اجزای او متبدل میگردد از موضع سطح باطن فلک حاوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کدام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بمرکز حرکت وضعی ست سوم مقوله کم و حرکت دران انتقال جسم ست از مقداری بسوی مقداری همچو تخلخل که زیادت مقدار جسم ست بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاص مقدار جسم ست بدون آنکه از وی جزئی منفصل گردد و تحقق تخلخل و تکاثف ثابت ست بجای خود و منبه ست بر وجود اینها تکاثف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخلخل و زیادت حجم آن نزد گداختن و همچو نمو که ازدیاد حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم ست بسبب انفصال چیزی از آن در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمو و ذبول کلام ست چهارم مقوله کیف و حرکت را دران استحاله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از حموضت حالی شود و احمر بعد اخضر گردد و خشک که موضوعات برودت و حرارت

[illegible]

و بیاض و سواد و حلاوت و حموضت و حمرت و خضرت بتدریج در این کیفیات حاصل میشود یا [illegible]
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی‌شود و در بعضی [illegible]
ست یا به یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکوره واقع می‌شود

٩٩ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدال و انتقال به موصوف باشد [illegible]
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنابر کدام علاقه آن غیر بحرکتش موصوف بود [illegible]
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو هبوط حجر و [illegible] و ثانی همچو حرکت جالس سفینه بحرکت سفینه
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبیعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه [illegible] حجر باشد پس این حرکت قسریه است و اگر از خارج نیست پس یا مقارن قصد است و باراده
واقع شود پس حرکت ارادیه بود همچو مشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبیعیه بود همچو هبوط حجر و [illegible]
[illegible] حرکت طبیعیه [illegible] حالت غیر طبیعیه تا جسم را [illegible] حالت طبیعیه برگرداند و این
[illegible] و [illegible] در حرکت
قسریه [illegible] است [illegible] مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف [illegible] قاسر [illegible] مثلا
[illegible] این حرکت [illegible] همچو حرکت [illegible] بسوی فوق و گاهی [illegible]
همچو [illegible] و گاهی [illegible] باز این حرکت قسریه گاهی [illegible]
و گاهی [illegible] همچو حرکت [illegible] و گاهی [illegible] باز این
حرکت گاهی [illegible] طبیعیه باشد همچو حجر [illegible] بسوی فوق و گاهی [illegible]
یا بالطبع همچو حرکت [illegible] و گاهی تا غایت طبیعیه همچو [illegible] بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را [illegible] باشد [illegible] همچو آن [illegible] قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبیعیه
و گاهی باشد که حرکت قسریه یا حرکت عرضیه جمع آید [illegible] و حرکت ارادیه [illegible] بالاراده است
[illegible] همچو حرکت فلکیه نزد ایشان ارادی است [illegible] و گاهی [illegible]
همچو [illegible] حیوانات باراده آنها و گاهی [illegible] متحرک [illegible] میشود از طبیعت و قاسر [illegible] حرکات
[illegible] بود همچو حرکت حجر [illegible] از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبیعیه خوان و گاهی [illegible]
از طبیعت و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبیعیه [illegible]

از طبیعه و اراده و قسر همچو حرکت ساقط بالاراده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتیه بود
واما حرکت عرضیه پس آن دو گونه ست یکی آنکه موصوف بحرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح اتصاف بالذات
باشد بحرکت اندران مقوله ولکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم اوست بالذات و نسبت
حرکت آن ملازم بجانب وی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کره چسپیده بکره حاویه متحرکه
باستدارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بحرکت دیگرست در حرکت وضعیه و ازین قبیل
ست اتصاف افلاک محویه بحرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بحرکت عرضیه
صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بحرکت بنا بر اتحاد او با متصف بحرکت بالذات باشد چنانکه گویند تحرک
الصنم چه متحرک بالذات جسم ست لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم ست یا بسبب حلول و دران بود
چنانکه بگویند تحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک درینجا همان جسم ست و حرکت را بسوی اعراض او بالعرض
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم ست در تحیز و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر
ست که در مطولات مذکورست

۱۰۰ میل عبارت ست از حالت انبعاثیه بجانب خروج از مبدء بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خروج
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت ازان هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کمیه و وضعیه ظاهرست
و در کیفیه محتاج بتلطف قریحه ست در اذعان بوجود او و میل ذاتی ست اگر قیام او بما وصف به حقیقة
باشد و عرضی ست اگر قائم بمجاور آن بود و میل ذاتی سه قسمست طبعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خودش
اگر از طرف امر خارج ست قسریست و اگر همراه قصد و شعورست نفسانی ست ورنه طبعی ست و علت قریبه از
برای حرکت همین میل ست پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که دران میل نیست نه بقوت
و نه بالفعل تحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که تحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن ست و اجب ست
که دران مبدء میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هو الذی یسمی بالمعاوق الداخلی و لابدست که در
هر جسم مبدء میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبدء باشد یا یک مبدء از برای
دو میل طباعی و یکی مستقیم بود و دیگر مستدیر و هر متحرک بحرکت مستقیم را چاره نیست از انکه میان هر دو
سکون گردد و منقسم میشود حرکت بسریعه و بطیئه و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی میشوند

بسوی کم ام حد

۱۰۱ زمان عبارت از امری ست که دران تغیرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات و معیات
واقع میشود و این در نفس الامر ست و علم بدان ضروری ست بله و صبیان را هم حاصل ست چه هر یکی عمر و
سال و ماه و روز و شب و ساعت و جز آنرا میداند و بعضی گفته اند امر موهوم ست در اعیان او را وجود
نیست و بعض زعم نموده که موجود ست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور عادیه مختاره ست که امری دیگر
را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات
زمان باشد و مردم را دران مذهبهای دیگر ست و مشائیه گویند زمان کمی ست متصل غیر قار مقدار از برای
حرکت و قابل انقسام ست در نصف و اثلاث و ارباع و آنا آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل ست
پس دران فرض اجزا میتوان کرد و لابد ست که در میان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت
جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر ازان باشد و همان ست مسمی بآن و نیست قابل انقسام و این آن هم در
اعیان موجود ست و هم در اذهان و پیش هر آن زمان ست نه آن چنانکه بعد هر آن زمان ست نه آن با آنچه حاضر
ست آن ست نه زمان چه زمان منقسم غیر قار ست بعضی او ماضی ست و بعضی مستقبل پس حضور شی
ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد پیشتر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول ست
حاضر میگردد و باز آن دیگر ست بعد از زمان لطیف آخر و هکذا آن مستمر سیال کانه راسم للزمان کما یتخیل
من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجوالة شعلة سیالة ترسم دائرة و در ینجا مباحث دیگر ست
که تعلق دارد با آنکه زمان مبدع ست و وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و با اثبات جهت که عبارت ست از
اطراف امتدادات و منتهای اشارات و مقصد حرکات و مبنی اول قائم بجسم ست که اقتضا ثابت ست و ثانی
ثانی خلاف اوست و با آنکه فلک محدد جهات ثابت ست و آن کره ست و فلک جسم بسیط ست و قابل
حرکت مستدیره و در وی مبدء میل مستدیر ست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و دائما
متحرک او را استدارت ست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی ست و متحرک او بارادت ست و دو
نفس دارد یکی مجرد از ماده و دیگر منطبعه در ماده و افلاک نه عدد اند یکی ازان که کوکب نیست مسمی باطلس
و هو فلک الافلاک المحدد للجهات المحیط بجمیع الاجسام و زیر او فلک ثوابت ست و زیر او فلک زحل و زیر او
فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او
فلک قمر ست و [illegible] بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام [illegible] گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثبتوا لها

ما اثبتوا للمحدد الجهات من الاحکام کالبساطة والکروية وامتناع الحرکة الاينية والخرق و
الالتيام وغيرها فيما سبق من الکلام وجزموا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاوهام و
لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانثلام فانما ينهض في السطح الاعلى من الفلك الاقصى
لا في غيره من السطوح والاجرام بل کلما يتفوهون في هذا المقام رجم بالغيب وبالله من داء
عقام والعلم الحق عند الله العلام انتهى

۱۰۲ بسائط عنصريه باستقرار چهار (بنا بر عدم خلو از) نسبت حرارت و برودت و رطوبت و يبوست و هيچ عنصری با همه
نميشود کرد آن يکی دو از اين هر چهار کيفيت نبود و اجتماع هر چهار يا سه تا از آن در يک جسم ممکن نيست بنا بر
تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با يبوست پس هر جسم بسيط عنصری يکی از دو کيفيت فعليه که
گرمی و سردی ست و يکی از دو کيفيت انفعاليه که تری و خشکی ست می باشد پس آتش حار يابس ست و هوا
حار رطب و آب بارد رطب و خاک بارد يابس و نار را طبيعت واحده ست که مقتضی حقيقت بساطت و ميل
بسوی جهت فوق باشد و در هوا سيد ميل بسوی جهت فوق ست و آنرا چهار طبقه ست و آب را يک طبقه است
و آن بودن اوست زير هوا و بالای خاک و تقليل اضافی ست عنايت الهی بعضی ارض را از آب کشوف ساخته
تا مسکن حيوانات و منبت نباتات باشد و زمين را سه طبقه ست و آنرا طبيعت ست احد که بسيط مقتضی سکون
در وسط و ميل مستقيم بسوی جهت تحت ست و قدمای يونان و فرنج که قائل اند بحرکت ارض ادله بطلان آن مذهب
ايشان مذکورست در هديه سعيديه قال فالحق ان القول بحرکة الارض علی الاستدارة کان
خزعبيلا يتضمن شناعات وابا طيلا و هر يکی ازين عناصر اربعه منقلب ميشود ببعض آن ببعض و اين
انقلابات دوازده احتمال ست شش از آن از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق ست و آن هوا
گرديدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا بآب و بالعکس و انقلاب آب بارض و بالعکس ست و چهار از آن
از برای انقلاب عنصر بسوی ديگر بيک واسطه ست و آن انقلاب نارست بآب بواسطه هوا و عکس آن
و انقلاب هواست بارض بواسطه آب و عکس آن و دو از آن از برای انقلاب عنصر بسوی آخرست
بدو واسطه و آن انقلاب نارست بارض و عکس آن و اين انقلابات دليل ست بر استحاله
عناصر در کيفيات چه هوا اگر چه حارست گاهی بارد می شود و آب اگر چه باردست گرم ميگردد
و خاک با آنکه سردست گرم می شود و آتش با آنکه حارست بارد ميگردد و در صورت تو غير اينها نزد زوال

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحاله درین کیفیات باوجود تحقق انقلاب بعضی به بعض مجال نبود وبرینه
سعیدیه گفته فلا یزینک شیطان الوهم فی کون النار بردا وسلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
السلام بالامر الالهی ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقی نارا بعد کونها بردا علی
انه یحتمل ان یکون تلک النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر وریاحین بالامر
الالهی ولا تعجبن من انقلاب قوم غضب الله علیهم احجارا وقردة وخنازیر بعده گفته جماعتی
از قدمای یونان چون انکساغورس وغیره انکار استحاله وانقلاب کرده اند وایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
وکمون دوم اصحاب خلیط وبرهر دو رد فرموده جزاه الله خیرا سپس کلام بر حقیقت مزاج نموده ومسائل
آنرا با ادله ردا وقبولا آورده وبذکر اقالیم سبعه واعدل آنها در مزاج پرداخته وگفته بعض مرکبات را از عناصر
مزاج نیست همچو کائنات جو وبعض را که مزاج ست نفس نیست همچو معدنیات وبعض را نفس نباتی ست
فقط همچو نباتات وبعض را نفس حساسه ست همچو حیوانات وبعض را نفس ناطقه ست وهو الانسان لا
۱۰۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست وصور ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند تکون آنها از بخار ودخان
باشد وحدوث این هردو از حرارت ست خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چون تاثیر حرارت در گشت
اجزای هوائیه ومائیه متصاعد میگردد واین بخارست واجزای ناریه وارضیه سر بالا میکشد واین دخانست
وبخار لطیف ست وصعودا وثقیل ودخان کثیف ست وصعودا خفیف ست واکثر صعود این هردو
باختلاط میشود وصعود ساذج احدهما کمتر باشد واز صعود این هردو حدوث سحاب ومطر وثلج وبرد وصقیع
وطل ورعد وبرق وصاعقه وکواکب ذوات الاذناب وذوات الذوائب وذوات القرون ونیازک واعمده وحمرت
وحریق وقوس قزح وهاله وریح بارده وحاره از سموم وزوابعه واعصار وانوار مشاهده در لیل وانفجار عیون
از قنوات وآبار وزلزله میشود ومسائل ودلائل این چیزها در هدیه مذکورست وما احسن ما قال فی آخر
کارینه
هذه المباحث ان تکون کل هذه الاثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما هو بتقدیر
قدیر فعال یخلق ما یشاء وحکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض والسماء لا یحتاج فی تکوین
الاشیاء الی مادة ومدة ولا الی معد وعلة لکن حکمته البالغة الکاملة ربطت
کائنات باسباب عادیة وقدرته العامة الشاملة کونت مواد عناصر وعلتها لتکوین اشیاء
مادیة ورتبت علیها مصالح وغایات وجعلها علی عظمته وحکمته ادلة وآیات فسبحان

الله سبحانه بسائط ورکب منها ابخرة وادخنة وجعلها مواد واسبابا فكوّن منها مطرا وماء وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقدر لكل منها فصولا واوقاتا وجعلها ارزاقا واقواتا فتبارك الله احسن الخالقين ؎

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد واز مبدء فیاض بران افاضهٔ صورت ترکیبیهٔ متنوعه حافظهٔ ترکیب میشود اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد وغیر مغتذی ونامی بود ودران قوت مولده مثل وقوت شاعره نبود ومعدنیات بر دو گونه ست یکی منطرقه که ضرب مطرقه پذیرد بروجهی که منکسر نگردد بلکه نرم شود ومندفع گردد بسوی اعماق ومنبسط شود وآن هفت جسد ست ذهب وفضه ونحاس ورصاص وخارصینی واسرب وحدید واین اجساد منطرق وصابر بر نار اند ومذاب میشوند بخلاف زجاج ومینا که غیر منطرق اند وبخلاف شمع وقیر که صبر بر نار نمیتوانند کرد وبخلاف اکلاس واحجاره که در آتش نمی گدازند وذهب اصفر رزین ست وفضه ابیض رزین وصفرت ورزانت ممیز ذهب اند از ستهٔ باقیه وتولد این اجساد از زیبق وکبریت ست باختلاط هر دو واختلاف این اجساد را سبب ست که بجای خود مذکور شده وبالجمله تولد این فلزات از انعقاد زیبق بکبریت بر انحاء شتی ست که افادهٔ امزجهٔ خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکنند وحدس صائب حاکم ست بدان ودوم غیر منطرق وعدم انطراق آن یا بنابر غایت رطوبت ست همچو زیبق یا بنابر ضعف ترکیب همچو ملح ونوشادر وزاج وکبریت وزرنیخ یا بسبب غایت یبوست ست همچو یاقوت ودیگر احجار که جواهر وفلزات خوانند باز در تکون زر وسیم اختلاف کرده اند که ممکن ست یا نه وبر تقدیر امکان واقع ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد وصنعت تریاق وخواص وآثاری که دروی ست کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن واکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع آن وهمین ست حق آری سخن در ندرت وقوع آن نیست وبالجمله مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد وآن معدنیات اغتذا ونشو ونما نیست ودر معدنی بودن مرجان که همچو شجر نمودار دمناقشه ست پس صالح نزاع نبود —

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول ست از برای جسم طبعی آلی بحیثیت اغتذا ونمو وکمال عبارت از مکمل نوع ست پس اگر این کمال در ذات نوع ست که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل وتقوم ذات موقوف ست بران این را کمال اول نامند واگر این کمال در صفات نوع وعوارض لاحقه ذات اوست بعد از تقوم آن همچو سواد وبیاض که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند ولفظ آلی یا صفت کمال اول ست در تعریف مذکور ای کمال اول

یا صفت جسم ست یعنی جسم ذی آلہ و مراد باٰلہ قوای مختلفہ باشد چون غاذیہ و نامیہ کہ اینها بالذات آلات نفس اند
و اعضای مختلفہ کہ بوساطت قوی آلات او ست و در تحقیق این نفس نباتیہ بر ہی ست و قوای این نفس
دو گونہ است یکی مخدومہ دیگر خادمہ و ہر یکی از این ہر دو چهار قوی ست اول غاذیہ و نامیہ و مولدہ و مصورہ
و ثانی جاذبہ و ماسکہ و ہاضمہ و دافعہ و این ہمہ خوادم غاذیہ اند و غاذیہ خادم نامیہ ست و این ہر دو خادم
مولدہ و مصورہ میکنند فہذہ الخوادم الاربع خوادم لتلک المخدومات الاربع در ہدیہ سعیدیہ بعد از بسط
بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نمودہ کہ وی انکار مطلق این قوی بالتمام نمودہ و اسناد
افاعیل منسوبہ بقوی بسوی ملائکہ موکلہ بدان فرمودہ و تا علتش بشعور و اختیار را نمودہ گفتہ و ہو الحق
چہ اسناد افاعیل عجیبہ محکمہ مولفہ موجودہ در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی چیزی عظیم ست و ہمچنین نفس
حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضای او گفتن جہل و ضلال مبین ست
الی قولہ فاذن فاعل البدن و صانعہ و مودع الحکم فیہ و فی اعضائہ عالم خبیر حکیم قد
خلق فاجاد و اودع الحکم کما اراد و ہو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء و لا یلزم
من ذلک ان لا یکون فی الابدان و اجزائہا جاذب و حرارة طابخة منضجة و دافع الارواق
فان کل ذلک مما ابدعہ الحکیم الخلاق القدیر المختار علی الاطلاق و لیس فیما سواہ من
مخلوقاتہ العلویة و السفلیة تاثیر بالحقیقة و ان کان ہنالک تسبب عادی بحسب جریان
عادتہ المقتضیة للحکمة المراعیة للمصلحة و قد یخلق الفعال القدیر سبحانہ ابداعہا
یخلق فی العادة بخرق العادات کرامة لمن خصہ من عبادہ بالسعادات ہذا ہو التحقیق
انتہی حاصل آنکہ موثر حقیقی فعال قدیر ست و انتساب تاثیرات بسوی غیر او از مخلوقات علویہ و سفلیہ
بر بنای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

١٠٦ حیوان عبارت ست از مرکب مزاجی متعلق بنفس حیوانیہ و این کمال اول ست از برای جسم
طبیعی آلی از حیثیت حس و حرکت بارادہ و این حیثیت متضمن تغذیہ و تنمیہ و تولید ست و آلی بودن نفس
از حیثیت حس و حرکت بارادہ مستلزم آلی بودن او ست از حیثیت ما اختصاص دارد و مولدہ و ہمچنین
نفس حیوانیہ را دو قوت ست یکی مدرکہ دیگر محرکہ و نخستین دو گونہ ست ظاہرہ و باطنہ و ہر یکی از این ہر دو
پنج مشاعر ست خمسہ ظاہرہ بصر و سمع و شم و ذوق و لمس ست و مختلف میگردد بسبب اختلاف آلات

در قوت وضعف وآلهٔ بصر نور ست وآلهٔ سمع هوا وآلهٔ شم بخار وآلهٔ ذوق مار وآلهٔ لمس اعضای صلبهٔ
ارضیه وشک نیست که نور الطف از هواست وهوا الطف از بخار وبخار الطف از مار ومار الطف از اعضای
ارضیه پس لمس اقوی ست پستر ذوق پستر شم پستر سمع پستر بصر ولهذا ملائمات لمس الذ ست ومنافیات
آن اشد در ایلام شم وشم تا آنکه شیخ التذاذ سمع وبصر وتالم این هر دو را بمحسوسات خود ها انکار کرده
واما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج ست باستقرار وآن حس مشترک وخیال وقوت وهمیه وقوت حافظه
وقوت متخیله متصرفه باشد وهر یکی را ازین مشاعر ظاهره وباطنه بسطی ست مشتمل بر ادله ومسائل که در
هدیه بتحقیق آن پرداخته وگفته اختلاف ست در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی ست یا این
قوای ظاهره وباطنه وحق آن ست که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه وچه جزئیه وچه مادیه وچه مجرده
بجمیع اصناف ادراکات همین نفس ست وبعض بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
بلکه همین قوی ست بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه وبذکر این وجوه پرداخته واما قوت محرکه پس
آن بر دو گونه ست چه اگر این قوت مبدء بعید ست از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه
باشد ومنقسم میشود بسوی قوت شهوانیه وقوت غضبیه واگر مبدء قریب ست از برای آن مسمی
میشود بفاعله واین قوت در اعصاب وعضلات بود وهر یکی ازین هر دو قسم تفصیل ست که در هدیه مذکور شده
١٠٧ انسان عبارت ست از حیوان مختص بنفس ناطقه واین کمال اول ست از برای جسم طبیعی آلی از جهت انسان
مدرک بودن او بکلیات ومجردات وکردن افعال فکریه واستنباط نمودن بر آی وروّیه ووجود
ومدرک بودن این نفس انسانیه احدی از تیاب نداند چه هر یکی را از افراد انسان چیزی ست که بسوی
آن اشارت بانا میکند وذات خود را می دریابد ولکن در ماهیت این شی اختلاف ست مختار نزد
محققین از ائمهٔ علمای کلام وعظمای اسلام همچو غزالی واکثر صوفیه وجمهور فلاسفه آنست که جوهری
مجرد ست نه جسم ونه جسمانی تعلق دارد ببدن در تدبیر وتصرف نه همچو تعلق جزء بکل وتعلق حال بمحل و
حادث باقی ست بعد انخراب بدن مدرک کلیات وجزئیات ست ودرینجا مذاهب دیگر بسیار ست ومشهور
از آن یازده مذهب ست که در هدیه بذکر آن پرداخته وگفته که در آن اختلافات دیگر بسیار ست که آیا مجرد ست
یا مادی ست بعین مزاج ست یا غیر آن وحادث ست یا قدیم وباقی ست بعد از ویرانی تن یا نه ومتحد
بالحقیقه ست در افراد انسانیه یا مختلفة الحقائق ست منتقل میشود در ابدان یا نه ومدرک کلیات

وجزئیات هر دوست یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواس ست و متناهی ست یا غیر متناهی ست
بعد واین مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر مبحث اول گفته والحق ان مغایرة النفس
للمزاج اجلی من ان یتجشم لها برهان و یتکلف لها دلیل و در پایان مبحث دوم گفته والحق
ان الحکم بان النفس الانسانیة التی یشیر الیها کل احد بانا غیر قابلة لان تتجزی او تنقسم
بالذات او بالعرض الی نصف و ربع و ثلث و غیر ذلک فطری ضروری یجد کل عاقل
من نفسه والمجادل فی ذلک مکابر مقتضی عقله و در مبحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غواشی
آن و متحیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بجز آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در
مبحث چهارم گفته که مذهب قدما ر قدم نفس ناطقه ست و منهم افلاطن و ارسطو و اتباع او بآن رفته اند
که حادث ست بحدوث بدن و مذهب متکلمین نیز حدوث او ست لکن بعض حدوثش پیش از حدوث
بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلها ست که در بیان ذکر
نموده و در ضمیمه وی که در مسئله اتحاد نفس با هیئت و عدم اتحاد آن بیان ست و در آخر مبحث پنجم گفته
جائز ست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجیه باشد بر وجوه مختلفه
که اتفاق در ان کمتر می افتد و از ان مختلف بودن نفوس لازم می آید و در آخر مبحث ششم که انتقال
نفس در ابدان باشد نوشته و بالجملة ما ورد فی الآیات القرآنیة والاحادیث النبویة دال
علی ثبوت النقل ولکن فی الآخرة لا فی هذا العالم و هذا لیس تناسخا لان التناسخ عبارة
عن انتقال النفس و ترددها فی هذا العالم من بدن مادی الی بدن مادی آخر
و در آخر مبحث هفتم که بقای نفس ست بعد از خراب بدن گفته لا یمکن ان یکون علة عدمه
لعدم ذلک الحادث و در آخر مبحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
و در مبحث تاسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب ست و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب بمنزله
رئیس ست در همه اعضا چه اول عضوی ست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا
وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین ست تا آنکه قوای منشعبه از ان بجمیع اطراف بدن
بقسمت معادله واصل گردد و موضع دماغ در اعلی بدن ست پس قلب اولی تر ست بآنکه مکان نفس باشد

و باین اشارت ست در حدیث نبوی الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله الخ و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن ست دران پس قلب معدن ست از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح ست بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل ناتوان ست و در بحث ما شروع بیان مراتب نفس انسانیه و ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که درمیان بیان بدیه و بیان فهیمه اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی ست

۱۰۸ اختلاف کرده اند در آنکه وجود بدیهی ست یا نظری یا مایوس عنه و هر سه مسئله را ذاکر ست و مذهب اکثران بدیهیت اوست و تحقیق آن ست که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که از دواء معقولات ثانیه ست یعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور ست دوم برانچه مصداق این معنی مصدری و منشاء انتزاع اوست و تعبیر ازان بوجود حقیقی و مبدء آثار میرود و این نظری ست و او له دال اند بر اشتراک وجود مصدری چه منقسم و مجزوم به و مناقض عدم همان ست پس پس و وجود بر ماهیت ممکنه زائد ست و در واجب را عین ست اما ادله این دعوی همه مقدوح و مجروح بوده و وجود دو گونه ست یکی خارجی اصلی دوم ذهنی ظلی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سانج ست امتیازی دران نیست و حاصل نمی شود مگر از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع عروض عدم بکدام شئ بسوی عدم عروض وجود بدان بود و اعادهٔ معدوم محال ست لکن لازم می آید ازان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حالانکه این امتیاز میان هر دو ضروری ست در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی ست معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی انچه در نفس ست اگر در شخصی از اشخاص خارجیه یافته شود ما فی النفس بعینه این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع بود از وقوع شرکت دران جزئی ست و قول هدایهٔ اثیریه که اما الجزئی فانما یتعین بمشخصاته الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیراکه تشخص حقیقی یعنی انچه مصداق تشخص اعتباری و منشاء انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود ـ

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی ست مستغنی از تعریف این واحد گاهی در جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمرو و گاهی در محمول همچو قطن و ثلج که متحد اند در بیاض

ومحمول اند بران وگاهی در موضوع همچو کاتب وضاحک در انسان وگاهی واحد بود در عدد آنرا گاهی
در اتصال وگاهی در ترکیب واین را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت وگاهی واحد حقیقی بود که اصلا
انقسام نمی پذیرد وکثیر مقابل واحدست وتقابل چهارگونه ست تضایف وتضاد وایجاب وسلب
عدم وملکه لکن تقابلی که میان واحد وکثیرست بوجهی ازین وجوه نیست بلکه تقابل هردو بعرض ست که علیت
ومکیلیت باشد چه واحد مکیال عدد وعاد اوست وعدد مکیل ست بوحدت ومعدودست بدان
وشی باین حیثیت که مکیال ست مکیل نبود وبالعکس پس میان این هردو تضایف ست باین حیثیت
ومکیالیت ومکیلیت متضایف اند بالذات ومعروض این هردو که وحدت وکثرت ست متضایف
اند بالعرض

۱۱۱۲ دو شی گاهی متقابل یکدیگر باشند وهرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند واین
چهارگونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد وبیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور
که تعقل هر یکی بنسبت آخر میتوان شد همچو ابوت وبنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم وملکه وآن دو
امرست که یکی وجودی ست ودیگر عدمی ودر هردو موضوع قابل آن موجود معتبرست همچو بصر وعمی و
علم وجهل چهارم تقابل ست بایجاب وسلب همچو فرسیت ولافرسیت ومقولیت تقابل بر اقسام
خود بتشکیک ست وتقابل ایجاب وسلب سخت ترست در مفهوم تقابل از اقسام دیگر وتقریر
حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین ست ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عدما للآخر
اولا فالاول ان اعتبر فیه نسبتهما الی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم وملکة وان لم یعتبر
فیه تلک النسبة فسلب وایجاب والثانی ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الآخر فهما
المتضایفان والا فهما المتضادان کذا فی شرح هدایة الحکمة الجدید

۱۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیز می آید یکی تقدم بزمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام
ومعروض این تقدم اجزای زمان ست بنفس ذوات خود وزمانیات بواسطه آنست دوم
تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او یا پیش از او باشد ... باشد ... بود
متقدم موجود بود ومتاخر محتاج باشد بسوی او وعلت تامه نبود تا شامل علت ... باشد
همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشرف ست چنانکه تقدم ابوبکر ... ...

همچو تقدم ابو بکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم برتبه ست و آن چیزی ست که اقرب بود از مبدء
محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب ست بسوی محراب و این مثال تقدم حسی ست
و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تصاعد و تنازل باشد و این تقدم
مختلف میگردد بتقدم متأخر و تأخر متقدم پنجم تقدم بعلیت ست همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
قلم اگرچه هر دو معا در یک زمان اند غرضکه این تقدم عبارت ست از انکه متقدم علت تامه باشد از
برای متأخر ولکن صاحب محاکمات علت تامه را درینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان
داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین باشتراک معنوی بر سبیل تشکیک ست نه باشتراک لفظی
چنانکه بعض گفته اند و اطلاق متأخر در مقابله متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
متأخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکوره استقرائی ست

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت ست از انکه دو چیز در یکزمان موجود باشند و هر دو زمانی بود (معیت)
و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول ست باین طریق که هر دو جزء یک
شیء باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت
مستقله یک معلول نوعی ست و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه ست و معیت بالشرف خود ظاهر ست

۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی ست یکی عدم مسبوقیت (قدم و حدوث)
بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزمانی پس قدیم بالذات همان ست
که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن ست که زمان وجود او را
اول نبود و فحوای این حد آنست که عقول مجرده و زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آن ست
که انچه از زمان وجود چیزی گذشته ست بیشتر از زمان وجود چیز دیگر ست پس اول قدیم باشد بنسبت
بثانی و ثانی حادث بود بنسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی ست یکی حدوث ذاتی که وجود
شیء فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
باشد در جمیع ازمنه یا بری بود از وقوع در افق زمان و هذا هو الحدوث الذاتی والحدیث بالذات
دوم حدوث زمانی ست و آن عبارت ست از حصول شیء بعد از انکه بعدیت غیر مجامع قبلیت
بود و برین تقدیر حدیث بالزمان آن ست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی دران موجود نبود

پس آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که دران موجود شد و این خواهان قدم زمان ست من حیث
لا یشعرون لکن کریمهٔ هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا این خیال را
باطل میکند پس قدم زمان نسبت باینکس و این شی اضافی بود نه تحقیقی والله اعلم و اما اضافی پس چنانکه گویند
که انچه از زمان وجود شی گذشته ست اقل ست از زمان ماضی وجود شی دیگر و از ینجا شناخته باشی که قدیم ذاتی
اخص مطلق ست از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص ست از زمانی و هو من الذاتی
و هر حادث زمانی مسبوق ست بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض ست یا هیولی اگر حادث صورت
ست یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق ست و امکان وجود حادث سابق ست بر وجود او و این
امکان امر وجودی ثابت ست و امکان بر تقدیریکه وجودے باشد جوهر نیست بلکه از امور نسبیهٔ اضافیه ست

۱۱۶ قوت عبارت ست از معنی که در حیوان موجود ست بسبب آن مصدر افعال شاقه از باب
حرکات میتوانند شد و ضدش ضعف ست و این معنی گو بازیادت و شدت ست در معنی که آن قدرت
باشد و مبدء این قوت قدرت ست که بودن حیوان ست بر وجهی که از وی صدور فعل نزد اراده
و عدم صدور آن نزد عدم مشیت شود و ضدش عجز ست و لازم این قوت آن ست که انفعال شی را بسهولت
نگردد چه هر که مزاول حرکات شاقه ست گاهی منفعل میشود از ان و این انفعال او را از اتمام آن حرکات
باز میدارد لا جرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و بالجمله قوت عبارت از چیزی ست که مبدء تغیر ست
در آخر من حیث هو آخر و هر کرا این قوت ست او را قوی گویند

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خود بود یا در وجود خود و محتاج را
معلول خوانند و علت دو گونه ست تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جزء باشد از تامه و آنرا اقسام ست
مادیه و صوریه و فاعلیه و غائیه اول آنست که جزء باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن ست که جزء بود از معلول و لکن واجب ست که معلول بدان
بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن ست که وجود معلول از وست باشد همچو کوزه گر
از برای کوزه و غائیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب از ان مثال جلوس
بر سریر و علت فاعلیه هر یکه بسیط بود صدور اکثر از واحد از وی محال ست

۱۱۸ جوهر ماهیتی ست که چون در اعیان یافته شود لا فی موضوع باشد و عرض آن ست که موجود ...

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه ست زیرا که اگر محل ست از برای جوهر دیگر هیولی ست و اگر حال ست در آن
صورت ست و اگر نه حال ست و نه محل پس اگر مرکب ست ازین هر دو جسم ست و اگر نیست پس اگر متعلق ست
با جسام بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس ست ورنه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض نه قسم ست
که آنرا مقولات گویند و هو الکم و الکیف و الاین و المتی و الاضافة و الملک و الوضع و الفعل و الانفعال
و در حصر عرض درین اقسام آنچه صالح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لامساوات
بود لذاته و آن دو گونه ست یکی منفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد دوم متصل و آن
دو گونه ست یکی قار الذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و ثخن دوم غیر قار الذات و هو الزمان و
کیف هیئت شی ست که مقتضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه
باشد راسخه از ان همچو حلاوت عسل و ملوحت بحر ست و این را انفعالیات نامند و غیر راسخه همچو حمرت
خجل و صفرت وجل و مسمی میشود بانفعالات و کیفیات محسوسه منحصر ست در پنج قسم ملموسات و مبصرات
و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات را اوائل محسوسات هم خوانند و اصول ملموسات چهار ست
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات ست اگر غیر راسخه
باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات ست همچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
استعدادیه بطور دفع و لاانفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه بکمیات همچو
مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی ست که حاصل میشود چیزی را بسبب حصول او
در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شی در سوق و متی
حالتی ست از برای شی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان
غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف اوست همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت
متکرره ست همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی ست که حاصل می شود شی را بسبب محیط
او و منتقل میشود بسبب انتقال او همچو بودن انسان متعمم یا متقمص شیخ گفته هذه المقولة
لم یتفق لی الی هذه الغایة فهمها و لا واحدة من الامور التی تجعل کالانواع لها انواعا لها
بل انما یقال علیها باشتراک الاسم او التشابه و لا اعلم سببا یوجب ان یکون مقولة الجدة
جنسا لها و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلک کذا فی شرح الهدایة الاثیریة الجدید

و وضع هیئتی حاصله از برای شی ست بسبب نسبت بعض اجزای او بسوی بعض و نسبت او بسوی امور
خارجیه همچو قیام و قعود و فعل حالتی ست که حاصل میشود شی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شی ست بسبب تاثر او از غیر خود همچو منقطع مادام که گرم بوده ست
۱۱۹ واجب لذاته آن ست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
نفس حقیقت او ست یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه او ست نه کدام
امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماما یا انتزاعا پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن راست
بلکه ماهیت او وجود خاص او ست و همچنین وجوب و تعین واجب نفس ذات او ست و ثابت ست
توحید واجب الوجود بآن معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب ست
از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانی نیست و نه او را کدام حالت منتظره کمالیه بلکه حاصله بالفعل
ست بلکه ذات او کافی ست در صفاتی که از برای او ست و نیست مشارکت او را با ممکنات در
وجود خود و در وجود اختلاف عظیم ست بعضی زعم کنند که مشترک زائد ست در واجب و ممکن هر دو
و بعض گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات ست بمباینت ذاتیه و اطلاق وجود بر ممکنات
بنا بر انتساب او بسوی وجود ست چنانکه اطلاق مشمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب ست بسوی شمس و
بعضی بآن رفته اند که وجود حقیقت مشترکه متشکک بکمال و نقصان ست اکمل آن واجب ست و دون
آن وجود جواهر مفارقه و دون آن وجود جواهر اخری بتفاوت مراتب او ست و مادون آن وجود
اعراض متفاوته بکمال و نقصان ست و مذهب مشائین آن ست که وجود مشترک زائد ست در ممکنات
و عین ست در واجب سبحانه و همین ست مختار سیدی و واجب عالم ست بذاته زیرا که مجرد ست از
ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر ست نزد او و غائب
نیست از آن و علم حصول حقیقت شی ست مجرد از ماده و لواحق آن نزد مدرک فالباری عالم بذاته
و تعقل شی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
و علم واجب بکلیات ست و علم او بجزئیات متغیره بوجه کلی باشد و وی مبدا اشیای موجود ست
یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده محض عنایت او ست به مخلوقات و آن عبارت ست از
تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مترتبه تا صدور ...

در یکی از ان وقتها واجب و لائق ست و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصوّر نیست ولکن
این اقوال را مخالفت صریح ست با ادلهٔ شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد
۱۴۰ ملائکه عقول مجرده اند باصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب ست که امر واحد
بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جامع اند
از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از انها منحصر در تشخص خودست و اینها
متوسط اند درمیان باریتعالی و درمیان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض ست که در وی
اصلا قوت و استعداد و تغیر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در انها کثرت ست بنا بر ترکیب
از هیولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی ست در وی کثرت ست لکن نه باعتبار صدور شی
از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت ست که ممکنة الوجود لذاتها و واجبة الوجود لعلتها ست
پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول بیکی ازین دو اعتبار
مبدء عقل ثانی بوده باعتبار آخر مبدء فلک اعظم بوده و باین طریق از هر عقل عقلی و فلکی صادر میشود
تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل دهم صادر شود و همان ست مبداء فیاض مدبر ما تحت
فلک قمر و صدور هیولی عنصریه باعتبار امکان نفس و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل وجوب بالغیر
ازوست بشرط استعداد هیولی عنصریه باختلاف قوابل یا باختلاف استعدادات آن و نیست
استعداد هیولی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد شی
بسبب حرکات سماویه ست یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماویه ست
۱۴۱ نفس را وجودی دیگرست سوای این وجود متعلق ببدن تدبیرا و تصرفا که دران محتاج بسوی
این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشأه آخره ست چه نفس انسانیه
بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباه گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن
دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود راهی نیست زیرا که نفس قابل
فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستکمل صالح
نفس در فیضان نفس از مبداء او کافی ست چه هر بدن مستکمل صالح تعلق نفس فائض از مبدء فیاض
ست بنا بر عموم فیض و وجود شرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکیارت دو نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریابد پس قول ببقای
نفس بعد از موت ظاهر ست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم ست من حیث هو ملائم چون حلو نزد ذوق و نور نزد بصر و نعومت نزد
لمس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات ست متمکن شدن بقدر ممکن از حق مبین و عقول مجرده
و نفوس فلکیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل ست نفس را بعد از موت چه دیگر در تعقلات خود
محتاج آله جسمانیه نیست پس تعقلات نفس حاصل ست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و اشرف
و اکثر ست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه ست چه اشتغال نفس بمحسوسات منع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوق بسوی معقولات نزد فقدان التذاذ
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضداد دشمن مستمرة الوجود غیر متنبه متنبه شد و اشتغال
نفس بغیر او ست و ادراک آن نمیکند فلهذا بدان متألم نمی گردد رازی گفته النفس قبل الموت
عالمة بهذه المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظیمة التی یصفونها فلو کانت الادراکات
نفس اللذات لکانت ملتذة کما کانت مدرکة انتهی و اما الم پس ادراک منافر ست
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضاده کمال ست و هیکه بدن را گذاشته و
هیئت متضاده کمال دران متمکن گشت مدرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض گردید
شیخ در اشارات گفته اللذة هی ادراک و نیل لوصول ما هو کمال و خیر من حیث هو
کذلک و الالم هو ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک آفة و شر و در شرح جدید
هدایة اثیریه گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب رفته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جهت ست که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در چند جا بران دال ست بر وجهی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکن ست و شیخ جمهور فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده ست بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة

وتصديق خبر النبوة وهذا الذي للبدن عند البعث في خراب البدن وخيراته وشروره معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحقة التي اتانا بها سيدنا ومولانا محمد صلى الله عليه وآله وسلم حال السعادة والشقاوة التي بحسب البدن ومنه ما هو يدرك بالعقل والقياس البرهاني وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة الثابتتان بالقياس الى الانفس وان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن

انتهى قال الشارح والحق ان اعادة النفس الى بدن مثل بدنها الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحقة امر ممكن غير مستحيل فيجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين وانكارها كفر صريح ولا بعد فيها اصلا بل لا استبعاد في تعلق النفس به في بدنه الا امر اشد من الاستبعاد في عودها اليه ولا استبعاد ايضا في ايجاد الناس وتكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

۱۴۳ نفس کامله را باعتقاد ایشان چون تنزه از علائق جسمانیه حاصل گردد متصل شود بعالم قدس و بحضرت جلال رب العالمین و در مقعد صدق نزد ملیک مقتدر بود و ترقی کند از علم الیقین بسوی عین الیقین و متلذذ گردد بادراک کمالات خود شارح گفته وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى و اگر این نفس را تنزه از علائق جسمیه حاصل نشده باشد بسبب رذیله ملابست بدن و مباشرت رذائل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیه و غواشی جسدیه در ان باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیئت و میل محجوب میگردد از اتصال بسعادات و سخت متاذی میگردد بدان و متالم میشود همچو تالم عاشق مهجور از محبوب و لکن این حال او نه بسبب کدام امر لازم است بلکه بامر عارض غیر لازم و المی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که انفعالی که این هیئت بسبب تکرر و طول عهد آن باقی بود بتدریج زائل میگردد وهذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

۱۴۴ نفوس ناطقه ساذجه را چون ظاهر میشود که شان او ادراک حقائق بکسب مجهول از معلوم است ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی از شوائب ظنون و اکدار او تام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود باضداد کمال و آنرا کمال

(حاشیه: حالت نفوس کامله)

(حاشیه: نفوس جهال)

اعتقاد کند و راجی وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بمحسوسات آگاه بنقصان آن نشود چون بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هو الم النار الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة و این تالم او موبد باشد زیرا که امکان اکتساب که ببدن بود از دست او زائل گشته و مطمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماند فهذا حال تلک النفوس حال الکفار عند الملیین لکن شرع شریف دال است بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق بالجمله فلاسفه جنت و نار را به لذت و الم روحانی فرود آورده اند و شرع اسلام بروح و جسد هر دو و حق در هر یکی از این مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه خلاف اوست ابطل باطلات باشد و بامتکلف نیست تطبیق و توفیق میان مسائل علوم حکمیه فلسفیه و در میان مدلولات ادله شرعیه حقیقیه و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار است که برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان آرند تا بحکایت و درایت و روایت آن بمقابله ما جاء به الانبیاء علیهم السلام و انطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب علوم شریفه نکرده اند و نه شوقی و توقانی داشتند [illegible] بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد و ایشان بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطانت بترا و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متألم می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کدورت [illegible] بسبب علائق و در حجب عذاب الیم مانده اند لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان دائمی نبود بلکه این هیأت [illegible] نفوس غیر متلطخ بهیأت و ملکات ردیه و غیر متصف [illegible] صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بکمالات خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فهذه النفوس حالها کحال غیر المکلفین شیخ رئیس گفته ان رذیلة النقصان انما یتاذی بها النفس الشیقة الی الکمال و ذلک الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب و البله منجی من هذا العذاب و انما العذاب للجاهلین و المهملین و المعرضین [illegible]
الی الخلاص من الفطانة البترا [illegible]
در این محل فائده عائده نیست [illegible]

وسنت متطهره آورده و آنچه سوای اوست همه قال وقیل وآرا فاسده جیل ست اعتقاد وعلم
وعمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت وچشم پوشیده وگوش از حرف وسخن زید
وعمرو کر ساخته براه نجات آخرت وسعادت دنیا باید شتافت وما احسن ما ختم به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه وقال هذا کله جزاف وشطط وغوایة عن سواء السبیل عصمنا الله
وایاکم عن التورط فی هذه الاباطیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب انتهی
گوییم این مسائل و ما بعد او را تا آخر فصل هر چند با این کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شروع
دران از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم ست مثل فلک مشحون سیوطی وکشکول
بهائی وسفینهٔ راغب وبحر النفائس احمد شروانی و سر من رای مؤلف ابن جانی فانی وجز آن ناچار
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لا ثانی که ذخیرة الانس ست ازین مبانی ومعانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت و ازانجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست وکثرت افکار وهجوم اشغال وتبلبل بال و حصول
خصومات خاصه وعامه عائق قوی از نظر ثانی ومانع تامل بالغ در درستی مبانی ست متعهد نگرنوشتن
دو باره نگفتن نیستم ومع ذلک تکرار در بعض احوال بموجب تقریر و تاسیس تحریر می شود اذا تکرر تقرر
وذا القند مکرر می بخشد از ینجاست که در قرآن کریم وحدیث شریف یک معنی را در مبانی متکثره در
مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند وشخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوه ظهور ارزانی داشته
یاران علم دوست وانصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خذ ما صفا ودع ما کدر
را کار می بندند وحاسدان روزگار و باغضان بی اعتبار جز عیوب ومساوی مطلب دیگر نمی چینند

ع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست

گویند که هجو کرد مارا جعفر ... شیرین لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب بود و غبار ... امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استهدف خواهان آنست که هیچ تالیف از هیچکی
بی استهداف نماند چنانکه در خارج باستقرا بچنین در هر عصر یافته شده الا من شاء الله تعالی اهم خاصه
و عصور ماضیه را بگذار که قصه دور و درازیست عهد اول را تماشا کن که مشرکان و منافقان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی شانه ایراد گرفتند گوا جوابه سکته یافته زبان درکام کشیدند مفسران آورده اند که
بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبعری گفت لاخصمن
محمدا صلعم ونزد آنحضرت آمده گفت الیس قد عبدت الملائکة الیس قد عبد المسیح
فیکون هؤلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلمه ما
که درین آیه واقع شده موضوع ست برای غیر ذوی العقول وملائکه وعیسی ذوی العقول اند اگر بجای ما من
بودی البته این اعتراض وارد شدی میر آزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبعری جواب دندان شکن
شنیده دم درکشید انتهی گوییم وازینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فهمی معترض بود و بسیار
اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی سست باشد چنانکه از کتب رفضه ومقلده
که در رد علمای سنت واهل اتباع ست ظاهرست ع سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست
ونیز معلوم شد که اعتراض معاصر بر معاصر مسلم نیست اگرچه رد او باقل وجوه [illegible] معترض اوست سبب
رای ناقل ومعترض علیه مستدل جبیر باشد میر آزاد گفته که همین ست که معاصران تصنیف معاصر را
در میزان اعتبار نمی سنجند وکمر همت بر شکست او می بندند بسیج مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ
نمانده انتهی لکن اینقدرست که غالب اهل کمال التفات برد جواب جهال نمی شوند از معاصرین هرکه
متعقب بر معاصر میشود غالبا از زمره مقلده یا طلبه مدعیه فضیلت ومتوالان شهرت خود ست
وانچه مذموم ست همین جوابست در حقیقت ست نه دفع آن لا سیما [illegible] ضرورت [illegible]
آنکه سخن اقران حاسدین ومعاصران معاندین در مذهب وعقائد در خور پذیرائی نیست تا درانچه لا
ست چه مواخذه بر الفاظ مصحفه ناسخین ومحرفه طابعین و بر اختلاف سنین موالید واعمار ووفیات
باوجود تصحیح نقل و نحو آن چه رسد در هدایة السائل از ابن نعیم اصفهانی نقل کرده ایم که وی گفت
کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ به لا سیما اذا لاح لک انه لعداوة او لمذهب او
لحسد لا ینجو منه الا من عصمه الله تعالی وما علمت ان عصرا من الاعصار سلم
اهله من ذلك سوى النبيين والصديقين ولو شئت لسردت [illegible]
۱۴۷ اطلاق علم [illegible]
[illegible]

کما مر در سخن ابن اثیر آنچه در مشکاة نسبت کرده اند و علی کل حال علم دوگونه است یکی را تصور نامند و دیگر را
تصدیق خوانند تصور دریافتن چیزیست نه از حکم و مراد بحکم نسبت امری بسوی امری دیگر است ایجاباً و سلباً
و همچنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاوقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا
تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت
از حکمی است که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق
بی تصور دریافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید
قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی رابط
که در فارسی هست و نیست و در هندی هی و نهین در ایجاب و سلب از آن تعبیر میرود و این
معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی رابطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی
تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دوگونه است یکی بدیهی
که بی نظر و کسب حاصل گردد چون تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند
دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد چون تصور جن و ملائکه چه تصورات حاجتمند تجشم فکر
و نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دوگونه است یکی بدیهی چنانکه
کل از جزء اعظم و دو نیمه چهار است دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و نحو آن
و نظر عبارت است از ترتیب امور معلومه برای تادیه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله
خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گوئی عالم متغیر است و هر متغیر حادث از این
نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این است که عالم حادث است
و گمان مکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات
و تناقض رو نمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدل است بآنچه گذشت و زاعم قدم او مبرهن است
باین طور که عالم بی نیاز است از موثر و هر بی نیاز از موثر قدیم باشد پس عالم قدیم است ولکن گمان
نمیرود که تراود صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاده دانسته
شد که فطرت انسانیه در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد
ابتغاء فنی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان است

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قوی باشند بر نطق ظاهری نسبت بجاهل
و همچنین او را اثری ست در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع و لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت و ازین شناسائی در ظلمت
و میزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیحه را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلال
انظار کاسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیراکه آله جمیع علوم ست سیما علم حکمت و منطق
را ارسطو با مر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مهذب او فارابی ست و او را معلم
ثانی لقب ست و چون کتب فارابی با تمامت در آمد بو علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ رئیس
لقب یافت غرضکه جولان جول این فن همین ثلاثه غساله ست اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
متهم باسلام و ثالث باخیر ایشان مردد در کفر و ایمان والله اعلم و از آنچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم ست بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارنده ذهن ست از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر ست و همچنین هر علم و صناعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جد و ران هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دوگونه ست اگر مقصود رد بر اعدای اسلام ست
بمسلمات آنها فبها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک و اوهام ست در دین این همه ظلمت و ظلالت ست
۱۲۸ موضوع هر علم همان ست که دران از عوارض ذاتیه او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلومات تصوری و تصدیقی ست لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصوری و تصدیقی و منطقی را بدین حیثیت که منطقی ست هیچ تعلق بحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بیرون ست و لکن چون افاده و استفاده موقوف
بر الفاظ دالّه بر معانی ست گزیری و گزیری از بحث الفاظ نداشته و ازینجاست که در کتب منطق
دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد ست یعنی راه نمودن و در اصطلاح بودن
شی ست بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دوگونه ست لفظی و غیر لفظی لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه ست لفظیه وضعیه همچو دلالت
لفظ زید بر مسمای او و لفظیه طبعیه همچو دلالت اح اح بر درد سینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ نزد
وجع صدر میگراید و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب ستقی ...

بر وجود لافظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
دوال اربعه خوانند چه اشاره دال است بر مشار الیه و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضع و نصب
همچو منارها دال است بر امیال مسافت و عقد انامل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبیعیه همچو دلالت آواز
اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این همه شش
دلالت بحسب استقرا است و بحث منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افادهٔ غیر و استفاده از غیر
بهمین دلالت بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات
مر همین دلالت راست و این سه گونه است مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد بسان دلالت
انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمنی که دلالت لفظ بر جزء معنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
یا بر تنها ناطق و التزامی که دلالت لفظ بر چیزی از موضوع له یا جزء آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
له است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و دلالت عمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جزء بدون
کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متحقق نمیگردد آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود
بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جزء و لازم ندارد جائز است و چون مراد بلازم درینجا لازم بین
است ایراد بآنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست وارد نمیگردد چه بسیار است که تصور معانی
میرود و معنی غیر در خاطر نمیگذرد تا ببودن و نبودن شیٔ غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد
مفرد که دلالت جزء آن بر جزء معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزهٔ استفهام بر معنی آن و دلالت زید
بر مسمای او و دلالت عبد الله بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جزء وی بر جزء معنیش مقصود بود بسان دلالت
زید قائم بر معنی آن و دلالت رامی سهم بر فحوایش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت است
و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم است اگر بیکی از هر سه زمن غیر مقترن است و کلمه است اگر مقترن است
بدان و نحویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اداة است در عرف اهل میزان و حرف است
در اصطلاح نحویان و فَعِل نحاة اسم است از کلمهٔ میزانیان چه همچو اَضرب و نَضرب فعل است نزد اهل نحو
و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و اَضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر
دلالت جزء لفظ بر جزء معنی زیرا که همزه دال است بر متکلم و ضرب دال است بر معنی حدث

۱۲۵ مفرد را یک تقسیم دیگرست باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحدست یا کثیر اگر یک معنی ست
سه حال دارد چه این معنی یا متعین ست بحسب وضع یا نیست اگر هست علم ست همچو زید و هذا و هو
و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این
معنی بر سائر افرادش بیک سان مستوا ست بدون آنکه اولیت یا اولویت یا اشدیت یا ازیدیت
متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر تواطو و توافق آن در تصادق این معنی عام همچو انسان نسبت
بزید و عمرو و بکر و سائر افراد خود از آدم تا اینجم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض
افراد باولیت یا اولویت یا اشدیت ست و بر بعض دیگر یا ضد از آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجده
و نسبت بممکن و همچو بیاض نسبت بثلج و عاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظرست در شک
در آنکه متواطی ست یا مشترک

۱۲۶ مشترک المعنی را چند قسم ست چه لفظی که معانی او بسیارست اگر وضع این لفظ از برای هر
معنی ابتدا نه با وصل چند بدا گانه ست مشترکش خوانند مانند عین که باری موضوع شده از برای زر
و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولا از برای یک معنی موضوع شده ست
پستر در معنی دیگر بنا بر مناسبتی که میان هر دو معنی ست مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده نامش
منقول باشد و این منقول نظر بناقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام ست دوم شرعی که ناقلش
ارباب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصه ست اول همچو دابه که در اصل از برای
هر جنبنده بر زمین موضوع شده و پستر عامه آنرا در اسپ و چهارپایگان بردند ثانی همچو لفظ صلوة [illegible]
که در اصل بمعنی دعاست و شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقه که در لغت بمعنی
فهمیدن ست بمعنی فهمیدن کتاب و سنت پستر مخاطب آنرا در اهل رای و اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم ست
که در لغت بمعنی علوست و نحاة آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر مقترن بیکی از سه زمان ست
نقل نموده‌اند و هرچه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بی [illegible] مناسبت در معنی دیگر نقل
کردند نامش مرتجل ست مثل جعفر که در اصل بمعنی نهر خرد ست پستر علم شخصی کردند و این [illegible]
مشترک ست و نزد بعضی منقول و اگر در ثانی نیز مشهور ست و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول
موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت بثانی مجاز نامند [illegible]

نسبت بجا نوردنده و مرد دلیر و اگر لفظ متعدد ست و معنی یکی ست مرادفش گویند مانند اسد و لیث و غیر آن

۱۳۱ مرکب دو گونه ست تام که سکوت بران صحیح شود که زید قائم و ناقص که چنین نباشد تام دو گونه ست یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و محتمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا راست گو و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث ست و لا اله الا الله اگرچه بنا بر آنکه خبر و قضیه ست نظر بمجرد لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت حاشیتین زنهار محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه ست امر همچو اتبع الکتاب و السنة و نهی همچو لا تقلد احدا و تمنی همچو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و ترجی همچو لعل الله یرزقنی صلاحا و استفهام همچو آ الدار سالک و ناقص نیز گوناگون ست یکی مرکب اضافی همچو غلام زید و ثانیها بنائی دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیر تقییدی همچو فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الآن نرشدک الی بحث المعانی و نذلک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود دو گونه ست جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرض صدق او بر کثیرین همچو صدیق و حسن و علی و هذا المقلد و هذا المنتج و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت دران و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی را جزئی را و تفسیر دیگرست یعنی کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصوره تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه ست یکی آنکه ممتنع باشد وجود افراد او در خارج همچو لاشی و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو عنقا و کوه یاقوت سوم آنکه ممکن ست افراد آن مگر جز یک فرد ازان یافته نشده همچو آفتاب و واجب تعالی جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناهی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد ست شمس و ماه و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناهی همچو افراد انسان و فرس و غنم و بقر و مراد بصدق مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع ست نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه و شبح مرئی از بعید و محسوس طفل در مبدء ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل ست نه معا چه وحدت ماخوذه درین صور سه گانه ماخوذ ست از ماده معینه شخصیه ضرورة و بداهة و اگر اعتبار این وحدت درین صور نبودی همه کلی بودی بغیر لزوم اشکال

مراد از افراد جزئی نبود ست اعم از آنکه یک باشد یا کثیر و از جزئی یک ست که یک فرد ازان ممکن ست و سوای آن ممتنع ۱۲ ۱۲

۱۳۳ تصور نسبت میان دو کلی بچهار طور میتوان شد زیرا که یا هر یکی ازان هر دو بر هر مصداق دیگری

نسبت میان دو کلی

صادق می‌آید و این را متساوین گویند همچو انسان و ناطق چه هر انسان ناطق است و هر ناطق انسان یا یکی
بر همه مصداق آن دیگر راست می‌آید و آن دیگر بر همه افراد آن صادق نمی‌شود و این را عموم و خصوص
مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر هر مصداق انسان راست می‌آید ولی بر هر مصداق حیوان
حیوان صادق نمی‌آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا هیچ شی از این هر دو بر هیچ مصداق دیگر
راست نمی‌آید همچو انسان و فرس و این را متباینین نامند یا هر واحد بر بعض مصداق دیگر راست آید
و این را عموم و خصوص من وجه گویند همچو ابیض و حیوان ... صادق ...
فقط حیوان و در عاج و ثلج فقط ابیض فحصل ان الاربع نسب التساوي والتباين والعموم والخصوص
مطلقا والعموم والخصوص من وجه فاحفظ ذلک و جزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند
یعنی آنچه خاص باشد زیر عام چنانکه انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا بر
دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و جسم مطلق بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان
جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در زید مثلا و صدق
اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین ممتنع نیست
۱۴ ۱۳۳۱ کلیات خمس است یکی جنس که اطلاقش بر بسیار مختلف الحقائق در جواب ما هو آید همچو حیوان
که بر انسان و اسب و دیگر مقول میشود اگر بحالی از ان پرسند چنانکه گویند الانسان والفرس ما هما
جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار متفق الحقائق گفته آید در جواب ما هو و لفظ نوع را گاهی
بر آنچه که اضافی خوانند و آن ماهیتی است که بر آن و بر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند و نسبت میان
نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است بنا بر تصادق هر دو بر انسان و صدق حقیقی بدون اضافی
در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن
کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است
و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و استاد ... انسان ناقص ... دنا ... اسفل
سافلین آمده یا متوسط است که زیر و بالای او جنس است همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم
مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست
و زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است و این را جنس الاجناس هم نامند و اجناس ... نیز ...

که هیچ شی در جهان خارج از آن نیست واینها آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهرست و باقی نه مقوله عرضست
جوهر آنست که موجود بود نه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم ست و کیف و اضافت و آن و ملک و فعل و انفعال و متی و وضع و این

بیت جامع اوست

به درت بسی عاشق دل شکسته　　سیه کرده جامه بکنجی نشسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود و هو النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی ست و آن نوع ست و بالای آن جوهرست و آن جنس ست نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم ست و هر دو نوع ست و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جسم نامی ست و هر دو نوع ست و گاهی زیر آن نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمرو و بکر و جز آن ست و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان ست و آن نوع ست و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم از کلیات فصل ست که بر شی در جواب ای شی هو فی ذاته گفته میشود مثلا اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام چیز ست جواب دهند که ناطق ست و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت ست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول در قوام نوع و نسبت ست بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان ست چه انسان همان حیوان ناطق ست و مقسم حیوان ست زیرا که ناطق حیوان را دو قسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم ست از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم ست و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان ست و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی ست مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالاراده که چنانچه این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق مقوم انسان ست نه مقوم حیوان و همچنین هر مقسم سافل مقسم ست از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود او و عد [illegible]

ونیست بر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلاً مقسم جسم نامی ست بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی
غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس ست و حیوانی غیر حساس یافته نمی شود
کلی چهارم خاصه ست و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بران و واقع بود در حقیقت واحده
فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام ست و آن خارجی ست که مقول شود بر افراد
حقیقت واحده و غیر آن همچو ماشی که محمول ست بر افراد انسان و فرس و بالجمله کلیات پنج آمد [illegible]
و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو اخیر را عرضیات خوانند
و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه
و عرض عام باشد منقسم ست بسوی لازم و مفارق لازم آن ست که انفکاک او ممتنع باشد از شی [illegible]
خواه نظر بماهیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ثلثه چه انفکاک این دو [illegible]
از ثلثه مستحیل ست و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی [illegible]
[illegible] انسان ست [illegible] لازم انسان [illegible]
آن ست که انفکاک او از ملزوم ممتنع نبود همچو کتابت و مشی بالفعل از برای انسان و عرض لازم دو گونه باشد
اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو بصر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم [illegible]
و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه [illegible]
[illegible]
بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود [illegible]
سرخ ترسان یا زرد رنگ و ببطوء همچو جوانی و پیری

۱۳۵ معرف شی آن ست که محمول شود بران شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است
زیرا که تعریف کرده شود شی را اگر بجنس قریب و فصل قریب او [illegible]
انسان بحیوان ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا بفصل قریب [illegible]
همچو تعریف انسان بجسم ناطق یا بناطق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه [illegible]
تعریف انسان بحیوان ضاحک و اگر بجنس بعید [illegible]
همچو تعریف انسان بجسم ضاحک [illegible]

بنابر آنکه افاده تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر مدلول لفظ بود کقولهم سعدانة نبت چه گیاه از سعدانه اعم ست و گاهی بلفظ مترادف همچو الغضنفر الاسد و ههنا قد تم بحث التصورات اعني القول الشارح اللهم اشرح لي صدري ويسر لي امري

قضایا و حملیات

۱۳۷٦ ا قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن ست که گوینده او را راست گو یا دروغ زن گویند و آن دو گونه ست یکی حملیه که دران حکم بثبوت کدام شی از برای کدام شی یا بنفی آن ازوی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم ست یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند آنکه منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه ست و لیس البتة اذا کانت الشمس طالعة فالليل موجود و این مثال سالبه ست و چون ادوات را بیفگنند الشمس طالعة والنهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحلال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو قائم که اگر رابطه را بیندازند که هو ست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحلالش بسوی یک مفرد و یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید و ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد ست و ثانی قضیه و حملیه دو گونه ست یکی موجبه که دران حکم بثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم بنفی شی از شی باشد همچو الانسان حیوان والانسان لیس بفرس اول مثال اول ست و ثانی مثال ثانی والقیام حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه ست و قائم محکوم به و محمول و مخبر به و هو حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هی در اردو ست و این روابط غیر زمانیه ست و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و هی یا تها در اردو ست و گاه این رابطه محذوف میشود در لفظ نه در مراد نحو زید قائم و درینصورت نام قضیه ثنائیه بود گو الفاظ بسیار باشد و اما شرطیه پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلا درین قضیه که ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا لفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم ست و لفظ کان النهار موجودا تالی ست و حکمی که میان این هر دو ست رابطه ست و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت ست و گاه تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین ست قضیه را شخصیه و مخصوصه خوانند نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی ست آنرا چند اقسام ست زیرا که اگر حکم درانها بر نفس حقیقت

قضیهٔ طبیعیه گویند نحو الانسان نوع والحیوان جنس واگر حکم بر افراد وست پس یا کمیت افراد روشن باشد
بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر ببین ست قضیهٔ محصوره نامند نحو کل انسان حیوان و بعض الحیوان انسان واگر
نیست قضیه مهمله خوانند نحو ان الانسان لفی خسر چه لام دراینجا اگر جنسی ست مثال مهمله قرار داده بود واگر عهدی
مثال قضیه مهمله باشد نزد متاخرین کما مر واگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند
موجبهٔ کلیه همچو کل انسان حیوان و موجبهٔ جزئیه همچو بعض الحیوان اسود و سالبهٔ کلیه همچو لا شیء من الزنجی بابیض ولا
شخص من المقلد باهل الحق و سالبهٔ جزئیه نحو بعض الانسان لیس بابیض و بعض الناس لیس بمقلد بالحدیث و آنچه
بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سور نامند ماخوذ ست از سور بلد و سور موجبهٔ کلیه کل افراد
ولام استغراق ست نحو کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار والحمد لله رب العالمین و سور موجبهٔ جزئیه بعض
و واحد ست نحو بعض او واحد من الجسم جماد ست

اینکه می بینی خلاف آدم اند ٭ نیستند آدم غلاف آدم اند ٭

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی ست نحو کوکب انقض الساعة و سور سالبهٔ کلیه لا شیء و لا واحد ست
نحو لا شیء من الغراب بابیض ولا احد من المبتدع علی الهدی ولا واحد من النار ببارد و وقوع نکره تحت
نفی نیز سور سالبهٔ کلیه ست همچو من ماء الا وهو رطب و ما من مقلد الا وهو ضال مضل و ما من [illegible] الا
بالک و سور سالبهٔ جزئیه لیس بعض ست نحو لیس بعض الحیوان بحمار ولیس بعض اهل الرأی بمصیب و [illegible] لیس
ست نحو بعض الفواکه لیس بتمر و بعض الفقهاء لیس بمتبع و این سورها مختص بلسان تازی [illegible] ست
بلکه هر زبان سوری مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سور موجبهٔ کلیه ست همچو شعر ٭

هر آنکس که در بند حرص اوفتاد ٭ دهد خرمن زندگانی بباد ٭

و همچنین همه ترجمهٔ کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمهٔ کل مجموعی بود که آن سور
کلیه نباشد و سور سالبهٔ کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و [illegible] و هیچ [illegible] و کوئی [illegible] نیست و [illegible]
جزئی لفظ برخی [illegible] و اندکی [illegible] آن باشد و [illegible] بود و [illegible]
برخی نیست و اندکی نیست و [illegible] آن باشد و [illegible]
[illegible] تعبیر کنند و [illegible] تعبیر از موجبهٔ کلیه مثلا میگویند کل [illegible]
[illegible] بیان [illegible] الانسان [illegible]

در مفهوم بحسب وجود مثلا در زید کاتب و عمرو شاعر مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب ست اگرچه در خارج هر دو بیک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمرو مغایر مفهوم شاعر ست با آنکه در وجود خارجی هر دو متحد اند بارهٔ این حمل اگر بواسطهٔ فی یا ذو یا لام ست نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لزید و القلم فی المکتب و المحدث ذو حق و الحق لاهل السنة این را حمل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شیء بر شیء بلا واسطهٔ این وسائط باشد آنرا حمل بالمواطات خوانند نحو عمرو طبیب و بکر ادیب و السنة شفاء و البدعة داء و این حمل بعلی بود نحو الحیوان محمول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از اوان همین حمل بالمواطات ست و اول عبارت ست از یکی بودن موضوع و محمول وجودا و ذاتا و ثانی عبارت ست از یکی شدن هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز حملیه را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر ست چه اگر موضوع آن موجود ست در خارج و حکم دران باعتبار تحقق موضوع و وجود او در خارج ست قضیه خارجیه نام نهند نحو الانسان کاتب و الانسان لیس بحجر و اگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن ست و حکم دران باعتبار خصوص وجود او در ذهن ست قضیه ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی و اگر حکم دران باعتبار تقرر شی در واقع با عزل نظر از خصوصیت ظرف خارج و ذهن ست قضیه مسمی ست بحقیقیه و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع و نفس الامر ست حقیقیه بتیه نامند نحو الاربعة زوج و الستة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوج و اگر حکایت از وادی فرض فارض و اعتبار معتبر ست حقیقیه غیر بتیه خوانند مثل السبعة الزوج منقسم بمتساویین و الثمانیة الفرد لیس بزوج

۱۳۳ قضیهٔ موجبه و همچنین سالبه منقسم ست بسوی معدوله و غیر معدوله معدوله آنکه دران حرف سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللاحی لا عالم باشد و این در ایجاب ست و در سلب اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلاحی و اللاحی لیس بلاجماد مثال هر سه نوع ست و غیر معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجبه محصله باشد و در سالبه بسیطه و گاه در قضیه ذکر جهت کنند و موجهه نامند و رباعیه خوانند و موجهات پانزده ست هشت ازانها بسیط ست و هفت مرکب اما بسائط پس یکی ازانها ضروریهٔ مطلقه ست که دران حکم بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن ازوی نمایند مادام که ذات موضوع موجود ست همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس بحجر بالضرورة دوم دائمهٔ مطلقه که دران حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی ازان

قضیه موجبه و سالبه

همچو کل فلک متحرک بالدوام در ایجاب و لاشیء من الفلک بساکن بالدوام در سلب سوم مشروطهٔ عامه که
حکم دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف است
بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین در ایجاب است ولاشیء من الکاتب
بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا واین در سلب است چهارم عرفیهٔ عامه که حکم دران بدوام ثبوت محمول
از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف است بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب
متحرک الاصابع مادام کاتبا در ایجاب و بالدوام لاشیء من النائم بمستیقظ مادام نائما در سلب پنجم وقتیهٔ مطلقه
که حکم کنند دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن ازوی در وقتی معین از اوقات ذات
همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض بینه وبین الشمس در ایجاب و لاشیء من القمر بمنخسف بالضرورة
وقت التربیع در سلب ششم منتشرهٔ مطلقه که حکم دران بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی
آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما در ایجاب و لاشیء
من الحجر بمتنفس بالضرورة وقتا ما در سلب هفتم مطلقهٔ عامه که حکم کنند دران بوجود محمول از برای موضوع
یا سلب آن ازان بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب و لاشیء من
الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنهٔ عامه که حکم دران بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو
کل نار حارة بالامکان العام در ایجاب و لاشیء من النار ببارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که
حقیقت قضیه دران مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تسمیه اش خواه موجبه بود یا سالبه جزء اول است
پس اگر این جزء موجب است همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا لا دائما نامش موجبه باشد
هرچند جزء ثانی سالب است و اگر جزء اول سالب است نحو بالضرورة لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام
کاتبا لا دائما نامش سالبه بود گو جزء ثانی موجب باشد و از مرکب هفتگانه یکی مشروطهٔ خاصه است و آن عبارت
است از مشروطهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات و مثال آن ایجابا و سلبا گذشته و آن کل کاتب الخ
دوم عرفیهٔ خاصه است که عبارت است از عرفیهٔ عامه با قید لادوام بحسب ذات نحو دائما کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لا دائما در ایجاب و دائما لاشیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لا دائما در سلب سوم
وجودیهٔ لاضروریه است و آن مطلقهٔ عامه باشد با قید لاضرورة بحسب ذات نحو کل انسان کاتب
بالفعل لا بالضرورة در ایجاب و لاشیء من الانسان بکاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیهٔ لادائمه است

مطلقهٔ عامه است با قید لا دوام بحسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لا دائماً در ایجاب و لاشیء من الانسان بضاحک بالفعل لا دائماً در سلب. پنجم وقتیه و آن وقتیهٔ مطلقه است نزد تقیید بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائماً در ایجاب و بالضرورة لاشیء من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائماً در سلب. ششم منتشره مطلقهٔ مقیده بلا دوام بحسب ذات نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتاً ما لا دائماً در ایجاب و بالضرورة لاشیء من الانسان بمتنفس وقتاً ما لا دائماً در سلب. هفتم ممکنهٔ خاصه که حکم دران بارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعاً بکنند نحو بالامکان الخاص کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لاشیء من الانسان بضاحک در سلب لا دوام اشارت است بسوی مطلقهٔ عامه و لاضرورت اشارت است بسوی ممکنهٔ عامه چون گوئی کل انسان متعجب بالفعل لا دائماً گویا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل و لاشیء من الانسان بمتعجب بالفعل پس این قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیه است مدلول التزامی لا دوام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل لا بالضرورة گویا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لاشیء من الحیوان بماش بالامکان و قضیهٔ دوم که سالبهٔ کلیهٔ ممکنه عامه است مفهوم صریحی لاضرورت اصل قضیه باشد

۱۲۸ گذشت که شرطیه آن است که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه است یکی متصله دیگر منفصله. متصله آنکه دران حکم بثبوت نسبت بر تقدیر اخری در ایجاب و بنفی نسبت بر تقدیر اخری در سالبه شود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس البتة اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب. متصله دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنابر کدام علاقه میان مقدم و تالی بود و آنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا و علاقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از ان هر دو علت دیگر باشد یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقهٔ تضایف بود باین طور که تعقل احدهما موقوف باشد بر تعقل دیگر چو ابوت و بنوت پس چون گوئی ان کان زید ابا لعمرو کان عمرو ابنا لزید این شرطیه متصله باشد که میان هر دو طرفش علاقهٔ تضایف است. و منفصله آن است که حکم دران بتنافی میان دو شیء باشد در موجبه و بسلب تنافی میان هر دو در سالبه و آن بر سه گونه است زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعدم تنافی میان دو نسبت در صدق و کذب است معاً آنرا منفصلهٔ حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج او فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر اشتمال فقط بر امتناع صدق
مانعة الجمع باشد نحو هذا الشیء اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شیء معین حجر و شجر بود [illegible]
اگر اشتمال صرف بر امتناع کذب ست مانعة الخلو تام دارد نحو اما ان یکون زید فی البحر و اما ان لا یغرق چه ارتفاع این
هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال ست و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد
که در دریا بود و غرق نگردد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه بر تن درد

بدان این منفصله با سه قسم نخست منقسم شود یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو جزو لذاتهما باشد چنانکه میان
زوج و فرد و شجر و حجر هست در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور دران بمجرد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت
در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که بیکی از عناد و اتفاق مقید نبود و چنانکه حملیه بشخصیه [illegible]
و [illegible] قسمت پذیرفته بود و گذشت همچنان شرطیه هم قسمت پذیر [illegible]
[illegible] شرطیه [illegible] افراد در حملیه است چه اگر حکم بر تقدیر معین [illegible] خاص
است شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جئتنی الیوم اکرمتک و اما ان تطلع الیوم الشمس و اما ان لا [illegible]
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و اگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا
و بعضا مذکور نگشته مهمله گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما اسود [illegible] و سور موجبه کلیه
در متصله لفظ متی و مهما و کلما است و در منفصله لفظ دائما و ابدا و لا محاله و قضیها و هر چه درین معنی است
و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البته است و سور موجبه جزئیه درین هر دو لفظ قد یکون است و
و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لا یکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ لو و ان و اذا در
اتصال و لفظ اما و او در انفصال از بهر اهمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است
در عین طرف بودن هر دو خود هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم دران هر دو می توان کرد و هر دو
طرف شرطیه باشند یا [illegible] حملیه یا دو متصله یا دو منفصله یا دو مختلف [illegible]
۱۲۹ تقابل احکام تقابل یا بتناقض یا بعکس [illegible] تناقض [illegible] اختلاف [illegible] دو قضیه [illegible] با ایجاب
و سلب بر وجهی که صدق احدهما مقتضی کذب آخر باشد لذاته نحو زید قائم و زید لیس بقائم و ان [illegible]

تحقق این تناقض هشت وحدت شرط است که بدون آن تحقق تناقض نمی‌شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جزء و کل هشتم وحدت اضافت و چون هر دو قضیه در وحدات مختلف شوند تناقض نبود نحو
زید قائم و عمرو لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیرا که در اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس بموجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید نائم ای فی اللیل
و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط آنکه کاتبا و زید لیس
بمتحرک الاصابع ای بشرط آنکه غیر کاتب باشد اینجا وحدت شرط فوت است والخمر مسکر فی الدن ای بالقوة والخمر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و درینجا وحدت قوت و فعل منتفی است والزنجی اسود ای بعضه والزنجی لیس
باسود ای کله و اینجا وحدت جزء و کل مفقود است و زید اب ای لبکر و زید لیس باب ای لخالد که اینجا وحدت اضافت
معدوم است متقدمین همین وحدات را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدات دیگر نیز افزوده اند نحو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدات
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی اکتفا بر دو وحدت نموده وحدت
موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدات مندرج اند درین هر دو و بعض قناعت کرده اند بوحدت نسبت
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدات است ولابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیت و چون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هر دو
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان ولاشیء من الحیوان بانسان وگاهی هر دو جزئیه صادق باشند
نحو بعض الحیوان انسان وبعض الحیوان لیس بانسان واین در هر آن ماده باشد که موضوع دران اعم بود
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجهه از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم مردد میان هر دو نقیض بسائط بود والتفصیل
یطلب من مطولات الفن و مشروط است در اخذ نقائض شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در
کیف پس نقیض متصله لزومیه موجبه کلیه سالبه متصله لزومیه جزئیه باشد و بالعکس و نقیض منفصله عنادیه موجبه

کلیه سالبه منفصله عنادیه جزئیه ست وبالعکس مثلا چون بگوئی کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود
نقیض آن لیس کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود باشد وچون گوئی دائما اما ان یکون هذا العدد
زوجا او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا

۱۴۰ عکوس چند گونه ست یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند وآن ساختن جزء
اول قضیه ست جزء ثانی وثانی جزء اول با بقای صدق وکیف پس انعکاس سالبه کلیه [illegible]
خود باشد نحو لا شئ من الانسان بحجر چه عکس آن لا شئ من الحجر بانسان ست بدلیل خلف وسالبه
جزئیه را انعکاس لازم نبود زیراکه عموم موضوع در حملیه ومقدم در شرطیه جائزست مثلا بعض الحیوان
لیس بانسان صادق ست وبعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست وعکس موجبه کلیه موجبه
جزئیه آید نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان انسان وانعکاس او بسوی موجبه کلیه نشود چه جائزست
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق ست وکل حیوان انسان صادق نیست
ونقض آن گفته اند که کل شیخ کان شابا موجبه کلیه صادق ست وعکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزئیه
صادق نیست زیراکه عکس آن بعض من کان شابا شیخ ست نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ نسبت زمانی
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب یکون شیخا باشد وهو صادق الخ وعکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه بود
نحو بعض الحیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان ست وبرین عکس ایراد کرده اند باآنکه بعض
الوتد فی الحائط صادق ست وعکس آن که بعض الحائط فی الوتد باشد صادق نیست جواب آنکه عکس
نمیکنیم که عکس آن این ست بلکه عکسش بعض ما فی الحائط وتد ست [illegible] ومحمول این تمام نمود هیچ شک و
شبهه نیست وباقی مباحث عکوس از عکس موجهات وشرطیات مذکور ست در مطولات دوم عکس نقیض
که نقیض جزء اول را از قضیه ثانی ونقیض جزء ثانی را اول گردانند با بقای صدق وکیف [illegible]
متقدمین ست ونزد متاخرین عبارت ست از آنکه نقیض جزء ثانی [illegible] اول [illegible]
وعین جزء اول اصل را جزء ثانی عکس سازند [illegible] عکس [illegible] اول [illegible]
پس عکس موجبه کلیه بعکس قدما کنفسها باشد چنانکه کل انسان حیوان که عکس آن [illegible]
بخلاف موجبه جزئیه که منعکس باین عکس نمیشود زیراکه بعض [illegible] الانسان [illegible]
بعض الانسان لا حیوان صادق نیست [illegible] سالبه کلیه سالبه جزئیه باشد [illegible]

بعض رابطه زمانی ۱۲

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی ولاشئ من اللافرس بلاانسان نه گوئی زیراکه نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالحجر باشد صادق ست وعکس سالبه جزئیه همان سالبه جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست وعکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

وههنا قد تم مباحث القضایا واحکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

۱۴۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین ومراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست ونحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست واگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان ونتیجه اش انه حیوان ست وقیاس اقترانی دو گونه ست حملی وشرطی وموضوع نتیجه را در قیاس حملی ومقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب ومحمول نتیجه را اکبر خوانند بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالبا ودر شرطی تالی نامند وقضیه را که جزء قیاس گردانند مقدمه گویند ومقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند وآنکه دران اکبر ست کبری گویند وجزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتاده ست آنرا حد اوسط شناسند واقتران صغری را بکبری قرینه نامند وهیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر واکبر شکل خوانند وشکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط وحصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری وموضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست واگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان ونتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان بحجر واگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب ونتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب واگر موضوع در صغری ومحمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب وچون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی وثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نهاده اند وشکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیراکه بر ترتیب طبعی ست وطبع سلیم وفطرت مستقیم بوی هرچه تمامتر از انسا

حجت

اشکال اربعه

می دریابد و می پذیرد و ذهن از اصغر باوسط و از اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم میگردد و هرچه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود در مرقات گفته واشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول ولذلک کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر و تامل و از برای شکل اول شرائط و ضروب ست شرائط دو ست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدهما گم شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهار ست بنا برآنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش در مرقات نموده و گفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه ست و بحسب کم یعنی کلیت و جزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب نتیجه گاهی و با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجه اش هم چهار ست و شرط انتاج شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست و باعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست و ضروب ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت فائده ذکر کرده شده است در مطولات و همچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل امثال رسالتی هذه لبیانها گوییم منجمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در کیف با کلیت یکی از آنها ست و نتیجهٔ قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سالبه ست و در کم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه و سالبه سالبه باشد و بسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود و حال اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب نتیجه و شرائط معتبره هم چو حال اقترانیات حملیه ست سواء بسواء و قیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا و اخوات آن و ازینجا ست که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ واما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود و الاعیاد خود ... الا ... بلکه

بفرس بعض اللافرس لیس بلا انسان گوئی ولاشئ من اللافرس بلا انسان نه گوئی زیراکه نقیضش که بعض اللافرس لاانسان کالحجار باشد صادق ست وعکس سالبهٔ جزئیه همان سالبهٔ جزئیه بود نحو بعض الحیوان لیس بانسان که عکس آن بعض اللاانسان لیس بلاحیوان کالفرس ست وعکوس موجهات در کتب طوال مذکورست

و ههنا قد تم مباحث القضایا واحکامها علی مقدار الضرورة الداعیة الی معرفتها

قیاس

٢٤١ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که بعد از تسلیم آن قولی دیگر ازان لازم آید خواه این لزوم بیّن بود یا غیر بیّن ومراد لزوم ذاتی ست نه انچه بواسطهٔ مقدمهٔ اجنبیه بود پس اگر دران نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی باستثنائی میشود نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست ونحو ان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه لیس بناهق که نتیجه اش فهو لیس بحمار ست واگر نتیجه یا نقیض نتیجه دران مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسان وکل انسان فهو حیوان ونتیجه اش انه حیوان ست وقیاس اقترانی دوگونه ست حملی وشرطی وموضوع نتیجه را در قیاس حملی ومقدم را در شرطی اصغر گویند بنابرآنکه اقل افراد ست در اغلب ومحمول نتیجه را اکبر خوانند بنابرآنکه اکثر افراد ست غالبا ودر شرطی تالی نامند وقضیه را که جزو قیاس گردانند مقدمه گویند ومقدمه که دران اصغر ست آنرا صغری نام کنند وآنکه دران اکبر ست کبری گویند وجزئی را که میان هر دو مقدمه متکرر افتادست آنرا حد اوسط شناسند واقتران صغری را بکبری قرینه نامند وهیئت حاصله را از وضع اوسط نزد اصغر واکبر شکل خوانند وشکل چهارست

اشکال اربعه

٢٤٢ وجه ضبط وحصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری وموضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم متغیر وکل متغیر حادث که نتیجهٔ آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست واگر اوسط در هر دو محمول ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان ولاشئ من الحجر بحیوان ونتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان بحجر واگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان وکل انسان کاتب فنتیجه اش چنین باشد بعض الحیوان کاتب واگر موضوع در صغری ومحمول در کبری ست شکل رابع باشد نحو کل انسان حیوان وکل کاتب انسان فبعض الحیوان کاتب وچون این شکل در هر دو مقدمه مخالف شکل اول ست لهذا از اول نسبت بثانی وثالث بس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجهٔ چهارم نهاده اند وشکل اول را بدیهی الانتاج گفته زیراکه بر ترتیب طبعی ست وطبع سلیم وفطرت مستقیم بودی هرچه تمامتر آنرا

می دریابد ومی پذیرد وذهن از اصغر باوسط واز اوسط باکبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر باکبر لازم میگردد وهرچه چنین باشد درجهٔ او نخستین بود درمرقات گفته واشرف الاشکال الاربعة الشکل الاول لانه کان انتاجه بینا بدیهیا یسبق الذهن الی النتیجة سبقا طبیعیا من دون حاجة الی فکر وتامل وانه بداهی شکل اول شرائط وضروب ست شرائط دوست ایجاب صغری وکلیت کبری وچون هردو معا یا احدهما گم شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل وضروب چهار ست بنا برآنکه درهر شکل شانزده احتمال باشد وبیانش درمرقات نموده وگفته انه لابد فی هذا الشکل کیفا ایجاب الصغری وکما کلیة الکبری وجهة فعلیة الصغری وشرط دراتناج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب وسلب اختلاف هردو مقدمه ست وبحسب کم یعنی کلیت وجزئیت کلیت کبری ست ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب نتیجه گاهی وبا سلب نتیجه بار دیگر ونتیجهٔ این شکل جز سالبه نبود وضروب ناتجه اش هم چهار ست وشرط انتاج شکل ثالث باعتبار کیفیت موجبه بودن صغری ست وباعتبار کمیت کلیه بودن احدی المقدمتین ست وضروب ناتجه اش شش باشد وشرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها وقلت جدوای مذکور ست درمطولات وهمچنین شرائط سائر اشکال بحسب جهت درمرقات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها ولا یحتمل امثال هذه الرسالة لبیانها گوییم منجملهٔ آن یکی ایجاب هردو مقدمه یا کلیت صغری یا اختلاف آنها در کیف یا کلیت یکی از آنهاست ونتیجهٔ قیاس تابع ادون هردو مقدمه باشد وادون درکیف سلب ست ودرکم جزئیت پس نتیجهٔ قیاس مرکب از موجبه وسالبه سالبه باشد وبسیار ست که نتیجه مرکب از دو کلیه بود دو حال اقیسهٔ اقترانیهٔ شرطیه درانعقاد اشکال وضروب منتجه وشرائط معتبره همچو حال اقترانیات حملیه ست سواء بسواء وقیاس استثنائی شرطی آن ست که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه ودیگر حملیه ومیان هردو کدام کلمهٔ استثنا حائل گردد همچو الا واخوات آن وازینجاست که آنرا استثنائی نامند

۳۴۱ واما استقرا پس حکم ست بر کلی بتتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ زیراکه چون انسان وفرس وبغال وحمیر وبعیر وطیور وسباع را تتبع کردیم همگنان را همچنین یافتیم ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بآنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود ست نزد خاییدن لکن استقرا مفید یقین نباشد وآنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب ست چه جائز ست که همه افراد این کلی باین حالت نبود ولا یعلم چنود ربک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

ومی فلک اعلای خود می جنباند

۱۴۴ و اما تمثیل پس اثبات حکم ست در یک جزئی بنابر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هردو و اول را مقیس و فرع خوانند و دوم را مقیس علیه و اصل نامند نحو العالم مؤلف کالبیت فهو حادث و علما را در اثبات این معنی که امر مشترک علت ست از برای حکم مذکور طرق عدیده ست و عمدهٔ آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متاخرین و قدما آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمست با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل ست بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبر و تقسیم ست و آن شمردن اوصاف اصل ست پستر ثابت کردن این معنی که ماورای معنی مشترک صالح اقتضای حکم نیست بنابر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت یا امکان ست یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شئ از مذکورات صالح علت حدوث بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حالانکه واجب تعالی جل مجده و جواهر مجرده و اجسام اثیریه این چنین نیست گویم این حرف درباره او سبحانه حق ست و در باقی باطل چه الا

کل شیء ما خلا الله باطل بیت

عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چرا — آنچه جز هستی ست هیچ و آنچه جز حق باطل ست

تمثیل

۱۴۵ یکی از اقیسهٔ مرکبه قیاس خلف ست و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقترانی شرطی که مرکب از دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمهٔ او لزومیه بود یعنی نتیجهٔ قیاس اول و مقدمهٔ اخری از جنس باشد که دران نقیض تالی مستثنی بوده ست و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور ست و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأة حاصله ست از ترتیب مقدمات و وضع بعض آن نزد بعض و قد عرفت الاشکال الاربعة و علمت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائده و اشمل العائده ست از برای طلبهٔ صناعت لکن متاخرین در بیان مواد اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط دران نموده اند لا سیما در اقیسهٔ شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت وجدوای این قیاسات خیلی کم ست و امر ماده را

قیاس خلف

خلف بالفتح بمعنی وراست و بالضم بمعنی محال ۱۲

که عبارت از صناعات خمس ست ترک ساخته و در بیان آن بر حد و همین صناعات پنجگانه اقتصار فرموده
در مرقات گفته ولا ادري اي امر دعاهم الى ذلك واي باعث اغراهم هنالك ولا بد للفطن
اللبيب ان يهتم في هذه المباحث الجليلة الشان الباهرة البرهان غاية الاهتمام و
يطلب ذلك المطلب العظيم والمقصد الفخيم من كتب القدماء المهرة وزبر الاقدمين السحرة
بعده گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه ست یکی برهانی دوم جدلی سوم خطابی چهارم شعری پنجم سفسطی اما برهان
پس قیاسی ست مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعض زعم کرده اند
که تالیف برهان فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در برهان قطعی بودن مقدمات ست نه بدیهی
بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه ست یکی اولیات و آن قضایا ست که عقل بمجرد التفات و تصور
بدان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الكل اعظم من الجزء دوم فطریات که مفتقر واسطه باشد
و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و لهذا میگویند هي قضايا قياساتها معها نحو الاربعة زوج چه
هرکه مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات ست تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عدد ست
منقسم بدو مساوی ست بداهة حکم خواهد کرد بآنکه چهار زوج جفت ست و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل
بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دو ست سوم حدسیات و آن ظهور مبادی ست
دفعة واحدة بدون آنکه آنجا حرکت فکر پیدا بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوریه باعتبار
اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدء نور و واسطه ست یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور
قمر مستفاد ست از نور شمس و همین ست مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما ✱ بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن ست که در فکر لابد ست از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب بمبادی دوم از
مبادی بمطالب و اطلاق فکر بر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که دران حرکت نبود تا بدو حرکت چه رسد
زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجه ما حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی یکنونه لطلب چیزیکه مناسب
مطلوب ست تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریابد و اینجا حرکت اولی تمام شد پستر رجوع قهقری
کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را در جای
مناسب او نهد تا آنکه بمطلوب رسد یعنی انتهای حرکت وصول ست بمطلوب و نشاء حرکات را دران دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی ست بفکر مثلا چون انسان را بوجهی از
وجوه تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو جوهر
و جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و مبدء مطلوب او معلوم ست بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق ست که از معانی
مخزونه و مبادی مکنونه باشد پس حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس ست بر ناطق
که فصل ست مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی محصلهٔ انسان ست بگوئی و اینجا حرکت ثانیه منقطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری ست و باندک تغیر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوانیت
انسان را بوجهی از وجوه همچو ضاحک و کاتب اذعان نمائی و خواستار دلیلش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالاراده ست حرکت دهی جسم نامی متحرک بالاراده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین بپایان یافت و مبدء الانسان حیوان ست و منتهی جسم
نام حساس متحرک بالاراده باز این را ترتیب بخشی و گوئی الانسان جسم نام حساس متحرک بالاراده و کل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدء بسوی مطلوب بود تمام شد و الانسان
حیوان که مطلوب ست بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن دران از مطلوب بسوی مبادی دفعةً
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیارست که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعض قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل گردد همچو کسی که مؤید ست بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید از انبیاء و اولیاء و حکماء و عقلاء و بعض قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از ذکا
دارد مگر صفای خاطرش بدرجهٔ قصوی نرسیده و بعض را خود حدس نبود همچو کسی که در بلادت بدرجهٔ
نهایت رسیده و من هذا یعلم ان البداهة والنظریة مختلفتان بالاشخاص والاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسیة یکون لصاحبها بدیهیا چهارم مشاهدات ست و آن قضایاست که دران
حکم بواسطهٔ مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل هذه النار حارة یا کلی نحو کل نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بیکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج ست باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه و این قسم را حسیات نامند دوم آنکه ادراکش بمدرکی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنج ست حس مشترک که مدرک صوریست و خیال که خزانهٔ اوست و وهم که مدرک معانی شخصیه و جزئیه ست
و حافظه که خزانهٔ معانی جزئیه باشد و متصرفه که تصرف میکند در صور و معانی بتحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه ما را گرسنگی و تشنگی ست
و آگاهی ما بافعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیهٔ صافیه و اشراق حکما اشراقیه از همین باب ست
پنجم تجربیات ست و آن قضایا ست که حکم میکند بدان عقل بواسطهٔ تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفرا ست و هر مقلد تابع اهوا و هر مبتدع با غض اهل سنت غدار و تجربه
گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شود و با آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکثری بود در میکه طرف وقوع بر تجویز لا وقوع
راجح باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم متواترات
ست و آن قضایا ست که حکم کنند بدان بواسطهٔ اخبار جماعه که عقل تواطو و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل
میداند و در اقل عدد این جماعه اختلاف ست نزد بعض چهار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل
و نزد بعض هفتاد اند و اشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ماجریات
و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا بحدی برسد که افادهٔ یقین کند فهذه الستة
هي مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات ست
پستر مشاهدات لیس الخبر کالمعاینة و اما حدسیات و تجربیات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و متواترات
را انکار نتوان کرد و قومی زعم کرده اند که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا بر آنکه غلط و خطا
بوجوه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع ست میتوانند شد حالانکه این
ظن اثم ست چه بسا ست که نقل افادهٔ قطع میکند چون شرائط دران مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود وجهی دارد این چنین ست
در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افادهٔ نقل معتبر نیست افادهٔ نقل را تحقق صدق مخبر و تواتر
آن نقل کافی ست و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی ست زیرا که خبر دادن رسول ست صلی الله علیه و آله و سلم
و نقل آن تا بما از صحابه تا این زمان بواسطهٔ ثقات عدول که عبارت از علماء اهل حدیث ست رضی الله
عنهم و کثر سوادهم و رفع عمادهم متواتر رسیده بحدیکه شک و شبه را اساساً [illegible] آن راهی نیست بخلاف مسائل
فروع که تواتر نقل آن از ائمه در بعض [illegible] منقطع ست ائمه باشند

برهان

یا تحیر ایشان ولهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد
۱۳۴ برهان دو گونه ست یکی لمی دوم انی لمی آن ست که اوسط دران علت بود از برای ثبوت اکبر مر
اصغر را در واقع چنانکه واسطه ست در حکم و این را لمی ازان نامند که مفید لمیت و علیت ست و انی
آن ست که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد
که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد. و نامش انی ست بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در
ذهن ست در خارج نیست مثال لمی قول تست زید محموم لانه متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط محموم
فزید محموم پس چنانکه اوسط درین قیاس علت ست از برای ثبوت تپ برای زید در ذهن همچنان علت
وجود حمی ست در واقع و مثال انی قول تست زید متعفن الاخلاط لانه محموم و کل محموم متعفن الاخلاط فزید
متعفن الاخلاط پس وجود حمی علت ثبوت متعفن الاخلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک
ست که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و
گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول هذه الحمی تشتد غبا و کل حمی تشتد غبا
فهی محرقة چه درینجا شدت تپ روز میانه معلول حرق نیست بلکه هر دو معلول صفرای متعفن ست که خارج
رگها باشد و گاهی یکی مضاف دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و اما قیاس جدلی پس
آن قیاسی ست مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمه نزد خصم خواه صادق باشند یا کاذب مشهوره
آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن والظلم قبیح والاتباع
صواب والتقلید خطأ والعمل بالکتاب والسنة حق واتخاذ الهوی والبدعة باطل وقتل السارق واجب لانه
قتل موذ وقتل الموذی واجب فقتل السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذبه ست چنانکه
امثله اولی مثال مقدمه مشهوره صادقه بود یا تطابق آن بآرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی
صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول هنود که ذبح الحیوان مذموم و قول متفقه که التقلید واجب
و قول گورپرستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر انفعالات
خلقیه بود که حاصل ست از شرائع همچو کشف العورة مذموم والطاعة محمودة والسنة نور والبدعة ظلمة
والمحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود چه امزجه و عادات را دخل عظیم ست در اعتقادات اصحاب امزجه
شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کرداربدان را حسن دانند و اصحاب امزجه لینه عفو تقاصیر

واقالهٔ عثرات ذوی الهیات را بهتر و خوبتر شناسند و در عفو لذتی ست که در انتقام نیست ...
و از ینجاست که هر که معتاد مذهبی شد بمجرد اعتقاد بغیر آنکه بروی حقیقت آن مذهب نمایان گردد و ایقان صحیح
وا و بان بصواب بودن آن میکند مثل مقلد مذاهب متبوعه امروز اگرچه در نفس الامر باطل باشد
و خلاف صواب بود و غیر مذهب خود را باطل میشمارد و همچو مقلد که طریقهٔ اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا
که عصابهٔ اهل حدیث اند خطا گمان میکند اگرچه در واقع بشهادت ادلهٔ قرآن و حدیث صحیح منقول از
خدا و رسول حق بود و لذلک تری الناس مختلفین فی العادات والرسوم و لکل قوم مشهورات
خاصة بهم و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربك و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات است
که یکی بدیگری نمی ماند مثلا از مشهورات نحاة این ست که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور
و از مشهورات اصولیین ست که امر از برای وجوب ست و بنا خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
بر مقید و اصول شرع دو چیز ست کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردود ست بدلیل
نص الی غیر ذلک و دوم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و مجیب و سائل و راد و مردود علیه
و متعقِّب و متعقَّب و معترِض و معترَض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
نهند خواه این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب و مشهورات را مشابهتی ست باولیات و تجربیات
ذهن و تدقیق نظر فارق ست میان این هر دو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
هر دو بود و اولیات غیر حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای ست و اما قیاس
خطابی آنست که مفید ظن باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی ست که ظن در حق آنها
نیک میرود همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیا علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادقه و اعلامات حقست
از مخبر صادق مصدق معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را دران مجال نیست تا خطا و خلل را بسوی
آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مؤلف از آن ست برهان قطعی المقدمات ست که نزد ارباب نفوس
قدسیه و خواطر زکیه و عقول صافیه و مشاعر واقعیه قیاسات آنها همراه آنها ست و قیاس این ست که
اخبار مخبر صادق قطعا و یقینا اخبار و حق فهذا حق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بیان از احکام
سنت صحیحه صریحه محکمه ثابته غیر منسوخه را با قیاسات صحیحه جلیه موافقت بخشیده و خطای قیاسات

اہل رای و اجتہاد و تقلید را بادلہ و نصوص سمعیہ نقلیہ ثابت ساختہ و نمونہ آن در کتاب بید ما اجنتہ فی الاسوۃ
الحسنۃ بالسنۃ موجود ست بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفہ یا میر بہانات ست کہ ثابت
میشود بہ برہان و برہانش قیاس ست و اول من قاس ابلیس یا حدسیات ست و غالب آن لبّہ شیطان
باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مظنونات ست کہ حکم دران بنا بر شہادات بسیرہ و
حدسیات و تجربیات و متواترات کہ بحد جزم نرسیدہ ست دران انہ راجح می پذیرد و بنا بر عدم ثقہ و
علت و عدم بلوغ عدد مخبرین بمبلغ تواتر ولهذه الصناعة منفعة عظيمة في تنظيم امور
المعاش وتنسيق احكام المعاد اما باستعمالها او بالاحتراز عنها ولذلك كان كبار
الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا ويعظون بالكلام الخطابي جما غفيرا ولا بد
ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعين مفيدة كالواعظين واما قياس
شعری پس قیاسی ست مؤلف از مخیلات صادقہ یا کاذبہ مستحیلہ یا ممکنہ مؤثرہ در نفس قبضا و بسطا و نفس را
مطاوعت ست از برای تخییل ہمچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکہ اشد ازان و غرض ازین صناعت
انفعال نفس ست بترہیب و ترغیب و شرط در شعر آن ست کہ جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل
باشد بر استعارات بدیعہ رائقہ و تشبیہات انیقہ فائقہ بروجہی کہ در نفس تاثیر تعجیب و انفعال ترہیب
بخشد و مورث فرح یا موجب ترح گردد و ازینجاست کہ استعمال اولیات صادقہ دران جائز نیست بلکہ
مستحسن استعمال مخیلات کاذبہ ست چنانچہ عارف گنجوی فلندہ کہ خود را خطاب کردہ و گفتہ ...... ب

در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او

واین نصیحت در حقیقت ماخوذ ست از کریمہ الم تر انهم فی کل واد یهیمون و تفسیرش اجمالا
در تفسیر فتح البیان ست و شعری کہ دران استعمال مخیلات صادقہ بود بی مزہ باشد چنانکہ شاعری گفتہ

دندان تو جملہ در دہانند — چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعدہ اکثری ست نہ کلی زیرا کہ بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضمیمہ استعارات
لطیفہ و تشبیہات شریفہ پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبہ در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند ہمچو اشعار
مولانا محمد فاخر زائر الہ آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی ہنر
تا بلندی فن سخن در نفح الطیب و جز آن و اما نظم شعر بشرط مذکور آن پس امثالش بسیار ست بلکہ جملہ دواوین

ستد اوله شعرای عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
نحو انا مضمر الحوائج باللسان مظهرها بالمدامع و کل مضمر الحوائج صامت و کل مظهرها متکلم ینتج انا متکلم و صامت
و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقصود بود بتخییل اگرچه وزن افادهٔ تخییل میکند و نزد دیگران
وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون متفق متساوی الارکان است و مقفی نزد جمهور
دران وزن و قافیه هردو است نه مجرد تخییل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیه دارد خواه ترکیب آن از
برهانیات بود یا از جدلیات یا خطابیات یا مغالطات یا مخیلات یا هذیانات و شطحیات و طامات
و مجونات آن شعر بود و وزن عبارت است از هیأتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب
عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس ازان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابد است
که صانع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات موثره کند و چون
وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب است
و در لطافت مانا هوا و در انتظام همچو گهر حکما گویند در بدن انسان هرچند عجائب بسیار و غرائب بیشمار
است اما از همچنین غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گویی بر باد
بیش نیست و معهذا بچه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بصید دلهای انجمن آرایان حال و استقبال
می پردازد دوم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطبا ازان
پی بصحت و سقم ابدان و ارواح میبرند. و الکلام الشعری اذا انشد بصوت طیب ازداد تاثیره
فی النفوس حتی ربما یزیل فرط البهجة العمائم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند　　در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

در تلویحات گفته هر که شعر خوب بآواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد. او را علاج خود باید کردن
و انشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر است. و لهذا سعدی گفته

چه خوش باشد آواز نرم حزین　　بگوش حریفان مست صبوح

و اوائل از حکمای یونان اخرس هرمس اوزان را وضع نهاده و فرا اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان اند
در بین حرکات و سکنات و کذلک جماعهٔ شعرا. و اما قیاس سفسطی پس قیاسی است مرکب از وهمیات
کاذبه مخترعهٔ وهم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشار الیه حالانکه مجردات نزد فلاسفه مشار الیه باشاره حسی نیند لکن در احادیث اشارت
بسوی او سبحانه در جهت فوق واقع شده و سلف آنرا بظاهر اول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
تاویل آن میکنند و حق اول ست و وهمیات را مشابهت شدیدست باولیات ولولا رد الشرع و
العقل حکم الوهم لدام الالتباس بینهما یا قیاس مغسطی قیاسی ست مرکب از قضایای کاذبه که
مشابه قضایای صادقه ست و آن قضایا ست که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
معتقد ست بنابر اشتباه بدان لفظا یا معنی و در غلط می اندازد و بالجملة هذه الصناعة کاذبة
مموهة غیر نافعة بالذات وان کانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغالط
و یقدر علی ان یغالط غیره او یمتحن بها و صاحب این صناعت اگر بمقابله حکیم کند اسم
سوفسطائی بود و این صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مموهه ملمعه و در نزاع رامشاغبی خوانند
و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب ست و بهر دو تقدیر صاحبش هم غالط
فی نفسه ست و هم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالطه باشد و این مغالطه قیاس فاسد ست یا
از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الاغلوطات و اسباب غلط با آنکه بسیار اند راجع میگردند بسوی
دو امر یکی سوء فهم فقط دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغماس نفس بود در ظلمات وهم
تا آنکه کواذب را صادقه یقین میکند بلکه ضروری و بدیهی میداند نحو الهواء لیس بمبصر و کل ما لیس بمبصر
لیس بجسم فما ثمه مستوی نتیجه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
جن از جنس همین مغالطات ست و در دوم تفصیل ست چنانکه بیاید و بعض محققین گفته اند که
مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز ست درمیان شی و درمیان شبیه آن شی فقط و این
عدم تمیز دو گونه ست یکی متعلق بالفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه ست یکی انچه متعلق ست
بالفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم انچه متعلق ست بدان من حیث الترکیب پس انچه متعلق ست
بالفاظ از جهت اول بر دو نوع ست یکی انچه تعلق دارد بانفس ذوات الفاظ و این چنان بود که
الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود و بهر در ما هو المراد صحیح غلط واقع بنابر
مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

و امثال آن مندرج ست درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمهٔ آب بگوئی هذه عین وکل
عین یستضیئ بها العالم فهذه العین یستضیئ بها العالم یا گوئی زید اسد وکل اسد له مخالب فزید له مخالب
و غلط در مثال اول بودن لفظ عین ست مشترک درمیان عین آب و عین آفتاب و در مثال
ثانی اطلاق لفظ اسد ست بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقةً دوم آنچه تعلق دارد بالفاظ
بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع ست چه اگر بمعنی فاعل ست اصلش مختیر بکسر یا باشد
بر وزن مجتنب و اگر بمعنی مفعول ست اصلش مختیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب
چنانکه گویند لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام و نون حسن بگویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب
توصیفی ست و گاهی مظنون شود که این ترکیب اضافی ست و اما آنچه متعلق الفاظ ست از جهت
ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد نحو ما یعلمه الحکیم فهو یعمل بما یعلمه چه اگر هو ضمیر بسوی حکیم ست
این قول صادق ست و اگر هو ضمیر بسوی ما ست کاذب ست یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله
پرسید که افضل البشر بعد از پیغمبر کیست وی گفت من کانت بنته تحته هر دو فریق سنی و شیعه راضی
شدند یا نظر بافراد مرکب بود نحو النارنج حلو حامض و این صادق ست و اگر مفردش سازند و گویند
هذا حلو و حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نارنج بمجموع هر دو ذائقه ست که در فارسی آنرا میخوش
گویند و در ثانی حکم بهر ذائقه جدا جدا ست حالانکه در نارنج شیرینی از ترشی علیحده نیست بلکه مخلوط ست
و آنرا در عربی مُز خوانند و در هندی کهٹ مٹها گویند یا بجمع منفصل بود نحو زید طبیب و ماهر و این صادق
ست و اگر فراهم آرند و گویند زید طبیب ماهر دروغ باشد و اما اغالیطی که بسبب معنی می افتد پس
آن نیز چند قسم ست زیرا که یا از جهت ماده ست یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده ست چنان
باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود و قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند
که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق ولا شیئ من الناطق من حیث هو
ناطق بحیوان فلا شیئ من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با
حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلال در هیئت
قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر هیئت غیر ناتجه بود مثلا او
این همه از سوء تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث والفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

و این شکل ثانی ست و در ان شرط او که اختلاف هر دو مقدمه ست ایجابا و سلبا فوت شده زیرا که هر دو مقدمهٔ او موجبه اند

مصادره علی المطلوب

۱۳۷ ومنجمله مغالطات صوریه یکی مصادره علی المطلوب ست نحو زید انسان لانه بشر وکل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه ست و از انجمله اخذ ما بالعرض ست بجای ما بالذات نحو ان الجالس فی السفینة متحرک وکل متحرک لا یثبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لا یثبت فی موضع واحد و این غلط ست زیرا که در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شده زیرا که حرکت جالس بواسطه حرکت کشتی ست نه بخود و از انجمله آنکه اوسط بتمامه متکرر نشود نحو الانسان له شعر وکل شعر ینبت فالانسان ینبت پس اوسط که لفظ الشعر بود متکرر نیست و بتمامه موضوع کبری نگردید بنا چار ترتیب قیاس بر هیأت غیر ناتجه شد و از انجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود بحیثیت اختلاف آن در قوت و فعل نحو الساکت متکلم والمتکلم لیس بساکت فالساکت لیس بساکت و از انجمله اختلال ترکیب ست بسبب اشتباه واقع در آنکه قید قید موضوع ست یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک وکل ضاحک حیوان فالانسان وحده حیوان و این کاذب ست زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و دیگر آن نیز حیوانات اند و منشا غلط درینجا توهم اینمعنی ست که لفظ وحده جزو موضوع ست و اگر آنرا جزو محمول گیرند و چنین گویند که الانسان وحده ضاحک وکل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین مثال بنا بر سوء اعتبار حمل اوسط بر اصغر ست و از انجمله آنکه اکبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری چنانکه گوئی کل انسان حیوان والحیوان عام او جنس او مقول علی کثیرین مختلفین بالحقیقة فینتج کل انسان عام الخ و این باطل ست قطعا و سبب در غلط اهمال کلیت کبری ست چه کبری درینجا طبیعیه ست پس حکم بر اوسط باکبر متعدی بسوی اصغر نشود و از انجمله آنست که غلط صوری بسبب تقدم روابط و تاخر آن از سلوب واقع شود و همچنین تقدم جهت ست بر سلب و تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید لیس هو بقائم و بالضرورة ان لا یکون شریک الباری موجودا ولیس بالضرورة ان یکون کل انسان کاتبا ولا یلزم ان یکون زید کاتبا و یلزم ان لا یکون شریک الباری موجودا و تکثر السلوب من هذا الباب فان المراتب الشفعیة کسلب سلب و سلب سلب سلب سلب والوتریة کسلب سلب سلب وغیرها سلب و از انجمله آنست که اعتبارات ذهنیه و محمولات عقلیه

را امور عینیه خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند وگمان کنند که در اعیان نیز همچنین ست حالانکه این گمان
صواب نیست زیراکه عروض کلیت باشیا در ذهن باشد نه در خارج وازین تحقیق اغلوطهٔ دیگر منحل میگردد
یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج کان امتناعه حاصلا فی الخارج فیکون
الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا ووجه انحلال آنست که
امتناع اعتبار ذهنی ست واز اتصاف کدام شی بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود متصف
در خارج لازم شود واز آنجمله آنست که مثال شی را بجای شی گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی
وهر نار محرق ست پس مثال نار محرق باشد واینست همان اشتباه که منکران وجود ذهنی بدان احتجاج
کرده اند وگفته که اگر اشیاء بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذهن نزد تصور نار واختراق آن نزد
تصور کوه واتصافش بسواد وبیاض نزد تصور هردو وحل این شبه آنست که این قیاس از باب
اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات ست یعنی حرق وخرق وغیرها ازان عوارض ست که لاحق شی میشود نظر
وجدان او بوجود اصلی خارجی واز عوارض وجود ظلی ذهنی نیست حاصل آنکه از برای شی دو وجود
بود یکی در ذهن که ظلی ست دوم در خارج که اصلی ست وموجودات خارجیه در ذهن بالذات حاصل
نمیشود بلکه آنچه حاصل میشود صور آنهاست ونیز لزوم حرق وخرق وقتی شود که ذهن از مادیات
بود حالانکه آن جوهر مجرد ست فاین هذا من ذاک واز آنجمله اخذ جزء علت ست بجای علت مثلا اگر
هفتاد کس یک سنگ گران را هفتاد فرسخ برند توهم میشود که هر یکی از انها آن سنگ را یک فرسخ برده
وبرداشته واز آنجمله اجرای طریق اولویت ست نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس باولی لقبول
النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشترکا فی الحیوانیة واز آنجمله آنست که وقوعش بنا بر قلت مبالات
بحیثیات وترک اعتبار بدان واقع شود نحو کل ابیض دخل فی حقیقة البیاض وزید ابیض فیلزم
دخول البیاض فی حقیقته ومنشأ این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ابیض من حیث
انه ابیض ست نه من حیث انه حیوان او انسان وازین مجرا ست قول ایشان که مماثل المماثل
مماثل نحو الانسان مماثل للنخلة والنخلة مماثلة للحجر فی کونها غیر ذی نفس فیلزم کون زید جمادا وتوجیه
مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز ست که آن طول باشد ومماثلتش با حجر در چیز دیگر
که آن جسمیت باشد مثلا واز آنجمله آنچه موقع در غلط ست اخذ عدم مقابل ملکه ست بجای ضد ونقیض

همچو سکون که عدم حرکت ست از انچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصر ست از کسی
که شان وی آنست که بصیر باشد و ازینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدارا عمی ست و از مغالطات
مشهوره یکی آن ست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان
شناخت که مطلوب ما همین بود پس بقای جهل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این
حاصل همان مطلوب ماست و بر هر دو تقدیر تحصیلش ممتنع آمد بر اول بنا بر استحاله معرفت او نزد وجود
و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم ست و من وجه مجهول ما
و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم مخصص معلوم میشود که مطلوب ما همین ست چنانکه بنده گریخته که چون
موجود شد معلوم الذات مجهول المکان بود و بعد از انکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که
این بنده گریخته تست و بالجمله منشا این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سوء تالیف ست اغلوطه اگر
کدام قضیه صادق نباید زید قائم صادق نشود و دمیکه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق
گردد نتیجه آنست که لو لم یصدق قضیة صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایا ست حل تقادیر مأخوذ
در کبری یعنی کلما لم یصدق زید قائم صدق نقیضه اعنی زید لیس بقائم اگر واقعی ست صدق کبری مسلم
باشد لکن اندراج اصغر زیر اکبر نیست چه حکم در صغری بر تقادیر فرضیه غیر واقعیه ست بضرورت آنکه عدم
صدق قضیه از قضایا از ممتنعات ست چه قول ما الواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق ست
بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر
تقادیر کبری اعم ست تا اندراج اصغر زیر اکبر بود و کلیت کبری را که شرط انتاج ست منع کنیم و مسلم
نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آنچیز ست بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو
نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز ست

۱۴۸ و نزد یک این اغلوطه مغالطه عامة الورود ست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و
تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوئی مدعا ثابت ست زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود
نقیض آن ثابت گردد و دمیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد
که اگر مدعا ثابت نشود چیزے از چیزها ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

ازچیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی ازچیزهاست وهذا خلف وعقلا در حل این مغالط حیران اند کسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود وکیف که هر شی دراصل وعکس مختلف اند بعموم وخصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت باشد وهو الحق یعنی این عکس صواب ست واگر خواهی چنین گوئی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت نشود مدعا ثابت شود وبعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس محال ست ومحال جائزست که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف ومی توان دانست که چون یکی از دو مقدمه قیاس غیر برهانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر برهانی بود وهمچنین حال قیاس جدلی ونظائر اوست وبالجمله مؤلف از راجح ومرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس دو مقدمه ست همچنان مرکب تابع ادنی دو جزء بود وهاهنا قد تم بحث الصناعات الخمس وبه تم مقاصد الفن بنوعیه الموصل الی التصور والموصل الی التصدیق

۱۴۹ هرعلم راسه چیز باشد یکی موضوع که بحث دران علم از عوارض ولواحق ذاتیه او میرود همچو بدن انسان در علم طب ومقدار متصل در علم هندسه وکلمه وکلام در علم نحو ومعلوم تصوری ومعلوم تصدیقی در علم منطق واز وجود موضوع وماهیت آن در علمی که موضوع ست ازبرای وی بحث نمی کنند مثلا بحث طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد ونه بحث نحوی از حقیقت کلمه وکلام وازینجاست که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق ست صاحب این فن با یراد مباحث هیولی وصورت در طبیعیات می پردازد ولکن اشکال درینجا آنست که این هر دو از اجزاء ومقومات جسم اند پس آوردن آن در طبیعیات یعنی چه واعتذار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی ست یعنی بالتبع مستعمل ست مقصود بالذات نیست دوم مبادی وآن چیزیست که ابتنا مسائل علم بران بود وآن دو گونه باشد تصوری وآن حدودست که ایرادش ازبرای موضوع صناعت واجزا وجزئیات واعراض ذاتیه او بود وتصدیقی آن مقدماتیست که تالیف قیاسات علم ازان نمایند پس اگر بدیهی ست نامش علوم متعارفه باشد واگر غیر بدیهی ست یعنی نظری مسلم ست پس اگر این تسلیم بر سبیل حسن ظن از تلقی ومعلم ست آنرا اصول موضوعه نامند واگر با استنکارست مصادره اش خوانند کقولک لنا ان نصل بای بعد علی کل نقطة شئنا دائرة سوم مسائل واین همان قضایاست

که علم بران مشتمل باشد و مجاول را اثباتش بدلیل نمایند

رؤس ثمانیه

١٥٠ قدما در مبادی کتب هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض یعنی علت
غائیه و گاهی تعبیر از ان بفائده و غایت نیز کنند تا ناظر دران علم عابث نبود دوم منفعت تا مشقت
تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد
کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا دلجمعی متعلم گردد پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه ست تا معلوم
شود که بر کدام علم تقدیم آن واجب ست و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام
جنس ست عقلی ست یا نقلی فرعی ست یا اصلی هفتم قسمت ست و آن ابواب علم و کتاب باشد که این
کتاب مشتمل ست براینقدر ابواب هشتم انحای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تحدید و برهان ست تا معلوم شود
که کتاب مشتمل ست بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این ست انچه در مرقات ذکر کرده غفر الله له ولنا و
جزاه عنا خیرا و این علم یعنی منطق و مسائل آن دامن دراز دارد که کتب طوال بران محتوی ست و انچه
دریجا ذکر کردیم ذره از آفتاب ست اگر قاصر الهمتی بدریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بروجه
اتقان آنرا در یابد درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت ست لکن ناظر غیر متناظر را که متصف باشد
بشیوهٔ انصاف ضرور ست که در موارد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست
ندهد و در محل خلاف و اختلاف مدلولات و مفهومات ملت صادقه را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح
نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بخاطر راه ندهد تا از وحل عقل
محض و رای بحر دیر آمده رخت به ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

تعیین جای غار اصحاب کهف

١٥١ قال تعالى وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين واذا
غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في فجوة منه ذلك من ايات الله در فتح الرحمن
گفته و ببینی ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب
شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی اند از غار این از نشانهای خداست
و در موضح القرآن نوشته اور تو دیکھے دھوپ جب نکلتی ہے بچ کے جاتی ہے اونکے کھوہ سے داہنے کو
اور جب ڈوبتی ہے کترا جاتی ہے اونسے بائیں کو اور وہ میدان میں ہیں یہ ہے اوسکی قدرتوں سے در
فتح البیان گفته المعنى ان الشمس اذا طلعت مالت عن كهفهم ذات اليمين اي يمين

الداخل للكهف واذا تمر ذات الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لا في ابتداء
النهار ولا في اخر النهار بل تعدل عن سمته الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد
بن جبير الخلوة من الارض يعني الناحية منها وللمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان
الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم
الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك
الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لبنات نعش في ارض الروم فاذا طلعت
الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند
الغروب ولا عند الاستواء فتوذيهم بحرها وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم
مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القول
الاول قوله ذلك من ايات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل
اليه عادة انسب بمعنى كونها اية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى
جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شانهم وحديثهم من ايات الله والاول اولى وقيل
انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية
وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان اية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف
الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله ور موضح القرآن گفته حق تعالى کی قدرت سے تھا اوس مکان
مین اونپر دهوپ آوے نہ سینہ برف اور کھلی جگہ ہے تنگ نہین انتہی ودر فتح الرحمن نوشتہ بخاطر فاتر میرسد
کہ دیوار جنوبی کہف آنقدر بلندست کہ سایۂ اصلی او در تمام سال محل خفتن ایشان را می پوشاند و دیوار شرقی
و غربی آن متصل دیوار جنوبی بلندترست و پایہ بپایہ منحط شدہ واین جماعہ سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب
کردہ خفتہ اند پس وقتیکہ آفتاب طلوع کند ضوء آفتاب بر دیوار غربی وبعضی صحن غار افتد و ہر چند
ارتفاع زیادہ گردد بلندی دیوار شرقی از وصول ضوء بایشان مانع آید و ضوء از جانب راست
ایشان منتقل شود بجانب سر کہ جہت شمال ست و در وقت استوا بجز سایۂ اصلی دیوار جنوبی نمی ماند
و چون آفتاب مائل بغروب شود ضوء آفتاب بر دیوار شرقی افتد و آہستہ آہستہ بر سر دیوار مرتفع گردد
و آن بجانب چپ ایشان ست الی قولہ خفتن ایشان را نشانہ ساختیم انتہی بیضاوی گفتہ وذلك

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشارق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
ويحلل عفونته ويعدل هواءه ولا يقع عليهم فيوذي اجسادهم ويبلي ثيابهم قال الخفاجي وما
ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وبنات نعش بدون الف ولام فالاولى تركها
لانها علم لكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
النجوم يسمون الكبرى الدب الاكبر والصغرى الدب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره
المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوی این آیه را
حمل بر هیئت کرده و همینی که بکتاب و سنت ثابت ست در هدایة السائل ذکر کرده ایم و فرزند فضیلت
آگین تفاوت آیین ابوالخیر حفظه الله عن الضیر در کتاب الجوائز والصلات نوشته و بالجمله تفسیر اول اولی
زیراکه مطابق نظم ظاهر قرآنی ست و بعد ازانکه اختلاف مردم در تعداد ایشان ذکر فرمود و گفت که نزدیک
ست که جمعی خواهند گفت که ایشان سه کس اند و چهارم سگ ست و جمعی دیگر گویند که پنج اند و ششم کلب ست
این تهمتی ست که می افگنند و نیز میگویند که هفت اند و هشتم ایشان سگ ست قل ربي اعلم بعدتهم
ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا یعنی پس گفتگو مکن
در قصهٔ ایشان مگر گفتگوی سرسری و مپرس در باب ایشان کس را از کافران غرضکه قصهٔ اصحاب کهف و رقیم
در ابقای حیات ایشان تا مدت مدیده از عجائب آیات الهی ست و کهف در لغت بمعنی غار واسع در
جبل ست و رقیم نام کوه ست یا نام آن وادی که دران این غار بود یا نام قریهٔ ایشان ست یا نام سگ
ایشان و گفته اند که اصحاب رقیم یک قوم دیگر سه کس بودند که بنا بر ارتیاد اهل خود برآمده بودند ناگاه ایشانرا
باران فرو گرفت در کهفی خزیدند سنگی گران بیفتاد و در غار را بند کرد یکی گفت یاد کنید که کدام یک از شما
کار نیک کرده ست شاید او تعالی ما را رحمت کند ببرکت آن عمل حسنه یکی گفت مردم را بر کاری مزدور گرفتم
مردی در میانه روز آمد و بقیهٔ آن روز کار کرد و برابر آنها کرد او را اجرت مثل اجرت آنها دادم یکی از انها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشهٔ خانه نهادم پس تجارت کردم بآن گذشت فصیلی از ان اجر او خریدم
و برسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد وقتی که پیر سالخورده و ناتوان شده و من او را نشناختم و
گفت مرا نزد تو حق هست و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را به وی دادم اللهم ان کنت فعلت
ذلك لوجهك فافرج عنا کوه بشگافت تا آنکه روشنی دیدند دیگری گفت مرا سال بسیار بود
و مردم را شدت رسیده زنی آمد و معروفی از من خواست گفتم والله بدون نفس تو نمی دهم وی انکار کرد
و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفت بپذیر و عیال خود را فریادرسی کن
آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفت اخاف الله
گفتم تو در سختی از و ترسیدی من در آسودگی از و نترسم پس او را گذاشتم و ملتمس او را بخشیدم اللهم ان
فعلته لوجهك فافرج عنا پس کوه منصدع شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوم گفت مرا مادر
و پدر کهن سال بودند و گوسفندها داشتم و این هردو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفندها
میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنرو نرفتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آمدم و حلب گرفتم و
شیر دوشیدم و بسوی آن هردو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم حلب در دست نشستم
تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هردو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کنت فعلته لوجهك
فافرج عنا او تعالی از ایشان تفریج کرد و از ان غار که در ان با فتادن سنگ پرورش بند شده بود
برآمدند بیضاوی بعد ذکر این روایت گفته و قد رفع ذلك نعمان بن بشیر انتهی شهاب گفته ای رواه
بسند متصل الی النبی صلعم فهو من الحدیث المرفوع وهو معروف انتهی گویم این حدیث
متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن است که مراد با صحاب رقیم
همان اصحاب کهف اند والله اعلم

۱۵۴ قال تعالی ایاك نعبد وایاك نستعین در آیات نون جمع چند وجه ذکر کرده اند
زیرا که مقام مقام الکساریست و متکلم و احمد تنها ازان یک وجه این است که در شریعت مطهره آمده
که هر که اجناس مختلف را بیک صفقه خرید شد در ان جنس معیب برآید بیار خریت دمیان
رد و امساك جمیع و تبعیض صفقه برو نمی رسد و الثانی مسلم اعرابی ست در ینجا ما چون دیگر عبادت
او ناقص معیب است تنها عبادت خود را بحضرت ذو الجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرده و همه را بیک صفقه باسید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد
چه رد همه البته نشود و بعض آن پذیرا گردد و رد معیب و ابقای سلیم تبعیض صفقه ست که ازان بندگان
خود را نهی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی ~

شنیدم که در روز امید و بیم — بدان را به نیکان ببخشد کریم
تو هم گر بدی بینی اندر سخن — بخلق جهان آفرین کار کن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر حدوث صوت سماع
آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن
نبود زیراکه نفوذ در جرم فلک ممتنع ست لکن بسوی قدما از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه و نغمات
غریبه برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن متحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت
کنند که فیثاغورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکای قلب خود نغمات افلاک
و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و الحان و نغمات را
بران مرتب ساخت و علم موسیقی را اکمل کرد ~

آنروز که روح پاک آدم ببدن — گفتند بتن در آ نمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داود — در تن در تن در آ در آ اندر تن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسمی ست ببرهان تمانع از کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
فرا گرفته اند و آن معنی عبارت نص ست چنانکه ابو المعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برهانیه تحقیقیه ست که
ملازمت دران قطعی ست و تفتازانی زعم کرده که این حجت اقناعی ست و ملازمت دران عادی ست
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابو المعین کرده بود و بنا بر قدح
او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیراکه اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود و این
مستلزم آن ست که این حجت خدا و رسول بخبری ست که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جهل یا سفه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری حنفی تلمیذ تفتازانی
ازان جواب داده و گفته که تمانع گاهی خطابی باشد و گاهی برهانی و نیست منافات میان هر دو و در آیه هر دو
طریق ست بطریق اول عادی ست و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب ست

١٥٥ امتناع ترجیح بلا مرجح وعدم تفاصیل احوال عائدست بسوی جبر وحسن مدح وذم وامر ونهی
وبودن افعال تابع قصد عبد داعی ست بسوی قدر وبودن بنده منبع نقصان لائق مجبرست وکثرت
سفه وعبث وقبح در افعال درخور قدرست وآیات وآثار در هر دو جانب بسیارست وحق آن ست
که نه جبرست ونه تفویض ولکن امری ست میان دو امر چه مبادی قریبه بر اختیارست وبعیده بر
اضطرار وانسان مضطرست در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب ووتد در شق دیوار حائط
وتد را گفت لم تشقنی مرا چرا می شگافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مرا می کوبد ٥

چون ماهی ضعیف که افتد در آب بند — در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب ست مردم از همیشه دران مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد
متعارض متدافع ست وقرآن موهم هر دو امرست وهمچنین آثار چه هیچ امتی از امم خالی ازین دو فرقه نیست
واوضاع وحکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نرد بر جبرست ووضع شطرنج بر قدر
ولکن حق همان ست که بعض ائمه گفته اند وگذشت انتهی وجبریه را در لسان شرع مرجیه گویند ودر زبان
اول هر که مخالف قدریه بود او را منسوب بارجا میکردند ابن الکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع من اصحاب
الحدیث وغیرهم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهی
گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لابدست از مرجحی که از طرف بنده نبود ومعول قدریه آن ست
که بنده را قدرت بر فعل نیست واین هر دو مقدمه بدیهی اند ودر مرتکب کبیره بلا توبه سه قول ست یکی
آنکه مخلد در نارست گو برایمان وطاعت صد سال بزید واین مذهب وعیدیه از معتزله ست دوم آنکه
اصلا معذب نیست وعذاب فقط بر کفارست واین مذهب مرجیه محضه ست بنا بر آنکه رجاء عدم
عقاب بر کبیره دارند سوم جزم بعدم تخلید در نارست وتفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشد
وخواهد عذاب کند واین مذهب اهل حق ست وایشان را مفوضه هم نامند ومرجیه متوسطه خوانند وباین
اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد واو را گفتند ارجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا وازینجا شناخته باشی که مراد بمخالف قدریه در عبارت ابن الکمال
همین مرجیه بمعنی محضه ومتوسطه ست پس اگر مقصود ارجاء متوسط ست آن حق ست دران غلطی نیست
واگر ارجاء محض ست خود کدام ظلم وعدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

١٥٦ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمانست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای متغیره دهرست و اعتبار احوال اشیای ثابته با اشیای ثابته سرمدست رازی در مطالب عالیه گوید هذا هو الذی رأیناه فی کتبه وما وجدنا له مزید شرح وبیان واقرب نزد ما در مدت و زمان مذهب افلاطونست که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته ست مگر آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه ست و ازینجا ثابت شد که آنانکه نصرت مذهب ارسطاطالیس در بودن زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغل در مذاهب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه ست پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجودات قائمه مبراة از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نهیم و اگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات و تغیرات معتبر داریم دهر دا هر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل همراه او اعتبار نمائیم زمان باشد قاله الرازی وفیه نظر من جهة الشرع

١٥٧ بعض حکمای متألهین بآن رفته اند که میان عالم محسوس و عالم معقول یکی واسطه ست که آنرا عالم مثال نامند و آن نه در تجرد مجردات ست و نه در کثافت مادیات و در وی هر موجود را از مجردات و اجسام و اعراض تا آنکه از حرکات و سکنات و اوضاع و هیآت و طعوم و روائح مثالی قائم بذاته ست معلق نه در ماده و محل و این مثال ظاهر میشود حس را بمعونت مظهر همچو مرآة و خیال و ماء و هواء و سوی آن و گاهی منتقل میشود از مظهری بمظهری و گاهی باطل میگردد همچو فساد آیینه و خیال و زوال مقابله و تخیل و بالجمله این عالم عظیم الفسحه غیر متناهی ست حاذی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک مثالیه خود در قبول عناصر و مرکبات خویش از برای آثار حرکات افلاک اشراقات عالم عقلی و اینست آنچه قدما گفته اند ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لاتحصی مدنه و منجمله این مدن جابلقا و جابرصا ست و این دو شهر بزرگ اند هر یکی را ده هزار درست و خلائقی که در هر دو ست شمارش نتوان کرد و ازین عالم ست تکون ملائکه و جن و شیاطین و غیلان بنابر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در آنند و باوست ظهور مجردات در صور مختلفه بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و بر وی مبنی ست امر معاد جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی ست حکمش حکم بدن حسی ست در بودن

جمیع حواس ظاهره وباطنه دران پس ملتذ ومتالم میشود بلذات وآلام جسمانیه واز صور معلقه بعضی
نورانی ست که نعیم سعدا اندران ست وبعضی ظلمانی ست که عذاب اشقیا دران بود وهمچنین حال
منامات وبسیاری از ادراکات ست چه همه آنچه در منام دیده میشود یا در یقظه متخیل میگردد
بلکه در امراض ونزد غلبهٔ خوف مشاهده می افتد ونحو آن همه از صور مقداریست که تحقق آن در
عالم حس از عالم مثال نیست وکذا بسیاری از غرائب وخوارق عادات که از اولیا محکی ست با آنکه
وی مقیم بلد خود ست از حاضرین مسجد الحرام ست در ایام حج واز بعض جدران بیت نمایان
شده یا از خانهٔ در بند بر آمده واز کوات مسدوده ظاهر شده یا بعض اشخاص یا اثمار یا جز آن
را از مسافت بعیده با زمان قریب ونحو آن حاضر ساخته وهر که قائل این عالم ست ثبوت آنرا
بمکاشفه وتجارب صحیح ادعا میکند وحجت بعض دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئیه در مرایا ونحو آن
مشاهده میگردد عدم صرف نیست ونه از عالم مادیات ست واین ظاهر ست ونه از عالم عقل ست
بنابر آنکه ذوات مقداریست ونه مرتسم ست در اجزای دماغیه بنابر امتناع ارتسام کبیر در صغیر
وچون این دعوی بلند ست وشبه واهی ست کما سبق لهذا محققین حکما ومتکلمین بدان التفات
نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد ست ومشی بر ماء وهوا وصعود بسوی سما
با ابدان وجز آن از طی ارض ومکان ونحو آن احکام اقلیم ثامن ست که عالم مثال باشد چه عالم
مقدار را هشت قسم ست هفت قسم ازان هفت اقلیم ست که دران مقادیر حسیه بوده ست ودر
هشتم ازان مقادیر مثالیست وهي عالم المثل المعلقة الذي یوجد منه الابدان لصعودها
الى السماء لاستحالة صعود الابدان العنصرية اليها وهذا عند البعض وأكثر العجائب
والغرائب من الانبياء والاولياء للوصول الى هذا العالم ومعرفة مظاهره وخواصه
الذي فيه جابلقا وجابرصا وهورقليا ذات العجائب وهذه اسماء مدن في عالم المثال
وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا وجابرصا من عالم عناصر
المثل وهورقليا من سائر افلاك المثل كذا في شرح حكمة الاشراق للعلامة الشيرازي والله اعلم
۸۵ آیات شفا شش آیت ست ویشف صدور قوم مؤمنین وشفاء لما فی
الصدور فیه شفاء للناس وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین واذا

مرضت فهو یشفین قل هو للذین آمنوا هدی و شفاء سبکی گفته و قد جربت کثیرا و از قشیری آمده که وی گفت پسر من بیمار شد و نا امیدی از حیات گردید او سبحانه را در خواب دیدم شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بجا جمره روحانیه شافی بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هرکه انکارش میکند قیفا به نیست این چنین ست در حاشیهٔ شهاب بر بیضاوی محمد راغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انا فی بعض کتب الحکمة نقلا عن ارسطاطالیس انه قال اذا ارتفع من الهیاکل الدعاء حل ما عقدته السماء یعنی ان للدعوات تاثیرا عندهم کما عند اصحاب الشرائع انتهی گویم دعا نافع ست از آنچه نازل شده و از آنچه نازل نشده و اگر از زبان نیکبختی بختاوری بود خود انشاء الله تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت او را اسباب بسیار ست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام ست و عدم خضوع و خشوع دران پیش ذو الجلال رازی در مطالب عالیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثیرا من اقدام الشخص الواحد علی ذلک العمل لان عند الاجتماع تنضم المؤثرات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثیر اقوی لا محالة قال فلهذا السبب امرت الشریعة الحقة بترتیب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء الصلوات الخمس فی الجماعات وصلوة الجمعة وصلوة العید والجمعیة فیها اکثر واتم و اجتماع اهل العالم فی موقف الحج وهو القران الاعظم انتهی حاصله گویم و چنانکه اجتماع جمع جم را تاثیر ست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم ست در حصول مدعا و لهذا ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهد وارد در دفع نوازل و مجرب ست نزد اواخر و اوائل والله اعلم ــ

۱۵۹ دور کرهٔ ارض بطریق هندسه چنین معلوم ست که هشت هزار فرسنگ ست باین طریق که اگر یک طرف رسنی بر جائی از زمین نهند و آنرا بر کرهٔ ارض بگردانند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجای شود و هر دو کنارهٔ رسن ملتقی گردد چون آن رسن را بپیمایند بیست و چهار هزار میل باشد که هشت هزار فرسنگ میشود و این قطعی ست دران شکی نیست خلیفه مامون خواست که بحقیقت

دور زمین

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی است
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیا بانی هموار نشان دهید صحرای سنجار را نمودند ایشان در آنجا
رفته در جائی استادند و ارتفاع قطب شمالی ببعض آلات دریافتند یعنی دانستند میخی در آنجا فرو بردند و رسنی
دراز بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب راست و چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
تمام شد میخی دیگر در آنجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از آنجا
ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند و دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است
چون قدر مقدار رسن را از آن زمین پیمودند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآمد و تمام
فلک سه صد و شصت درجه است بنابر آنکه مقسوم است بر دوازده برج و هر برج سی درجه است
پس درج فلک در امیال مذکوره ارض که حصهٔ هر درجه است ضرب دادند جمله بیست و چهار هزار
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کرهٔ آن سیصد
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال که هشتاد یوم بسیر نهار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
سه میل و این منافی مشهور است که طول زمین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور
مساحت او و ازینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله جز پنج میل و ثلث آن
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض آنکه
ابتدای سیر از آنجاست بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر مرحله بست و چهار میل است چنانکه در مسافت
قصر شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینهٔ منوره بر عرض مکهٔ مکرمه به بست درجه
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره است تقریباً والله اعلم
۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و دران مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق
دوم در حقیقت او که حیوان ناطق است مراد بدان نطق عقلی است سوم در صدور این الفاظ و اسما از وی
بدیهه بی خواست دوم قدرت او بر استنباط صنائع عجیبه و این قدرت را یک مبدء است که آن
خیال قادر بر ترکیب بعض صور ببعض است دیگر آله که آن بدن است و گاهی این حالت بعض حیوانات
دیگر را هم حاصل میشود همچو مگس انگبین در بنای خانهٔ مسدس و لکن صدور آن از وی نه از طریق
استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست کذا قال الشیخ

مگر این معنی منقوض ست بحرکت فلکیه خاصهٔ سوم اعراض نفسانیه ست همچو تعجب وضحک وبکا وخجالت
وحیا خاصهٔ چهارم حکم ست بحسن وقبح بعض اشیا پنجم تذکر امور ماضیه ست واین حالت سائر حیوانات را
نیست وجزم درین باب بنفی واثبات مشکل ست ششم فکر ورویه ست وآنرا اقسام ست که با تفصیل
این اجمال در مطالب عالیه مذکورست والحکم فی هذه الاشیاء بالنفی والاثبات حکم علی
الغیب والعلم بها لیس الا الله العلی العظیم

١٤١ ابجد عبارت ست از هشت کلمهٔ مشهورهٔ مفتتحه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجا بر (ابجد)
لغت عربیه جمع ست بلا تکریر وبرای آن معانی ذکر کرده اند وهو ان ابجد بمعنی اخذ وهوز
بمعنی رکب وحطی بمعنی وقف وکلمن بمعنی صار متکلما وسعفص بمعنی اسرع فی التعلم
وقرشت بمعنی اخذه بالقلب وثخذ بمعنی حفظ وضظغ بمعنی اتم واین همه بر صیغهٔ ماضی
از ثلاثی یا رباعی ست ومعنی آن در فارسی چنین ست پیدا کرد بر پیوست واقف شد سخنگو گردید
زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد ودران اشارت ست بآنکه اهم لائق بشان متعلم
همان ست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ وترکیب ووقوف بر مقصود وتکرار تکلم واسراع
در تعلم واقبال بران بقلب وحفظ آن وقیام بحق آن بروجه تمام وعیسی علیه السلام گفته الالف
آلاء الله والباء بهجة الله والجیم جمال الله والدال دین الله وهوز الهاء هول جهنم
الواو ویل اهل النار والزای زفیر جهنم وحطی حطت الخطایا عن المستغفرین وکلمن کلمات
الله لا مبدل لکلماته وسعفص صاع بصاع والجزاء بالجزاء وقرشت قرشهم فحشرهم
ووضع ابجد وضع قدیم ست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق وحساب مشهور بجمل بضم جیم
وفتح میم مشدده ومخففه متفرع ست بران واز لطائف اتفاقات آن ست که همه حروف هجا که درین
جمل مجموع ست بست وهشت حرف ست از انجمله بست وهفت اصول مراتب اعداد از آحاد وعشرات
ومآت ساخته اند ویکی را الف گردانیده ومحتاج ضم شی آخر بدان نگشته تا بتکرار رسش چه رسد چنانکه
در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات ودو صفر در مآت وسه صفر
در آحاد الوف میشود وهکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف ست با فراد وترکیب
وتقدیم وتاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر ومشهور ست وازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول علیه سلف ست

از قدیم ایام و متاخران دران تصرفات لطیفه کرده اند از انجمله تعبیرست از حروف با یراد لفظ دال بنفسه یا دال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر عدد باعتبار این حساب چنانکه در معمیات عادت بدان جاری ست که تعبیر از ماه بلام کنند باعتبار موافقت عدد لام با ایام شهر باین حساب و از غین بعندلیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزارست و بالعکس و ازین قبیل ست انچه در معنی طه گفته اند که مراد بدان یا بدر ست چه عدد مجموع طا و ها چهارده میشود و درین عدد هلال بدر میگردد و از انجمله ضبط تواریخ ست بر وجهی که دران رعایت امور متناسبه باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقائع آسان گردد کما هو المعمول فی هذا الزمان و از انجمله تخصیص حساب مشهور باسم زبر و استخراج نوع دیگر از ان مسمی بینات ست مثلا هر یکی را از الف و با و جیم دو اعتبار ست یکی اوائل اسما مطابق مسمیات و باین اعتبار عدد الف یک ست و عدد با دو و عدد جیم سه و هکذا دوم تتمه اسما و باین اعتبار عدد الف یک صد و ده ست مجموع مسمای لام و فا و عدد با یک عدد مسمای الف ست و عدد جیم پنجاه ست مجموع مسمی یا و میم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهر ست و در ثانی می تواند شد که بنابر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعض حروف بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعض آن بالعکس همچو کل حروف کلمن و بعض آن متساوی زبر و بینات ست چنانکه در خصوص سین سعفص اتفاق افتاده و یتفرع علی هذین الاعتبارین لطائف کثیرة یتفطن بها الاذکیاء من جملتها اتفاق مطابقة عدد بینات لفظ محمد لعدد زبر لفظ اسلام و عدد بینات لفظ علی لعدد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خورشید کمال ست نبی ماه ولی　　　اسلام محمد ست و ایمان علی
گر بینتی برین سخن میطلبی　　　بنگر که ز بینات اسما ست جلی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه ست و معظم فوائدش همان ست که ذکر کردیم ولکن قومی از متصوفه بنابر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب عوالم ست و عوالم مرآت حقائق اشیا ست واگر یکی را توفیق اطلاع بجمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حوادث گذشته و آینده بروی منکشف گردد اعمار خویش در همچو خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعض مغاربه منقول ست

که وی از کریمهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها وقوع زلزلهٔ عظیمه در سنهٔ ... استنباط کرده و اتفاقا
همچنین شد پس این را اصل قرار داده انواع حساب مذکور در اسمای الٰهی بلکه سائر اسما و الفاظ جاری
ساخته اند و ادعا نموده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق
غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر و کبیر و
تکسیر و تقسیم حروف بر حسب طبائع بسوی ناری و هوائی و مائی و ارضی ساخته و باثبات بعض در
حساب و اسقاط بعض از ان پرداخته و غیر ذلک مما لا طائل تحته وطائفة اخری من المحتالین
اضافوا الی تلك الدعاوی اباطیل اخری یکاد لا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضا
منها ادعاؤهم معرفة الغالب والمغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربة
بالضرورة واعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی
تاییدا لصحته وترویجا له وجلبا للقلوب قوم الی بعض الائمة من اهل البیت مع انه لیس
فی کتب خواص شیعتهم ومشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقتفاء
آثارهم شیئ من ذلك نسأل الله التوفیق والهدایة ونعوذ به من خذلان الغوایة
انتهی من لسان الخواص لرضی الدین القزوینی ملخصا باسقاط الزوائد و از ینجاست
نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته وهذا الکتاب لم
تتصل روایته ولا عرف عینه وانما تظاهر منه شوارد من الکلمات لا یصحبها دلیل
ولو صح السند الی جعفر الصادق لکان فیه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم
اهل الکرامات انتهی حاصله

۱۶۲ دمیری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مر بن اد را کنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت
از وی نضر متولد شد چنانکه جاهلیت میکردند که چون مردی میمرد زن او را اکبر فرزندانش از غیر آن زن
خلیفه میشد کذا قال السهیلی تبعا للزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم من
النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کار است پیش از اسلام و فائدهٔ استثنا درین مقام
آنست که نسب نبی صلی الله علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح
نبوده نمی بینی که در هیچ نهی قرآن مجید و لا تقربوا الزنا و لا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

[illegible]

منهي عنها الا ما قد سلف نيامده مگر درين آيه و در جمع بين الاختين چه اين جمع در شرع من قبلنا مباح بود
و يعقوب عليه السلام ميان دو خواهر راحيل و ليا جمع كرد و قوله تعالى الا ما قد سلف التفات ست بسوى
اين معنى و اين نكته از امام ابى بكر بن العربي المالكى ست حافظ قطب الدين عبد العظيم قسطلانى گفته
چون برين نكته آگاه شدم زمانى دراز متفكر ماندم زيراكه بره زن خزيمه بود كنانه بروى خليفه شد
و از وى نضر آمد و اين در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حالانكه مروى از آنحضرت صلے الله عليه وسلم
آنست كه ما ولدني من سفاح الجاهلية شيء وانما ولدت من نكاح كنكاح اهل الاسلام
تا آنكه ابا عمرو عثمان جاحظ را ديدم كه در كتاب الاصنام خود گفته خلف كنانة ابن خزيمة على
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابخة ولم تلد لكنانة ولدا لا ذكرا ولا انثى
ولكن كانت بنت اخيها برة بنت مر بن اد بن طابخة تحت كنانة بن خزيمة فولدت له
النضر بن كنانة وانما غلط كثير من الناس لما سمعوا ان كنانة خلف على زوجة
ابيه لاتفاق اسمهما وتقارب نسبهما وهذا الذي عليه مشايخنا واهل العلم بالنسب
قال ومعاذ الله ان يكون اصاب النبي صلے الله عليه وآله وسلم نكاح مقت وقد قال
ما زلت اخرج من نكاح كنكاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال ومن
اعتقد غير هذا فقد كفر ولا شك في هذا الخبر قال والحمد لله الذي زكى نبيه من كل
وصمة وطهره تطهيرا انتهى و ميرى گفته وهذا الذي ارجو به الفوز للجاحظ في منقلبه
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضي منه العجب كل العجب انتهى ؟

۱۶۳ ابن رشد در اوائل رسالهٔ معموله در رموز حي بن يقظان و ابسال و سلامان بعد
از آنكه ذكر مردم چند از اهل نظر و اهل مكاشفه و وصف احوال ايشان كرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف آخر احذق منهم نظرا واقرب الى الحقيقة ولم يك فيهم اثقب
ذهنا ولا اصدق روية من ابي بكر بن الصائغ غير انه شغلته الدنيا حتى اخترمته
المنية قبل ظهور خزائن علمه وبث خفايا حكمته واكثر ما يوجد له من التاليف
فانما هي غير كاملة ومخزومة من اواخرها ككتابه في النفس وتدبير المتوحد وما كتبه في
علم المنطق وعلم الفلسفة واما كتبه الكاملة فهي كتب وجيزة ورسائل مختلسة وقد

صحيح هو بنفسه بل لذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل الينا من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
واما من كان معاصرا له ممن يوصف بانه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
لم تصل الينا حقيقة امره واما ما وصل الينا من كتب ابي نصر الفارابي فاكثرها في المنطق
وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
النفوس الشريرة بعد الموت في آلام لا نهاية لها بقاء لا نهاية له ثم صرح في السياسة
المدنية بانها منحلة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايئس الناس جميعا من رحمة الله وصير الفاضل
والشرير في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعدها
عثور هذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها للقوة الخيالية خاصة بزعمه
وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا جمجمة فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشرقية
ومن عني بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامور انها
تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ الينا عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
ما يعطيه كتاب ارسطاطاليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه
لم يوصل به الى الكمال حسبما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتب الشيخ ابي حامد الغزالي
فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتحلها ثم انه
من جملة ما كفر به الفلاسفة في كتاب التهافت انكارهم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ
الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية
وان امره انما وقف على ذلك بعد طول البحث وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من
تصفحها وامعن النظر فيها وقد اعتذر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث
وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب
ما يخاطب به كل سائل مسترشد ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطلع عليه
الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما
يشكك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر
لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والحيرة ثم تمثل بهذا البيت ؎ ++

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به ... في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

انتهى گویم غزالی را شک نیست که المام تام بود بعلوم فلسفه که تصوف وجودیه و تنزلات ایشان ترجمه
آن علوم است بعبارات واشارات دیگر وکتاب احیا را وجا ماده فاسده دارد لکن در آخر عمر
اشتغال بعلم حدیث کرد واز خیالات پیشین درگذشت علی قاری گفته مات الغزالي والبخاري
على صدره حسن ظن آنکه در منقلب خود با صحیح معتقد رفته باشد والعلم عند الله تعالى وآما ابو علی
وابو نصر وامثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم چه متاخر پس اکثری را از ایشان شیخ الاسلام
ابن تیمیه رحمه الله وحافظ ابن القیم وغیرهما نسبت بالحاد کرده اند تا بمثل نصیر شرک طوسی رافضی
وامثال او چه رسد والله اعلم

١٦٤ شيخ الاسلام احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام الحراني رضي الله عنه در بیان جمله از مقالات
طوائف و رؤس و مواد ایشان گفته اما باب الصفات والتوحيد فالنفي فيه في الجملة قول
الفلاسفة والمعتزلة وغيرهم من الجهمية وان كان بين الفلاسفة والمعتزلة نوع فرق
وكذلك بين البغداديين والبصريين اختلاف في السمع والبصر هل هما نوع من الادراك
غير العلم وفي الارادة وهذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره
في الاسلام وقد بينت اسناده في غير هذا الموضع وانه متلقى عن الصابئة والفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجهة مذهب الصفاتية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الحنفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحديث
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحديثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقدماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني ومن سلك
طريقه فمالوا الى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتب ابي هاشم قليل
المعرفة بالآثار فاثر فيه مجموع الامرين والقشيري تلميذ ابن فورك فلهذا يعظم مذهب
الاشعري من حينئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا متآلفين ومتسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوي في الاثبات جاد فيه متفرع لمسائل الصفات
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه الين منه وابعد عن الزيادة في الاثبات
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يميل اليها الشيخ ابو محمد ومتأخرو المحدثين كالعلثية
واما التميميون كابي الحسن وابنه ابي الفضل وابنه رزق الله فهما يبعد عن الاثبات
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا اتبعهما الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو الفضل
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا انحرف
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث يكون
الاشعري احسن قولا منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث وامامهم عنده الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضي انه ضل من متكلمي اهل الحديث لم يحصل له مباينة
لهم وكانوا قديما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم
الى شيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضة بل
هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية
كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتجون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة
بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد انحرفوا الى التعطيل وكثير
من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه
على ابن فورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة
بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائيين مع نوع من الباطل
وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فابن عقيل انما وقع في كلامه
المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن التبان المعتزليين ولهذا
الف كتابه اثبات التنزيه وفي غيره كلاما يضاهي كلام المريسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير
حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا
فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل
عليه القرآن والخبر المتواتر ويتاول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين
تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد والغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا
في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية
في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة
او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة
كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعة وبينه وبين ابن عقيل
قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة
التي نصرها في المصنف الآخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما
ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

يطلب ولا يهتدي الى مطلوبه بخلاف ابي حامد فانه كثيرا ما يستقر والاشعرية الاغلب
عليهم انهم مرجئة في باب الاسماء والاحكام جبرية في باب القدر واما في الصفات فليسوا جهمية
محضة بل فيهم نوع من التجهم والمعتزلة وعيدية في الاحكام قدرية في باب القدر جهمية محضة في الصفات
واتبعهم على ذلك متاخروا الشيعة وزادوا عليهم الامامة والتفضيل وخالفوهم في الوعيد
وهم ايضا يرون الخروج على الائمة واما الاشعرية فلا يرون السيف موافقة لاهل الحديث
وفي الجملة اقرب المتكلمين الى مذهب اهل السنة والحديث هم الكلابية وكذلك طا الكرامية
فهم قريب الى اهل السنة والحديث انتهى بعبارته الشريفة واين تحرير افاده كرد كه هيچكي از طوائف
اسلاميه خالي از نوعي لغزش در بعض معتقدات وفروعات نيست الا من عصمه الله تعالى ورحمه واقرب
قوم بحق وصواب اصحاب حديث وقرآن ست كه اختلاف درين جماعه قليل ست يا نيست وشقا ونجات
در اتباع ظواهر ونصوص كتاب وسنت باشد پس بس فتامل وممكن نيست كه احدي از اهل علم محاوله رفع اختلاف
از امت كند واين معني از وي صورت بندد گو در اعلى مرتبه از علم وعمل باشد اين خيال باطل راه بسياري
مدعيان علم وفضيلت زده وطائفه از اهل راي ومقلده علما وائمه را در ورطه جهل بسيط ومركب سرنگون
انداخته وابليس پر تلبيس باين مكيدت ايشان را از فوز بركات علوم كتاب وسنت ووصول بمدارك صحيحه
ثابته از قرآن وحديث در حرمان ابدي وهلاك سرمدي انداخته من حيث يشعرون او لا يشعرون +
خداوند سبحانه رحمت كند بر گروه سعادت پژوه تابعان سنت ومبلغان علم رسالت وناصران
ملت نبوت كه ادله ونصوص شريعت حقه را بر روش سلف صلحا واحكام ومسائل را بر طريقه صادقه قدگان
اهل قرون مشهود لها بالخير بي آميزش آراء آحاد است وبي خلط مواد فاسده بر نخالت تا باد ورقاد
رسانيدند ودرين طوفان بي تميزي وتر تخيز اختلاف كثير كه سر بآسمان كشيده وموجب زلازل وقلاقل
وشور وشغب بسيار در اهم آخرين گرديده راهي بسوي نجات دنيا وسعادت آخرت نمودند فمن
شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر درين هنگامه قيامت نشان كه از يكسو مقلدان مذاهب اربعه در پي
تخريب مدلولات كتاب وسنت افتاده اند واهل جليده خود را بر مخالفت اهل حق بزبان كج مج وبيان كج
بر مي انگيزند واز طرف ديگر فرقه مستحدثه نيچريه كمر براستيصال قواعد اسلام بسته اند وهر روز فتنهٔ تازه
بتقرير مرصع وتحرير مطبوع برپا ميكنند وموجب تشويش چشم وگوش اسلاميان مي شوند واز جانب آخر

افراخ فلاسفه در اثبات مسائل حکمت و منطق جهد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر روافضه در رد
اهل سنت کشش و کوشش بر روی کار می آرند و زنادقه دشمن هنرمندان سنت و اهل زمان صد چندان
و فرقه ضاله بر اقطار عالم چیره و در افگندن بنیاد دین مبین از ساق جد تشمیر اند و فتن قرب قیامت
و اشراط کبرای ساعت روز افزون ست جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضیر ست تعالی
شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار و اندکی را از بسیار از زین آفات بیشمار مصون میتواند داشت
و از زین ورطهٔ هلاک بساحل نجات میتواند برد اللهم ثبت قلوبنا علی دینك وربنا لا تزغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمهٔ اربعه و دیگر اصحاب مذاهب
متبوعه مثل سفیان ثوری و داود ظاهری ست منحصر در همین چهار گروه مقلده نیست و این
باعتبار فروع ست و باعتبار اصول شامل سه گروه ست اشعریه و حنابله و شک نیست
که دوران حق درین اصول و فروع میان اینها ... و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
دریک جا راه صواب پیموده اند در جای دیگر ... و این معنی نزد عرض مجتهدات و آرای رجال و
اقوام بر اصول اسلام که عبارت ... سنت خیر الانام ست واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجای
خود مذهب خود را ... خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل ست که با هم
نموده ... مذهب ست که هر یکی دیگر را ... کتب فقهیه خود باثبات مسائل مذهب
می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذهب
خود کشش و کوشش دارند و حنفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین خلاف
هر دو با مالکیه و حنابله در فروع نیز ثابت ست و بنای این خلاف بر تباین افکار و تخالف
هر یکی ازین جماعات ست و باعث بران تقلید زعمای هر مذهب و ائمهٔ هر نحلت ازین
و مغلوبیت باعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان ست ورنه پیش از ...
... انداز این تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت ...
ساعت کبری ... چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب ...
برآورده ... بر چهار مذهب گراییدند و از مذاهب دیگر ...

حاشیهٔ محمد

بما اعلم علما ... زندگانی ... کتاب ... بیت ... نگاه ... ایقاظ ... نیافته ... فا مل ...

آنها دست کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حالانکه تا انقراض قرون مشهود لها بالخیر خود ازین تقلیدات نشانی بر صفحهٔ روزگار باتفاق موافق و مخالف نبوده ست و تایید این تقلید و عموم و شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولاة و حکام بر روی کار آمده و موجبان آن غالبا همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول مناصب افتاء و قضاء و تدریس بعضی از ایشان اختیار همان مذهب میکردند که پادشاه آن وقت بدان متمذهب می بود چنانکه از مؤلفات ذهبی و سیوطی و غیرهما ثابت میشود و لکن این تبدیل اشعار دارد باینکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا خروج از مذهب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد وجوب این چنین میکردند پس اعتماد ذات اقوال و افعال ایشان برخیزد و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سرا باعث شد ایشان را برین مستغنی و جهی دیگر بود ... ایشان که آخرت را بدنیا گزیدند و جمله وسائل را از ملوک بریدند و هم خود را بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساختند و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار حاشا که کردند این همه بار آخود که امام مذهبی خاص از این مذاهب نبود جز روایت سنت و اتباع آن و تمسک بدان و عدد و عدد ایشان نزد اسماعیل نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلا فربری گفته که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نود هزار کس سند کردند و نیز یکه امام علی رضا داخل نیشاپور شد حافظ ابوزرعه و امام ابومسلم طوسی با بیست هزار کس از اهل محابر سند حدیث واحد بسلسلهٔ آبا کرام او نمودند و همچنین در هر حلقهٔ روایت اهل حدیث الاف الوف مردم سعادت

حنفیۃ ثان عدالتقاد اربل انل

مشرف اند در روایت و درایت میشدند و این همه تا چنان بودند که جز اتباع سنت تقلید را نمی شناختند و این ظاهر ست زیرا که اشتغال فقهاء بتفریع بود نه بروایت و قال لا یحاوز عددهم حرکات لعوامل و لا تعدادا لا انامل و این ماجرا قاضی ست

شد اسلام همواره مملو و مشحون بوده ست باهل حدیث این تیست که همه اهل سنت و جماعة ذرت تخریب نه یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض و ست بدامن تقلید لفت اهل حق بزبان کج مج و بیان کج بیج انگیزند و هم بوسیلهٔ آنکه قناطیر مقنطرهٔ مؤلفات فن طبقات اسلام بستهٔ اند و هر روز فتنهٔ تازه بتقویم مرجع و تحریر طبع ... حدیث تا کجا میرسد جاهلان این زمان میان می شوند و از جانب آخر

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا بلکه از آدم تا ایندم همه مقلد مذاهب بوده اند
وبرهمین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحة الکتاب ثبت ست فسبحان الله وبجده تقلیدها دثه
راکه حرفی از کتاب وسنت باشارة النص وفحوای خطاب ولحن خطاب بران دلالت ندارد وقدیم
گمان کرده اند واتباع سنت راکه سلف امت وائمه ملت خصوصا همین چهار امام این مقلدان
بران تحریص نموده واز تقلید خود وتقلید غیر خود نهی فرموده حادثه انگاشته اند وحائکان ومزارعان
واهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبست گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
ومحققین را مبطلین وکاملین را ناقصین نشان میدهند وبطمع جاه وشهرت وقبول عامه
راهزن عوام کالانعام وخواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایهٔ ایمان برباد رود وآبروی
اندوختن مؤلفات اهل سنت از درجهٔ اعتبار در نظر عامه وجهله هزار حیله بدر وی کار می آرند
هرچند شقاق با خدا ورسول دست بهم دهد در برابر فقه سنت وادلهٔ حدیث تشبث بهر حشیش میکنند
تا سوقیان بدانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هرچند آن جواب ناصواب در نفس الامر خواستهٔ پریشان و
سرابی از دور نمایان بیش نباشد والی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی ؎

ولابد من شکوی الی ذی مروة — یواسیک او یسلیک او یتوجع

سوقی وعوام هرکرا کتاب در دست می بینند ومشتغل تدریس فقه وفلسفه وامثال آن می یابند
میدانند که عالم کلان وفاضل بزرگست گو در واقع هیچ نباشد واگر همراه اینمعنی رگهای گردن
نیز قوی دارد ودر سب وشتم مخالف خود تیز زبان ودریده دهان ست وی خود نزد اینها اعلم علما
وافضل فضلای روزگار باشد وهرکه شیوهٔ او سکوت از هذیان ...
برزبان ست واز حق حق ودقایق این شوریده ... حدای اسلام ریزند ودمار از روزگار
بهائم سیرت ووحوش صورت نه دانستم ... به زوال دنیا وخرابی آخرت ...
فضلا تعالی الله انقلاب ... ززالی دار وخیاط ... وغیره
سلفیه با این قدر ... شیوهٔ سلف ... سنت وشا اخلاص ...
... زوال عالم وتغیر اوصاف بنی آدم
... کار میکند والا باشارالله تا آنجم اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده واز کدا
... هر دم بتقلید این ... خیر البشر ست مثل الناس کالماتة الابد
... مهقه ... ودیو ورکرشمه ...

... آفتاب
... دریه
... که دا ... دا
در ایقاظ ...
... فتنه ...

وا بن ماجرایات اگرچه اهل حق را دل خون میکند اما وعدهٔ صادق مصدوق که تو بیقا اهل حق تا آخر دهر
سینه بر گواین جماعت قلیل باش وقلیل من عبادي الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین سنت
لایزال طائفة من امتي ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خذلهم حتی یاتي امر الله
او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعهٔ اهل تقلید باطل ست وقول بعدم ورای
حق دران نزدیک بصواب ست وجه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
جماعهٔ اهل حدیث وعصابهٔ ظاهریه و هر که مقلد کسی نگذشته یا امروز تقلید کسی نمیکند همه از دائرهٔ حق بیرون
میروند واین بطالت از عهد حال تا بصدر اول میکشد حالانکه مردم آن عهد مشهود بالخیر اند بر زبان
حق ترجمان نبوت واهل حدیث معدل اند بتعدیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست وحق درانها همان ست که موافق ادلهٔ کتاب و
سنت ست سوا بسوا و سر موازان مخالف نیست گویا از جنس خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
ست بخلاف اهل قرآن واصحاب حدیث که فقه وفهم ورأی وعقل ایشان همه تابع اتباع ست
ولهذا طریقهٔ ایشان از خار و خس خطار فته وصاف آمد ودانش اهل عالم را از هیچ جانب دخلی در بیت البید
دل ایشان نیست ان عبادي لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر مرضات
خدا و رسول سخط تمام عالم را وزن پر کاهی نمی نهند ودر بازار قیل وقال متاع رد وقبول علما سوء ودنیا طلب
را بجوی نمیخرند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر دوربین ایشان عوعوی سگان ست وقدح
وتعقب باغضان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند نهمت ایشان بنجال گسان اگر شبیه
آبار لرام او تمود نبهانتاب نه بیند چه عیبست واگر خس وخاشاک بر سوی آب رو و سبزه از طرف
شرف اند وفی حبیص بیص اگر یکی از هزاران منشاعت سنت اخادیت بوجود آید غنیمت باید شمرد و محبت او در دل
باید را نمی شست که داعی الی الحق وناهی عن الباطل ست فلاعلیٰ استاد شیخ محمد عابد سندی مدني
لا یجا الهم حکایت کرده که مداین بسیار گردیدم وعلمای بشمار را بر نحو دیدم جز سه کس احدی را
الا باتباع سنت سدید وترک بدعت تقلید همت او باشد و معهذا این هر سه کس را در بلاد
اگر این دیدم که هیچ یکی قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل بالحدیث مبغوض میداشت
و چون این ماجرای اوائل این صده باشد از اواخر این مائه چه شکایت میتوان کرد

که همگنان گردن زدنی و کشتنی اند **شعر**

رونمای قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

محرر سطور عفا الله عنه درین مقام سجده‌های شکر رب العزت می برآرد که درین روزگار با وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد و جماعه حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و ظهر بار بلاد شرقیه
هند و مدن غربیه آن اهمیت عمل بالحدیث روزافزون میگردد کثر الله جمعهم و بدد شمل
اعدائهم اگرچه بلاد متوسطه را شیوه رد حق ست که هیچ حدا وسطا ایشان را از درمیان بیفگنند
نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف رادهٔ بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیاری از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعهٔ عظیمه از خلص
مؤمنین ست وکان امر الله قدرا مقدورا و هرگز نهیق و نعیق اهل خلاف موجب اضمحلال
این اقبال و سبب زوال این جمال و کمال نمی شود ذلک تقدیر العزیز العلیم بلکه چندانکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازهٔ حق پرستی این جا هندان تا روس و روم میرسد قل موتوا بغیظکم

فیضی احسنت ازین عشق که دوران امروز — گرم دارد ز تو هنگامهٔ رسوائی را

خداوندا با ما آن کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این امت از توفیق خیر و عفو قصور
و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کردهٔ و از اجر این مصائب و آفات که از دست و زبان
مقلدهٔ مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین وقتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان
سنت و حامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول
خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت متحقق گردان تا ائتلاف قلوب درمیان آید
چنانکه امروز با یکدیگر در جنگ اند همچنان یکجان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار
ایشان برآرند و در اتفاق باهم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند
و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بحبل کتاب و سنت استواری
بخش و خاتمهٔ ما همگنان بر شیوهٔ سلف صالح کن و دست ما را در دارین بگیر و از عذاب گور
و آفات محشر و عذاب نار رهائی بخش و با رسول خود و هدی و سیرت و سمت وی دل ما وابسته
دار انک علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر

۱۶۴۶ هر علم را از علوم و هر فن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی بمعرفت آن متحقق گردد
آن اثر در وی نمایان شود مثلا هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی
غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرس
علم تفسیر وقت خود معمور دارد دیر و زود نصیحت خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلوم فلسفه و معقول
گردد اوهام و شکوک بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصلهٔ جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون عربیت
از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و رزانت
پیدا شود و هر کرا خصلت مکابره بود و تنظر او در مؤلفات جدلیه بسیار باشد وی را هوس شهرت
خود دامنگیر حال گردد و باین حیله تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود و وقت
نفیس او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودّت و حسن خلق و اغضا
از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال
غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی
از مصحف مقلدین بروی حیله و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرأت بر قضا چیره
آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این انظار و افکار بیحد و عبور و عثور و مصروف
ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهد همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این
فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد چنانکه تجربه بران شاهد ست و احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد
الناس لا یعتدبه و همچنین چندانکه تحلی بفضائل از تحصیل دو علم خاصه روزی روزگار بنی آدم
میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف ست همچنان ابتلا برذائل از دو علم
علی الخصوص عارض حال ابنای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آرا ست و این معنی از
علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود هجو و عاظ و غیر عاملین و ذم علما
سوء و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی
شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی در بن باب حکایتی بس دل آویز
ست و نصیحتی شور انگیز بران ختم کلام میرود میفرمایند

عارفی از کوه لبجه اگذشت دید عزازیل بدامان دشت

دل ز غم وسوسه پرداخته / دیده ز نیرنگ تهی ساخته
گفت باو عارف صحرانورد / گر چه درین بادیه ای هرزه گرد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست / اینقدرش کندی الماس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه / باز چرا مانده ای از کارگاه
تفرقه بخش صف طاعت نه ای / رخنه گر سلک جماعت نه ای
در صف اصحاب نصیب تو کو / جادوی جبریل فریب تو کو
شعبده انگیزی خوی تو کجاست / خوی بد عربده جوی تو کجاست
رهزن دوران بدل بد سگال / طنز کنان داد جواب سؤال
کز برکات علمای زمان / فارغم از کشمکش این و آن
داشت مرا باز ازین جد و جهد / حیله گریهای فقیهان عهد
یک تن ازین طائفهٔ بوالهوس / از پی گمراهی کونین بس

و در شرح حال علمای سوء و فقهای تباه گفته

ای علم علم برافراخته / چون علم از علم سرافراخته
خویشتن از علم علم ساختی / چون عمل آمد علم انداختی
لاف درستی ست علم سازیت / حجت سستی علم اندازیت
دعوی دانش کنی از جاهلی / حاصل تحصیل تو بیحاصلی
خواجه زند بانگ که هستم کریم / مست شود از جود صفت کریم
لیکن اگر دست کشیش تهی / چون کف مفلس بود از زر تهی
کیسه چو خالی بود از زر و سیم / دعوی اکسیر چه سود از حکیم
جمع کتب از سره و ناسره / کرده چو خشت است بگرد تو چید
آن جره کن رخنه که از چار حد / نیست میان تو و مقصود سد
هر ورقی زان کتب آمد حجاب / زان حجب تو بتوی رخ نقاب
تا ببری از همه فر سبق / زان کتب امروز نگیری سبق

علم که خواندی بره نا صواب   باشد از آن علم سیه رو کتاب

نور دل از سینهٔ سینا مجوی   روشنی از چشم نه بینا مجوی

جانب کفرست اشارات او   باعث خوفست بشارات او

فکر شفائیش همه بیماریست   اهل نجاتش ز گرفتاریست

قاعدهٔ لب که بقانون نهاد   پای نه از قاعده بیرون نهاد

لیک نهان ساخت بر اهل طلب   روی مسبب بحجاب سبب

خاصیت علم سبب سوزیست   شیوهٔ جاهل سبب آموزیست

طب ز نبی جو که طب النبی   سازدت از جملهٔ علل اجنبی

از مرض جهل شفا بخشدت   وز کدر نفس صفا بخشدت

تا بد از اسباب علل روی تو   وا کند از هرچه نه حق خوی تو

عمر تو شد صرف اصول و فروع   هیچ نیفتاد باصلت رجوع

هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست   از طلب او بمواقف بایست

بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه   دولت فتح از در فتاح خواه

نور هدایت ز هدایه مجوی   راه نهایت به نهایه مپوی

گر ز موانع دل تو صاف نیست   کشف موانع حد کشاف نیست

ترک نفاق و کم تلبیس گیر   علم ز سرچشمهٔ تقدیس گیر

هرچه نه قال الله و قال الرسول   هست بر اهل فهمیات فضول

فضل خدا بین و فضولی مکن   جهل ز حد رفت جهولی مکن

علم چو دادت ز عمل سر مپیچ   دانش بیکار نیرزد به هیچ

چون ببساط عملت سود پای   بی عملان را بعمل رهنمای

بایدت اول ادب اندوختن   پس دگران را ادب آموختن

چون دگران را شوی آموزگار   علم طلب آنرا عوض از روزگار

علم بود جوهر و باقی سفال   آن بحقیقت دگران چون خیال

اشارات و شفا و نجات و قانون و مقاصد و مواقف و مفتاح و هدایه و نهایه و موانع و کشاف نام کتب است بعضی در حکمت فلاسفه و بعضی در علم کلام و بعضی در فقه حنفی و بعضی در تفسیر معتزلی از همه محترز میشود باید و لیسوی قال الله و قال الرسول راه می نماید که آن همه تلبیس است و این تقدیس و لله دره ما انصفه فی المقال و ابلغه فی شرح الحال ۱۲ منه

بیع جواهر بسفالی که چه — بذل حقائق بنخیالی که چه

١٦٧ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمه الله تعالی را رساله
ایست که تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت في كتابي هذا وصف طريقتهم
وبيان نحلتهم وسيرتهم من القول في التوحيد والصفات وسائر ما يتصل به مما وقعت
فيه الشبهة عند من لم يعرف مذاهبهم ولم يخدم مشائخهم وكشفت بلسان العلم
ما امكن كشفه ووصفت بظاهر البيان ما صلح وصفه ليفهمه من لم يفهم اشاراتهم
ويدركه من لم يدرك عباراتهم وينتفي عنهم خرص المتخرصين وسوء تاويل الجاهلين
ويكون بيانا لمن اراد سلوك طريقه مفتقرا الى الله تعالى في بلوغ تحقيقه بعد ان
تصفحت كتب الحذاق فيه وتتبعت حكايات المتحققين له انتهى ودرین
کتاب بجای فصل و باب قولهم في كذا و قولهم في كذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نموده از نظر
کردن این بیان معلوم میشود که طریقه این بزرگواران در همه مسائل خلاصة الخلاصة شریعت حقه و روح
الروح سنت مطهره و نخبة النخبة مقاصد کتاب الهی ست این نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
باشد بلکه غاية الغایات این قوم استعمال مرتبهٔ احسان ست در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی
و صدق ایمان و ظاهر ست که احسان مطلوب شارع ست از سر النفس و جان لکن اهل ظاهر در آن
کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبدهٔ امت و خلاصهٔ ملت
باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل ست حلیهٔ ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن
جوزی را ملاحظه کن و علو شان و سمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند و نور اسلام
و حلاوت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دوانیده و اگر امروز از چنین کسان
نشانی نیست و هر که در زی اینها ست لابس ثوب زور ست یا از منازل اینها قریب به مراحل دور
پس عدم وجود آنها امروز هرگز دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این شهود نمی تواند شد
چنانکه در جای خود مذکور و مسطور ست بلکه اگر بقیهٔ از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت
حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فيهم صفوة واخيارا ونجباء ابرارا سبقت لهم
منه سبحانه وتعالى الحسنى والزمهم كلمة التقوى وعزف نفوسهم عن الدنيا

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدراسة وخلصت عليها معاملاتهم فنحوا علوم
الوراثة صفت اسرارهم فاكرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم
فهموا عن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقت الحجب انوارهم وجالت حول
العرش اسرارهم وجلت عند ذى العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم
فهم اجسام روحانيون وفي الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظّار غيب
حضّار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل آذانهم واعية
واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صفوية صوفية نورية صفية ودائع الله بين
خليقته وصفوته في بريته ووصاياه لنبيه وخباياه عند صفيه هم في حياته اهل صفته
وبعد وفاته خيار امته لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغناه
ذلك عن قوله حتى قل الرغب وفتر الطلب فصار الحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل
فالمعاني لاربابها قريبة والصدور لفهمها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم وغابت
الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق زينة وادّعاه من لم يعرفه وتحلى به
من لم يصفه وانكره بفعله من اقر به بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل
فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد
المتحقق فيه ضنّا به وسكت الواصف له غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت
النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى دراست گفت که درین علم
شریف وعمل لطیف پیشینیان چیزها آوردند که نه مقصود پیشینیان بود وچیزها ازان جدا ساختند
که نه مراد ایشان است واین بدان ماند که در علم ظاهر جموع کثیرهٔ علوم فلسفه وفنون حکمت یونان
را با علم شریعت آمیخته اند واصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد
واصدار ووفور تحریف وتخلیط چیزی دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام است بیبین
که متکلمین دران چه صنائع وبدائع آفریده اند وبکدام ادله وبراهین عقلیه در پی آن افتاده حالانکه
سلف امت وائمهٔ ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام وآنرا خارج از طریقهٔ اسلام می پنداشتند
ودر دساتیر فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا درازی بخشیده اند واز اصل اصول شرع

که کتاب و سنت است چه قدر دور می جسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دینیه است که بوجه خلط با
فنون غیر اسلامیه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
مدعیان اسلام تقاتل و تجادل است و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل یکدیگر و
رد اهل حق تالیف یافته است و می یابد همه ثمرهٔ همین انتحال منتحلین و تحریف غالین و تاویل جاهلین
دانسته معلوم است که در طریقهٔ قرون ثلثه مشهود لها بالخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمدیه
علی صاحبها الصلوة والتحیة این چنین مفاسد و آفات در روزگار اول و صدر نخستین بر روی
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سرحد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل و از اصل
تا فصل فرق بسیار است مرد عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آنچه
خلاف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار
این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظهٔ ما و شما است حق صحیح و ثابت هرگز محتاج باین آرا و اهوا نیست
دیدهٔ بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیحهٔ نبویه روشن باید کرد و از سخنهای زید و عمر حسابی در میان
نباید گرفت تا حقیقة الحقائق این ملت مبارکهٔ حقه واضح شود و برکات و فیوض قرآن و حدیث اطراف
خاطر را فرا گیرد و انکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بندد یؤمنون
ببعض و یکفرون ببعض توحید صحیح و اتباع صریح که در طریقهٔ اهل حدیث و عصابهٔ سلوک
است در فرقهٔ دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق مفهوم میشود
پس بفعل سفهای نفر انکار بر مشائخ نباید کرد و یکی را بجرم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزر وازرة
وزر اخری هر چند نسبت شرکا این طائفهٔ علیه را بدنام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا دروغ زنان بوند در ظاهر زی و رفتار فرق می تواند
کرد و قشر را از لب و غش را از سیمین و خار را از گل و بول را از مل امتیاز میتواند داد و آن کدام علم
و فضل است که دران بطالان و کذابان نگذشته اند و کدام طریقهٔ حقه است که دجالان و کیادان
بتغییر صورت دران نخزیده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکا روست از دین باید
برداشت و حق را بنا بر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تا می تواند شد جهد باید کرد که خود را

از کاملان صادق باید ساخت و از شیوهٔ کاذبان بطال جدا می باید شد و که سنت الهی دربارهٔ دوستان او سبحانه و تعالی همچنین منوال جاری است امام عبدالکریم بن هوازن ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی در رساله در مدح صادقان این طائفه و ذم کاذبان این چنین که می نویسد جعل الله هذه الطائفة صفوة اولیائه وفضلهم علی الکافة من عباده بعد رسله وانبیائه وجعل قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بین الامة بطوالع انواره فهم الغیاث للخلق والدائرون فی عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من کدورات البشریة ورقاهم الی محال المشاهدات بما تجلی لهم من حقائق الاحدیة ووفقهم للقیام بآداب العبودیة واشهدهم مجاری احکام الربوبیة فقاموا باداء ما علیهم من واجبات التکلیف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقلیب والتصریف ثم رجعوا الی الله سبحانه وتعالی بصدق الافتقار ونعت الانکسار ولم یتکلوا علی ما حصل لهم من الاعمال او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل وعلا یفعل ما یرید ویختار من یشاء من العبید لا یحکم علیه خلق ولا یتوجه علیه لمخلوق حق ثوابه ابتداء فضل وعذابه حکم بعدل وامره قضاء فصل ثم ان المحققین من هذه الطائفة انقرض اکثرهم ولم یبق فی زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم کما قیل

اما الخیام فانها کخیامهم ... واری نساء الحی غیر نسائها

حصلت الفترة فی هذه الطریقة لا بل اندرست الطریقة بالحقیقة مضی الشیوخ الذین کان بهم اهتداء وقل الشباب الذین کان لهم بسیرهم وسنتهم اقتداء وزال الورع وطوی بساطه واشتد الطمع وقوی رباطه وارتحل عن القلوب حرمة الشریعة فعدوا قلة المبالاة بالدین اوثق ذریعة ورفضوا التمییز بین الحلال والحرام ودانوا بترک الاحترام وطرح الاحتشام واستخفوا باداء العبادات واستهانوا بالصوم والصلوة ورکضوا فی میدان الغفلات ورکنوا الی اتباع الشهوات وقلة المبالاة بتعاطی المحظورات والارتفاق بما یاخذونه من السوقة والنسوان واصحاب السلطان ثم لم یرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال حتی اشاروا الی اعلی الحقائق والاحوال وادعوا انهم تحرروا عن رق الاغلال وتحققوا بحقائق الوصال وانهم قائمون بالحق تجری علیهم احکامه وهم محو ولیس لله علیهم فیما یوثرونه او یذرونه عتب ولا لوم وانهم کوشفوا باسرار الاحدیة واختطفوا عنهم بالکلیة وزالت عنهم احکام البشریة وبقوا بعد فنائهم عنهم بانوار الصمدیة والقائل عنهم غیرهم اذا نطقوا والنائب عنهم سواهم فیما تصرفوا بل صرفوا الی اخر ما قال وما احقه بان یکتب بیراع الفکر علی صفحة البال

۱۶۸ اختر در صبح صادق گفته چون بندهٔ ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن
تفاوت بهم رسانید نه از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت روی دید و نه از صدق بوی شنید
و وفا را نامی یافت بی مسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتابها میخواند و از اضداد آن
جملهٔ عالم را مملو میدید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد
چیز دیگر نه پسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی ست
چون از پشت پدر برحم مادر رود و با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در
جنبش آرد تا آنکه مانند ماست شود و آنگاه عضو عضو قسمت یابد و پسر رو به پشت مادر کند و دختر رو
بجانب شکم مادر نماید و دستها به پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و تنگ که گویی در کیسه
کشیده اند و در شکنجه بسته چون زمان ولادت رسد او سبحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را
قوت برآمدن حاصل آید عجب شکلی تا سر از تنگنای شکم برآوردن چندان رنج بیند که در خیال
نگنجد چون برآمد اگر دست نرمی بر وی نهند یا دم سردی بر وی وزد پنداری آن با پوست برکنند
برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بدردی وا ماند نتواند گفت کشاکش
برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین بعد از
فطام مشقت دانش آموختن و هنرمند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پرهیز افتد
چون بحد بلوغ رسد و مراهق گردد اندیشهٔ معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال دامنگیر
حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و هر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی
چون مار و کژدم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از
بام افتادن در کمین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بآن حد رسد و عسرت و
و احتیاج و دشمنی مخالفان و بداندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تتمهٔ آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان
در صدد هلاک و ابلیس پر تلبیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس از پیش پیش
پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک
الموت عیان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان لاحول ولا قوة الا بالله ع

ما اسیران بلا را زندگانی مشکل ست — عیش ما کوتاه چون پرواز مرغ بسمل ست

وازوابستگان اگر یکی بدرود می درماند بتقاضای بشریت آن درد بدل او سرایت کند وانجام کار باهزار حسرت وافسوس همگنان را گذاشتن وشربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس ذائقة الموت بستر باجان حزین ودل غمین بهجر دیر وازطائر روح از کالبد تن بحضور رب العزة حاضر آمدن و عذاب قبر وجواب پرسشهای منکر ونکیر گفتن وحساب حلال وحرام وشبهات در پیش وهنوز انجام کار مبهم یااسفی آمدن بآن تصدیع ورفتن باین تکلیف مبتدا بآن صعوبت وخبر باین اذیت

صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند

ناخوشیهای دنیا

١٦٩ هر خردمند را سوای آن رنج وملال واندوه ووبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع ست وگردش روزگار بر عکس مراد دانش پژوهانرا میکشد و بی آب ودانه میمیرانند وابلهان ونادانان را می نوازد وبیش از حوصله میدهد گریبان المنافرت میسپرد ولئیمان را ملائمات می بخشد سینه صافیها گران وگران جانیها ارزان لفظ دوستی بتکلف بر زبانها ومعنی دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه ورسم عادت در سالها صورت بندد واین بی وجه در لمحه صورت گیرد آنرا هیچکس خریدار نیست واین را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته نمیشود وازین هیچ آدمی زاد خالی نیست ودر نفس الامر آن نیست واین هست این دشمنان دوست نما تا مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند وتا مقصد نبود قصد دیدن باهم نمایند وبا آنکه در واقع دل پر ومغز خشک دارند سخنهای گرم وحرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری سراید مشرف شدم ودر حقیقت نه آنرا شوقی ونه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینده آیند ودر غیبت پرده بادرند وخنده ها کنند وتارا ستها نسبت دهند چون مطلبی بدل صورت بندد وغرضی بخاطر متصور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه نمایند وهمدیگر را آشنای بی ریا ودوست دیرینه خوانند وتا آن غرض حاصل نشده ست وآن مطلب بدست نیامده در محاورات ومراسلات خودرا فدوی دعاگو وبندهٔ عقیدت مند وغلام ارادت کیش ونیازمند باوفا ومخلص بی ریا ویار راست باز ونحو آن بگوناگون القاب برنگارند وبآداب بوقلمون از کورنش وتسلیم وعبودیت وسرافگندگی وعرضداشت والتماس واظهار هزار ضراعت ونیاز بجا آرند وچندان مبالغه در ادای خلوص واتحاد وابراز مراتب مودت ووداد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد

وان کان مکره مرلتزول منه الجبال

گر خوی تو چون چهرهٔ نیکوی تو باشد　　حاشا که کسی را گله از خوی تو باشد

خدع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان فرضا اگر از راه اتفاق فعل گزندی از اینان در حق کسی واقع نشود بر وی حق احسان ثابت کنند و بار گران منت بزرگ بر گردن وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد **آشنا کشی کافرنعمتی** بسرای صاحب همتی مهمان نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقهٔ نامرعی نگذاشت بهر چه دلش میل نمود بجان منت داشته مهیا نمود چون مهمان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش آمد که میزبان را هم بتلافی کرمش از خود راضی باید و احسانی بر وی ثابت باید نمود گفت اگر چه از لطف و کرم تو بکام دل بیاسودم و آنچه که بیان را سزد از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمنده خود نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعویم بپذیرفتید تا بخشکی از کشکول من بر لب گذاشتید منت تام بر من ثابت فرمودید میگفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم ممکن که بیمنت ندارد تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی و خلف صدق آدمی ست و حاصل از خانه آسایش و آرام وابستگان ست خانهٔ تو خس پوش بود و جگر گوشگان تو دران بود ند که بهزار آه و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت اگر آتش میزدم اثری از ینها یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز باده ممات میگردید و اگر احیانا جان بسلامت بردی باقی عمر تو که بتر از مرگ میتوان شمرد در فرقت اینان چون دود بسیاه بختی میگذشت و من قادر بودم برین کار و قابو داشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نهادی که لازمهٔ شرفاست خود را از ان باز داشتم و خلاف قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت از دست بدهد ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو نهادم ... و واقع اینست که هم ... اشتر ... اَقبح البُکا ... میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز بسجدهٔ شکر عافیت خود و وابستگان خویش ... ادا کرد و این احسان بکمال طیبت جنان آمد قبول کرده ... و مر خس ... آشنا را از ... شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لا به گری ها میکنند این مار نهادان کژدم نژاد عجب سرمایهٔ شور و شر اند که درندگان را هزار درجه بر ایشان شرف ست ؎

گفتم اهل ستم چه طائفه اند گفت گرگ و سگ و شغالی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و فروترین حیوانات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و افعال گاهی جلوه آرای پیرایهٔ اَحْسَنِ تَقْوِیْم ست و گاهی در خور خطاب ثم رددناه اسفل سافلین مشکلترین اشیاء و صعب ترین امور ست بالفعل اکثر نیکوکاران و در کوی مکاران از همین جا المؤمن غِرٌّ کریم والمنافق خَبٌّ لئیم غرض که چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیدهٔ دریافت حقیقت انباشتن ست اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بزبان نیارند و اگر گاهی قصوری در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رو دهد کینهٔ آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام مانند حسنات را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضاً اگر حرفی از نیکی بر زبان آرند آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان که بدیدهٔ مهربانی باید دید بچشم شهوت نگرند و پردهٔ یاران بهزار آرزو در هر برزن و کو بدرند ؎

بیخبری چند ز خود بیخبر عیب پسندند بر غم هنر

دود شوند ار بد ماغی رسند باد شوند ار بچراغی رسند

هیچ مپرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگنان دورنگی غداری توفیق و دروغگو بهانه جو بیرون طریق اند اگر حادثهٔ و بلائی رو نماید دشمن جان و برهم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام گیرد چون مگسان دکان حلوائی گرد آیند و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردمی حیف که ما را آگاهی نشد باری الحمد لله که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگرچه بتکلف در ظاهر شاد و انمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کسی بمقتضای بشریت در کاری از کارها از ایشان چاره جوید و شاورهم فی الامر را کاربند شود چنان احسان بر وی نهند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جملهٔ حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار کسی ست که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی ست که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

ـے کسی هست و همراهی ایشان و الیسی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون
هر چند این حکایت اخروی است اما امروز این شکایت دنیوی است ـ

۱۷۰ تاریکی و باریکی وقت علما آن آنست که همه کفر بار دو کس کس را بخورد چه پیش ازین همت
مردان بدل دوست بود و اکنون بزبان است و قبل ازین صحبت یکدیگر از برای نفع همدیگر بود و حالا
هر یکی را [illegible] پیش ازین دوستان درباره دوستان دعا میکردند اکنون دغا میکنند قبل
ازین [illegible] بسیار [illegible] کمتر واقع میشد امروز حسنه کمتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای
حصول دین و تقویت شرع مبین بود الحال از برای تحصیل منصب و جاه است و پیش ازین جان
و مال [illegible] آبرو میکردند حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیگذاشتند
اکنون [illegible] تکلیفی گرفتار نمیسازند منت میگذارند پیش ازین عثرات ذوی الهیئات
اقاله میکردند حالا [illegible] گناه [illegible] پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت
محتاج خردمندان و دانشوران و معامله شناسان بودند الحال ایشان محتاج نان و گدای ابواب سلاطین
و جاه مندان اند قبل ازین ملوک و ولاة و حکام [illegible] همنشینی علما و صوفیه و حکما بود و اکنون رکوب
خاطر و [illegible] صحبت [illegible] بیگانگان و [illegible] و جاهلان است قبل ازین اقارب و عشائر
[illegible] یکدیگر [illegible] پیش ازین [illegible] توانائی برآوردن
[illegible] پوشیدن و نهفتن افعال بد
داشتند حالا در اشتهار آن اهتمام میکنند پیش ازین عفو پای گناهکاران را لازم بود درین زمان
قیامت نشان نصیب بیگانان [illegible] پیش ازین همت در کار بود الحال زر در کار است غرضکه هر چه

قبل ازین نصیب [illegible] روزگار ما هنر ست ناچار ست

بیگانگی شد است ز عالم مراد ما　　　پاشش بخیر هر که نیاید بیاد ما

نیکوئی از عالم [illegible] راه هدایت [illegible] و طریق ضلالت مفتوح و نقش
و انصاف [illegible] دانشمندان خدا دوست و دادپسندان دین کوش محتاج و
خوار اند [illegible] عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان دربدر از بهر نان ـ

[illegible]　　　کجا رود هم تجارت باین کساد متاع

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیردست یکی از اکابر گفته
اگر شعر میدانستم مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم میرزا لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در نظرها
ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر خردان گستاخ
نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی بی اثر حق
منهزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم ذلیل حرص بافراط قناعت بتفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق
مبدل بعقوق علمای بی عمل زهاد پارسا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار ناست مسلمانی در
کتاب مسلمانان در گور دلها مایل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانها گویای غیبت
گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب خلقی که از شنیدن هزلیات بردانند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیایند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
کردار بی تکلف همه شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع
و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان
در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش سخن مختصر همه گندم نما و جو فروش
می بینم شهوت پرست است و زیان کار با هر که آمیزشی نمایم غدار است و مردم آزار چراغ ایمان این
قوم بی نور است و فانوس اعتقاد و فا تیره بی نور و این عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند
طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را برنجانند و اشتهار
ازدیاد شهوت طعام و فرج را اهم مطالب و مفاخر پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان
زیاده ترست و این بیچارگان را عادت است که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس
عیوب آنها هر دو مطلع گردیده و آنگاه از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
و میان آنها بغض و عداوت را بمرتبهٔ کمال رسانند و یاوه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
میتوان داد فضیل عیاض گفته خواهم بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفتن
نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
بپرسد و یکی گفته انتهائی گر غریبانه بوده همنشین این نکوهیده خویان و لابه گران پرخاش جو شود دام رنجور باشد

[illegible]

وجانش از عیش و عافیت دور ست

تنها نشین و صحبت دیو اختیار کن　　　کاثار انس در گهر آدمی نماند

۱۷۱ صحبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن بر گشته
بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانهٔ خود برد و طشت و آفتابه آورده و
طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون مهمان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جاست
اگر وقتی آنجا بیائی حاجت تو روا کنم وی گفت ترا باید بر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من
بندهٔ تو یا بندهٔ پدر توام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف ازدم بی عوض نشست
چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض
پرسش و تازه روئی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطبل اینقدر
و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام متحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده
باین شخص بده و با خود عهد کرد که دگر مهمان کسی نشود گویم امروز هر که بمکه میرود مطوفان و امثال
ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه
انام چه خاص و چه عام جلد وی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید هزار تهمت میکنند حکما گفته اند
که هر کس نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بمدارات پیش آید و تملق و اختلاط بکار برد
باید یقین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود
ترا رسوا سازد پس از چنین کسان پرهیز باید بود و قال تعالی ولا تمنن تستکثر

[illegible]

۱۷۲ سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و نواب و وزرا جمله سرمست بادهٔ نخوت
و غرور عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنگ ایشان
قاروقی و قاب و قاجاق ایشان فرعونی و طبائع و خصائل ایشان نمرودی و سفره و خوان ایشان
خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از ارضاء
صاحبین ایشان را عینی و خبری امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در ان فکر که چنان
صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک و زمین
حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و با سیری گرفتن

غربا و ایذا رسانی زیردستان و بیچارگان شعار ایشان عمال همه زبون سیرت بدسریرت که حصول
مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بسته و دل کوشند
کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تهی کردن خزانه سرکار و پر
کردن خانه خود کمر چستی بندند و تا توانند در داد و ستد که بذریعهٔ ایشان میشود دست بغارت بیت
المال کشایند و هر دم در دروغ بستن تابان حاذقند و هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفروزد آب تدبیر باطفای آن نکوشند
بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش دران بیفزایند دیوانیان فتنه و متصدیان سراپا شر
روز و شب در اندیشهٔ گرفتن رشوت مصروف و اهلکاران بغرضها اند و جه بدروغگوئی و حق
پوشی و خلاف نویسی و خصومت همدیگر مشغوف سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
برانند و شقاوت و اعتساف را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب مناصب همه بی توفیق و ستم شعار
چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بسر آقا شکنند و واقعه نویسان
که از طرف شاهان و رئیسان جواسیس اند رنگ حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بعمال و صوبه داران درساخته حقوق
آقا را بر طاق نسیان گذارند و از اظهار نفس الامر و امر واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد می نگارند
و این ماجریات و حرکات و سکنات سبب برهمی مقدمات و ویرانی مملکت و تباهی حاکم
و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق شوارع و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل
مسافران و مترددان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که ارباب تمرد و
طغیان هر سری سرداری و هر دوری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکیبا بر شکم
پیدوری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان
بملازمت نشستن مایهٔ هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
میگردد این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان هوای برگ آفت
چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ ابن اشعب بایشان نگذرانند براه خبث طینت و سوء طویت و شرارت جبلت بجرم ناکرده
متهم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه ز بعض افراد ممکن نبود نسبت بآن بیچاره
در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و باقات مصعب او را مبتلا گردانند
و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا بو عبرت بتازیست حاصل آنکه موالی همه ناقدردان و اهالی
همه بد اندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش است

سیرها در هوس آباد تمنا کردیم　　　منزل ما همه جا راهگذر نزدیکست

۱۷۴　صحبتها بتکلف و نفاق و در معرض فراموشی همه عهد و میثاق سینهها مالامال کینه و دلها
از متاع کدورت گنجینهها همه از سردمهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
شرم محبت دل ناپدید آشنائیها دید بی چراغ اتحاد و یگانگی حسب نور هر که از دیده دور از دل
دور حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیازموده اند هر کس امین و متدین و کارگزار و لائق
هر کار است و ثناهای او بر زبان یاران بسیار اما تا آن زمان که کاری بوی نیفتاده دست از شوق
بر روی کار ننهاده و بعد از امتحان دم هر خرسی که بر داری ماده بر آید

درین زمانه ندیدیم یار صافدلی　　　مدار آینه هم با نیتان بر دوستی

و در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو چیزی معاملگی مشاهده نشود ماحصل آنکه [illegible]
مدیون را در حساب سود بگیرد مدیون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا سود چه رسد تاجر بیچاره
در افزایش قیمت متاع خود بانواع حیل و مکاید ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب
مریدی داعی هر یکی را در زبان دیگری فکر سود خود است و جذب نفع دیگری عین مراد و مقصود
خود اگر عارضه بیدلی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیچاره جویای تندرستی شود هر فرقه و هر گروه
حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بتفاوت طبیعت پیش آمده
منضج و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نسخه را از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانه خود
طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض باحتراق خون عارض شده
اگر فلان رگ گشاده شود احتمال انواع آلام و اسقام است عزیمت خوان آید و آسیب جن [illegible]
ظاهر کند و تعویذ بدهد و فتیله را سوختن فرماید افسونگر گوید بیمار را دشمنی سحر کرده است

منجم اظهار نماید که کوکب نحس را بطالع او نظر است الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کار است و فلک بگلو فشردن بسیار همت ناقاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمرات نیکی نسیه آنچه باید مفقود است و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار ناشادان و نه مانیان با این

طرز تازه دو رو و خندان است

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

بالجمله چرخ ناتوان بین اگر غریبی یار و زمی معیش آشنا بیساند ماهی ابتلای اندوه می دارد و اگر ماهی تهمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی بجمعیت خاطر میگذراند عمری میگریاند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندوه است و شربت او زهرآلود اگر خاطر کسی متبسم باسودگی نماید نگذارد که بمراد دل از آن برخورد بلکه پیش از آنکه بامید شود به بستر و نفس راست کند او را

از تخت حلاوت حیات بر تختهٔ تلخی ممات جا دهد است

درین چمن که بهار و خزان هم آغوش است
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است

دیدها از و گریان و سینه ها از و بریان جگرها از و سنتش کباب است و خانها از سیل جبار طغیانش خراب دو همدم را اگر باهم نشسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیبه

از تبسم بخشد عمری خون بگریاند است

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غنچه را
یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضیع از جورش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد زبان بعض چون من ناتجربه کار دردمند طومار شکوه را ترجمان و دل جمعی از سعت حوصله با وجود خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دهان ستمگاری زمان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بکار برند تحمل که میسر شود در دمی هزار صحیح را سقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمحه بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در روزی ویران و تباه شود و بوستانی که بگوناگون فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی میتوان از بیخ برکند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل در آن زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوئی همه جا هست — لیکن بجهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باند که حرکتی زهر بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود و اثر آن زود مترتب گردد جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کم ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست قدم خوف پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدرجه میاند و در حقیقت قدردان دیانت از دیانت دار هم نایاب ست و خریدار خیانت افزون تر بیباکی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم — تائب شدم و ترک خیانت کردم
اکنون چو بفقر و فاقه کارم افتاد — نفرین بدیانت و امانت کردم

صائب فرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی — همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چپ را — چه گنجها بیمین و یسار داشتمی
هزار خانه چو زنبور کردمی پر شهد — اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی ز بی‌برگی — اگر نه در طلب خار خار داشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی صائب — بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

۱۷۴ جهانرا سر تا سر نگاه میکنم نه کارفرمائی دیده میشود نه کارگزاری بشنیدن می آید از بروز روزگار نه کارفرما را کارگزار بدست می آید و نه کارگزار را کارفرما میسر شود مهتم از بیجوهری نایاب همیشه در پیچ و تاب ناشی از بدگوهری افسر چو پیوسته جگر کباب سوء ظن در خاطر تا بجدی جا گرفت که اگر کسی بمنای کسی که در کنار داشته باشد کیست که برو گمان شرب نکند و اگر مرد و زن یکجا دیده شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود و پسر صاحب جمالی اگر بپهلوی پدر بنشیند از خبث باطن این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پرهیزگاری از کسوت شرع نظر کنند او را ریاکار و مکار دانند راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار بازیگر را پاک طینت و آزموده کار گویند

اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود بپوشند و عیب را بشایبهٔ هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان با هنر اشیه
هنر بینی را عیب خوانند و عیب چینی را هنر دانند غافل از آنکه هنر دیدن هنر ست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب مردم
نمودن عیب خود بمردم نمودن ست مکنون خاطر این تیره درونان همواره آن ست که دفینهٔ کسی یافته شود یا همیان
کسی بدست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی رسیده که در لهو و لعب بحضور دل شب و روز آرند و روز بشب
رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی بنماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر مشغول سازند
و صد هزار منت بر خدای عز و جل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند دوری ست که سینه بر جسته
خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که حمق بر عقل برتری میجوید و جهل بر علم تفوق میخواهد
فضلا را بو الفضولی بهدوش علما با بی دانشی هم آغوش حدیث شناسان را دعوی اجتهاد و تجدید
بدفهمان را در معرکهٔ مکابره نعرهٔ هل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال او ست و شادی مانند
جمعیت دور از خیال اندوه عالمگیر ست و عیش را پای در زنجیر بلا نا خوانده می آید و طرب رانده
میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی ست مرگ محبت و بر گریز مروت و خشک سالی
انصاف و قحط وفا ست و غربت اسلام و فقد ایمان و انعدام احسان رنگ کیمیا و عنقا ست
شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی و هنگامهٔ جدل چیره ره هرزه درائی و
ژاژ خائی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده اگر در مقلد و محقق
و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف را بخصال و
نکوهیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوء و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت دامتیاز باقی نمانده ست

امروز بهای هیزم و عود یکیست ٭ هم مرتبهٔ خلیل و نمرود یکیست
درگوش کسانیکه بغفلت مستند ٭ آواز خر و نغمهٔ داود یکیست

خردپژوهان به تیره روزی ناکامی انشینند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند
لفظ فرخندگی از دفتر روزگار ستردہ شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردید

شنیده ام دل خرم ولی نمیدانم ٭ که این غریب لغت فارسی ست یا تازی

دیگر درین زمانه قومی از جاهلان ست که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل و عقل ١٢٧٥

نسبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آباء و اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و
محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود هدف ناوک طعن و طنز و نشانهٔ تیر ملامت و سب
و شتم سازند. و نمیدانند که استخوان ریزه‌ها در بازار صیرفیان مصرفی و سنگ تیره در جنب لعل قدر آب
قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لا غیری برافراشته‌اند در وصف آنها حرف
و الیداغستانی بجاست که الفاظ جداگانهٔ منظومات و منثورات ایشان البته فارسی ست لکن
چون آن را ترکیب و هند معلوم نمی‌شود که کدام زبان ست گوییم و همچنین ماجرای جمعی از اهالی ست
که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند و آنچه محاورهٔ هندی ست و تازی ترجمه کنند گروه اول هر چند
غلط ست که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت معانی و بلاغت سخن
اثری نه در سخنگویی طبع چستی دارند و نه در شعر فهمی فهم درستی با این همه خود را از زمرهٔ تلامیذ الرحمن شمارند
و ما ینطق عن الهوی در شأن خود تاویل دانند و جماعهٔ دوم در سخن فهم گرفتار ست نه از ...
و بیان آگاهی دارد و نه از صحت و سلامت عبارات معانی بهره‌ای دارند ایشان ... ست و مناظرهٔ
ایشان بمانند بازی جمع چند روایت خشک و تر سرمایهٔ اجتهاد ایشان ست و دشنام دهی علمای سلف
و خلف و تعقب بر انها متاع تجدید اینان پیش ازین عهدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی
بیتی یا مصراعی با بندش چست و درست می‌یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و حالا زمانه ایست
که اگر سخن طرازی حرف را بپایهٔ عذوبت آب حیوان رساند و زلش آب شعرای عجم پیش این
علما را خیال آن بود که اگر محققی کتابی در علمی از علوم مینوشت از نهایت محبت علم و بقای آن جوق
جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بدان فخر و مباهات میکردند و بدیگران سلسله‌وار
میرسانیدند و خلاف او را قول مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگاری ست
که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضیع و آن دیگر اکمل و اشرف باشد نمی‌تواند دید
و بی داعیهٔ ضرورت و بلا حاجت کمر بر شکست ادعی بندد و کتاب هیچ معاصر را بی رد و قدح نمیگذارد
تا عوام بدانند که ما کالانعام و اوحد دیگر یا علم عبارت از همین تنقید ست ... خلاف او در قدیم و
اصول سلف باشد و کدام سلف که نه ... اند مردود ...
ما ... خود ... و کلام اهل ... باشد ... مشکوة ... رسالت دیگر ...

زمانه اند که اگر دو هنرمندی بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور در دست تردد نماید هرچند در فقه چون ابو حنیفه باشد و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف همچو جنید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانی چون شو کانی بود هرگز او را وقری ننهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عدیم المثال را بپشیزی نخرند لکن اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هزل و طامات چون ابو نواس و در هجو همتای جریر و در کثرت شرب خمر مانند ولید در جودت تدبیر مثل عمرو عاص و در بطر حق چون سوالی آید دست از غایت فرحناکی در جامه نگنجیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند بود و بد اینحال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسناسان لکع بن لکع باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و صحبت دست بدامن شغل کتاب زند اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نچیند و اگر آن بیچاره از همه سو رانده و از هر طرف وامانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه کدخدا شود خبر حنانه حنانه کیة القفا و خضراء دمن زنی که پاک صورت نیک سیرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد و آن وبال دوش و بلای جان و دشمن ایمان هردم و هر لحظه از بدزبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی و طلب نان و نفقه زیاده بر حاجت داغ بالای داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بتقاضای بشریت که مهر و وفا از مه او ست دل بفرزندان خود نهد و جان بمال هوای عزیزان و برادران بندد تا روزی بکار آیند و زنگ کلفت از آئینهٔ دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آیند بلکه

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پدر سعی بلیغ ظاهر سازند

آبی دیده پروردم نهالی	که گل با بار خواهد آخر آورد
بوقت گل گل دیگر شگفته	بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق ست بکم و بیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

١٧٦ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها وحفاظ بر تصحیح این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الابرار

تعریف مجدد و مجددین

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر
بمقتضای آن هر دو ست که مندرس شده انتهی و ظاهر همین ست زیرا که تجدید عبارت ست از تازه ساختن
چیزی کهنه نه از احداث شی و ابتداع محدث پس از مائة اول هجرت تا این مائة که صد سیزدهم در شمار ست
در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین ست
و هر که چنین نیست اگرچه عالم بود بکتب فقه یا عامل باشد بدان و تفریع کند در مسائل و رسائل و در احکام
فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیحه و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
راس در حدیث اتفاقی ست و مراد مقدار یک مائة ست خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
یا در میانه آن یا در آخر آن غرض مجدد یک کس بچنین صفت ست و چون اطلاق لفظ من بر واحد
و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائة از برای آنست که غالبا دین بعد
انخرام علماء و اندراس سنن و ظهور بدع مبتدعین می‌شود و پس در خلاف عوضی از سلف می آید واحد یا متعدد
در حدیث ذکر تجدید دین مطلقا آمده بدون قید عالم و امیر پس اگر این اصلاح و احیاء از دست یکی
از ملوک و ولاة و رؤسا و امراء صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد ست خواه یک
کس در یک مائة باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند
قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شروطها که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره
مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکان یکان نام نهاده شمرده اند
بعضی ازان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارضی
گذشته اند چه عرب چه عجم مثلا در هند شیخ احمد سرهندی مجدد مسلک صوفیه بوده اند و شاه ولی الله
محدث دهلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد عمل بحدیث در یمن حافظ
محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح ستة در عصر خود مجدد و مجتهد بوده اند و کذلک سائر
محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجددین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه
کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج مخصوص ... در محدثانه حدیث و مرکز از اولئک
باین مرتبه رسیده و وی در امور تجدید خود ... است از ایشان اشراف زمره مستفیدین دیگر

اہل فنون کہ احدی از ایشان در ہیچ عصر سر بجانب احیاء عمل بکتاب عزیز و سنت مطہرہ نبرداشته
و ہر کہ در اینہا المامی نزر باین فن شریف داشت ہمچو ابن ہمام و امثال او غایت جہد وی تطبیق
تقریبات بود بستن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نہ تجدید دین ست
بلکہ احکام رای و مذہب خود ست و این دلیل ست بر آنکہ احدی از فقہاء بمرتبہ تجدید نرسیدہ خصوصا
فقہای حنفیہ بجہت آنکہ اجتہاد مطلق نزد ایشان بعد از مائۃ ثالثہ ختم شدہ چہ مجتہد نمی باشد مگر محدث
جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیل ست قدیما و حدیثا کذا فی الانصاف و اجتہاد فی المذہب راجع ست بسوی
ترجیح بعض فقہ بر بعض و آن در تجدید مراد نیست بلکہ آنچہ مراد ست آنست کہ مجدد قوت اجتہاد
داشته باشد تا در مراتب تجدید براہ تقلید کسی سالک نگردد بخلاف شافعیہ و حنابلہ و مالکیہ
کہ در ایشان در ہر طبقہ کابرا عن کابر مجتہدان گذشتہ اند خصوصا مذہب شافعی کہ اکثر المذاہب ست
از روی اجتہاد مستقل مطلق و اجتہاد در مذہب و او فرمشارب ست در اصول و کلام و تفسیر
قرآن و شرح احادیث تا آنکہ ابن شریح اساس تقلید درین مذہب نہاد و از مجتہدین این مذہب
اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و سبکی کبیر و امثال ایشان و اما مذہب امام
اہل سنت احمد بن حنبل پس خود فقہ مصطلح درین مذہب قدیما و حدیثا اقل قلیل بودہ ست و در ہر طبقہ در
اہل این مذہب مجتہدین مجددین گذشتہ اند تا انقراض مائۃ تاسعہ مثل شیخ الاسلام ابن تیمیہ و
حافظ ابن القیم و ابن قدامۃ مقدسی و مجد ابن تیمیہ صاحب منتقی و شیخ عبد القادر جیلانی و امثال ایشان چنانکہ
ذکر این جماعہ در طبقات ابن رجب حنبلی ببسط تمام مرقوم ست و مذہب شریف امام احمد از مذہب
شافعی بمنزلۂ مذہب قاضی ابو یوسف و امام محمد ست از مذہب ابو حنیفہ رحمہم اللہ تعالی اجمعین و اما مذہب
امام مالک پس ابن عبد البر و امثال او مجتہد این مذہب گذشتہ اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
مضبوط ست حاصل کلام آنکہ بشارت تجدید دین بر سر ہر مایہ محیط عصابۂ حدیث ست یا ہر کہ
طفیلی ایشان ست و ہر کہ درین علم مبارک دستگاہ نداشته و ندارد وی مجدد نبودہ و نیست
ہر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیہ و فلسفیہ و فقہیہ اعلم علمای روزگار باشد و وجہ دلالت
برین دعوی آنست کہ تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء ربانیین عبارت از احیای عمل
بکتاب و سنت ست و این احیا جز از اہل حدیث بوجود نیامدہ و نمی آید و لہذا در حدیث ابراہیم

ابن عبدالرحمن عذری مرفوعاً آمده یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه
تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلاً
واین اوصاف که نفی تحریف وانتحال وتاویل باشد جز از عصابهٔ علم سنت مطهره از دیگر علما معلوم
نیست وآمدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده واز کمال علم وبلاغت محی
السنة قامع البدعة ابو محمد حسین بن مسعود فراء بغوی صاحب مصابیح ونهایت فهم وفراست
شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبدالله خطیب تبریزی صاحب مشکوٰة آنست که این حدیث را
در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته وذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
که مصداق حدیث تجدید زمرهٔ اصحاب حدیث است پس وبس ونیز معلوم کند که مراد باین تجدید همین
نفی تحریف غالین وانتحال مبطلین وتاویل جاهلین ست فلله درهما ما افهمهما لمدارك
الشریعة وما اغزر علمهما بحقائق الملة المحمدیة ولفظ غالین ومبطلین وجاهلین
که درین حدیث وارد شده شامل هر آن کس است که این اوصاف درو موجود باشد از هفتاد
ودو فرق باطله پس غالین عبارت اند از خوارج وجهمیه وروافض وامثال ایشان وغلو اینها
معلوم است محتاج بیان نیست وهمچنین هر که حاذی حذو ایشان است درین باب از معتزله وغیرهم
حکم او حکم ایشان است ومبطلین عبارت اند از علمای فلسفه واتباع ایشان که با وجود انتسام بنام
اسلام براهین حکمت ومعقول را در شریعت آمیخته دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساخته اند وشکوک
واوهام بسیار دران پیدا کرده وهمین است حکم اهل کلام در اسلام وجاهلین عبارت اند از مقلدین
باین دلیل که ابن عبدالبر وجمعی دیگر از اکابر علما وائمه تنصیص کرده اند بر آنکه اسم عالم بر مقلد
اطلاق نمی توان کرد وهیچ ایشان را بهره از علم نیست ودر حدیث آمده ان من العلم جهلا
پس اگر اطلاق علم بر تقلید جائز باشد این علم عین جهل باشد وتاویل مقلدین را هم مخفی نیست
هر حدیث شریف را که مخالف مذهب مدون خود می یابند هزار حیله برای رد یا تطبیق آن بمذهب
مرجوح خود بر می انگیزند ومیخواهند که آن نص ظاهر را بصرف از ظاهرش موافق مشرب ساقط خود
سازند چنانچه این صنیع از کتب اهل رای ظاهر است حالانکه آنچه می باید همین بود که اتباع سنت بر کتاب
وسنت نمایند نه رد قرآن وحدیث بسوی مسائل مذهب واین همه آفات [illegible] که در نصوص

مذہب اہل سنت نمودار گشته از آثار ہمین تاویلات ست درین باب ملاحظهٔ رسالهٔ قصد السبیل فی
ذم الکلام والتاویل کفایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت ست علی صاحبها الصلوة
والسلام و در وی شهادت ست از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل محدثین و صیغهٔ جمع دال ست بر آنکه
جموع اہل حدیث معدل اند در ہر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل ہر قرن ست از قرون مشهود
لها بالخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح اوست قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
لا یزال طائفة من امتي منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة
رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن صحیح ولفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه
چنین ست سمعت النبي صلعم یقول لا یزال من امتي امة قائمة بامر الله لا یضرهم
من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتي امر الله وهم علی ذلك ابن المدیني که شیخ بخاری ست
گفته هم اصحاب الحدیث یعنی مراد بطائفه در حدیث اول و بامت در حدیث ثانی جماعهٔ محدثین ست
و بالجمله چنانکه این احادیث خبر از ظهور و نصرت اہل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین و اہل
خذلان میدهد و این خبر یکی از معجزات نبویست همچنان درین اخبار نوید فرحت جاوید و بشارت
سراپا امید ست بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر الهی در دنیا باقی
خواهد ماند ولله الحمد و کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاهد ست که از زمن صدر اول تا ایندم
در ہر مائة واحدی یا جماعهٔ که عبارت ست از لفظ طائفه و لفظ امت باین صفت گذشته و تجدید دین
بنفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین پرداخته و مرتقی باعلی درجهٔ اجتهاد مطلق
گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد بر ائمهٔ اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته
از ابطل باطلات و افسد خیالات مقلدین ست علامهٔ ربانی شیخ و برکت ما قاضی محمد بن علی شوکانی
رضی الله عنه را کتابی ست در طبقات موسوم ببدر طالع دران همه علما و ائمه را بالتخصیص ترجمه نوشته
که بالغ بوده اند بمرتبهٔ اجتهاد مطلق و خلقی کثیر را از جملهٔ آنها ذکر فرموده همچنین هیچ زمانه از وجود اہل
حدیث و عامل بالسنة خالی نگذشته خواه در ہر مائة یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ امت
در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد ہر دو ست چنانچه در قرآن کریم ارشاد شده اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ
كَانَ اُمَّةً الغرض محصل این بحث آنست که بودن مجدد در ہر مائة ثابت ست و مجدد نبود مگر

محدث کامل ومحدث معدل ست بتعدیل نبوت وجارح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی ومشاقق
خدا ورسول ست ومحدث را از مخالف ومخاذل چاره نبود لکن او را اینها گزندی نرسد بلکه همیشه
منصور وظاهر وغالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده ومخالف محدث
عام ست از انکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدهٔ ایشان مثل مقلدین مذاهب وهر که باشد
نصرت نصیب اهل حدیث ست وکان حقا علینا نصر المؤمنین در عرب وعجم زمرهٔ مقلدین
ومبتدعه با اهل سنت وکتاب چها مفاسد بر پا نکرده اند ودر هندوستان اهل رأی با متبعین
کدام اختلاط وهوان بتالیف رسائل رد وقدح نخواسته اند ونمی خواهند اما هرگز نه شنیده باشی
که احدی از اهل اتباع بحجر فشار این اوغاد از جا رفته باشد بلکه انچه مشاهد ست ازدیاد زمرهٔ متبعین
وکثرت عصابهٔ عاملین بالحدیث ست یوما فیوما با آنکه از طرف تاویل جاهلین وانتحال مبطلین
وتحریف غالین در هدم بنیان سنت سید المرسلین وقلع وقمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
وهمه همت این مقلدین مبتدعین وقف جرح وقدح موحدین متبعین ست وچون تجدید عبارت از
احیای عمل بکتاب وحدیث وتقلید عبارت از جهل وتاویل وانتحال وتحریف آمد پس در حدیث جریر
مرفوعا آمده من سنّ فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من اجورهم شیء ومن سنّ فی الاسلام سنة سیئة کان علیه
وزرها ووزر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء رواه مسلم
واین دلیل ست بر انکه مجددین را که عبارت از اهل حدیث ست اجر تجدید خود واجر عاملین بر ان
هر دو ست ومقلدین را که سنت سیئهٔ تقلید در عالم جاری میکنند وکسی آن را فرض وواجب وکسی
مندوب ومستحب نشان میدهد ودیگری در حق عامه بایجاب ودر بارهٔ خاصه باستحباب واستحسان
قائل ست وزر خود ووزر دیگر مقلدین نصیب شود واز تاییدات الهی درین مقام یکی
آنست که ائمهٔ اربعه خصوصا ودیگر علماء ربانیین عموما نهی کرده اند از تقلید خود وتقلید دیگران
ونصوص ایشان خود در کتب رای وفقه مقلدین منقول ست پس این جماعه را حق تعالی از بین
ونزد مصون داشت واگر نیک بنگاهی دریابی که این مقلدان ائمهٔ اربعه وغیرهم در واقع ودر
نفس الامر راه خلاف با مقتدایان خود می سپرند وخویشتن را بزد و برد امامان نیکو ان با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می‌بینند چنانکه معامله پیرپرستان و گورپرستان با مشائخ ست بلکه بطریق
تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمرهٔ متبعین ست میرسد زیرا که ایشان متمسک اند باقوال
ائمه که ناهی از تقلید ست و مدعیان تقلید مخالف ایشان اند در رفض سنت مخالفهٔ مذهب و دعوی
ایشان از ابطل اباطیل ست و مثل حدیث مذکور ست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلعم من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص
ذلک من اجورهم شیئا ومن دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل آثام من تبعه
لا ینقص ذلک من آثامهم شیئا و درین لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت ست درینجا
تام ست اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبویه آمده پس مراد
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث ست و مقابل سنت بدعت ست و هر بدعت ضلالت
پس مراد بدعوت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و موضح
این معنی ست حدیث بلال بن حارث مزنی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجورهم شیئا ومن ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله ورسوله
کان علیه من الاثم مثل آثام من عمل بها لا ینقص ذلک من اوزارهم شیئا رواه الترمذی
ورواه ابن ماجة عن کثیر بن عبد الله بن عمرو عن ابیه عن جده چه درینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت ست خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن و شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بالخیر در مائهٔ چهارم بوده چنانکه ابو طالب
مکی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آن ست که
اصحاب بدعت تقلید مجدد دین نیند مجدد کسی ست که احیا سنتی از سنن میته کند و این نمی‌آید مگر از کسیکه
سنت را از بدعت باز میشناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می‌شناسند شناختن ایشان منحصر ست در آنکه سند کتب سنت بدون قراءت و سماعت میستانند
و اگر پاره از ایشان همت قاصر را بلندی می‌بخشند اقصی جهد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث
انتصار مذهب مدون خود باشد نه عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شروح حنفیه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف دخلهای ایشان
در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و لهذا غیر عارف اند
بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خویش نزد در علم
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری بسبب قصور در علم عربیت و جمعی بنابر غایت طریق
جدل و عصبیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده از ان و بعضی بجهت صرف
ظاهر ادله از منطوق آن و گروهی بباعث تاویل نصوص در حمایت مذهب از مراحل صواب و منازل
حق بجابلق و جابلص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا رجال از رمن بکر من میروند ؎

سارت مشرقة وسرت مغربا شتان بین مشرق ومغرب

و معهذا خود را فاهم براهین و مشتغل بادله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد
بیگانه از طریق علم میدانند فسبحان الله وبحمده حدیث ابی امامه درین بزم قاضی ست میان هردو
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث این ست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم
بعد هدی کانوا علیه الا اوتوا الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضربوه لک الا
جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد والترمذي وابن ماجة درینجا نیز مراد بهدی همان
حدیث ست و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول هدی بود پستر جدل و خصومت پیدا آمد وهو
الحق المطابق بالواقع و ازینجاست که اهل حدیث را که اصحاب هدی اند با احدی جدل نیست بلکه
شیوهٔ ایشان حتی الامکان سکوت ست از بیان و احیای عمل بسنت صحیحهٔ نبی آخر الزمان اللهم مگر آنکه
احدی از اهل خصوم اهل باطل و اصحاب تقلید عاطل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف
و انتحال و تاویل ایشانرا مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جادلهم بالتي هي
احسن خواهد بود ورنه صموت ایشان در برابر هیچ جهلا هرچند از حق باشد موعود ست بمغفرت و حصول
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ترك
الكذب وهو باطل بني له في ربض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بني له في وسط الجنة
ومن حسن خلقه بني له في اعلاها رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن ونحوه
في شرح السنة وقال في المصابيح غريب و بالجمله درین دور آخر آنچه سرمایهٔ مفاخرت ابنای روزگار

از محققان زمان ست یعنی رد و تعقب نمودن برگذشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آیات و
سنن سید الانس والجان وگرم ساختن بازار مقلدان وگستردن دکان مکابره با اکابر دوران
این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمرهٔ اتباع رحمها به محققان ست ✤

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

۱۷۷ امور یکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج ست بسوی آن شش چیز ست
یکی هوای محیط بابدان ناس دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظه پنجم استفراغات
طبیعیه و احتقان آنها ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیه قدیمه و جدیده
بر وجهی مرقوم ست که بیننده را در ان بعد از عبور بران حاجت چیزی در دریافت آن باقی نمی ماند
شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب ششگانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ
علی بن عباس در کامل الصناعة تا چند کراسه شرحش نوشته و محمد هروی در تحفه فی سیاسة الصحه بیان آن
بطریق دیگر در قالب تحریر ریخته و محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی نگا
و هر یکی را در کشف حقائق این اسباب و ضبط دقائق این امور و بعض مقاصد شرکت ست و در
بعض مطالب تفرد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در همگی بیانات
نظر متقن و طلب تام نکند صیانت حفظ و صحت بر وجه کمال او را دست بهم ندهد و هر چند سلوک مسالک
اطبا در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار ست اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل
طبیه اعتمال را با احادیث شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تتبع آیات و اخبار
آگاهی بران دست بهم میدهد کار فرماید امید ست که در دام این مشاق که اطبا گسترده اند گرفتار
نگردد لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بدواوین سنت بر وجه
اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد لهذا اندیشهٔ جمع این قسم اخبار از دیرباز دامنگیر خاطر ست
و بی اختیار دل خواهان این معنی ست که احوال این ستهٔ ضروریه را بالخصوص از سنت مطهره
نقطه انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود
نا چار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا میرود و هر سبب را ازین اسباب
جدا گانه حوالهٔ زبان خامه نموده می آید تا این نامهٔ جمعیت ختامه از ذکر این امور هم خالی نماند

۱۷۸ سبب اول از اسباب ستهٔ ضروریه مغیرهٔ احوال بدن انسان و حافظهٔ آن هوا محیط با بدن است
و این انحصار از روی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان بهوا از همه بیشتر
و چون همه مقدم است و بدن دم بدم مفتقر است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها بتفاوت
است و بمهلت و حصر نفس که بعض اهل ریاضت کنند بنا بر ندرت در حکم معدوم و خارج از بحث
است و معهذا حصر نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی هوا نمی سازد بلکه هوائی که در خلل ریه و
فضای سینه است مروح قلب او است در زمان حبس و اگر بتدریج معتاد نشود طول حصر بهلاکت رساند
و بالجمله حاجت بسوی هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی است که در دل است و طریق وصولش در
دل استنشاق باشد از ریه و از مسام همه جلد و هوا تا دام که صاف و معتدل است و با ابخره و ادخنه
و جواهر غریبه که منافی مزاج روح بود نیامیخته و مکشوف است و در جدران و سقوف محتبس نیست
فاعل صحت و حافظ عافیت است و چون متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث گردد بر مرض
و هلاک و چنانکه نفع وی اسرع تر است همچنان فسادش در بدن زود تر اثر میکند در کامل الصناعة
در بیان اهویه و تقسیم آن و تغیر اهویه از طرف فصول سنه خواه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
از آن و علل و امراضی که هر واحد را در اوقات سنه عارض میشود یا از آن هر واحد سالم میماند و تغیر
هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوا روبائی بآنها عقد کرده و صفت و فعل هر
ریاضت را در بدن بیان نموده محمد بن محمود چغمینی در قانونچه گفته و یختلف حال الهواء بسبب
اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و اطبا تمام
سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده و این فصلها که نزد
اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است چه ماخذ آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
البروج است و فی الجمله فصل ربیع معتدل است در حرارت و برودت و یبوست و رطوبت
علی الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرما سرد و تر است و زمانه گرما
از ربیع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتا نزد اطبا و باد جنوب
و ناحیهٔ آن سخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیهٔ این هر دو یعنی مشرق و مغرب نزدیک اند
باعتدال و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

و اثبات وسطیت او و اثبات حرکت معدل النهار که عبارت ست از دائرهٔ واقعه در وسط فلک
نهم و لهذا ارزانی در بیان این معانی در مفرح القلوب دو بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
بیان ارض و اقالیم سبعه را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعض نیم کره ست و بر آب استاده و نزد
بعض بر شکل سپر ست و بر هوا قائم و قدما بر آنند که کروی ست بمشابهٔ زردهٔ بیضه در وسط فلک
واقع و قول بحرکت دولابی ارض بدیهی البطلان ست و اقالیم سبعه و جز آن از خرابها و جبال در همین ربع
مسکون از ارض محصور ست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی
که مسکون از آنها کدام ست حکما بتعذر قائل شده اند و تسمیهٔ جهات اربعه نظر بشخصی ست که رو بمشرق
کند پس طرف مواجه را که شرقی ست صبا گویند و طرف پشت را که غربی ست دبور نامند و طرف راست را
آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علحده ست و مزاج سکان هر یکی جدا و عادات
ایام هر واحد مختلف و منجمان هر اقلیم را بسیارهٔ از سیارات سبعه منسوب میکنند مثلا اقلیم اول را بزحل
و آن بلاد هند ست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین ست و ثالث را بمریخ و آن بلاد ترک ست
و رابع را بشمس و آن بلاد خراسان ست و خامس را بزهره و آن بلاد ما وراء النهر ست و سادس را
بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ ست و بعض ولایات مخصوص
ست باقلیمی و بعض مشترک که پارهٔ از آن در یک اقلیم ست و پارهٔ از آن در اقلیم دیگر پس
تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید ابن سینا و اکثر قدما بر آنند که اعدل خط استوا ست و مختار
قرشی و اکثر متاخرین همین ست و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب ارضیه
و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل ست و همین ست مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
اعدل البقاع باشد و صاحب تذکره گفته که مراد باعتدال اگر تشابه احوال ست پس شک نیست که آن
در خط استوا ابلغ ست و اگر مراد باعتدال تکافو کیفیتین ست پس شک نیست که این در اقلیم
رابع ابلغ ست بخلاف استوا و بالجمله جمهور بر آنند که خط استوا اعدل ست بعده اقلیم رابع و
سائر اقالیم خارج اند از اعتدال بکلها او ببعضها و اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب ست برابع لتقاربهما به
سراندیپ و وسط هند و سند و از بلاد یمن زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
و هجر در اقلیم اول ست و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دوم ست و از اول و حیدرآباد

و برہانپور و پٹن و بنگالہ و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم ست آرزانی چندین بلاد و اقالیم سبعہ را نام بنام
باشتراک و بانفراد و لایات بر شمرده و گفته در ہر اقلیم اماکن متعدده ست درین مختصر آنہا که مشہور اند
مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغیرات ہوا که بنابر اسباب ارضی رو میدہد نموده و نوشته
که ہرگاه کوه در طرف جنوب کدام شہر باشد ہوای آن شہر سرد و تر بود بنابر ہبوب باد شمال که سرد و
خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر ست و چون کوه در طرف شمال شہری بود ہوای آن شہر گرم
و تر بود بنابر ہبوب جنوب و منع شمال و کوہی که در طرف غربی بلد باشد بہتر ست از انکه در طرف
شرقی بود زیرا که کوه غربی منع ہبوب باد دبور میکند و باد صبا را باز نمی دارد و شک نیست که
باد صبا بہتر ست از دبور اگرچه ہر دو قریب باعتدال اند و ابدان درین ہر دو باد معتدل متوسط
صحیح باشد و ہبوب باد شرقی اکثر در اول نہار بود چنانکه مغربی در آخر نہار و اول اثر قوی دارد
و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محلل فضول ست و ثانی مائل ببرودت و رطوبت انتہی
و بالجملہ باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
و مقوی ہضم و مہیج شہوت ست و لہذا ویرا ستوده اند چه مانع انصباب مواد ست بسوی اعضا و ظاہر تن
را سرد میکند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگرداند فتجمعها و تقویها و تشد
الاعضاء الباطنة و تصلح هذه الامور اینقدر ست که مہیج سعال و وجع صدر ست و تخفیف
آلات نفس و عقل بطن و حبس بول و احداث لذع در اعین و اضرار بابدان بارده و باد جنوب
مرخی و مضعف اعصاب و ابدان ست و مکدر حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
در سمع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و مہیج صداع و محرک نوائب صرع و منقص شہوت و مضعف
ہضم ہست گویا باد شمال بمثابه آب سرد ست و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاح باقیه پس ہر یکی
را در ابدان تاثیر قریبی ست بتاثیر ریحی که از ان جانب می وزد و بدین جہت تغیر ریاح بنابر مزاج
ہوا باشد و از ینجاست که اکثر دیار را شمال رویه بنا میکنند تا باد شمال دران بگذرد و ہمچنین اگر دریا
در طرف جنوب شہری باشد ہوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و ہر موضعی
که مجاور بحار واقع ست بالذات مرطب ست بہر سمت که باشد و اما تربیته پس زمین سنگی خشک
تر ست و زمین خاکی رطوبتناک تر و تراب بلاد را در تغیر ہوا و ریاح و میاه و نبات نیز دخل ست

بلکه در حیوان هم تاثیر میکنند چنانکه معلوم ست که کبریتی مجفف و مسخن ست و کذلک ریگی و شوره زار قریب بکبریتی ست و نزمی که آب در روی نزدیک باشد و حفره های پر آب و در انجا کثیر باشند مرطب و معفن ست در کامل الصناعه گفته هذه صفة الریاح الاربع وهي كالاجناس وههنا ثمان ریاح أخر الی قوله فذلك جملة اثنا عشر ومزاج كل واحدة من هذه علی ما وصفنا فاما الثمان الریاح الباقیة فان مزاج كل ریح منها ناقص عن مزاج الناحیة الهابة عن جانبیها مائلة قلیلا الی مزاج الناحیة المائلة الیها وكل واحد من الریاح یغیر مزاج الهواء الی مزاجه ویؤثر فی الابدان تاثیرا خاصا لا یؤثر غیره انتهی و در بیان تغیر هوا از طرف بلدان گفته که انچه از انها بالا و بلند ست هوای او صافی و نقی و بارد مزاج باشد چه وزیدن بادهای شمالی از طرف مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحیح قلیل الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر استنشاق هوای صاف که از مواضع عالیه مرتفعه می آید و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده ست پس امطار شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و نقائع راهی نوشتند و او دیه قائمه غیر جاری ست و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین رهگذر علل بسیار شود و قوی ضعیف گردد

۱۷۹ قسم دوم از اسباب سته ضروریه ماکول و مشروب ست و وجه ضرورت اینها ظاهر ست که بدن دائم در تحلیل ست از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل می شود پس اگر غذا نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطرار بمشروب از برای آن ست که آب معاون غذاست در طبخ و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم امر غذاست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و خواست اشیائیکه به بدن وارد میشود و میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن وا منقسم ست بسوی غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوائی و دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن ست که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت خلطی پس تر صورت عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد به بدن و جزو بدن میشود

ماکول و مشروب

بدل ما یتحلل همچو نان و گوشت و مانند آن و لهذا در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنیا والآخرة اللحم رواه ابونعیم فی الطب عن علی و تاثیر این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی بماده ست فقط و ماده در حقیقت قابل ست نه فاعل لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجاز ست چه امور مذکوره در حقیقت انفعال ست نه فعل و دوای معتدل آن ست که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلا و علیه الاکثر یا تغیر معتدبه نکند کما علیه البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد ورود در ان و بدن را متغیر میسازد و آخر امر و شان وی آن ست که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش بماده و کیفیت هر دو معا باشد همچو خس و ماء الشعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید مینماید پس اگر تاثیر ماده غالب بود آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب ست آنرا دوای غذائی خوانند و انقلاب جوهر غذای دوائی و انخلاع صورت او دراندک زمان شود بخلاف دوای غذائی که دران این انقلاب و انخلاع سهل نیست و حق آن ست که هر دو واحد اند باندک تفاوت و دوای مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم ست احداث گرمی کند و اگر سرد یا تر یا خشک ست احداث سردی یا تری یا خشکی نماید بحسب قوت و شدت کیفیت و آخر شان او تغیر اوست از بدن بدون آنکه جزو تن یا بدل ما یتحلل گردد همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای سمی آن ست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر شان او افساد بدن و تباه ساختن تن ست اگر بمقدار شربت خورده شود و معهذا مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبوده همچو افیون و سقمونیا و جز آن و این را سمی ازان گویند که کشنده ست همچو سم لکن قتل وی بکیفیت ست و قتل سم بصورت نوعیه و لهذا در شرع شریف از هر دو اسباب مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خود بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد همچو بیش و در مفرح القلوب چگونگی تاثیر مؤثرات ماکوله و مشروبه و درجات چهارگانه ادویه را بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه ست یکی لطیف که ازوی خون رقیق متولد میشود دوم کثیف که ازوی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین هر دو منقسم ست بسوی کثیر الغذا که اکثرش مستحیل شود بسوی خون دوم قلیل الغذا که مخالف اوست باز هر یکی ازین هر دو دو گونه ست حسن الکیموس که ازان خون صالح زاید دوم ردی الکیموس که خلاف او ست

یعنی مولد دم فاسد شود وارزانی اقسام غذا را هجده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس
زردهٔ بیضهٔ مرغ ست که نیمبرشت بود و ازین قبیل ست ماء اللحم و شراب ریحانی نیز ازهمین وادی ست
لکن شرع تحریم جمله انواع خمر وارد شده اگرچه یک قطره بود ولهذا آنرا ام الخبائث نامند و مثال
کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس قدید یعنی گوشت خشک و بادنجان سیاه تخم ست ارزانی از برای هر یکی
ازین اقسام امثله بسیار از اطعمه ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذا نمی شود لکن مبدرق طعام ست
چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد از مجموع هردو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و به بعض جهه
آب نیز غاذی ست و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و هردو
باهم ممتزج گردند از مجموع هردو روح می زاید و بالجمله انسان را منجمله ارکان باین دو رکن یعنی آب
وهوا سخت افتقار و اضطرار ست و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و ق
جعلنا من الماء کل شیء حی وفواید اصلی آب در بدن بسیار ست و در کتب طب مذکور و
افضل میاه میاه عیون ست که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
وطیب بود و مسیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاط تراب با آب مفید تعفن ست و معهذا
آبیکه بر تراب خالص جاری ست بهتر باشد از آنکه جاری ست بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب
بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق علم دران آن ست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها را
با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود ولهذا آب نربدا در هند ممرض ست بنابر تقابل دبور
دیگر آنکه آب از بلندی باسفل سے افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعیت حرکت ست و این
اسرعیت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی المخرج چه طول حرکت و کثرت
آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در اثنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین ردی عبور نکند
ورنه قریب منبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت ست و آن
مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
مذکور ست دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین ست چه حلاوت آب نشان لطافت او ست
ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنابر آنکه بسیط ست یا قریب ببسیط و هرچه بسیط بود طعم و رائحه و امثال
آن که از خواص جسم مرکب ست هیچ ندارد و بالجمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بوده مجرای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عیون عامست
و نهر خاص چشمه را مکشوف بود یا مستور عین خوانند و نهر نزد اطبا مخصوص چشمهٔ غیر مستور است
و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستور و افضل میاه مطر آنست که در قطرهٔ صغیره
مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی بیفتد زیرا که موضع سخت شایسته است آن
که اجزای ارضیه از وی جدا شده و در آب مذکور پیدا نشود و بهترین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند یا در
ظرف زر یا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب
نهر که موصوف باشد بصفات مذکوره و دلیل بر افضلیت آب باران عذوبت و سهولت استحالهٔ او
به سرعت طبخ اوست که لازمهٔ لطافت است شرط دیگر در افضلیت ماء مطر آنست که صیفی بود
و از سحاب راعد آید چه حرارت گرما سبب مزید لطافت مطر میگردد و چه در وقت هبوط و چه در
وقت صعود مادهٔ او که بخار است برین اند شیخ و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که
شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شتا خالی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین
هنگام لامحاله نقی بود از شوائب غریبه و نیز حرارت مبخرهٔ کائنه در جو زمان شتا ناتوان می بود در شرح
کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا اجود لان الصیفی لایخلو من غبار و دخان
اما آنچه از سحاب راعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود بشرطیکه مقرون برياح عاصفه نباشد
و آب باران با وجود این صفات محموده فروتر از آب نهر از آن شده که عفونت در وی زود اثر
میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت نهند
اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه و اعذبها و اخفها و ذا مشهود نیز همچنین است
و ماعدای این هر دو میاه که ماء نهر و ماء مطر است همه آبها ردی است همچو ماء رقی و ماء بیر و ماء نز
و ماء راکد و ماء معدنیات و علقیات و میاه ثلجیه و جمدیه و بیر و احد را احکام جداگانه است که در
مفرح القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
صحیحان و قوت معده را و اشتها انگیزد و مانع صعود بخارات بسوی دماغ و لهذا
در حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الی من الماء البارد و تعدیل میاه بارده را
اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بارد است از برای روح و قوی تر است در منع غلیان اخلاط

وعفونت و لهذا اطبا گفته اند که در حمای غلیانی اگر آفتی باحشا نباشد بآب سرد فقط علاج کنیم گویم چون اینجا ست
که در احادیث صحیحه حمی را که از فیح جهنم ست بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البرد را اطبا
از برای اعصاب و احشای مستور مضر گفته اند و این مبادا و صاف آب سرد که گفته شد مخصوص بآبی
ست که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبنم و مانند آن نه آبی که او را بفعل سرد کرده باشند ببرف
یا بشوره و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال بآب سرد در فصل حار محرور المزاج را
معاون قوت ست و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد و آب گرم که بآتش گرم شده باشد
یا بآفتاب حکمش باعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف ست
و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قی خاصته که فاتر یعنی
نیم گرم باشد و بحر در مصطلح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام ست که از بحر بود یا از بئر شور یا
نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب بآب بحر ست مگر در بعض خواص
و شرب آب شور مهزل و مقشف ست و نخست اسهال می آرد و پس قبض بنا بر تجفیف رطوبات
و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین ست دیده باشی که حجاج
را بنابر رکوب مراکب بحر بعلت اتصال بآب شور باستعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکه فرا میگیرد
و عامه سکان جدیده و دیگر بنادر حاضره بحر که کار ایشان با آب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
و مقشف میباشند و بالجمله سخن در انواع میاه و احکام آن و تزکیه آبهای صالح و اصلاح آبهای بد
و تصفیه آبهای کدر بسیار ست اطبا بذکر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست *

نوم و یقظه

١٨٠ قسم سوم از اسباب سته ضروریه خواب و بیداری ست اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم
کننده باطن ست و تر دارنده درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن ست
اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل ست و بیداری احداث ضد
آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه ست یکی طبیعی و آن اگر
باعتدال بود محمود ست و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم ست علی الاطلاق زیرا که مرض ست
و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال ست زیرا که در کتاب عزیز نوم را
سبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمے تواند شد وجعلنا نومکم سباتا

وهمچنین یقظه دو گونه ست یکی طبیعی و آن محمود ست دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیماری ست
ودر اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس استعمال الحواس
ترکا طبیعیا آنهم روایت موافق حدیث شریف ست که العینان وکاء السه و طریق حصول
خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و تنگ نموده
میسازد مسالک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رهگذر نفوذ او در مسالک اعصاب نمیشود
و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری
ست سالم میماند همچو تنفس و نمو و هضم و لهذا در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
آن و اما یقظه بتحریک پس ضد نوم ست و تعریفش چنین کرده اند حالة طبیعیة یستعمل فیها
الحیوان آلات الحس والحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها مؤثرة و وجه اضطرار
بنوم و یقظه ظاهر ست که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف ست
بر بیداری وجعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه دوام او باعث تشویش
فعل نفس و تحلیل روح و تعب هلاک ست احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بحرارت
و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم
را بسکون و تدبیر خواب و یقظه و آنکه نوم محمود کدام ست و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد
و کرا میگوییم در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اینجا بیانش بر وجه بسط نیست
اگر خواهی که بران مطلع شوی رجوع کتب رازی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین

١٨١ قسم چهارم از اسباب سته ضروریه حرکت و سکون بدن ست و این عام ست از آنکه
حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این ست
الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج والسکون هو بقاء المادة
علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار گونه ست اینی و وضعی و کمی و کیفی و اطبا آن را در
مبحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آن ست که حرارت غریزی دائم
فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجز و نیز
از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضله زائد بماند و ظاهر ست که فضله مذکور اگر غیر...

ایام فراهم شود و حرارت را بنوشد و سرد کند پس حاجت افتاد بسوی حرکت تا بواسطهٔ اش این فضلهٔ زائده تحلیل رود و حرارت غریزی می افروخته ماند و منطفی نگردد چه از شان حرکت ست تسخین و آن ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که به هر چه آفریده شده ست تعطل وی از آن محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و آما اضطرار او بسکون پس بنابر راحت بدن ست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتیم هر آئینه رطوبات تمام تحلیل گردد بلکه سکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجائب حکم آلهی جل مجده یکی آنست که از برای هر واحد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد چنانکه جوع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان صناعی الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که وقوع فتور در بعض امور موری بسوی هلاک میگشت و بالجمله حرکت سخن ست بالذات گرم می کند صاحب حرکت را و سکون مبرد ست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت ست و در ثانی دعت و راحت

شعر

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب را
دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیه ست و سرد میکند مجامع را خصوصا اگر بی شهوت بود

به بی رغبتی شهوت انگیختن +
برغبت بود خون خود ریختن

صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و از آن ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد وی نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در روی ظاهر شود و هزال بدن و غور عین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند و بهترین اوقات وقاع بطور قدما آن ست که غذا از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و آبو علی و دیگر محققین بر آنند که این توقیت چیزی نیست زیرا که در بیوقت جوع بود و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن ست که طعام در معده هضم شده باشد اما تماما از معده نگذشته باشد و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی را این امر حکم بوقت کلیه ثابت نشود و بالجمله باعتبار اکثر امر چه انچه اصلح مینماید آن ست که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگسترانند که شهوت صادق بود و اوعیهٔ
منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت انتشار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال و لمس
و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
کند و ثدیین را قدری بمالد و سر ذکر را بر دهلیز رحم بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حمرت و
تغیر پدید آید آنگاه ادخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بملائمت و تدریج و چون
منی بجنبد برآمدن دهد و قطعاً آن را بحبس نفس باز ندارد و جماع را که با لجاج و حرکت بسیار شود گفته اند
که ضرر دارد و آخر ضعف در باه می آرد و همچنان با حائض و نابالغ و با زنان بعید العهد از جماع
مضر ست و کثرت استعمال بو اگر بدست آید اکثر مشتهاة که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
جماع عقب تخمه و بعد از استفراغ قوی و سنه خوابی و ریاضت و اعیاء و رنج و حالت غم و هم
مفرط نشاید که از کثرت تحلیل بیم غشی باشد و البته ضعف آرد و نیز در مستی و خمار نشاید و میکه تن گرم باشد
یا سرما یافته شود اجتناب ازان واجب ست و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب
یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم ست و پس از وطی آب سرد نباید نوشید که استرخا و رعشه
و استسقا می آرد و بآب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان اجتماع
اخلاط فاسده باشد از وطی احتراز کند و تنقیهٔ بدن نماید و هر که بعد از جماع لقمهٔ چند چرب و شیرین
تناول همیکند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبقی قوت ست و تدهین
بدن و کف پا بادهان خوشبو حافظ قوی و منعش حرارت و باه ست و نخود در قدری آب ترکرده
و صبح آنرا مقشر کرده حسب برداشت هاضمه دو سه توله خوردن و آب آنرا با قدری عسل یا قند آمیخته
یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین ست و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او ویهٔ
مفرده هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب ست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته
و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضر ست و لهذا در شرع زن را فراش گفته اند اگرچه جواز هر هیئت
از کتاب ثابت ست مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بود نه در دبر که حرام مؤبد
ست و لواطت با آنکه در شرع منهی عنه ست در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام ست نزد

نقشا ر و تجربه دریافته اند که هر که با زوجه یا جاریهٔ خود لواطت کند خاصة در هنگام حمل اغلب ست که فرزند
او بعلة المشائخ مبتلا گردد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت
با شاهدان پرعشوه و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتر می آرد
مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار نه دارد و قبل از مضی سه روز
بدان نپردازد زیراکه ما بین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هر گاه از افراط این
عمل ضعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب ست و بتفریح و تقویت بپردازد تا بافت قوت بنا نچه الله
و یک مرد را نزد جمهور زیاده بر چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن از ین تعداد بموت یا طلاق
و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عدد می باید کرد تا
صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در دارین نگردد ع لا خیر فی لذة من بعدها سقر
۱۸۱ قسم پنجم از اسباب ستهٔ ضروریه استفراغ و احتباس ست یعنی بر آوردن و باز داشتن
ما فی البدن چه بعض چیزها ست که اخراج آن از بدن ضروری ست و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم
و وجه اضطرار و احتیاج با ستفراغ آنست که بقاء بدن بدون غذا محال ست و وجود غذا اینکه
همه آن مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال پس در هر هضم فضله باقی بماند بالضرورة و آن فضله اگر در بدن
بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
افتقار با ستفراغ ثابت شد و احتیاج با حتباس از ان جهت ست که بدن دائم در تحلیل ست
و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل ما یتحلل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
ممکن نیست بالضرورة حاجتمند ست بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسانی
ودیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر یکی در کار خود مشغول ست اگر قصوری
در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغا و احتباسا و هر یکی را ازین
هر دو اسباب ست پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر ست که ماسکه چون قوی می شود
فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت باشد زد اقعه بود چه نزد ضعف با ضمه غذا بدیر هضم شود

استفراغ و احتباس

و باین سبب فضله تا زمان دراز محتبس ماند زیرا که استفراغ موقوفست بر هضم اگر بسبب دافعه بحرکت نیاید و ضعف دافعه بدیهی ست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ شدن راهها باشد و درین صورت اگرچه فضلهٔ رقیق بسته فرغ شود اما فضلهٔ غلیظ محتبس ماند بنا بر عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و درین هر دو شکل دفع فضول بسهولت نبود محتبس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوجت ماده که با عضا چسپیده و مندفع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای که تا مرارهٔ واسعا واقع ست سده افتد و باین رنگ صفرا بر امعا نریزد و آدمی خبردار نشود بر دفع براز و قولنج برقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت اخری که غیر جهت دفع ست و مثالش حبس بول و براز ست در بحران و جز آن که ماده بقی یا ببزاق بر آید و انچه واجب الاستفراغ ست چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر ازان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخا و تشنج و مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و اختقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض مشترکه چون انصداع و انفجار اوعیه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیزی ست که ذکریافت شیخ در قانون گفته استفراغ ما یجب ان یحتبس یکون اما لقوة الدافعة او لضعف الماسکة او لایذاء المادة بالثقل لکثرته او بالتمدید لریحیته او باللذع لحدته و حراقته او لرقة المادة فیکون کانها تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها وقد یعینها سعة المجاری کما یعرض لسیلان المنی او من انشقاقها و انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوهاتها کما فی الرعاف وقد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهی و استفراغ مفرط مجفف بدن ست زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فراط باعث تجفیف جوهر اعضا ست و بنا بر استخراج مادهٔ حرارت که رطوبات ست برودت نیز مستولی می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعا و اختیارا نافع و حافظ بدن و صحت اند و استفراغ انواع ست در قانون و کامل الصناعه و مفرح القلوب اقسام آنرا بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصناعه گفته ان الاستفراغات هی البراز و البول و دم الطمث و ما یجری من اللهاة و العروق

وغیر ذلك وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت في الخروج عن البدن اضرت
به واحدثت امراضا واعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يتعمد
لحبس شيء من ذلك ولا للزيادة في استفراغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى ومنجمله
استفراغات یکی استحمام ست وآن غمس ست در آب ومکث دران قدری از زمان وآستعمالش از برای
صحت باشد چه دران تنظیف جلد وتسهیل وظائف اوست ومار بارد که در استحمام معتبرست آن ست
که درجهٔ حرارتش انهر در زمن صیف باشد در قانون الصحه گفته الاستحمام بالماء البارد یناسب
جمیع الاشخاص الذین لا یتکدرون من برودة الماء والذین تزایدت فیهم الحرارة و
قهرتهم والذین ازعجتهم حرارة الهواء الكروي واضطروا لازالتها ولیس مضرا للشبان
الاصحاء ولا الكهول واما الشیوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فیهم لیست فاعلة
بالكفاية ولا ردّ الفعل شديدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام بمار حار
پس در زمن شتا باشد ودرجهٔ حرارتش عادةً از بست تا سی برحسب قبول اشخاص بود وقال في
قانون الصحة والاستحمام بالماء الفاتر یناسب جمیع الناس خصوصا اصحاب الامزجة الیابسة
القابلین للتهیج والشیوخ والنساء والاولاد وكذا النساء الحوامل والمراضع انتهى
بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده ودر بیان بیوت حرارت فی آبزن واشیا از تابع استحمام بسط نموده
ودر ذیل این بیان احتراساتی ذکر کرده که شعر راس مستدعی اوست وآن حفظ اعتدال وظائف جلد
جمجمه ست وکفایت میکند دران تمشیط شعر وتفریج او هر یوم وغسل آن در بعض احیان بآب صرف
یا بهمراه صابون وآب مذکور در درجهٔ معتدله باشد که حر وبرد ازان دست بهم ندهد واز محسنات مجهوٌ
ادهان وزیوت نزد استعمال یسیری ازان که خالی باشد از عطریات کدام ضرر حاصل نمیگردد وادویهٔ
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض ردیه ست وواسطهٔ بی خطر ازالهٔ شعر ست پس تمشیط
آن نزد طول وتنبه از برای تنظیف آن بنظافت کلی وزوال شعر راس از صغار به که معتاد کشف روس اند
بنا بر فعل برد در جلد سبب نزلات وزکام دائم در غالب ووجع اذنین ووجع اسنان میشود واحسن
وسائط مستعمله از برای حفظ این عوارض قلنسوهٔ شعر انسان ست که نه زائد در ضیق بود

وبه در قمل وچون جزو موی تحجیه عارض گردد جز شعر بدوی استعمال شعر مصنوع بایدکرد لکن شرع ازان نهی
میکند وجمیع اشیا که استعمال آنها در تلوین شعر ترو تقدیم دیسن مییرود مستصل عوارض اند پس اولی ترک آن
همه چیزهاست در قانون الصحه گفته واما اللحیة فجمیع ما ذکرناه في شعر الراس یمکن ان
یاتي فیها فازالة شعرها یسرع في نموها ولا یتسبب عنه آفات فی الجلد الا اذا کان
الموسی غیر نظیف او صقلا والقمل الذي فی الصابون زائدا او اجود الصابون ما قل
فیه القلی والرجل الذي تارة یحلق لحیته وتارة یترکها تطول یکون معرضا لسقوط اسنانه
قبل وقته ویحصل له اوجاع فی الحلق واستعمال روح الصابون فی الحلاقة مضر فینبغي
ترکه والقبائل المتعادون علی ترک لحاهم بدون حلاقة هم المتباعدون عن العوارض
التي تحصل من حلاقتها لکنهم مضطرون الی احتراسات عظیمة لحفظ النظافة انتهی
گوییم واز اینجاست که شرع مطهر باعفار لحی وارد شده و حلاقت آن در دین محرم گردیده و کیف
که شریعت حقه تمام حکمت ست وآنکه در بعض اوقات مخالفت با حکمت می درآید سبب آن قصور
فهم وادراک خلاف بین ست نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد والله اعلم بالصواب

۱۸۳ قسم ششم از اسباب سته ضروریه احداث عوارض نفسانیه ست وآن کیفیات ست
که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملائم ست
از برای نفس یا منافر و منافی و مضر اوست پس ملائم را طالب شود واز منافر بگریزد واین عوارض
را حرکات نفسانیه نیز گویند واطلاق واضافت حرکت بسوی نفس تجوز ست زیراکه در حقیقت
حرکت قوای اوست نه حرکت نفس وقوی نیز بانفسها حرکت نمیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه
ارواح قوی ست ونفس محرک ارواح بهیچ جهت حرکت نمیکند مگر آنکه با وی جاری و روان
کننده و کشنده او ست و آنچه درین کار سرعت آید خون رقیق صاف ست ولهذا بهر سوی که روح
حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حمرت وجه در غضب و فرح و صفرت آن نزد
فزع و خجالت مؤید این معنی ست واقسام اعراض نفسانی تر دار تا لی شش ست غضب و فزع
و فرح و غم و هم و خجل وجمیع این عوارض را حرکت روح لازم ست خواه باستصحاب باشد خواه
باستتباع بنحویکه هر حرکت نفسی را حرکت روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود نه مراد

بر روح در اینجا روح قلبی ست و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی ست پس با نقباض او قوت و حرارت منقبض
شود و با نبساط او هر دو منبسط گردند و توجه اضطراری بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی
امور نفسانی ست که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و توجه اضطراری بسوی سکون نفسانی آن ست که روح
لطیف حار سهل التحلل ست اگر دائم متحرک باشد بتمامه تحلیل رود پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چندانکه آن روح
از حرکت تحلیل شده ست دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
اوست بسوی خارج برد باطن و افراطش محلل ست و دفعة پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
و حرکت او را بسوی داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محتقن گردد ظاهر و
باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعة شود یا تدریجا پس بعض آن محرک
حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعة همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از حس و فرح معتدل و بعض آن محرک
حرارت ست بسوی داخل بدن دفعة همچو خوف و فزع و اندک اندک همچو حزن و اندوه و بعض آن چنان ست که یکبار
تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و افراط حرکت
روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک ست شادی مرگ که میگویند از همین وادی ست و کم
این قول در مبسوطات طبیه مذکور ست و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر ست همچنان افراط
سکون نفسی نیز مضر رسید بنا بر احداث برودت در بدن و بلادت در ذهن چه موجب سخونت و ذکا
همان حرکت و حرارت و لطافت روح ست و از اینجا ست که صاحب خون غلیظ شدید البلادة
باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده
الوف حکم در وی منطوی ست و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر
غضب و فرح و جز آن ست و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیه ست که اثارت امور
طبیعیه نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات
وهمیه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لهذا شیخ در قانون گفته وقد ينفعل
البدن عن هيئات نفسانية غير التي ذكرناها مثل التصورات النفسانية فانها
تثير امورا طبيعية كما قد يعرض ان يكون المولود مشابها لمن يتخيل صورته
عند المجامعة ويقرب لونه من لون ما يلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشمأز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكار ما لا يجوز وجوده ومن هذا القبيل انبعاث حركة الدم من المستعد لها اذا اكثر تامله ونظره في الاشياء الحمر ومن هذا الباب تضرس الاسنان لاكل غيره من الحموضة واصابة الالم في عضو يولم مثله غيره اذا راعه ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرشی درین باب حکایتها آورده هم از واقعات خویش وهم از واردات دیگران وارزانی برخی ازان ذکر کرده وگفته بتجربه رسیده که وقت مجامعت خاصته نزد انزال هرگونه شکل حسین یا قبیح که منظور باشد بتعمق نظر در اکثر احوال فرزندی که ازان منی متکون گردد مشابه می باشد بهمان شکل در حسن وقبح نه در نوعیت چه تصور نفسی را در تغیر نوع تصرف نبود وهمچنین مشهورست که چون کسی چیزی حامض خورد وآب در دهان بیننده پیدا شود ودندان کند گردد وهمچنین اگر یکی را رمد بود ودیگری بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز بدرد آید در اکثر احوال وهمچنین اگر کسی را غلبهٔ خون بجانب سر باشد از دیدن چیزهای سرخ زود ثوران آن شود واین جمله از تصورات نفسانی ست وازینجاست که وهم را خلاق گفته اند ومثالی که درو احتمال شک وشبه نباشد ودفعة تغیر عظیم پدید آید حال عشاق ست که اگر یکی از ایشان از جور وجفا وستم وایذای معشوق بدرجه سقوط انجامیده باشد ومشرف بر هلاک گردیده چون ناگهان رویت وی این آشفته دل از دست داده را دست بهم دهد دفعة عود نماید بصلاح ودر مزاج وی استقامت پدید آید

شان المحب عجيب في صبابته … الهجر يقتله والوصل يحييه

مرگ را تلخ بحسرت دیدار تو کرد … ورنه جان دادن ما این همه دشوار نبود

فن الصبابة ما ادق بيانه … متحير فيه الامام الرازي

وازین جمله ست آنکه کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی که این تصور متشکل شود پس البته بر طبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد وقصه اطفال ملا در مثنوی معنوی خوانده باشی وازین وادی ست که مشی بر موضع ضیق عالی مؤدی میشود بسقوط کسیکه تصور آن کند وگرنه معتادین بر ریسمان که در هوا بندند مشی میکنند چنانکه در بازیگران مرئی ست بالجمله تاثیر امور نفسی متیقن ومتحقق ست وتصورات را در احداث حوادث دخل تمام نهایت آنکه صدور آثار متفاوت الدرجات ست بحسب محل ومقام

ودر کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانیة هی الغضب والفرح والهم والغم والنزع
والفزع والخجل واین هفت نوع شد بعده گفته غضب جوشیدن خون دل ست وجنبیدن حرارت
غریزیه وبرآمدن آن بسوی خارج بیکبارگی درطلب انتقام از موذی وآن مسخن بدن ومجفف او ومقوی
صفراست تاآنکه احداث حمی یومی میکند واگر دربدن کدام خلط مستعد عفن ست محدث حمی عفنیه
شود وافراط غضب محلل ست از برای حرارت غریزیه بنابر کثرت اخراج غضب آنرا وتبدید اورا
وباین جهت قوت ضعیف میگردد تاآنکه گاهی رعده عارض میشود وچون این رعده افزونی گیرد
احداث غشی نماید لاسیما اگر آدمی ضعیف القوة ست اینقدر ست که غضب نزدیک نیست با آنکه
مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را موافق ست اگر باسراف نبود چه محرک حرارت غریزیه
ست بسوی خارج بدن وهمراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند ولون حامل ها بسوی
حال طبیعیه برمیگرداند ولحم ناقصه را زیادت درکثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها برآمده
دراعضا پریشان میشود ودلیل برآن سرخی هردو چشم وروی صاحب غضب ست وهمچنین حال
سائر بدن او وهمراه آن عروق متزاید میگردد واما فرح پس آن برآمدن حرارت غریزیست بسوی ظاهر
بدن ومنبسط شدن آن اندک اندک وازشان اوست تقویت نفس وحرارت غریزیه درسائر تن و
تعدیل اخلاط وافزایش درخون بتعدیل حرارت وخصوصیت وازینجاست که موافق سائر ابدانست
لاسیما بابدان معتدله اینقدر ست که فرح چون دفعة وست بهم دهد گاه باشد که بتحلیل حرارت غریزیه
وتبدید بیشتر کشد وهلاک سازد وقد ذکر عن غیر نفس انهم ماتوا من شدة الفرح
الذی قد ورد علیهم بغتة واما غم پس آن درآمدن حرارت غریزیه ست درداخل بدن اندک
اندک حتی که محدث حمای یوم دربدن میشود واگر مدت وی دراز گردد بدن راسخت گرم سازد
وبسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند وحرارت غریزیه بسبب آن دراعضای اصلیه پریشان
شود وازان حمای دقی پدید آید واگر این غم دراصحاب امزجه بارده مفرط گردد حرارت غریزیه را
بانعکاسش بسوی قعر بدن منطفی سازد وباین سبب قلیل وخامد گردد وغم سائر ابدان را مضرست
ومتلف آنهاست لاسیما از برای ابدان بارده یابسه واما هم پس آن دخول حرارت غریزیه ست
بسوی داخل بدن یکبارگی وخروج آن باردیگر وخلش نزدیک باشد از چیزی که بسبب آن مهتم و

مهموم است و غم و تشویش نزد طمع ظفر بود بآن شی و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرح دائم
استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوشی منحل نگردد و اما فزع
پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعة بنا بر هرب نفس از شی موذی و مستشنع
اگر در طمع خوف نقص باشد از آن شی و از شی هائل غیر معتاد و خجل و زمع به دخول حرارت غریزیه بسوی
داخل و خروج آن بسوی خارج باشد دفعة و این چنان باشد که حرارت از خجل اولا بسوی داخل
یکبارگی متحرک شود و بجنبانیده حرکت و می وقت فزع و غم از روی هرب از چیزی که از آن تعجب
شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت بسوی خارج دفعة رو میکند و لهذا لون در وقت
شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فزع و خجل باشند غیر موافق بدن اند و بعض ما جملة
الكلام على الاعراض النفسانية قال وان الابدان قد تتغير من الاعراض النفسانية
كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض واحيانا
سببا للصحة ومن ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب ويغتمون ويخافون من
ادنى سبب ويظنون ظنا كاذبا ويعشقون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العلل
والامراض الردئية حتى ان بعضهم يموت اذا قوي عليه بعض هذه الاعراض
فاما من يملك نفسه عند الغضب ويكسر حدة هذه الاشياء بقوة عقله
ومعرفته وضبطه لنفسه وحزمه وتجاربه ولطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء
من هذه وان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها
وان عرض له منها مرض كان يسيرا اسهل البرء برجوعه الى نفسه وحسن تمييزه
وتسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك
يكون اذا تعمد الانسان لاستعمال شيء منها مضاد السبب من الاسباب المؤذية
للنفس والبدن ومن ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد ومن كان جبانا
والفرح ينتفع به من غلب عليه الغم والهم والفكر ومن ذلك اني اعرف قوما
دامت بهم الهموم والغموم فانهكت ابدانهم وذوبتها فحدثت لهم نعمة سروا بها فتخلصوا
من ذلك ورجعت ابدانهم الى احسن ما كانت وقوم آخرون سلموا من امراض كانت

بهم برؤية ما كانوا يعشقونه وكذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به
اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحرارة واليبوسة وينتفع به من ادمن على الفرح
والسرور لئلا تبيد حرارته الغريزية وتنقص وغير ذلك انتهى وبالجمله
ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیار ست صاحب کامل الصناعه از برای آن سی وهشت
باب بسته وکلام بسیط نموده وبطریق اطبا سخن رانده وانفع مباحث در اعراض نفسانیه وامراض
روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیه ست وازبرای آن تاویل وتعریف وعلاج ها ذکر کرده اند ودرین باب کتاب
کیمیای سعادت در فارسی وکتاب احیاء العلوم در عربی از امام غزالی کفایت ست وشرع مطهر محمدی
دربارهٔ طب جسمانی ونفسانی خصوصا انچه در احادیث شریفه صحیحه محکمه در دواوین اسلام از بین صراحهٔ ثابت
شده وافی وشافی وکافی ست از جملهٔ امراض قلب نفاقست لیس ورا ر بیان الله ورسوله بیان کما
قیل لیس قریة وراء عبادان وجملهٔ ذنوب صغائر وکبائر که از آدمی نژاد صادر میگردد در حقیقت از
جنس امراض ست بعضی از ان تعلق ببدن دارد وبعضی بجان وشارع علیه الصلوة والسلام معالجهٔ هر دو
بر وجه استقصا واستیفا فرموده واز برای هر دار دوائی نشان داده حافظ ابن القیم رح را
درین باب کتابی ست در یک مجلد لطیف معروف بالداء والدواء ونزد ما کتب صحاح سته از برای
اصلاح اسباب ضروریه سته واعراض نفسانیه بسنده ست واگر کسی را حوصله فراخ تر بود وخواهد که
بمغز احادیث وآیات وارده درین باب وارسد بروی فرض وقت ست که امهات سته را از شروح
وحواشی اتقان تمام نماید واول حقائق اسلام ودقائق ایمان ازین کتب دریابد پس تر مغز شریعت ومخ طریقت
را از کتب صوفیهٔ کرام ومحققین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت
دواوین سنت مطهره وتفاسیر معتمدهٔ کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان دقائق احسان که عبارت
از مقام ولایت ومعالجهٔ اعراض نفسانیه وامراض باطنیه ست در خدمت کتب سیر وسلوک ومقالات
وملفوظات عصابهٔ صوفیه رحمهم الله تعالی بر وجه تشریح کامل وتنقیح تمام دست بهم میدهد وبعد از ان امید
ست که آدمی را افتقار واحتیاج بسوی انچه اطبا وحکما از فلاسفه وامثال ایشان ذکر کرده اند
صورت نه بندد واگر بندد وجه آن جز این نباشد که وی در دریافت این امراض واعراض قاصر بوده
ست ودر استعمال معالجات شرعیهٔ نبویه کوتاهی ورزیده ورنه ممکن نیست که بعد از اعمال بدان ومراقبت

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت ادویهٔ روحانیه و جسمانیه ست از عبادات و ریاضات بدین آفات مبتلا گردد چه ریاضت سنیه و عبادت شرعیه و عدم تجاوز از اوامر و نواهی الٰهیه فی کل تمام ست در ازالهٔ جمله علل و ازاحهٔ همه ظلل و اصلاح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض و جلب صحت ظاهر و عافیت باطن بالله التوفیق

۱۸۴ ابوهریره گفته اخذ رسول الله صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق فیها الجبال یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی اخر الخلق واخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل رواه مسلم و هم در حدیث ابی هریره مرفوعا کان طول آدم ستین ذراعا فی سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث وی رضی الله عنه نزد بخاری بلفظ خلق الله آدم وطوله ستون ذراعا آمده حافظ در فتح الباری گفته یحتمل ان یرید بقدر ذراع نفسه ویحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف یومئذ عند المخاطبین والاول اظهر لان ذراع کل احد بقدر ربعه فلو کان بالذراع المعهود لکانت یده قصیرة فی جنب طول جسده قال وقوله فلم یزل الخلق ینقص حتی الآن ای ان کل قرن یکون نشأته فی الطول اقصر من القرن الذی قبله فانتهی تناقص الطول الی هذه الامة واستقر الامر علی ذلک قال ویشکل علی هذا ما یوجد الآن من اثار الامم السالفة کدیار ثمود فان مساکنهم تدل علی ان قاماتهم لم تکن الطول علی حسب ما یقتضیه الترتیب السابق ولا شک ان عهدهم قدیم وان الزمان الذی بینهم وبین آدم دون الزمان الذی بینهم وبین اول هذه الامة ولم یظهر لی الی الآن ما یزیل هذا الاشکال انتهی و انس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان یترکه فجعل ابلیس یطیف به ینظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک رواه مسلم و در حدیث عایشه آمده مرفوعا خلقت الملائکة من نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لکم رواه مسلم و عن جابر ان النبی صلعم قال لما خلق الله آدم وذریته قالت الملائکة یا رب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة قال الله تعالی لا اجعل من خلقته بیدی ونفخت فیه من

ادو جي كمن قلت. لكن فكان رواه البيهقي في شعب الايمان و در حديث ابی ہریرہ آمدہ مرفوعا
الناس كلهم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذي سه

حمد بی حد مر خدای پاک را   آنکه ایمان داد مشت خاک را

واخرج عبد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن آدم الجنة الا ما بين صلوة العصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث آدم في الجنة ساعة من نهار تلك الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا علامہ شوکانی در تفسیر فتح القدیر گفته وقد روی في تقدير اللبث في الجنة عن سعيد بن جبير بمثل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد في الزهد وابن تقدير از عصر تا فرو رفتن آفتاب است و این اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع متقدم نزد مسلم است ولکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا دوازده ساعت است، ومجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول یک هزار و پانصد و شصت سال باشد واگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعت از نهار قرار دهند طول آن یوم برابر پانصد و بیست سال دنیا میشود و این هر دو حساب در ظاهر معارض اند با آیۂ تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس لابد این موضع اشکال دارد ولکن جمعی گفته اند که این تحدید نیست بلکه مراد طول استداد ما بین تدبیر حوادث وحدوث آنها از زمان است وگفته اند یعنی كالف سنة من ايام الدنيا و در کریمه دیگر آمده وان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیار است که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن حبر امت ابن عباس رضي الله عنه در جواب سوال از این هر دو یوم توقف فرموده وگفته هما یومان ذکرهما الله في كتابه والله اعلم بهما واكره ان اقول في كتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد خلاصه این اخبار و آثار آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن او در روز جمعه اتفاق افتاده طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در روی او تعالی

جوف نهاد و استعداد اکل و شرب و نکاح و رکوب بخشید و در جنت بیش از یکپاس آن روز یا یکساعت آخر از ان نهار و قوت نداد و بدنیا افگند حافظ ابن کثیر در تفسیر خود گفته و قد اختلف في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض والاكثرون على الاول وحكى القرطبي عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى و حافظ ابن القيم در حادي الارواح الى بلاد الافراح ادله هر دو قول را ببسط لائق ایراد فرموده و شک نیست که هر یکی از استدلال سخن الجمله رائحه از ثبوت دعوی دارد اما محتاج ترجیح است و ترجیح چنانکه باید دست بهم نمیدهد پس توقف مستحسن باشد و لهذا ابن الخطيب گفته ان الكل ممكن والادلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع وهو قول ابن نافع و حسن گفته هي في السماء و جبائی گفته او في السماء السابعة و جمهور شان فيه گفته اند هي دار الثواب و ابو عيسى رمانی گفته انها جنة الخلد وهو قول عمر و ابي بكر وعليه اهل التفسير و ابن بحر و ابو مسلم اصفهانی و ابو القاسم بلخی و ابو حنیفه و اصحاب او و ابن عیینه و ابن قتیبه و وهب بن منبه گفته اند هي في موضع عال من الارض و اولی درین باب همان قول مختار ابن خطیب است كما تقدم والله اعلم باز اختلاف کرده اند در انکه خلقت حوی پیش از درآمدن آدم بجنت بود یا بعد از ان حافظ ابن کثیر در تفسیر خود زیر کریمه يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة نوشته وسياق الاية يقتضي ان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة وقد صرح بذلك محمد بن اسحق حيث قال لما فرغ الله من معاتبة ابليس اقبل على آدم وقد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم انبئهم الاية قال ثم القيت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة وغيرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغيره ثم اخذ ضلعا من اضلاعه من شقه الايسر ولام مكانه لحما وآدم نائم لم يهب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجته حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما كشف عنه السنة وهب من نومه رآها الى جنبه فقال فيما يزعمون والله اعلم لحمي ودمي وزوجتي فسكن اليها فلما زوجه الله وجعل له سكنا من نفسه قال له قبلا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة ويقال ان خلق حوى كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك وابي صالح عن ابن عباس وعن مرة عن ابن مسعود وعن ناس من الصحابة اخرج ابليس من الجنة واسكن

آدم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت
قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوا
قالوا ولم سميت حوا قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك
الجنة انتهى وعبارت فتح القدير درين مقام چنين ست اخرج ابن جرير وابن ابي حاتم و
البيهقي وابن عساكر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم
الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساكر عن ابن عباس
قال انما سميت حوا لانها ام كل حي انتهى وخازن در تفسير خود گفته لما اسكن الله آدم في
الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويجالسه فالقى الله عليه النوم ثم اخذ
ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصر فخلق منه زوجته حوا ووضع مكان
الضلع لحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجد الما ولو وجد الما لما عطف رجل
على امرأة قط وسميت حوا لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رآها
جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوا قال و
لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى
وخلق منها زوجها نوشته يعني حوا وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوا از ضلع آدم
نموده وگفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوا فقال كعب الاحبار ووهب وابن اسحق
خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس انما خلقت في الجنة بعد
دخوله اياها انتهى وبالجمله پيدا شدن حوا از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست
واما آنكه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساكت ست وقول اهل كتاب
درين باب درخور اعتما د نيست وقصه آدم وحوا در قرآن كريم در چند موضع آمده از انجمله
سورة بقره مقاوله الهي با ملائكه درباره خلافت آدم در ارض وامتحان او بانبا باسما وسجود
ملائكه از براي وي عليه السلام وعدم سجده ابليس مر او را بيان شده ودر آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین و آیت شریف دلیل ست برسکونت هردو از آدم و حوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست و خواه آن جنت بر آسمان باشد یا در زمین و نیز معلوم شد که ازلال در قرب شجرهٔ منهی عنها از ابلیس آمد و هردو را بسوگند خوردن برخیر خواهی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از همین لعین ست چنانکه اصل زلات بنی آدم زلت حضرت آدم ست و در سورهٔ نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا ونساء مراد بنفس واحده درینجا آدم ست علیه السلام و مراد بزوجها حوی ست در فتح البیان گفته خلقها منها لم یکن بتولید کخلق الاولاد من الاباء فلا یلزم منه ثبوت حکم البنتیة و الاختیة فیها انتهی و در سورهٔ مائده تلاوت نبأ ابنی آدم فرموده و داستان کشتن قابیل مر هابیل را ذکر نموده و غراب را استاد قاتل در مواراة سوءة برادر خود نشان داده پس گویا اصل کبائر جمیع بنی آدم کبیرهٔ قابیل ست در قتل هابیل و باز در سورهٔ اعراف اعادهٔ قصهٔ متقدم فرموده و گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما وقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین فدلّٰهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم انهکما عن تلکما الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین قالا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قال اهبطوا بعضکم لبعض عدو ولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تحیون وفیها تموتون ومنها تخرجون و ازینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی قدیمی ست و سبب در هبوط او از اوج بهشت بحضیض ارض همین ملعون رجیم شده و هنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صدد آن ست که همگنان را
بجهنم برد الا من شاء الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذي خلقكم من
نفس واحدة وجعل منها زوجها ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا
فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن اتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين
فلما اتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما اتاهما فتعالى الله عما يشركون و این آیه اصل ست
در آنکه گرفتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگرچه این اشراک در حقیقت
از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیراکه انبیا علیهم
السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن
چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و اباء
ابلیس از آن بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از آن بیان فرموده
و در آخرش گفته ان عبادي ليس لك عليهم سلطان وكفى بربك وكيلا پس اگر کفایت
این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست ازلال و اضلال
این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توقیع رفیع الٰهی بمضمون واستفزز من استطعت
منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد
وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا در دست خود دارد و لهذا در سوره کهف
بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتتخذونه وذريته اولياء من دوني
وهم لكم عدو بئس للظالمين بدلا و در سوره طٰه اولا گله عدم عزم آدم و ثانیا سجده نکردن
ابلیس از برای او و عداوت وی با هر دو شوهر و بانوی ذکر فرموده پیشتر ارشاد نموده ولقد عهدنا
الى ادم من قبل فنسي ولم نجد له عزما واذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا
الا ابليس ابى فقلنا يا ادم ان هذا عدو لك ولزوجك فلا يخرجنكما من الجنة
فتشقى الى قوله اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو پس اصل در نسیان جمله بنی آدم
نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
انسان از نسیان ست و بالجمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالبیه هرچه در ابو البشر موضوع شده بود

و در ذریت وی ثابت ست و هر آفت و بلا که در نسا رسیدی آدم موجود ست اصل آن از جناب حوی ست
لکن از انجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر گردانید فضیلت داد او را بر حوا که خلقت
او بعد از خلقت آدم از ضلع او ست و کج مزاج آفریده شده و او را انثی ساخت و آمده در حدیث شریف
بروایت ابی موسی اشعری از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که فرمود کمل من الرجال
کثیر ولم یکمل من النساء الا مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وفضل عائشة
علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه و این حدیث دلیل ست
بر کثرت فضل رجل بر امرأة و لهذا ذم نسا در احادیث بیشتر از مدح آنها آمده والله اعلم

۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلعم فی اضحی او فطر الی
المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اریتکن اکثر اهل النار فقلن
وبم یا رسول الله قال تکثرن اللعن وتکفرن العشیر ما رأیت من ناقصات عقل ودین
اذهب للب الرجل الحازم من احدٰکن قلن وما نقصان دیننا وعقلنا یا رسول الله قال
الیس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلها
قال الیس اذا حاضت لم تصل ولم تصم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق علیه
و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا خیر صفوف النساء آخرها وشرها اولها رواه مسلم و این نیز
ناظر ست در شرارت این قوم و اسامه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلعم ما ترکت بعدی فتنة اضر
علی الرجال من النساء متفق علیه و در اشعة اللمعات گفته درین حدیث اشارت ست بآنکه فتنه گری
زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق و ران زمان بلکه بعد از زمان او ست از جهت
غلبه باطل انتهی و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا واتقوا النساء فان اول فتنة بنی اسرائیل
کانت فی النساء رواه مسلم و آن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل برادرزاده یا عمزاده
او بخواست که دختر وی را بزنی او دهد وی انکار کرد خواستار او را بکشت تا آن زن را نکاح کند و گفته اند
تا نکاح کند زن او را همین ست آنکس که قصهٔ بقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک و الطیبی گویم
معروف آن ست که کشتن قابیل مر هابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر ست که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس متفق علیه

[illegible]

و در روایتی چنین آمده که الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدابة گویند شوم زنان ست
که نزاید و بدخلق باشد و بالجمله مراد بشوم عدم تضمن مصالح مطلوبه ست ازان و در حدیث ابن عباس
در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا وارد شده یا عباس الا تعجب من حب مغیث
بریرة ومن بغض بریرة مغیثا الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کانی انظر الیه
یطوف خلفها فی سکک المدینة یبکی ودموعه تسیل علی لحیته واین خبر پاره ازین پیشتر
مذکورست و دران دلالت ست بر بیوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لک علی طریقة فان
استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج وان ذهبت تقیمها کسرتها وکسرها طلاقها
رواه مسلم و مثل اوست حدیث دیگر از وی رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم استوصوا بالنساء خیرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شیء فی الضلع
اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرته وان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظ در
فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو للمبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم
فی حقهن او اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضا فیستحب له ان یحثه
علی الوصیة والوصیة بالنساء آکد لضعفهن واحتیاجهن الی من یقوم بامرهن وقیل
معناه اقبلوا وصیتی فیهن واعملوا بها وارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت
وهذا اوجه الاوجه فی نظری ولیس مخالفا لما قاله الطیبی انتهی قال ضلع بکسر الضاد
المعجمة وفتح اللام وقد یسکن وفیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس
ان حوی خلقت من ضلع آدم الاقصر الایسر وهو نائم وکذا اخرجه ابن ابی حاتم
وغیره من حدیث مجاهد واغرب النووی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان
النساء خلقن من اصل خلق من شیء معوج وهذا لا یخالف الحدیث الماضی من تشبیه
المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها
منه وتقدم شیء من ذلک فی کتاب بدء الخلق انتهی وانچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده
این ست ضلع بکسر المعجمة وفتح اللام ویجوز تسکینها قیل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرجه ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل
ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقت اخرجت كما تخرج النخلة من النواة
وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناه ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
وقوله وان اعوج شيء من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لسانها
وفي استعمال اعوج استعمال لافعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة ان المرأة
خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجاجها والاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلافا لمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى در اشعة اللمعات گفته ممکن نيست انتفاع بزنان مگر بگذاشتن ايشان
بر اعوجاج مادام که در وی گناهی و الی معصيت و خلاف صلاح حال نبود که درينجا مسامحه و تغافل جائز
و مناسب نباشد انتهى گويم آنچه نووی در شرح مسلم زير حديث متقدم ابوهريره نوشته بعبارتش اين است
الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حواء خلقت
من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبيّن النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
من ضلع انتهى گويم چون مرفوعی درين باب مطابق روايت مجاهد وغيره ثابت نيست پس قول
نووی که خلقت حوا از آدم باين کيفيت که ميگويند قول بعض اهل علم است صحيح است غريب نباشد
وكيف که آنچه در قرآن آمده مجرد خلق حوا از آدم است وآنچه از سنت صحيحه ثابت شده مجرد خلق او از ضلع آدم است پس
نه اين تفصيل که در تفاسير وجز آن ذکر کرده اند وحجت منحصر است در کتاب وحديث لاغير ونيز نووی گفته
العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها ولعل الفتح اكثر وضبطه
الحافظ ابو القاسم ابن عساكر وآخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سننقله عن
اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط
والعود وشبهه وبالكسر ما كان في بساط او ارض او معاش او دين ويقال فلان في دينه عوج
بالكسر هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
شخص وبالكسر فيما ليس بمرئي كالرأي والكلام قال وانفرد ابو عمرو الشيباني فقال كلاهما
بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وكراهة طلاقهن بلا سبب وانه لا يطمع
باستقامتها والله اعلم انتهى واز اينجاست كه نووى خودش تزوج نكرد وزن نگرفت چرا اميد
استقامت ازين جنس نداشت واكثر اصحاب ديانت تحمل عقول ناقصهٔ زنان ندارند پس اولى در حق
شان همين قطع طمع از اينهاست ودر حديث ابى هريره مرفوعا آمده ولولا حواء لم تخن انثى زوجها
الدهر متفق عليه در مرقات گفته اى لولا خانت حواء آدم فى اغرائه وتحريضه على مخالفة الامر بتناول الشجرة لما سلكتها
انثى من زوجها انتهى گويم آنچه از فرقان حميد ثابت شده چنانكه گذشت آنست كه ابليس هر دو را در اكل آن شجره لغزش داد ودر حديث
ذكر خيانت حوا با آدم وارد شده بدون صراحت چيزيكه در مرقات ذكر كرده ليكن محتمل كه اول حوى در دام غرور ابليس آمده باشد
پس آدم عليه السلام باغواء اين هر دو ستر لزل شده ومحتمل كه اين خيانت غير خيانت اغواى
مذكور بود والله اعلم ولكن در فتح البارى گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوى فى تزيينها
لآدم الاكل من الشجرة حتى وقع فى ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس
حتى زينته لآدم انتهى واين مؤيد احتمال اول ست ودر اشعة اللمعات گفته حوا چشيد شجره را
پيش از آدم وحال آنكه آدم نهى كرده بود او را از چشيدن شجره پس بيرا كرد او را تا وى نيز خورد از آن انتهى
وبالجمله حديث افاده كرده كه اصل در خيانت زنان مردان را خيانت بانوى اول با شوهر اول ست
وديگران قدم بقدم ايشان ميروند قال الحافظ فى الفتح ولما كانت هى ام بنات آدم اشبهنها
بالولادة ونزع العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و
ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس
من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعدها من النساء
فخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فجحدت ذريته قال وفى
الحديث اشارة الى تسلية الرجال مما يقع من نسائهم بما وقع من امهن الكبرى وان ذلك
من طبعهن فلا يفرط فى لوم من يقع منها شىء من غير قصد اليه او على سبيل الندور و
ينبغى لهن ان لا يتمسكن بهذا فى الاسترسال فى هذا النوع بل يضبطن انفسهن ويجاهدن
هواهن والله المستعان انتهى وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فبات غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

و در روایتی دیگر نزد شیخین باین لفظ وارد شده والذي نفسي بيده ما من رجل يدعو امرأته
الى فراشه فتابى عليه الا كان الذي في السماء ساخطا عليها حتى يرضى عنها و این هر دو خبر افاده کرده
که طبع زنان عصیان شوهران ست در امر جماع و این اسباب لعنت و سخط رحمان میگردد بر ایشان
تا آنکه شوی از بانوی خوشنود گردد دوم آنچه است که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعا اذا
الرجل دعا زوجته لحاجته فلتأته وان كانت على التنور رواه الترمذي مراد بتنور
شغل ضروریست خواه پختن نان باشد یا جز آن و محتمل که مراد آن باشد که اگرچه در جائی بود که آنجا قضای
چنین وطر ناممکن ست گویا درین احتمال تعلیق بالمحال ست و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
مرزبان که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت
النساء ان يسجدن لازواجهن لما جعل الله لهم عليهن من حق رواه ابو داؤد و احمد
روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعا آورده
لو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها این حدیث دلالت
میکند بر مذلت زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه سجده بعیر از برای آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آمده ولو كنت آمرا احدا ان يسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها ولو امرها
ان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود ومن جبل اسود الى جبل ابيض كان ينبغي لها
ان تفعله رواه احمد در اشعة اللمعات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال وجوب طاعت
زوج ست بر زن انتهى و لهذا در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا الا قالت زوجته من الحور العين لا تؤذيه قاتلك الله
فانما هو عندك دخيل يوشك ان يفارقك الينا رواه الترمذي وابن ماجة و ترمذی
گفته این حدیث غریب ست و درو می تسلیه ست از برای مردان بر صبر بر جفای زنان و اشارت
ست بآنکه زنان را مقدر ست که مردان خود را ایذا دهند و بسوء خلق و بدزبانی و انکار از صحبت و مثل
آن برنجانند و عن ابي بكرة قال لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل فارس
قد ملكوا عليهم بنت كسرى قال لن يفلح قوم ولوا امرهم امرأة رواه البخاري در اشعة
اللمعات گفته و ازینجا معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهى گویم و ازین هم معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و وجه درین باب آن ست که زنان در عقل و دین
ناقص اند و والی را لیاقت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان
افتد خود امید هیچ فلاح درمیان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت ست و مطابق آن
مشاهده افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من
اشراط الساعة ان یرفع العلم ویکثر الجهل ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر ویقل الرجال
ویکثر النساء حتی یکون لخمسین امرأة القیم الواحد متفق علیه و در حدیث ابی هریره
مرفوعا بذکر امارات قیامت وارد شده واطاع الرجل امرأته وعق امه وادنی صدیقه
واقصی اباه الحدیث رواه الترمذی این ست احادیثی که از ان مذمت زنان و ذم خصال ایشان
مستفاد میشود و نیز مصطفی صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده ست به نیکی کردن همراه ایشان
و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت درمیان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ
اسلام خود در سر دارند مبالاتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکردند لیکن همراه این وصیت این
نیز ارشاد کرده که تنکح المرأة لاربع لمالها ولحسبها ولجمالها ولدینها فاظفر بذات
الدین تربت یداك واین حدیث متفق علیه ست از روایت ابی هریره و دران دلالت ست
بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحبهٔ مال و حسب و جمال اگرچه در اشعة اللمعات گفته که این
دعاست بذل و هلاك و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر
کاریست انتهی و عن اسماء ان امرأة قالت یا رسول الله ان لی ضرة فهل علی جناح
ان تشبعت عن زوجی غیر الذی یعطینی فقال المتشبع بما لم یعط کلابس ثوبی زور
متفق علیه معلوم شد که تشبع بغیر شیء معطی از خصال زنان ست و ضره را در فارسی انباغ گویند
ضرتان دو زن در زیر یک مرد هر یکی ضرهٔ دیگر ست و احادیثی که در صفت نسا آمده همه محمول ست
بر ذات دین مثل حدیث ابن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا
کلها متاع وخیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره مندی
و آسایش دنیا زن نیکوکار ست که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجود این چنین
زنان درین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم

انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيراً له من زوجة صالحة ان امرها اطاعته
وان نظر اليها سرّته وان اقسم عليها ابرّته وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله رواه
ابن ماجة بلکه امروز حال زنان آنچنان است که در حدیث جابر مرفوعاً وارد شده ان المرأة تقبل في
صورة شيطان وتدبر في صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
یعنی زن عورت است که حق وی آن است که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را
شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را وعن عمر مرفوعاً لا يخلون
رجل بامرأة الا كان ثالثهما الشيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزن اجنبیه است و نیز در
حدیث جابر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم لا تلجوا على المغيبات فان الشيطان يجري من احدكم
مجرى الدم رواه الترمذي بالجمله شیطان را مناسبت تام است با زنان گویا زنان حبائل الشیطان اند
و از ینجاست که در روایت ابی امامه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ما من مسلم ينظر الى محاسن
امرأة اول مرة ثم يغض بصره الا احدث الله له عبادة يجد حلاوتها رواه احمد یعنی آن
حلاوت جزای مر آن نیست که در صبر کشیده است و از حسن مرسلا مرویست که گفت بلغني ان رسول الله
صلعم قال لعن الله الناظر والمنظور اليه رواه البيهقي في شعب الايمان و جریر بن عبد الله گفته سألت رسول الله صلعم عن
نظر الفجاءة فامرني ان اصرف بصري رواه مسلم یعنی نظر که ناگهان افتاد معذور است باید که آن نظر را ادامت نکند و
نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در اینجا معذور نیست فی الجمله فتنه زنان اعظم جمله فتن است کید ایشان اعظم ترین مکیدتها و لهذا
در قرآن کریم آمده ان كيدكن عظيم بعض گفته اند این کید و سحر کار است و بعض گفته اند و تحیل از برای او قاع است و حق تعالی کید ابلیس را ضعیف
فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در عیوب
سابق تر بر مردان و لهذا شعرای اسلام در ذم ایشان انشادها کرده اند سعدی در گلستان گفته

زن کز بر مرد بی رضا برخیزد — بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بران کدخدای — که بانوی زشتش بود در سرای

در خرمی بر سرای ببند — که بانگ زن از وی برآید بلند

زنی را که جهل ست و نا راستی — بلای سر خود نه زن خواستی

بران بنده حق نیکوی خواسته ست — که با او دل و دست زن راست ست

چو در روی بیگانه خندید زن — دگر مرد گو لاف مردی مزن

زن شوخ چون دست در قلیه کرد — برو گو بنه پنجه بر روی مرد

ز بیگانگان چشم زن کور باد — چه بیرون شد از خانه در گور باد

چو بینی که زن پای بر جای نیست — ثبات از خردمندی و رای نیست

زن خوب خوش طبع رنج ست و بار — رها کن زن زشت ناسازگار

چه نغز آمد این یک سخن از دو تن — که بودند سرگشته از دست زن

یکی گفت کس را زن بد مباد — دگر گفت زن در جهان خود مباد

و نظامی گفته

مشو ایمن از زن که زن پارساست — که خر بسته به گرچه دزد آشناست

ولی زن نباید که باشد دلیر — که محکم بود کینهٔ ماده شیر

زنان را ترازو بود سنگ زن — بود سنگ مردان ترازو شکن

زن آن به که در پرده پنهان بود — که آهنگ بی پرده افغان بود

چه خوش گفت جمشید با رای زن — که یا پرده یا گور به جای زن

و دیگری سراییده

چون نقش وفا و عهد بستند — بر نام زنان قلم شکستند

زن دوست بود ولی زمانی — تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند — خواهد که ترا دگر نبیند

بر زن ایمن مشو که زن کاه ست — بر دش باد هر کجا راه ست

زن چو انگور طفل بیگنه ست — خام سرسبز و پخته رو سیه ست

جامی فرماید

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین — هیچ ناقص نیست در عالم چنین

بر سر خوان عطای ذو المنن + نیست کافر نعمتی بدتر ز زن

گر دهی صد سال زن را سیم و زر پای تا سر گیری او را در گهر

جامه از دیبای ششتر دوزیش خانه از زرین لگن افروزیش

هم بوقت چاشت هم هنگام شام خوانش آرائی بگوناگون طعام

چون شود تشنه بجام گوهری آبش از سرچشمهٔ خضر آوری

میوه چون خواهد نه تنها چون شهان نار یزد آری و سیب اصفهان

چون فتد از داوری در تاب و پیچ جمله اینها پیش او هیچ ست و هیچ

گرچه باشد چهره اش لوح صفا خالی ست آن لوح از حرف وفا

در جهان از زن وفاداری که دید غیر مکاری و غداری که دید

وهم از وی ست رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم ست زنان را کیدهای بس عظیم ست

عزیزان را کند کید زنان خوار بکید زن بود دانا گرفتار

ز مکر زن کسی عاجز مبادا زن مکاره خود هرگز مبادا

زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدی فرماید

بود بیوفائی سرشت زنان میاموز کردار زشت زنان

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم ست دوزخ او

و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباه ست و سخاوت با مفسدان گناه

اسیر زن نتوان شد بسالهای دراز برای یکدم شهوت که خاک بر سر او

وکسی از برای این مصراع اخیر مصراع دوم چنین هم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت ار بود از آهن + زنهار مشو تسلی از عصمت زن

کاخر ز هزار حیله بیرون آرد چون رشتهٔ تسبیح سر از صد روزن

رباعی

باشند زنان بعقل و ایمان سست … هرگز نکنند عهد و پیمان درست

مشکل که شود بآخرت زاهل نجات … هر کس که خلاص خود ازین قوم بجست

رباعی

آنرا که زنش نه راه ناموس شناخت … دل زان زن بیحیا نمی باید ساخت

گر بند کنند شیشه اش همچو گلاب … عصمت چو ندارد بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری … دانم که گزیده آرزوئی داری

زینگونه که تیز میجهی است دانم … در خانه زن ستیزه خوئی داری

در راه خدا که رهزنانند … آن راهزنان همین زنانند

وله ایضاً

که خدایست مایه هوس است … که رها کن ترا خدای بس است

۱۸۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکرم قال اکرمهم عند الله اتقاهم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد واین نزد مسلم است و فرمود لینتهین اقوام یفتخرون بآبائهم الذین ماتوا انما هم فحم من جهنم او لیکونن اهون علی الله من الجعل الذی یدهده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة وفخرها بالآباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنو آدم وآدم من تراب رواه الترمذی وابوداؤد عن ابی هریرة و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال والکرم التقوی رواه الترمذی وابن ماجة و در حدیث ابن مسعود آمده مرفوعا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی ردی فهو ینزع بذنبه رواه ابوداؤد سید در حاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه فوقع فی بئر الاثم وهلک کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعه عن البئر بذنبه و واثلة بن الاسقع گفته گفتم یا رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومک علی الظلم رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا

من مات علی عصبیة و این را ابوداود از جبیر بن مطعم روایت کرده و عن عقبة بن عامر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انسابکم هذه لیست بمسبة علی احد کلکم بنو ادم طف
الصاع بالصاع لم تملؤه لیس لاحد علی احد فضل الا بدین و تقوی کفی بالرجل ان یکون
بذیا فاحشا بخیلا رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان و درین باب انشا و شعرا رست

از نسب نیست نسبت مردم / هر کسی را بنفس خود شرف ست
شرف دُر بجوهر خویش ست / نه ز پاکی گوهر صدف ست
خواهی که شوی خلاصهٔ نوع بشر / باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل و هنر کوش بمیدان ادب / از اهل کمال معرفت گوی ببر
چون نادانان نه در بند پدر باش / پدر بگذار و فرزند هنر باش
چو دود از روشنی نبود نشانمند / چه حاصل زانکه آتش را فرزند
آنرا که ندانی نسب نسبت و حالش / او را نبود هیچ گواه چو فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهر شان / تاج سر عالم ست خاک در شان
آنها که بعصبیت آل یاسین شده اند / یاسین سیاه دستاره شود بر سر شان
انسان که بصورت همه چون یکدگر اند / باید که بعین مهر در هم نگرند ✤
نام پدر و مادر صوری نبرند / کین قوم ز یک مادر و از یک پدراند
ای نام تحیت سرشته با کبر و منی / دانسته تمام خلق را دون و دنی
هر جا که روی لاف اصالت چه زنی / چون اصل تو از گل ست یا آب منی
ای طبع تو خو کرده بآئین خلاف / تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو / باقی همه از قبیل حشو ست و گزاف
ای کرده سلوک در بیابان طلب / زنهار مکن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بآن فخر توانی کردن / عقل ست و حیا و عفت و علم و ادب
این همه باد در بروت که چه / وین تکبر ز من بیوست که چه
ای تو اندر جهان هیچا هیچ / هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

بر اصل و نسب مباش مغرور | کان هست بسی ز مردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر | کو ناز کند بحسن مادر
لو کشفت للخلق اطباق الثری | لم تعرف المولی من العبد
من کان لا یطأ التراب بجله | یطأ التراب بناعم الخد

حکایت سبزوار

۱۸۷ مولوی روم در مثنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که مذهب تسنن داشت در سبزوار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذهب اند آمد خواست که مواخذه کند سبزواریان گفتند که عقیدهٔ ما تسنن ست سلطان گفت وقتی عقیدهٔ شما را صحیح دانم که ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا کنید سبزواریان بعد از تلاش سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتمی چرا در مردم ناجنس اقامت کردمی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بر دوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچه ابوبکر ست که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابوبکری پیدا نمی شود و مولانا در آخر قصه میفرماید

سبزوارست این جهان بی مدار | ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

گویم مصراع اول موافق ست بحدیث الدنیا حلوة خضرة وثانی مستفاد ست از حکایت مذکور و درین نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویانند تا آنکه سرغنهٔ این کفرهٔ فجره درین سال ۱۲۹۵ هجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیده و تابعان وی این اسم را تم را از وی انتحال نموده در بعض رسائل خود بدان صراحت نموده اند

یا رب امسال دعوای نبوت کرده ست | سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفهٔ در ایران دیار سر برآورده بود و خود را بابی لقب کرده و هنوز افراخ او در آن سر زمین با پیشه مید دانند و در لباس شخت کار رسالت میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین امت پیش ازین قرن سیزدهم نیز گذشته اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظهور خواهند کرد تا آنکه سید الدجالین الکفر ایشان یعنی مسیح اعور دجال خروج کند و بر دست مسیح عیسی علیه السلام کشته گردد و کان امر الله قدرا مقدورا درین باب مومنین بالغیب را همین یک حدیث جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که گفته سمعت النبی صلعم یقول ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم رواه مسلم

١٨٨ علامہ شوکانی در تفسیر فتح القدیر آوردہ اخرج ابن عدی وابن عساکر عن النخعی
قال لما خلق الله ادم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
قالت له حوى يا ادم هذا طيب زدنا منه انتهى مہر چند این اثر ست لکن اخبار صحیحہ شاہد وتابع
اوست زیرا کہ وقاع ومباشرت وجماع وصحبت زنان از حضرت رسالت صلعم ودیگر انبیا وصحابہ وصلحاے
امت ثابت ست ویک مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست واز برای ایام
تحدید در شرع نیامدہ پس درین اثر دلالت باشد بر آنکہ سنت جماع از عہد ابو البشر علیہ السلام تا
ایام ما ثابت وواقع ست وانبیا علیہم السلام الا ماشاء الله کثیر الازدواج بودہ اند و در قوت از دیگر
ابنای جنس اخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزاوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الید
ومایشهد له من البرهان از علامہ خرشی در فصل نکاح نقل کردہ کہ فيه فوائد اربع دفع غوائل
الشهوة والتنبيه باللذة الفانية على اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم
ان له اذا عمل الخير ما هو اعظم سارع فی الخيرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو
اعظم وانم وهی اللذة بالنظر الی وجه الله الكريم والمسارعة الى تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
الی یوم القيامة ولا يحصل ذلك الا بالنكاح والی ارادة رسوله صلعم كما روى ابو داود
والنسائی عن معقل بن يسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود الولود فانی
مكاثر بكم الامم انتهى واصل در نکاح ندب ست از برای کسی کہ حاجتمند اوست واز عنت ترسد
واہبت وقدرت دارد بر کفایت زوجہ از نفقہ وکسوت ودلیل بران حدیث ابن مسعود ست
نزد مسلم مرفوعا یا معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فليتزوج فانه اغض للبصر
واحصن للفرج ومن لم يستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء ولفظ بخاری بعد از للفرج
این ست وهل يتزوج من لا ارب له عينی در شرح بخاری گفتہ الارب بالهمزة والراء
ای لا حاجة له فی النكاح وكلمة هل للاستفهام ولم يذكر الجواب اعتمادا على ما عرف و
المعشر هم الطائفة الذين يشملهم وصف فالشباب معشر والشيوخ معشر والشباب جمع
شاب ويجمع ايضا على شبان بضم اوله وتشديد الباء وذكر الازهری انه لم يجمع فاعل على
فعلان غيره ونووی گفتہ الشاب عند اصحابنا هو من بلغ ولم يجاوز ثلاثين سنة وقال القرطبی يقال

حدث الى ستة عشر سنة ثم شاب الى ثنتين وثلاثين ثم كهل وقال ابن شاش المالكي الى اربعين قال وانما خص الشباب بالخطاب لان الغالب وجود قوة الداعي فيهم الى النكاح بخلاف الشيوخ و اصل بارت در لغت جماع ست و عقد نکاح را هم گویند و جار بکسر واو و مد رقّ خصیتین ست و مراد بباءت درینجا معنی لغوی اوست یعنی من استطاع منكم الجماع لقدرته على مؤنته فليتزوج و قول ثانی آنست که مراد مؤن نکاح ست والله اعلم و در حدیث انس آمده لكني اصلي وانام واصوم وافطر واتزوج النساء فمن رغب عن سنتي فليس مني اخرجه ايضا مسلم وقال تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع عینی گفته بعضی گویند وجه استدلال آنست که صیغهٔ امر مقتضی طلب ست و اقل درجات آن ندب باشد پس ترغیب ثابت شد گویم در وی اصلا دلالت بر ترغیب نیست چه سوق آیه از برای بیان جواز جمع از اعداد نسا ست و امر درینجا از اباحت ست مثل قوله تعالى واذا حللتم فاصطادوا و آنرا مقتضی طلب گفتن قول کسی ست که ذوق چیزی از اصول نکرده وهل يقال طلب الله منهم النكاح او طلب الصيد غايتها في الباب آنکه نکاح را بعدد مذکور مباح ساخت و بعد تحلیل از احرام صید را مباح گردانید انتهی حمزاوی گفته هذا التورك من هذا الامام يعني العيني في غاية الغرابة فان قياسه الامر بالنكاح على الامر بالصيد قياس مع الفارق الى قوله واما طلب النكاح فقد جاء على اصله ولا سيما والسنة تفسر القرآن وكيف يجعله سيد العالمين سنة ولا يكون اصله الطلب قال واما الحصر باربع فهو قيد زائد على اصل الطلب بيان لغاية ما يستطاب انتهى گویم در آیه حصر باربع نیست چنانکه جمهور فهمیده اند بلکه مراد جواز عقد ست در یکبار بدو یا سه یا چهار زن و حدیثی که بدان استدلال کرده اند برین حصر ضعیف متکلم فیه ست و علی ای حال اصل در نکاح نزد امام ابی حنیفه رحمه الله سنیت ست و وقت توقان واجب کذا فی الکنز زیلعی گفته النكاح سنة وعند شدة الاشتياق واجب الى قوله حتى كان الاشتغال به افضل من التخلي لعبادة النفل عندنا انتهى گویم لفظ حدیث فمن رغب عن سنتي فليس مني دال ست بر سنیت نکاح و مغنی ست از اختلافات درین باب والصباح يغني عن المصباح و حمزاوی بعد از انکه بر عینی درین مسئله رد کرده گفته ومثلي وان كان لا يزاوي نعاله لكن ما زال ملحظ الاصلاح منه وبالية ولا تنظر الى من قال

وانظر الی ما قال والحق احق ان یتبع انتهی قول دوم آن ست که نکاح واجبست در حق قادر که بر جان
خود خاشی از زناست واگر با آن قادر بر تسری باشد مخیرست میان هر دو واگر عنت او بصوم میتواند رفت
یا این هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولی ست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن ست بحدیث
جابر فهلا جاریة تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله فی البخاری و در روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فهلا تزوجت بکرا تضاحکها وتضاحکك و شمنی در شرح تسهیل
گفته ندب نکاح بکر لخبر جابر المذکور وخبر علیکم بالابکار الخ وهمچنین مندوبست نکاح ولود
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد وهمچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاظفر بذات الدین تربت
یداك واین نزد مسلم ست از ابی هریره و اصلش در بخاری ست و مستحب ست دیدن روی و هر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خرشی گفته وکیله مثله اذا امن من الفسدة و زن را نیز میرسد
که وجه و کفین خاطب را نظر کند و وجه اقتصار بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتوان
کرد و از کفین بر خصب بدن و بکار آن حاجت نیست و دال ست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر الیها فان فی اعین الانصار شیئا قول سوم آنست که مکروه ست نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیر واجبه قاله الخرشی و امروز که ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بحرمت میرسد
سنت بلزوم امور نا جائزه و بحقوق دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می توانند شد چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شد که از فریضه صوم باز ماند بعض اکابر علما فتوی
دادند بکراهت صوم ایام بیض و مؤید اوست کریمه ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم و حدیث
ابن عمر مرفوعا الشوم فی المرأة الخ و این نزد بخاری ست عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها
و کدام عداوت و نحوست و بدخلقی زن بیشتر از ان باشد که شوهر بسبب او محروم افتد از عبادت
فریضه و تا قلاده مبتلا گردد بمعاصی و در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم
آنست که حرام ست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مضرست بزن بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر
وطی یا تکسب از موضع لا یحل بعض اهل علم گفته اند مفهومه انه لو خشی العنت تزوج ولو علم
النفقة ونحوها والظاهر وجوبا علامها بذلك قول پنجم آن ست که مباح ست در حق کسی که محتاج

نیست بسوی آن نونیست اورانسل حمزاوی گفته والمرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
التسری انتهی وندیده اصل گفته وبهان راترجیح داده ونوشته ومع ذلک ینبغی له ان یکون فی
غایة التحمل لها لانها تقیه فتنة غیرها من النساء والصبر علی مکائدهن یکفر الذنوب ویزیل
عن القلب الخطوب وفی الحدیث عنه صلی الله علیه وسلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة
السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الاخرة وبالجملة
فالواجب علی کل عاقل لبیب ان یتحمل اذاهن دوام العشرة رجاء لهذا الفضل الذی سمعته
والله اعلم گویم حدیث نصیب را حمزاوی مسند نکرده تا رفع وصحت آن ثابت نشود حجت نمی تواند شد
هرچند که معنی آن مطابق واقع ست چندان اذیت که صلحا را از دست ازواج حاصل میشود فساق وعیاشان
را عشر عشیر آن نصیبے نگردد لاسیما وقتیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشائر
ولهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم زن دیندار را ترجیح داده ست بر زن مالدار وصاحبه حسب وجمال
چه ذوات الدین مطیع شوهر باشد ومعین او بود در امور دین واین معنی سبب وقایت زوج گردد
از ترک عبادت وابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر افتتان بجمال یا طمع مال
یا فخر بحسب او فرمان بر زن باشد و باین رنگذر عکس القضیه صورت بندد وچه قضیه صادقه این ست که
الرجال قوامون علی النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال ولهذا اطاعت رجل امر
زن از اشراط ساعت معدود شده اعاذنا الله تعالی وجمیع المؤمنین عن ذلک ویرزقنا الصبر
علی ما هنالک

۱۸۹ امام خرشی در کبیر گفته ورد ان الله تعالی لما زوج ادم حواء خطب الباری عز وجل نکاح آدم و حوا
فقال الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق عبیدی ومحمد صلعم
نبیی خلقت الاشیا لیستدل بها علی وحدانیتی فانا الله لا معقب لحکمی ولا مرد لقضائی
زوجت امتی من عبدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی وتحمیدی وهو آیة الکرسی
فلا تنسیا عهدی وادخلا جنتی فکلا رغدا من نعمتی والسلام علیکما انتهی گویم مضمون
این خطبه صحیح المعنی ست اما لفظا ودر احادیث صحیحه مرفوعه وارد نشده پس در ما نحن فیه حجت نباشد
این قدر ست که حوا زوجه آدم بود بنص کتاب وحلت وی برای وی بنکاح شرعی بوده باشد

وکیف که نبوت ابو البشر ثابت است از سنت صحیح و انبیا معصوم اند از سفاح و چون بیشتر کار و بار شادی
و غمی آدم علیه السلام را ملائکه سر انجام میدادند این نکاح حوا نیز اگر باهتمام ایشان شده باشد عجب نیست
اما تخصیص چنین خطبه معلوم نشده ولهذا حمزاوی گفته مستحب آن است که خطبه نبوی صلعم که در تزویج
سیدة زهرا را با علی بن ابی طالب خوانده بخوانند تبرکا باللفظ الشریف ونصه کما فی کتاب الصواعق
لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرنی ربی بذلک قال انس ثم دعانی النبی صلی
الله علیه وسلم بعد ایام فقال ادع ابا بکر وعمر وعثمان وعدة من الانصار فلما اجتمعوا
واخذوا مجالسهم وکان علی غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع سلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره فی سمائه وارضه الذی
خلق الخلق بقدرته ومیزهم باحکامه واعزهم بدینه واکرمهم بنبیهم محمد صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله تبارک اسمه وتعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا وامرا مفترضا
اوشج به فی الارحام ای الف بینها وجعلها مختلطة مشتبکة والزم الانام فقال عز من
قائل وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک قدیرا فامر الله
تعالی یجری الی قضائه وقضاؤه یجری الی قدره ولکل قضاء قدر ولکل قدر اجل و
لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب ثم ان الله عز وجل امرنی
ان ازوج فاطمة من علی بن ابی طالب فاشهدوا انی قد زوجته علی اربعمائة مثقال
فضة ان رضی بذلک علی ثم دعا صلعم بطبق من بسر ثم قال انتهبوا فانتهبنا ودخل
علی فتبسم النبی صلی الله علیه وسلم فی وجهه ثم قال ان الله عز وجل امرنی ان ازوجک
فاطمة علی اربعمائة مثقال فضة ارضیت بذلک قال رضیت بذلک یا رسول الله فقال
قد جمع الله شملکما واعز جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا فقال انس فوالله
لقد اخرج ای منهما الکثیر الطیب کیف لا وهی سیدة نساء العالمین انتهی
بعده از زرقانی بر مواهب تاویل غیبوبت مرتضوی نقل کرده وتحقیق آنست که رفع این خطبه ثابت
نشده وابن حجر مکی از علمای حدیث نیست که بروایت او وثوق سے توان کرد بلکه امام باست

علامہ شوکانی رحمہ اللہ تعالی در فوائد مجموعہ نوشتہ واما حدیث خطب النبی صلی اللہ علیہ وسلم
حین زوج فاطمۃ بعلی فقال الحمد للہ المحمود بنعمتہ المعبود بقدرتہ الخ رواہ ابن ناصر
مطولا وھو موضوع وضعہ محمد بن دینار العوفی انتہی وتمام بحث برین خطبہ و بر خطبہ دیگر کہ اولش
الحمد للہ نحمدہ است در موعظۂ حسنہ کہ مجموعۂ خطب بالتمام ست نوشتہ شدہ وعجب ست از زرقانی کہ اعتنا
بشرح خطبۂ موضوعۂ مذکورہ نمودہ وہر چند ایراد چنین موضوعات شیمۂ ہر سطور نیست لیکن درین
مقام تحریرش بغرض اعلام وضع او اتفاق افتادہ وفقہا را خواہ حنفیہ باشند یا غیر آن در تساہل
در روایات حدیث دستگاہ غریب ست کہ چون شتر بی مہار ہر روایت رطب و یابس کہ می یابند بدون
تنقیح صحت وضعف ووضع آن در کتب ہدایہ وارد میکنند ومع ذلک برا کابر اہل حدیث در استدلال
بحدیث معترض میگردند چنانکہ ابن حجر مذکور در مسئلہ زیارت قبور واختیار سفر از برای آن از بلاد دور
بر شیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمہ اللہ زبان طعن کشادہ باآنکہ بمعشار علم وفضل وی رضی اللہ عنہ بالغ نیست
وہمچنین حال دیگر فقہا ست مثل سبکی کہ وی نیز درین باب علم خلاف با شیخ الاسلام برافراختہ واین
صنیع شنیع را یکی از حسنات اعمال خود انگاشتہ مصداق وان من العلم جہلا شدہ وسبب
تالیف کتاب صارم منکی علی نحر ابن السبکی گردیدہ وبالجملہ

ہیچ جا نیست کہ خالی ز تنازع باشد ... میتوان گفت کہ دنیاست ہمہ باغ فدک

وغریب تر از ہمہ آن ست کہ زمانۂ حاضر قدر دان وہنر شناس ہمچنین کسان ست کہ گوہر خود را و ریشکست
یکدیگر می بندند وحسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند وفرقی در میان صحیح وموضوع حدیث
نمی کنند بلکہ ضعاف را رایج دارند بر صحاح وموضوع را مرتبہ نہند بالاتر بر حسان ومع ہذا خود را فقیہ
ومجتہد ومجدد گویند وبا این ہمہ ہیچ مدان کوس یکتائی در کوی وبرزن چند عوام کالانعام می کوبند

فسبحان اللہ وبحمدہ

در محفل سپہر ندیدیم امتیاز ... بر آفتاب وماہ زحل را تقدم ست

درین ستیز بی تمیزی ہر کہ بمقتضای واعرض عن الجاھلین وبفحوای اذا خاطبہم الجاھلون قالوا سلاما
وبحکم ادفع بالتی ھی احسن کار بند ست وی را صدر نشین ایوان سعادت باید انگاشت وشیوۂ
پسندیدۂ او را دستور العمل کار آگہی خود گرفت کہ وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیمیا واستظلال بال ہما نیست

خوش طینتی که شیوهٔ اغماض برگزید — بر نفس خود ملام کند انتقام را

۱۵۰ اصل موطن جملهٔ بنی آدم سرزمین هندستان چه آدم ابوالبشر علیه السلام از بهشت در هند فرود آمد چنانکه از بعض احادیث ثابت میشود و نیز توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب احبار آورده دران واقع ست فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی نزول توبه برمن درهمین سرزمین هندوستان اتفاق افتاده پس حق مردم هند مردم هند اند که الولد الحر یقتدی باباته الغر اللهم وفقهم للاتباع وجنبهم عن الابتداع و بعد از قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا بر خورد و بعد از ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق غزالی مسطور ست و ازینجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام حج بسیار میکنند و هجرت کمتری نمایند علی الخصوص سکنهٔ بلدهٔ بهوپال که جز معدودی از ان غیر حاج نخواهند بود و بالجمله چون اولاد آدم علیه السلام بحد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار کس در حیات وی از احفاد و نبائر بهم رسیده از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را آباد ساختند پس موطن اصلی جمیع نوع بشر همین بسیط هند ست و این اقلیم گویا ام جمیع اقالیم ست و نتوان گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین ست بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت ست ازانکه حق تعالی حوا علیها السلام را که جدهٔ همگنان ست بجده که بهتر زمین مکهٔ معظمه ست افگند و این سرزمین برکت آئین باتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین ست پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر فرستاده ست

گر نیست از بهشت فزون بوستان هند — آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت

و مؤید این معنی ست آنچه در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف مروی شده که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بارض الهند و ازینجاست که مکهٔ معظمه بعد از هند ام القری آمده و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند ست درین محل میر آزاد بلگرامی رحمه الله استنباط عجبی کرده و گفته که طلوع

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می تافت پس روشن شد که مبدء نور محمدی هند ست و منتهای آن عرب و کفی بذلک للهند شرفا و فضلا و تقریر مساوات این ست نور محمد حل بآدم و آدم حل بالهند فنور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست ع

کانت لآدم ارض الهند مهبطا — و فیه نور رسول الله مشغول
من ها هنا مستبین ان سیدنا — مهند من سیوف الله مسلول

و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بجانب دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل مقصود الهی اظهار شیونات و تجلیات خود ست اگر آدم در بهشت قدم رنجه نمی فرمود این خرابه را که آباد میکرد و این همه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسان ست که بعرصهٔ ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر که هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر نام گذاشته و بدیهیست انتهی گوییم خلاصهٔ این رساله در هدایة السالک مرقوم ست و غالبش آثار موقوفه باشد و کافیست در فضیلت هند آنچه در منقبت یمن در احادیث صحیحه وارد شده زیرا که هند با یمن و حجاز در یک ارض از اقلیم سوم شریک حال یکدیگر اند فلها ما لها و علیها ما علیها و مناقب یمن را در کتاب سلسلة الذهب مفصل یاد کرده ایم پس اینقدر اشتراک از برای اثبات فضیلت هند کفایت میکند ع

فی الجمله نسبتی بتو کافی بود مرا — بلبل همین که قافیهٔ گل شود بس ست

و اگر در فضیلت یمن هیچ نبود مگر این حدیث که الایمان یمان والحکمة یمانیة بسند باشد و لله الحمد که امروز ایمان یمانی و حکمت یمانیه در اقطار هند جلوهٔ دیگر دارد و علما متفق اند بر آنکه دانایان هند در علم حساب پیش قدم جمله طوائف انام اند افلاطون در رسالهٔ خود که در حقیقت نفس نوشته گفته الریاضی فینا و فی الهند و بعد از ظهور اسلام سرزمین هند مجمع چندین اهل کمال آمد که در حصر نمی گنجد و آلوف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض بلاد و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیزی و علم انگیزی پیشی گرفت و نام بر آورد

همچو دهلی و صوبهٔ بهار و بنگاله و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
فیض آباد قبر شیث علیه السلام را بیان مینمایند اگرچه دلیلی قطعی بر این دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعد داد
و از اجداد دیپو رها را تا لقب هست و وی نسب خود را بنوشیروان میرساند چون سعد وقاص رضی الله عنه
ایران زمین را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره شد یکی از اجداد او را به هند آمده بمرتبهٔ راجگی رسید و چون
شهربانو دختر یزدجرد نبیرهٔ نوشیروان باسیری رفته در حبالهٔ نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن
عفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر درهمین امام عالیمقام است
درین صورت قبیلهٔ راجهای دیپو را خوال سادات حسینی اند پس مرهٹه را لازم است که با سادات بمراعات
و مدارات پیش آیند و حقوق صلهٔ رحم را نگاه دارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است
و هیچ طرف او باقلیم چهارم اتصال ندارد مملکتی است غریب مشتمل بر قواعد و رسوم بلاد و صحرا ایشان بدیگر
ممالک مشابهت ندارد و بعضی از رسوم یمن و عربان بدوی را فی الجمله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر
در شمال آن ممالک واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آنحدود بر آمده هر یک بسمت بسیاری
از بلاد و قری روان گشته شش نهر بجانب جنوب جریان دارد و در نواحی ملتان همه یکجا شده آب سند
پیوسته قریب ٹھٹه در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انهار دیگر بسیار است که منبع آن نیز کوهستان
است لکن اینها بسوی مشرق جاری شده و اندر ولایت بنگاله گذشته همه بگنگ پیوسته بدریا ملحق میشود
و دیگر نهرها که منبع آن بغیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند چبل و بیاس و سون و سوی
و اینها نیز بگنگ متصل شده بمحیط میریزند و بواسطهٔ هموار گی اراضی از اکثر انهار جوبها می توان آورد
که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جوبها کنده
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزیدن
نسیم حظی و ذوقی ندارند انتهی گویم قضا الهی و طر درین زمانه از دست فرقهٔ ضاله و الیهٔ این مملکت بر وجه
اکمل صورت بسته ابجده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام بتحت و تصرف خود در آورده
همت بانهدام آثار کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بوده
بوسیلهٔ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش مینمایند انتهی گویم نمونهٔ این رایان هنوز در اقطار هند

سیوم درست و بزیر حکم برطانیه کامران گشته بیشتر گفته الحاصل یک طرف ولایت ایشان بممالک تبت رسیده
و طرف دیگر تا چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
راجه رک ست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشتاسپ بوده قلعه جمو بنا کرده و اول کسیکه فتنه
در هندوستان پدید آورده و بدعت سرکشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد جد راجهای کرناتک ست
انتهی گویم محمد اکبر ارزانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب ستة ضروریه بحثی در ذکر ارض نوشته
و دران ببیان اقالیم سبعه تقریری چیست و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام برشمرده و آب
و هوای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوئی برو و آنجا ملاحظه کن و اگر بالخصوص
دریافت حال هند پیشنهاد خاطر بود بیا و در کتاب حج الکرامه ماجرای هند و ملوک و ولاة آنرا از اهل اسلام
و ارباب کفر و طوائف السلاطین ببین در خریدة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظیمة
فی البر والبحر والجنوب والشمال وملکهم یتصل بملك الزنج فی البحر وهی مملکة مهراج و
من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یبلغ اربعین سنة ولا یکاد
الملك عندهم یظهر للناس الا الآحاد فی السنة وللهند ممالك کثیرة انتهی و ابو الفدا
گفته و جزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهی قرمانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
کثیرة قد اختصت بکریم النبات و عجیب الحیوانات یحمل منها کل طرفة الی سائر البلاد مع
ان التجار لا یصلون الا الی اوائلها واما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلادنا لانهم کفار یستحلون
النفس والمال والهند والسند کانا اخوین من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن نوح علیه السلام
وهم اهل ملل مختلفة قال وملکهم اعظم ما یکون فی اربعمائة الف فارس و تقاد بین
یدیه الف فیل ومملکة کفار الهند تشتمل علی نیف و تسعین الف قریة و مدینة عظیمة انتهی
و در مسالك الابصار فی اخبار ملوك الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظیمة الشان
لا تقاس بمملکة سواها لاتساع اقطارها وکثرة اموالها و عساکرها وابهة سلطانها
وان طولها ثلاث سنین وبها من المدن الف و مائتا مدینة وان قراها ثلاثة الاف
الف و ستمائة الف قریة وحسبك ببلاد فی بحرها الدر وفی برها الذهب وفی جبالها الماس
والیاقوت وفی شعابها العود والکافور وفی مدنها اسرة الملوك ومن وحوشها الفیل والکرگدن

ومن حديدها يكون خاص السيوف وبها معادن الزيبق والرصاص والحديد ومن بعض
منابتها الزعفران وفي بعض اوديتها البلور وخيراتها موفورة وعساكرها لا تعد وممالكها لا تحد
ولو كتبت ذكر الهند وبلاده لاشحنت كتبا متعددة انتهى وشك نيست كه هند در قديم زمان موصوف
بود باين اوصاف وهنوز بعضى ازين صفات در وى موجود ست اگرچه بزوال دولت وسلطنت
بسيارى از مدن وعساكر باقى نمانده وخاوية على عروشها گرديده ودار الحكومت هند در زمان پيشين
قنوج بود در خريده گفته ومملكة الهند منسوبة الى الملك المقيم بقنوج قال واما ارض الهند فان
طولها من عمل مكران في ارض المنصورة والبدهة وسائر بلاد السند الى ان ينتهي الى قنوج
ثم يجوزه الى ارض تبت نحوا من اربعة اشهر وعرضها من بحر فارس على ارض قنوج نحوا من
ثلاثة اشهر وبالجمله فتح هندوستان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفى صورت بست
واز اوسط سنه اثنتين وتسعين هجرى تا آغاز سنه خمس وتسعين رايات محمدى از حدود ولايت سند
تا اقصاى قنوج خرامش نمود وسركشان ملك را مطيع ومنقاد ساخت از ان عهد تا صدر مائة خامسه گماشتگان
خلفاى عباسيه از محيط سند تا حدود ديپالپور بحكومت ميپرداختند وممالك شرقى را بدستور رايان هند قابض بودند
چون سلطان محمود غزنوى انار الله برهانه بر تخت غزنين برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پيشنهاد همت ساخت
يار با فوج ظفر موج در آمده آتش كارزار برافروخت ورايان بلند اقتدار را مغلوب ومنكوب گردانيد
وغنائمى كه در وسعت آباد خيال نگنجد بدست آورد وملك سند را در سنه ۴۱۶ از دست حكام القادر بالله
بن المقتدر بالله عباسى انتزاع نمود اما در كشور هند قدم اقامت نيفشرد اولاد او لاهور در دست تصرف
داشتند تا آنكه نوبت دارائى غزنين بسلاطين غوريه رسيد وسلطان معز الدين سام مشهور بسلطان
شهاب الدين غورى همت بتسخير هند گماشت و بر سر لاهور آمده خسرو ملك را كه آخر ملوك غزنويه ست
در سنه ۵۸۲ بدست آورد واكثر ممالك هند را بضرب شمشير ضبط كرد ودر سنه ۵۸۹ دهلى را دار الملك
ساخت از ان تاريخ تا تسلط فرنگ جمله ممالك هند در قبضهٔ فرمان روايان ملت اسلام بود ورايان
هنود مطيع وباج گزار بودند واز سنه ۱۱۱۸ هجرى زوال دولت اسلام ازين ممالك آغاز گرديد وقوم سكهه
چيره آمد تا آنكه در سنه ۱۱۷۰ انگريز مرشد آباد را گرفتند ورنه ميدر آمد و شد فرنگ در هند از عهد
سكندر لودى از طريق بحر سنه ۱۴۹۷ عيسوى ست غرضكه از ابتداى سنه ۱۱۷۰ هجرى تا امروز كه سنه ۱۲۹۸ هـ

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف و تغلب نصاری ست تا امر او حق سبحانه و تعالی
درین انقلاب عظیم چیست مجد الدین فیروزآبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دهلی
دیگر قنوج در باره دهلی گفته که نام دار الخلافه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتحه محمود
بن سبکتگین و دست بدهلی آمده بوده و بالجمله کشور هندوستان چنانکه بدولت اسلام از عمر
دراز جنت نشان بود امروز بوجه غلبه کفر و ضلالات ظلمت نشان ست شعائر دین و ایمان رخت
سفر بسته و آثار اهل علم یک قلم از سر زمینش مفقود گشته و تازیانه میگذرد و دست قدرت فرو قضا
قوسی میگرد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم میشود و یکی را از هزار دانند که
از بسیار که نام اسلام میبرند اسباب معیشت بدست نمانده بلکه هوا و رزق چندان برایشان تنگی کرده
که بسر اوقات تنها خویشتن نمی توانند کرد تا بخبرگیری دیگر وابستگان چه رسد گویا کریمه وضرب الله
مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بأنعم الله فاذاقها
الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون درباره همین مملکت فرود آمده و ما اشبه اللیلة بالبارحه
و سنفد اعمی بیتیم کما حدیرا تنبه ازین ماجریات حاصل نیست هر کرا بینی در هوا و هوس خود گرفتار ست
و با اغراض نفسانیه خویش بکنار رؤسای تحت لکه بن لکه اند و فرمانروایی هند و بعض الکه آن در دست
زنان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن مارا درین جهان گذران و کشور رفتن افغان چهل و هشت سال
درین عرصه هست آنچه از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تحریر آن همه مستدعی
مؤلف مستقل ست اما آنچه اوضح ترست چند ماجراست یکی واقعه انحراف عساکر برطانیه که معبر بغدر شده
و در سنه ۱۸۵۷ انگلیسی رو داده و درین حادثه خانواده های بسیار از اهل علم و شرف برباد فنا رفته واقعهای بشکل
بسیر غربای اسلام رسیده مالها دست برد لشکریان شده جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذاشت خونها ریخته آمده و دیگر
نزدیکی چند سال محاربه روس با روم هنگامه عجیبی پیدا کرد و سلطان اسلامبول را بغرض ازاله دولت عثمانیه
مسموم کردند مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنه ست و خواستند که این مکیدت کار از پیش برند
و بقیه دول اسلامیه را از بیخ برکنند مگر لطف الهی با بندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
و قتل ذریع از هر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایه آن الکه از تصرف اعداء الله تعالی و رسوله تا
امروز محفوظ ماند و شد آنچه شد و لا یحیق المکر السیء الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماه الله تعالی عن نوائب الزمان مسلم گردید و جناب وی در امور سیاست
و نظم دولت و ریاست ساده و بیکاره بود و با وجود عدم تجربه دانشمند آزموده کار بر آمد و لله الحمد بآیت
این محاربه از (۱۱) جمادی الاولی سنه ۱۲۹۴ شد و (۱۶) صفر سنه ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرکت ذمه
دولت عثمانیه عاید کردند بیست و سه کرور ربل بسر رسید و شمارهٔ کشتگان هر دو سوی به صد الک تن رسید و الله اعلم
واقعهٔ دیگر که درین نزدیکی متصل سرحد هند روداد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است که در (۲۵)
ذی قعده سنه ۱۲۹۵ اشتهار جنگ دادند و بر سر امیر شیرعلیخان حاکم کابل با افواج گران ریختند وی از
درمیان رفت و ولایت آن آنکه درین میان به پسرش یعقوب خان با بعض عهود قرار گرفت هنوز
هیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر بر داشته اسیر کردند و بعد از چندی خطهٔ مذکور را بعبدالرحمن خان
سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پا بر جاست و خبر عزم واگذاشت آن مشهور در بین حادثه آنچه از اسباب
و اموال و ارواح دو یار و جوار آن از طرفین تباه شده هند می فکر از شمارهٔ آن ما فی است که بینه تا آخر
رمضان سال دوازده صد و نود و هفت هجری بیست کرور مبلغ نقد صرف شده و عدم اصلاح از
روز اول است خدا داند که انجام چیست اینقدر خود به تجربه کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
فتح بدست اعدا رالله سمی آمد این پارهٔ ریاست های هند که چون بنات نعش در اقطار آن پریشان
است همه بتاراج واقعه طلبان و بهانه جویان و بازیچه هندگان میرفت بآری خدای عز و جل را هزار
منت است که باین رهگذر مشتی مسلمانان که بزیر سایهٔ این دولتمندان هر نوع که باشند روز را بشب می آرند
و بغفلت یا بهوشیاری احیانا نام خداوند تعالی شانه بر زبان میرانند از قتل صغیر و مرگ جبیر در حفظ و امان
ماندند تا سلسلهٔ این حالت کجا رسیده است و در زمان آینده چه پیش آمدنی الهی خبر ظهور مهدی نزد جمهور
علما بحد تواتر رسیده و نشانات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم منقرض گردیده و در رسیدن
صد چهاردهم سه سال باقی مانده رحمی بر حال زار اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز
و کفر کافر اثر را در تمام گیتی اثری مگذار و مارا از مذلت طاعت فرقهٔ ضاله رهائی بخش و با صولت و شوکت
اسلام آشنائی ده

خوشنودی تست مطلب ما　　یا رب رحمی بیا رب ما

۱۹۲ قنوج نام بلدهٔ موطن محرر سطور است این شهر چنانکه ابوالفضل در آئین اکبری گفته دار الملک

سند و شمالش بود رسی محال داشت که جمع کامل آن پنج کرور و بیست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی صد
و بیست و چهار دام میشود و ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
مملكة القنوج هي مملكة بلادها الجبال وهي منقطعة عن البحر وكل من ملكها يسمى نودة
ولاهل هذه المملكة اصنام يتوارثون عبادتها ويزعمون ان لها نحو مائتي الف سنة انتهى
واين ماجرا پیش از زمان اسلام ست و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة
العجائب وفريدة الغرائب نوشته قنوج هي مملكة عظيمة واسعة ولاهلها اصنام يتوارثونها
خلفا عن سلف ويزعمون ان لها مائتي الف سنة تعبد وملكها عظيم الملك كثير الجنود
كثير الفيلة وليس عند ملك من ملوك الارض ما عنده من الفيلة ويقال ان على مربطه
الف فيل منها مائة فيل بيض كالقرطاس ومنها ما ارتفاعه خمسة وعشرون شبرا وقيل
مات له فيل فوزن نابه فكان اربعين منا انتهى واين حكايت حال ماضیست و ملکیکه فرمان روایان
آنجا از رایان هنود کوس حکومت مینواختند آنحال آنجا نه آن فیل ست و نه آن جیل بلکه خاوية على عروشها
ست و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام ست که سلطان ابو المظفر ابراهیم شرقی رم بتخانه کلان آنجا
را شکسته و سنگهای مصور را واژگون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست
و ساختن سنه ۸۰۹ هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجودست و عبارت
احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین ست قنوج اعظم
مدن الهند ولملكها الفان وخمسمائة فيل وهي كثيرة معادن الذهب انتهى و این نیز
حکایت زمان کفرست و مؤرخان در بیان طول عهد این بلده تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان
قابیل قاتل هابیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او
اقدم عمارات روی زمین ست تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانه آمدن سکندر
ست و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیارست اگرچه خود شهر چندان شهرت ندارد
و از دریای شور دور افتاده و امروز معدود ست در بلاد واقعه میان دو آب و تا اسلام درین
دیار قدوم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کنشتهای او مبدل بنمازگاهها شده
ولله الحمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند والله اعلم مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس

و سید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پرداخته اند و نوشته (قنوج کسنور) ومنهم من یبدل
النون میما فی التهذیب انه موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیرة متسعة
ذات اسواق تجلب الیها البضائع الفاخرة (فتحه السلطان) المجاهد (محمود بن سبکتگین)
الغزنوي بعد محاصرة شدیدة وقرأت فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
من السین مانصه روی ابوموسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائني حدثنا
مکي بن احمد البردعي سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسي یقول وهو ابن سبع وتسعین سنة
قال رأیت سرباتك ملك الهند في بلدة تسمی قنوج وقیل بالمیم بدل النون فقلت کم اتی
علیك من السنین الخ فراجعه انتهی گویم قصهٔ سرباتک در اسد الغابه فی معرفة الصحابه نیز مذکور
ونصه روی مکي بن احمد البردعي عن اسحق بن ابراهیم الطوسي قال حدثني وهو ابن سبع وتسعین
قال رأیت سرباتك ملك الهند في بلدة تسمی قنوج فقلت له کم اتی علیك من السنین
قال تسعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وهو مسلم وزعم ان النبي صلی الله علیه انفذ الیه
عشرة من اصحابه فمنهم حذیفة بن الیمان وعمرو بن العاص واسامة بن زید وابوموسی
الاشعري وصهیب وسفینة وغیرهم یدعوه الی الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتاب النبي
صلی الله علیه وآله وسلم اخرجه ابوموسی والحق ماترکه ابن منده وغیره فان ترکه
اولی من اثباته ولولا شرطنا اننا لانخل بترجمة ذکروها او احدهم لترکنا هذه وامثالها
انتهی گویم هرچند این روایت بی اصل ست مثل قصهٔ رتن هندی لکن وجود سرباتک از این بلدهٔ قنوج معلوم میشود وهو
المقصود وبالجمله هیچ بلده از بلاد اقلیم هندوستان بعمر و شهرت این بلده نمی رسد وتا اسلام در انجا قدوم آورده
مسکن چندین صد علما وحکما وشعرا و اطبا ومشائخ وصوفیه وعرفا وفقرا و شرفا از شیوخ وسادات گردیده
ومجمع بسیاری از اهل کمال وصنائع واصحاب هنر آمده اگرچه امروز ویرانهٔ بیگانه ست وتکیهٔ گدایان بی آب ودانه کما قیل

وبلدة لیس بها انیس — الا الیعافیر والا العیس

ومع هذا بعض آثار قدیمهٔ آنجا از مساجد وعمائر ومقابر وقباب هنوز باقی ست وآب جوی سیاه که زیر رقبهٔ
شمالیه اش روان ست تشنه کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی ست

از نقش ونگار در ودیوار شکسته — آثار پدیدست صنادید عجم را

ذکر بعض عمائد و مشاهیر این بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سرزمین این بلده قدیم از
اقلیم سوم ست که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقالیم شمرده میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
ست و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه محرر سطور عفا الله عنه یکی از کمترین یاران وطن
و حاشیه نشینان بساط این انجمن ست بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد روی زمین اند
در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر می بخشد
شارح چغمینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیه بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط
انتهی و قنوج را ذکر نکرده بنا بر شهرت وی و عدم ارادهٔ استیفای جمله بلاد والله اعلم و بالجمله قطورات
کارخانهٔ الهی را بچشم عبرت ملاحظه باید کرد که ضیعتی ما از کجاست و تقلب دوار کجا افگنده پیش از این موطن
اسلاف کرام ام القری بود و پس از نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام زمین مدینهٔ طیبه را مهاجر گرفت
خاتم خلفای راشدین مهدیین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافه گردانید امام حسین علیه السلام
تن بخاک کربلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طابهٔ منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
و از اخلاف ایشان جمعی بلدهٔ بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن
ساختند یکی از اسلاف این حقیر از بخارا بملتان آمد و موضع اچ را موطن گرفت عقیدت بعض
ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدهلی کشید و ببذل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
از سه صد سال یا قدری کم تخمینا و ظنا شد آن آن باز این شهر مسکن و مولد آبای قریب آمد پدر تا لیفه
در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بلده گجرات برحمت الهی آسود و من حیران انجمن آفرینش
آوارهٔ دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۷۲ هجری نزیل بلدهٔ بهوپالم و در حال پر اختلال خود قرین هزاران
اندوه و ملال و ندانم که این مشت پر و بال و پارهٔ خاک بیمه جال نصیب کدام سرزمین ست الهی این
جزو محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجهٔ شهادت عظمی هم دوش کن و این جان ناتوان را
از کالبد خاکی به کلمهٔ توحید پرواز بخش

هر دو ثواب و جهان کلمهٔ توحید بلب   کس ندیدست زگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم ست طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه مکهٔ معظمه
و مکهٔ مکرمه که از اعاظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینهٔ منوره قریب باوسط اوست

شارح جغمینی گفته وفیه بلاد جزیرة العرب کمدینة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومکة شرفهما الله تعالی والطائف ومعظم بلاد الهند منها دهلی وعامة اهله بین السواد والسمرة انتهی وبهوپال را ذکر نکرده بجهت آنکه دران زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۱۲۰ هجری عهد بهادرشاه بن سلطان عالمگیر اورنگ زیب انار الله برهانهم اساس او ست تا امروز که سنه ۱۲۹۹ هجری آغاز شده یکصد و هفتاد و هشت سال عمر میشود و میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تبصرة الناظرین در وقایع سنه خمس وثلاثین ومائة والف نوشته اند که درین سال نواب نظام الملک از حضرت ظل سبحانی بتقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود رخصت یافته روانهٔ آن سمت گردید چون بقریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر امواج در کوهستان خزید و نواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب نربدا عبور نموده متوجه اورنگ آباد شد انتهی گویم بنا بر این ریاست از همین دوست محمد خان ست و بهوپال در اصل بهوج پال بود جیم از کثرت استعمال بیفتاد بهوپال ماند بهوج نام راجهٔ اوجین ست که معاصر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود و پال در زبان هندی آبگیر را گویند این غدیر نیز بستهٔ او ست و منسوب بسوی او و عمران این بلده بر جهت شمالیهٔ این آبگیر واقع شده و بجانب غربیه کوه ست بران دوست محمد خان قلعهٔ سنگین ساخته و سور بلد احداث نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون ست و باغات و چشمه های آب و عمارات مرتفعهٔ جدیده بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصهٔ سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته القصه دران حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهته بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش حرب اشتعال داشت و زلزلهٔ ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام | با یکی ذو الفقار خون آشام
قدمم مردانه افشردم | حمله ها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزهٔ رمضان | کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد | این سه دولت بهم مرا رو داد

آخر رمضان صلح واقع شد و باعانت نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد در اوائل شوال آن سال از شهر بهوپال برآمدم انتهی و بالجمله رئیسهٔ عالیهٔ حال بهوپال محمیهٔ نواب شاهجهان بیگم

ملقب بتاج هند مخاطب به پرنسس لاورد اعظم طبقهٔ اعلای ستارهٔ هند حماها الله تعالی در سنه ۱۲۵۴ از کتم عدم
اسلام نگرسه که بهی این بلده لباس هستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرة الاسلام آمد
و در سنه ۱۲۶۵ غرهٔ ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاست زیب و زینت بخشید
و در سنه ۱۲۸۸ عقد نکاح ثانی با این جانب فانی بربست و این ماجرا سبب نتایج و نجح بسیاری از منکرات
و موجب اعمال کثیرے از مبرات و صالحات شده است

صلاح دنیا و عقبی ست صحبت نیکی — زهی سعادت آنکس که زن چنین دارد
زد و ستد از نکو کام دل تواند یافت — کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ از لاهوت بناسوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم ست
و بقیه ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ رؤسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم
است و این تاریخ در اردو و فارسی و انگریزی و عربی محرر شده و در آخر تاریخ عربی تراجم علمای موجودین
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواهے که بران مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و بالجمله چون این پارهٔ
ارض را مناسبتی با سرزمین حجاز خصوصا یمن میمون است اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
ایمان یمانی را درین بلده پیرامال و آمانی رونق دیگر حاصل است و ترک تقلید شوم و رفض اکثر
بدعات و رسوم شیوهٔ خاصان این ریاست برکت لزوم است

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر — قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

او سبحانه و تعالی این الکه را تا دیرگاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و تا او دان این خطه را
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کناد

یارب این آرزوی من چه خوش است — تو بدین آرزو مرا برسان

اول کسیکه تخم امتثال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات با برکات شیخ جمال الدین خان
بهادر نائب ریاست و مدار المهام سیاست اطال الله بقاءهم بیشتر لحوق کم و بیش بهمت سدید نشیمن
اینجا وقتا فوقتا اعانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت
مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایهٔ جمال دیگر در بر کرد جز آنکه درین دور آخر بنا بر سلطنت
و سطوت فرقهٔ ضاله و شورش اعدا ارسن عهد غربت اسلام یوما فیوما مستحکم تر می شود

وسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید ومع ذلک ازین طرف تا امکان در ایثار حق بر خلق قصوری در میان
نیست وخواهی نخواهی دل عمر دن هر چه باد اباد از جذر طبیعت وقعر قریحت بسوی اتباع میکشد وغوغای
مقلدان فقه شعار وفقهای رای دثار هیچگونه راهزن این کار و بار نمی گردد ولله الحمد

دارم دلی که عشق تمناے او کند　　آتش بهر جانب کره خویش رو کند
هر سال گل برنگ عجب در چمن دمد　　اما کرا دماغ که هر چیده بو کند
عاقلتری از تو نتوان یافت در جهان　　دیوانه که کوی ترا آرزو کند

١٩٤ قال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم) وهم الذين يباشرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردونهم عنه (لفسدت الارض) لتغلب اهل الفساد عليها واحداثهم الشرور التي تهلك الحرث والنسل قال ابن عباس يدفع الله عمن يصلي عمن لا يصلي وعمن يحج عمن لا يحج وعمن يزكي عمن لا يزكي واخرج ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاء ثم قرء ابن عمر ولولا دفع الله الناس الاية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا ورواه احمد (ولكن الله ذو فضل على العالمين) اي فضله عم الناس كلهم كذا في فتح البيان

دفع بعض بعض

وقال تعالى (ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي لخربت باستيلاء اهل الشرك على اهل الملل وتكرر الهدم لكثرة المواضع (صوامع) للرهبان ومعابدهم المتخذة في الصحراء وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي يؤذن عليها في الاسلام (وبيع) وهي كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى (ومساجد) للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج وغيره وقيل المعنى المجازي وهو تعطلها من العبادة (يذكر فيها اسم الله كثيرا ولينصرن الله من ينصره ان الله لقوي عزيز) قال ابو حيان اجرى الله العادة في الامم بذلك بان ينتظم به الامر وتقوم الشرائع وتصان المتعبدات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح البيان

نقص اطراف ارض

١٩٥ قال تعالى (اولم يروا انا نأتي الارض) اي ارض الكفر (ننقصها من اطرافها)

بالفتوح على المسلمين منها شيئا فشيئا بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف المؤمنين وقيل ان معنى الآية ننقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا فالاطراف الاشراف وما ستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي نخربها فيهلك اهلها افلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جورولاتها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان

١٩٦ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار (الا نحن مهلكوها) اما بموت او خراب او اما بعذاب يستاصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة ليس مختص بالقرى الكافرة بل يعم كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معذبوها عذابا شديدا) بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحة والتعذيب للطالحة والاول اولى لقوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الاية عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنعمون الذين قد ابطرتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجائرون وانما خصوا بالذكر لان من عداهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب والعقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرناها تدميرا) عظيما واهلكنا اهلها الهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٧ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهوره (في البر والبحر) اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجدب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن ادم اخاه يعني قتل قابيل هابيل

وفساد البحر الملك الذي ياخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلهما على هذا
التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الاية نزلت على محمد صلى الله عليه واله وسلم
والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
الفساد الشرك وهو اعظم الفساد ويمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفرد الكامل في
انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال النحاس وهو احسن
ما قيل في الاية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيده بذنوب بني ادم قال ابن عطية
فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
عليه والظاهر من الاية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
بني ادم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم او راجعا
الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
الزرائع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شيء والبر والبحر هما المعروفان
المشهوران وقيل البر الفيافي والبحر القرى التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمي الامصار البحار
قال مجاهد البر ما كان من المدن والقرى على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
عباس نحوه والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
مزارعها ومراعيها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي والذنوب (ليذيقهم بعض
الذي عملوا لعلهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

١٩٨ حکیست که اندر ساری یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات
تو جامهٔ فاخره ست که خود را بآن آراسته آن زینت در جامه ست نه در تو و اگر مرکوب جیاد ست آن
کمال از وست نه از تو و اگر فضیلت پدران ست صاحب آن فضیلت ایشان اند نه تو پس هیچ یک
از جهات فضائل از آن تو نیست اگر هر یکی حق خود را استرداد کند ترا چه شرف باقی ماند و چون در
تو منتقل نشده ست حاجت باسترداد هم نیست

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیاوی مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد ازانکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت برروی آن صاحب ثروت انداخت حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس موضع اندازد من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ موضع خسیس تر از روی این شخص که بوصمت جهل از حقیقت انسانی ممسوخ شده ست نیافتم

حکایت حکیم

۲۰۰ در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت او دران وقت مستغرق بود چون نظرش بران افتاد خادم را فرمود که این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیادار بیرون رفت بعد ازانکه از حال فرود آمد خادم صورت ماجرا تقریر کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزی دیگر ندیدم

حکایت دنیادار

۲۰۱ آنچه در نفس یکبارگی افتاد بی اختیار و آنرا هاجس نامند عفوست از همه امتها بنابر عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفوست ازین امت و این فضل و رحمت مخصوص ست بایشان بر قیاس سهو و خطا و نسیان که آن نیز مرفوع ست ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذه نیست تا بعمل نیارند و بزبان بدان تکلم نمایند در نامهٔ اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد و بیشتر نفس را ازان باز داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر ست که نام آن عزم ست و آن قرار داد نفس ست بر معصیت و جد و جزم بران چنانکه از جانب وی هیچ مانعی نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد بکند برین قسم مواخذه ست چه این قسم از اعمال قلب ست چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه و بنده ماخوذ ست بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت ست و بنده بران ماخوذ لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت ست فرو تر از پایهٔ زنا این چنین ست در اشعة اللمعات ترجمهٔ مشکوة در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب ست رَبَّنَا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین

هواجس و خواطر

فصل سوم در فوائد سدیده و عوائد عدیده

[illegible]

۱ مذهب اهل حق از سلف وخلف آنست که موحد بهر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی ست همچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل ببلوغ ست و تائب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت نکرده و مومنی که اصلا گرد گناه نگردیده و این صنف اصلا بنار نه در آید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در ورود ست و صحیح آنست که مراد بدان مرور ست بر صراط که منصوب ست بر پشت جهنم عافانا الله منها و هر که را معاصی بسیار ست و بلی توبه مرده وی در مشیت الهی ست خواهد عفو کند و همچو قسم اول بجنت در آرد و خواهد عذاب کند چندانکه خواهد باز داخل جنت سازد و غرض که ثابت بر توحید مخلد در نار نشود گو از معاصی کرده باشد آنچه کرده چنانکه ثابت بر کفر بجنت نه در آید هر چند از اعمال بر کرده آنچه کرده باشد طیبی در شرح مشکوة گفته هذا هو المذهب الحق الذي تظاهرت ادلة الكتاب والسنة واجماع الامة ممن يعتد به عليه وتواترت بذلك نصوص يحصل بمجموعها العلم القطعي فاذا ورد حديث في ظاهره مخالفة لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى —

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات همچو اقلیم رابع و شام چهار گونه ست یکی سن نمو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد دوم سن وقوف و آن از آخر نمو نزدیک به پنجاه سال بود سوم سن وقوف با بقاء قوت که دران احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب نزدیک به شصت سال بود و این را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر سن کهولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نمو را چهار سوابیع ست و در هر سابوع تغیر موجود میشود که دام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابوع اول بعض صلابت در اعضا بهم میرسد و بعض قوت افعال متقوی میگردد و اسنان واهیه بقویه مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل هفت ساله را امر بنماز کردن آمده و نزد گذشتن سابوع ثانی اعضا صلب میشوند و دران زمان بدایت ادراک غلام میگردد و مراهق میشود و نزد مضی سابوع ثالث انسان کامل القوی میگردد و دران زمان ریش بر دست میروید و ابهت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابوع رابع فعل نامیه

تکون طفل در رحم

واقف میگردد زیراکه امکان اتساع مجاری سست و تحدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهاے خود نمی ماند

سم اربابِ تجارب زعم کرده اند که منی مرد اول امر که در رحم می‌ریزد میگردد و تا شش روز بر لون ابیض خود در رحم باقی میماند پیشتر در هر کف این کره نقطهٔ دموی نمایان میشود و همین موضع مجمع روح ست که چون خلقت وے تمام شد قلب گردید و ازینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل ست پیشتر نقطهٔ دموی دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطهٔ اولی که چون خلقتش استوار گردید دماغ شد و نقطهٔ دیگر بر یمین نقطهٔ اولی نشیند و نزد استحکام خلقت کبد گردد با آنکه این هر سه نقطه ابتدا قائم میگیرند در صفات و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل مے شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهے تقدیم و تاخیر یک روز اندران میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت در همه شده علقه میگردد و گاهے تقدیم و تاخیر یک دو روز هم مے شود و علقه بعد دوازده روز مضغه میگردد یعنی این دم جامد پارهٔ لحم میشود بمقدار مضغ و اعضاء ثلثه از هم متمیز میگردد و مدر جلوبیت نخاع میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلوع و بطن جدا میگردد تمیزی که در بعض محسوس و در بعض مخفی ست و بعد تمام اربعین در اکثر احساس آن میشود و لکن در تمییز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که مزعوم اهل تجربه ست اشکال ست زیراکه حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین ست در ان نطفه ماندن تا چله پیشتر علقه پیشتر مضغه شدن آمده و این سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته ست که اگرچه اختلاف اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه و علقه و مضغه نیز زد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتهی و لکن درین جواب تامل ست فتامل

ایمان مقلد

سم قال تعالی وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بیضاوی می گفته فیه دلیل علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب والاکتفاء بالتقلید والظن غیر جائز انتهی شهاب گفته هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتهی لکن صحیح معمول علیه از اقوال درین مسئله صحت ایمان مقلد ست وهو المختار عند السلف وائمة الفتوی من الخلف وعامة الفقهاء +

معنی جماعت

۵ علی قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر زیر روایت لا تجتمع امتی علی الضلالة و روایت علیکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان لو ان فقیها واحدا علی راس جبل لکان هو الجماعة

ومعناه انه حيث قام مقاماً قام به الجماعة فكانه جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان امة وقد قيل ؎

وليس من الله بمستنكر ... ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى ولله در القائل ؎

ايها المقتدي لتطلب علما ... كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصحح اصلا ... كيف اغفلت علم اصل الاصول

۱۶ غزالی در احیا گفته در جدل هم مضرت ست وهم منفعت مضرتش اثارت شبهات وتحریک عقائد وازالهٔ آن از جزم وتصمیم ست واین در ابتدا حاصل شود ورجوع جدلی بسوی دلیل مشکوک فیه واین ضرر بواسطهٔ تعصب ست که از جدل برمیخیزد ومنفعتش گمان این معنی ست که فائدهٔ آن کشف حقائق ومعرفت آن علی ما هی علیه ست وهیهات فلیس فی الکلام وفاء بهذا المطلب الشریف ولعل التخبیط والتضلیل اکثر من الکشف والتعریف انتهی حاصله امام زاهدی در تلخیص گفته کان ابو حنیفة یکره الجدال علی سبیل الحق وقال المنازعة فی الدین بدعة در خلاصه گفته سمعت القاضی الامام ان اراد یعنی الجدلی تخجیل الخصم یکفر قال وعندی لا یکفر ویخشی علیه الکفر انتهی علی قاری رح در شرح فقه اکبر گفته ان القول بالرأی والعقل المجرد فی الفقه والشریعة بدعة وضلالة فاولی ان یکون ذلک فی علم التوحید والصفات بل عنه وضلال انتهی

۱۷ اقوال حکما در معاد زیاده بر پنج قول نیست یکی ثبوت معاد جسمانی فقط واین قول اکثر متکلمین نافیین نفس ناطقه ست دوم ثبوت معاد روحانی واین قول فلاسفهٔ الهیین ست سوم ثبوت هر دو معا واین قول اکثر محققین ست مثل حلیمی وغزالی وراغب وابو زید دبوسی ومعمر از قدما معتزله وجمهور متاخرین امامیه وبسیاری از صوفیه وایشان میگویند که انسان در حقیقت نفس ناطقه ست وهمین نفس مکلف مطیع وعاصی ومثاب ومعاقب ست وبدن جاری مجری آله ست ونفس باقیست بعد از فساد بدن وچون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از برای هر یکی از ارواح بدنی متعلق میسازد وروان تصرف کند چنانکه در دنیا بود چهارم عدم ثبوت چیزی از این هر دو واین قول قدما

فلاسفهٔ طبیعیین ست پنجم توقف درین اقسام و این منقول ست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
که نفس مزاجست که نزد موت معدوم میشود و اعادهٔ آن مستحیل ست یا جوهر باقی بعد از فساد بدن ست
که معاد آن ممکن باشد انتهی گویم اجهل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
نیست و حق بحت همان ست که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق رحمت
و زحمت بهر دو در برزخ و در حشر ست و آنچه ما ورای این ست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
اربعین گفته المعتمد في هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجميع الجزئيات والكليات قادر
على جميع الممكنات فيكون لا محالة قادرا على خلق الجنة والنار وعلى ايصال مقادير الثواب
والعقاب الى المطيعين والمذنبين واما تفاصيل تلك الاحوال فلا يمكن معرفتها الا من
القران والاحاديث انتهى و محقق دوانی در آخر مبحث معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
انه لا يمكن الجمع بين الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه وسلم وبين انكار الحشر الجسماني

۸ مشهور آن ست که حکما میگویند خدا عالم ست بکلیات و بجزئیات بر وجه کلی و ابو البرکات بغدادی
مخالف ایشان ست و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست چه در
حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای اوست
بیکدفعه نزد او حاضر ست و همه نسبت با او یکسان و چون خواهی که این معنی را دریابی زمان را ریسمانی
فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد
و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتهی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دلهٔ واضحهٔ متواتره
محکمه ثابت ست عموم و شمول علم باری ست بهر جزوی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
هیچ وقتی از اوقات از وی سبحانه پنهان نیست و هو الحق الذی لا محیص عنه و هر چه جز این مدلول ست
همه گمراهی بر گمراهی ست

۹ در کشاف در سورهٔ آل عمران زیر کریمهٔ قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله گفته
اذا رايت من يذكر محبة الله ويصفق بيديه مع ذكرها ويطرب وينعر ويصعق فلا
تشك في انه لا يعرف ما الله ولا يدري ما محبة الله وما تصفيقه وطربه ونعرته وصعقته الا انه تصور
في نفسه الخبيثة صورة مستملحة معشقة فسماها الله بجهله ودعارته ثم صفق وطرب ونعر وصعق

علم خدا

تصوف زنان

علی تصورها وربما رأيت المتي قد ملأ أزاره الفاحص عند صعقته وحمقى العامة حواليه قد
ملئوا أردانهم بالدموع لما رققهم من حاله انتهى رازی در تفسیر کبیر گفته خاض صاحب الکشاف
في هذا المقام في الطعن في أولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل أن يكتب مثله في كتب فحش
فهب أنه اجترء في الطعن في أولياء الله فكيف اجترء على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير
كلام الله المجيد فنسأل الله العصمة والهداية انتهى گوییم قیود عبارت کشاف آبی ست از آنکه مراد
بدان اولیاء رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اولیاء شیطان اند زیرا که این حرکات مشار الیها خارج
از دائرهٔ عقل عقلا ست تا باهل الله چه رسد پس تعقب رازی کما ینبغی نیست و قطب مدار استدلالات
متصوفه در طامات و شطحیات حدیث ابو هریره است حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
وعائين فأما أحدهما فبثثته وأما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن
ابن بطال گفته مراد بوعاء ثانی احادیث اشراط ساعه و فساد دین و تغیر احوال و تضییع حقوق الهی
ست کقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على أيدي أغيلمة من قريش وابو هريره
میگفت لو شئت أن أسميهم بأسمائهم و بر جان خود ترسید و تصریح نکرد قال ولذلك ينبغي لمن
أمر بمعروف إذا خاف على نفسه في التصريح أن يعرض ولو كانت الأحاديث التي لم يصرح
بها من الحلال والحرام ما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول متصوفه که مراد باول علم احکام
و اخلاق است و بثانی علم اسرار مصون از اغیار مختص باهل عرفان کما ینبغی نیست و خود کدام سلسلهٔ اولیاء
الله در علم باطن منتهی بابی هریره میشود و اگر گیریم که مراد بوعاء ثانی همین علم مکنون و سر مصون ست تا هم
مشعر بر [illegible] بود با آنکه قواعد اسلامیه دافع آن و قوانین ایمانیه نافی آن نبود و ماذا بعد الحق الا الضلال
شیخ صمدانیه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمه الله گفته متصوفة أهل الزمان إلا من عصمه الله اغتروا
بالزي والمنطق والهيئة من السماع والرقص والطهارة والجلوس على السجادات مع اطراق الرأس
وادخاله في الجيب كالمتفكر ومن تنفس الصعداء وخفض الصوت في الحديث إلى غير ذلك فظنوا
أن ذلك ينجيهم فلم يتعبوا أنفسهم قط في المجاهدة والرياضة ومراقبة القلب وتطهير الباطن
والظاهر من الآثام الخفية والجلية وكل ذلك من أوائل منازل المتصوفة ولو فرغوا عن جميعها
لما جاز لهم أن يعدوا أنفسهم من الصوفية كيف ولم يحوموا حولها قط بل يتكالبون على الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الفلس والرغيف والحبة ويتحاسدون على النقير
والقطمير ويمزق بعضهم اعراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من العجائز في المعارف
فاذا كشف عنهم الغطاء فوافضيحتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة
الحق ومجاوزة المقامات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف
من الفاظ القوم كلمات فهو يرددها ويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والاخرين
فهو ينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته والحائك
حياكته ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المزيفة فهو يرددها كانه يتكلم عن الوحي
ويخبر عن سر الاسرار ويستحقر بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون وفي
العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو
عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غرور اهل
الاباحة من المتشبهين بالصوفية لا تحصى وانواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعاذة انتهى
١٠ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا وقال تعالى
وذروا الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا وغرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم
لهوا ولعبا وغرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا وقال تعالى واتخذوا
اياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهين
وقال تعالى وبدا لهم سيئات ما عملوا وحاق بهم ما كانوا به يستهزءون

این آیات چنانکه بعموم خود شامل جملهٔ انواع استهزا و لعب بدین ست همچنان بشمول خود بر جزا این افعال ست
و لفظ دین عام ست از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امروز در عامهٔ متشبهین بعلم بسیار ست و از
شعب اوست فجور در خصومت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و ضحک و قهقهه بر قائل اگرچه
خودش مقلد و کاسه لیس اهل رای باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و از آنجمله مواخذات الفاظ ست
و تطویل سخن در ان اگرچه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقل باشد نه از قائل حالانکه این سعی دور از داب محصلین ست
و از آنجمله جمود ست بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و تسویل تصحیح آن نمودن و سخن چنبره
پروردن و از آنجمله مکابره کردن ست با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

اتخاذ دین هزو و لعب

وازانجمله ترجیح تحقیقات اهل رأی وفتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف وادلهٔ آنها بنا بر احکام مذهب خود وتکلفات وسخن سازی وازانجمله ترک حیا ودیانت ست در مجادله که از اصل ناجائزست وبالجمله این راه خالی از شبه وشک بسیار دارد الا من رحمه الله تعالی وغایت تفقه درین روزگار مناقشه وخلاف ست با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین وجزاف باشد حاشا که اکابر علما وسلف این امت در تعصب باهم این راه رفته باشند وباین هنجار ناسزاوار آویخته مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلا افلا تذکرون وحق آنست که بچراغ رأی راه حق نمی توان دید و بوسیلهٔ جدل وخلاف بمطلوب اصلی نمی توان رسید از هوا وهوس نفسانی ووسواس شیطانی کسی نجات یابد که طفل مکتب علمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما باشد وطالب علم حق کسی بود که خاک نشین جادهٔ سالکان مسالک تحقیق و[illegible] بالکلیه [illegible] حقائق [illegible] بود ست

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراگنده ورق ساده کنی

جمعی پندارند که دانشمندی [illegible] اهل رأی ومحصول شهرت [illegible] دین ودنیا [illegible] ست کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون الخ [illegible] افتادن با حامیان سنت وحامیان بدعت وشرک وحسد بردن برایشان ونکوهش نمودن برایشان ودر [illegible] کتب [illegible] وبد گفتن بزبان وبیان رسم قدیم اهل دنیا وعلماء سوء واصحاب رأی ست ودر ضلالت معرفت جهالت [illegible] ورزیدن ودین ولایان بودن آن نشانی نیست اگر پیداست آن دیگر که در این کارهای نکو پیداست چه انقصان توان کمال خود باز نمایی لکن چون ملحدی بصورت [illegible] می آید وجاهلی [illegible] سالی جلوه [illegible] وشیطانی بهیئت انسانی میگیرد تمیز میان این طوائف مشکل ست وطالبان صادق را ازین تمیز چون [illegible] غایت علم وکمال امروز دران ست که از اخلاص وعمل کار نداشته پیشه رد معاصران گیرد واهل حق را دشمن انگاشته هیچ رساله وکتابی از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رد نگذارد وگو در سر این کار ایمان برود هر چند آن جواب صواب باشد یا خواب وآن کتاب مردود علیه محتوی ادلهٔ صحیحهٔ سنت مطهره بود یا جامع نصوص کتاب اعاذنا الله تعالی من صنیع هؤلاء الجهلة ورزقنا اتباع سیرة السلف الکملة

۱۵ مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه ابلیس را از صلب او ذریت ست یا نه شعبی گفته مردی مرا پرسید که ابلیس را زن هست گفتم ان ذلک عرس لم اشهده پستر قول تعالی بیادم آمد افتتخذونه وذریته

اولیاء من دونی ندانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری ومجاهد گفته ابلیس فرج خود را در فرج خود
درآورد وپنج بیضه نهاد این ست اصل ذریت او وگفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکری آفریده
ودر فخذ چپ او فرجی ساخته پس نکاح فرج با آن ذکر میکند وهر روز ده بیضه مینهد واز هر بیضه هفتاد
شیطان وشیطانه میزاید وهمین که برون آید میپرد واعظم اینها نزد پدر در منزلت همان ست که فتنه او در
بنی آدم بزرگتر وبیشتر باشد وقومی گفته ذریتش اعوان او بند از دیگر شیاطین وبالجمله او تعالی اخبار کرد باتباع
وذریت ابلیس وبوسوسه آنها در بنی آدم وبآنکه ایشان اعدای انسان اند ونزد ما تحقیقی در کیفیت توالد
وحدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح ست گویم حمیدی در جمع
بین الصحیحین از امام ابی بکر برقانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از
ابی عثمان از سلمان مرفوعا ومسندا ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاتکن
اول من یدخل السوق ولا آخر من یخرج منها فیها باض الشیطان وفرخ واین دال ست بر آنکه
شیطان را ذریت ست از صلب او والله اعلم ابن عطیه در معنی قوله تعالی وذریته گفته ظاهر اللفظ
یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالمنکر ویحملون علی الباطل وطبری ذکر کرده که مجاهد گفته
ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسامی بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید وهذا مما لم یاتیه
سند صحیح وقد طول النقاش فی هذا المعنی وحکی حکایات تبعد عن الصحة ولم یمر بی فی هذا
صحیح الا ما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب وذکر الترمذی ان للوضوء
شیطانا یسمی الولهان انتهی گویم هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت ست گو بر تفاصیلش ما را
آگاهی دست بهم نداده واطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد واعظم ذریت او برین تقدیر باعتبار
افساد ظاهر شریعت وباطن آن دو گروه ست یکی گروه علما سوء دنیادار که بطرح حق واخذ باطل حرفه
ایشان ست همچو متکلمین ومتفقهین ومتفلسفین دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم ورسم
بهره دیگر بدست ایشان نیست بخلاف علماء بالله واولیاء الله که کتاب وسنت در مدح ایشان وارد
شده ومعدل اند بتعدیل نبوت وظاهر اند در هر زمان بر مخالف ومعاند حق وهم المحدثون والمحدثون ان
شاء الله تعالی

۱۲ اول شبهه که در بریه افتاده شبهه ابلیس لعنه الله ست ومصدر این شبهه استبداد ابلیس ست

اول شبهه ابلیس

برای در مقابله نص اختیار هوی در معارضه امر واستکبار بماده خود که ازان مخلوق شده وآن نار ست بر ماده آدم که آن طین ست وازین یک شبه هفت شبه سر بر آورده در خلیقه واذهان مردم ساری شد تا آنکه مذاهب بدع وضلال پدید آمد واین شبهات مسطور اند در شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا ومارقوس ویوحنا ومتی ومذکور اند در توراة مترتب بر شکل مناظره در میان لعین ودر میان ملائکه بعد از امر بسجود وامتناع وی ازان عبد الکریم شهرستانی در ملل ونحل بذکر این هفت شبه پرداخته وگفته ان کل شبهة وقعت في بني ادم فانما وقعت من اضلال الشيطان الرجيم ووساوسه نشأت من شبهاته قال وانت ترى ان هذه الشبهات كلها ناشية من شبهات اللعين الاول وتلك في الاول مصدرها وهذه في الاخر مظهرها واليه اشار التنزيل في قوله تعالى ولا تتبعوا خطوات الشيطان انه لكم عدو مبين وشبه النبي صلى الله عليه وسلم كل فرقة ضالة من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدرية مجوس هذه الامة وقال المشبهة يهود هذه الامة والرافضة نصاراها وقال جملة لتسلكن سبل الامم قبلكم حذو القذة بالقذة والنعل بالنعل حتى لو دخلوا جحر ضب دخلتموه بعده گفته وكما قررنا ان الشبهات التي وقعت في اخر الزمان هي بعينها تلك الشبهات التي وقعت في اول الزمان كذلك يمكن ان يقرر في زمان كل نبي ودور كل صاحب ملة وشريعة ان شبهات امته في اخر زمانه ناشئة من شبهات خصماء اول زمانه من الكفار والمنافقين واكثرها من المنافقين وان خفي علينا في الامم السالفة لتمادي الزمان فلم يخف في هذه الامة ان شبهاتها نشأت كلها من شبهات منافقي زمن النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذ لم يرضوا بحكمه فيما كان يأمر وينهى وشرعوا فيما لا مسرح للفكر فيه ولا مسرى وسألوا عما منعوا من الخوض فيه والسؤال عنه وجادلوا بالباطل فيما لا يجوز الجدال فيه انتهى گویم امروز شبهات مقلدین مذاهب اربعه همان شبهات یهود ست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته وشبهات گور پرستان وپیر پرستان وامام پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوی ست وما اشبه الليلة بالبارحة عصمنا الله عن تقليدات الرجال وهدانا الى اتباع الدليل من السنة وكتاب الله المتعال

۱۳ فتح باب اختلاف در مسائل شرعیه بعد از رحلت آنحضرت صلی الله پیدا شد تاج الدین فتنه

در شرح حاوی ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئلهٔ خرقا کرده که تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برده تا آنکه از ابن عباس بحواله [illegible] نقل کرده که وی گفته من باهلني باهلته و روز بروز دایرهٔ خلاف واسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقلید بمذهبی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال عساکر چنگیز خان شد و سلطنت اسلام برافتاد رای یاران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت بمذاهب متبوعهٔ دیگر قدری تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عوام مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید [illegible] جهل و قلت علم تا آنجا ترقی گرفت که امروز علمای مذاهب اربعه در اقطار ارض و مدائن عالم قائل شدند بفرضیت آن و تکفیر و تضلیل و تبدیع و تجهیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر هوسی از هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و نزغه از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فهیم و عارفی علیم تتبع کند کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن چه رسد فی فی غلط گفتم بلکه این هردو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست [illegible] یافته هم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این داء عضال در بین امت متاخره از امم [illegible] طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع شده و این یکی از معجزات نبوت است و علمی است از اعلام نبوت فتامل و کن من الشاکرین

قلیل ما هم و قلیل من عبادي الشکور

[illegible] ضاد و ظاء [illegible] دلیل بر این آن است که [illegible] فرق از میان [illegible] شود و بیان این [illegible] هر دو از حروف [illegible] آنکه [illegible] آنکه چه مخرج ظا در میان طرف لسان و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول حافهٔ لسان و ما یلیها من الاضراس است مگر آنکه در ضاد بنا بر تفاوت انساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب بمخرج ظا رسیده پنجم آنکه نطق بحرف ضاد مخصوص بعرب است چنانکه در [illegible] آمده که انا افصح من نطق بالضاد و هنوز لهجه و لحن عرب در تادیهٔ این حرف خلاف طریق تادیهٔ عجم است گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و از این

تقریر ثابت شد که مشابهت در میان این هر دو حرف ضاد و ظا سخت و تمییز اندران عسیر ست و چون اجمعین بصحت رسیده میگوییم که اگر این فرق در خور اعتبار می بود لامحاله در زمن رسول خدا صلی الله علیه وسلم و از سنه صحابه رضی الله عنهم ازان سوال واقع میشد لاسیما نزد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال ازین مسئله نیز دران زمان منقول نشد دانستیم که تمییز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست و زلازلی و قلاقلی که بر سر این مسئله در قاریان هند برخاسته اگر نیک بنگا فی هم آغوش تعصب تعسف ست و همه و ستیز هبار منثور والله اعلم وعلمه احکم

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور الله مرقده وفی اعلان نعمت الجنان لی رقد کان بعض النصاری انتصر لدینه وانتزع من البسملة الشریفة دلیلا علی تقویة اعتقاده فی المسیح علیه السلام وصحة یقینه به فقلب حروفها ونکر معروفها وفرق مالوفها وقدم فیها واخر وفکر وقدر فقتل کیف قدر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر فقال قد انه نظم من البسملة (المسیح ابن الله المحرر) فقالت له حیث رضیت البسملة بیننا وبینک حکما ورجونا منها احکاما وحکما فلتنصرت البسملة الاخیار منا علی الاشرار ولتفصلن اصحاب الجنة من اصحاب النار قالت تلک البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسیح راحم) (النحر لا سملها المسیح رب) (ما یرح الله راحت المسلمین) (رسل ابن مریم احل له المحرام) (لا المسیح ابن الله محرر) (لا مرحمة للنام ابناء السحرة) (رحم حر مسلم اناب الی الله) (لله نبی مسلم حرم الراح) (الحلم بح راس مال حمله الایمان) فان قلت انه رسول صدقتک وقالت (ایل ارسل الرحمة من بلهم) وایل من اسماء الله تعالی بلسان کتبهم وترجمة بحر بیت الحم الذی ولد فیه المسیح الی غیر ذلک مما یدل علی ابطال مذهب النصاری ثم انظر الی البسملة قد تخیرت من وراء جلها خیولا ولیوثا ومن دون طلها سیولا وغیوثا ولا تحسبنی استحسنت کلماتک الباردة فنسجت علی منوالها وقابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتیتک بما یغنیک فیبهتک ویسمعک ما یصمک عن الاجابة ویصمتک فتعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم والفنون ومستودع الجوهر سرها المکنون الا تری ان البسملة اذا حصلت جملتها کان عددها سبعمائة وستة وثمانین فوافق جملها (ان مثل عیسی کآدم لیس لله من شریک) بحساب الالف التی بعد لامی الجلالة

(ولا اشرك بربي احدا يهدي الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابت البسملة بما لم تحط به خبرا وجاءتك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا من تعريفات ابي البقاء الكفوي في تعريف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صد سی و سه سال باقی ست شیخ احمد فارس شدیاق از قسطنطینیه کتابے قلمی از مؤلفات خود که ما حکات التاویل فی مناقضات الاناجیل نام دارد بکاتب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد انصاری ست اوله وبعد حمد الله الذي لا تناقض في كلماته ولا تبديل في احكامه وآياته فاني لما رأيت مناقضات الاناجيل الاربعة كثيرة لا يمكن حصرها ولا يتاتى لزابر زبرها عمدت الى احدها وهو الانجيل المنسوب الى متى فعارضته بغيره من باقي الاناجيل الثلاثة معارضة توقن الخصم انا وتبلته بلتا و در آخر کتاب نوشته ومن تحمل للجواب عما اوردناه فليبرز غير ناكص فان الحق يقطعه والزور يفضحه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف ست در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد ساباط برایین سابا طیه نوشته و بعد ازان اظهار الحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرقه ضاله کفایت ست و بالله التوفیق

۱۴ الہام بواسطۂ فرشته نیست و وحی بواسطۂ اوست و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام الله ست وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرف و الہام کشف معنوی صرف ست و وحی خاصۂ نبی ست و الہام خاصۂ ولی و وحی مشروط بتبلیغ ست و الہام نه و اولیاء چهار قسم اند سالک محض مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم ست و مجذوب سالک که جذبه او بر سلوک مقدم ست جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين نه هر که کمر سلوک بر میان بند بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین بادیه نهد زلال وصال چشد ع

فرق وحی والہام

خليلي قطاع الطريق الى الحمى كثير واما الواصلون قليل

اترجو وصالا من سليمى وانما بنفس متى نال الوصال بخيل

قیافی

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض ست روح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص ست که غیر طبیب حاذق دقائق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیاء و اولیاء حقائق آن ندانند اگر کسے را سوداء غالب باشد و بعلاجه صفراویه مشغول شود هلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی

علاجی دارد که ازان تجاوز نتوان کرد از مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون پرسیدند فرمود هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات پس چاره نیست از صحبت ولی واصل وصحبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کذا فی شرح دیوان علی رضی الله عنه للقاضی میر حسین المیبذی –

۱۷ اوتعالی این خانهٔ بزرگ را که هیکل انسانی ست شرف عظیم بخشیده ونظیر عالم اکبر محیط ساخته معنی معنی وحرفا حرفا گویم که چون ست وانچه در عالم کبیر متفرق ست درینجا فراهم یافته می شود از ملک وملکوت پس چنانکه در عالم اکبر ماء ملح وعذب وزعاق ومر ست همچنان این همه در انسان ست ملح در هر دو چشم اوست وزعاق در منخر ومر در هر دو گوش وعذب در فم وچنانکه در اکبر تراب وماء وهوا ونار ست در انسان نیز بعینه موجود ست وچنانکه در اکبر شمس وقمر ونجوم اند در اصغر روح روشنگر تن همچو شمس ست وچنانکه تزد فرو رفتن مهر عالم تاریک میگردد همچنان نزد مفارقت روح جسد مظلم میشود وعقل همچو ماه ست وچنانکه ماه مستمد ست از آفتاب وکم وبیش میشود همچنان عقل گاهی می فزاید وگاهی می کاهد ونظیر خمسه در بدن حواس خمس ست ونظیر جبال عظام ونظیر بحار عروق وچنانکه در بحر ماهیان پیدا یند در انسان زبان مضطرب در فم ست وچنانکه در عالم چهار ریح ست شمال وجنوب وصبا ودبور در انسان چهار قوی ست جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه وچنانکه در عالم سباع وشیاطین وبهائم اند در انسان افتراس وطلب قهر وغلبه وغضب وحقد وحسد وفجور واکل وشرب ونکاح ست وچنانکه در عالم ملائکه برره اند در انسان طهارت وطاعت واستقامت ست وچنانکه در عالم کسی هست که بدیده مینماید واز دیده پنهان میماند در انسان ظاهر وباطن ست عالم حس عالم قلب ظاهر او ملک ست وباطن او ملکوت وچنانکه در عالم آسمان وزمین ست در انسان علو وسفل ست فقابل بینهما تجد النسخة الالهیة صحیحة ما اختل حرف ولا نقص معنی ولم تجد لها فی مقابلة الا الابد فهو متناهی الطرف الاخیر انتهی من شرح قصیدة النفس للمناوی رازی در مطالب عالیه گفته این بدن ما نا بخانهٔ کامل ست که بیوت وخزائن آن بنا ساخته اند وابواب آن کامل نموده وهرچه صاحب خانه بدان محتاج ست دران مهیا ساخته سر همچو غرفه ست در بالای خانه وسوراخیکه در سر ست همچو روزن ست در غرفه دارد ووسط دماغ مانند ایوان ست در خانه ودو دهان همچو دروازهٔ غرفه ست وبینی همچو طاقچه که بالای در خانه باشد وهر دو لب چون دو مصراع باب ست

ودندان بمنزلهٔ دربانان اند و زبان همچو حاجب وپشت چون دیوار قوی که حصن دار باشد وروی چون
صدر دوار و ریه که جاذبه نفس بار دست چون خانهٔ تابستان وجریان نفس دران همچو هوائیکه درخانه گرم
بود ودل با حرکت غریزیه چون خانهٔ زمستان ومعده با نضج غذا همچو باورچیخانه وجگر با حصول دم همچو آبدارخانه
ورگهائیکه دران خون میرود همچو راههای خانه وطحال با سودا همچو خوانیکه دران درویات مصبوب ومراره
با صفرای حاده همچو سلاح خانه وامعا با ثقل طعام همچو بیت الخلا ومثانه با بول همچو چاه خانه وسبیلین
در اسفل بدن همچو بدرو که قاذورات ازان بیرون میرود وبهر دو پا چون مرکوب مطیع واستخوانها با بنای جسد
همچو خشب که بران بنای خانه باشد ولحم در خلل عظام چون طین وعصب که ربط بعض عظام ببعض داده چون
رسن که بعض اشیا را ببعض بدان می بندند وتجویفات درجوف عظام چون صنادیق که درخانه نهاده
باشد ومخ در عظام همچو جواهر وامتعهٔ مخزونه در صنادیق این ست انچه متعلق به بیوت این دار ست باز نفس
ناطقه درین خانه بمنزلهٔ پادشاه ست که بهر دو چشم می بیند وبهر دو گوش می شنود وبهر دو منخر می شمارد وبزبان
میچشد وهم بدان میگوید وبهر دو دست میساید وبا صابع صنائع میسازد وبهر دو پا میرود وبهر دو زانو
بروک میکند وبهر دو سرین قعود می نماید وبرهر دو پهلو می خسپد وبپشت مستند میگردد وبهر دو دوش
اثقال می بردارد وبمقدم دماغ تخیل میکند وبوسط آن تفکر مینماید وبمؤخر آن تذکر میفرماید وبحنجره آواز
میکند وبخیشوم استنشاق هوا مینماید وبدندان میخاید وبمری بلع میکند والمقصود من کل هذه الالات
والادوات ان یکتسب حلیة العلم وتصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت متحلیة
بحلیة اللاهوت والله اعلم ٭

١٨ اما اهل الاقلیم الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لحضیض الشمس کانت سخونة هوائهم شدیدة فلاجرم هم اکثر سوادا لان تاثیر الشمس فیهم عظیم واما اهل الاقلیم الثانی فهم سمر الالوان واما اهل الاقلیم الثالث والرابع فهما اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء وایضا فغایة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها فی ابعد بعدها عن الارض فلاجرم صار اهل هذین الاقلیمین موصوفین بالصفات الکریمة والصور الجمیلة واما اهل الاقلیم الخامس فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار یسیر فلاجرم صار فی حیز البرد والثلوج وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلیم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قلیل

اختلاف اهل الاقالیم السبعة فی اللون والخلق والمزاج

وأما اهل الاقليم السادس والسابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقد تبين ان اختلاف طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد وانما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر الذي للهند لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة لا يوجد مثله للمشارقة

۱۹ لابست که میان هر دو کلی یکی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم من وجه زیراکه یا کدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نشود هر دو متباین باشند همچو انسان وحجر واگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود اگر نبود هر دو اعم واخص اند من وجه همچو حیوان والابیض واگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سو باشد یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان وناطق واگر از یک جانب ست اعم واخص اند مطلقا همچو حیوان وانسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق وکل ناطق انسان ومرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشیء من الانسان بحجر ولاشیء من الحجر بانسان ومرجع عموم وخصوص مطلقا بسوی موجبه کلیه ست که موضوعش اخص ومحمولش اعم باشد وبسوی سالبه جزئیه که موضوع آن اعم ومحمول آن اخص ست نحو کل انسان حیوان وبعض الحیوان لیس بانسان ومرجع عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه ودو سالبه جزئیه ست نحو بعض الحیوان ابیض وبعض الحیوان لیس بابیض وبعض الابیض لیس بحیوان

۲۰ تامل بلا فا اشارت ست بسوی جواب قوی وبفا بسوی جواب ضعیف وفلیتامل بسوی اضعف وگفته اند یعنی تامل آنست که درین محل دقت ست ومعنی فتامل آنست که درین محل امری زائد بر دقت ست بتفصیل وهمچنین فلیتامل بازیادت بنا بر آنچه کثرت حروف دال ست بر کثرت معنی (فیه بحث) معنی این عبارت اعم ست از آنکه در آن مقام تحقیق ست یا فساد پس حمل آن بر معنی مناسب محل میباید کرد (وفیه نظر) مستعمل ست در لزوم فساد وسوال اگر قوی ست (لقائل) گویند ودر جوابش (اقول) یا (نقول) آرند یعنی باعانت سائر علما ودر اخیر واگر ضعیف ست (فان قیل) گویند

وجوابش (اجیب) ست یا (یقال) واگر اضعف ست (لایقال) گویند وجوابش (لانا نقول) باشد
واگر قوی ست (فان قلت) آرند وجوابش (قلنا) یا (قلت) ست وگفته اند (فان قلت) بفا سوال از
قریب ست وبواو از بعید و در مختلف فیه (قیل) گویند و دران اشارت ست بسوی ضعف آن قول
ولفظ (فی الجمله) مستعمل ست دراجمال ولفظ (بالجمله) در تفصیل ولفظ (محصل الکلام) اجمال ست بعد
از تفصیل ولفظ (حاصل الکلام) تفصیل ست بعد از اجمال انتهی من کلیات ابی البقاء (صواب)
خلاف (خطا) ست واستعمال این هر دو در مجتهدات آید وحق وباطل مستعمل میشود در معتقدات
فرق میان (نعم وبلی) آنست که نعم موضوع ست از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه دران
نفی نیست وبلی بمعنی اقرار سوالے ست که دران نفی باشد چنانکه اگر گویند اجاء زید جوابش نعم باشد
واگر الم یاتک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا قالوا نعم
ودر جای دیگر فرموده الم یاتکم نذیر قالوا بلی همچنین اگر گویند الست بمومن جوابش بلی ست یعنی
من مومنم واگر نعم گوئی کافر شوی اگر عمدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی
فرق میان ضدین ونقیضین آن ست که نقیضین مرتفع نشوند ونه مجتمع همچو وجود وعدم وضدین هر چند
مجتمع نشوند اما مرتفع میتوانند شد همچو سواد وبیاض فرق میان اسم جنس وجنس آن ست که اطلاق
جنس بر قلیل وکثیر هر دو آید همچو آب که بر قطره وبحر هر دو گفته میشود واسم جنس بر کثیر نمے آید بلکه بر واحد
بر سبیل بدل اطلاق میباید همچو رجل ورجال وبرین تقدیر هر جنس اسم جنس ست بدون عکس
۲۱ قال تعالی اولم تأتهم بینة ما فی الصحف الاولی وقال انه لفی زبر الاولین وقال
ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی وقال ان هذا لفی الصحف الاولی صحف
ابراهیم وموسی درین آیات دلالت ست بر صحت نقل از کتب سابقه خود ونیز دلیل ست برآنکه
حواله اجمالی نقل صحیح ست لهذا اهل علم در کتاب متاخر از کتاب متقدم خود نقل آرند ابن حجر مکی وغیر او
این چنین کرده اند وجمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذ این کتاب فلان فلان کتاب ست
چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده وکذا غیره فی غیره وبعد ازین حواله
مجمل ضرورت تسمیه منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصا باین جهت که چون یک کتاب را
چند کتاب ماخذ باشد لابد ست که در اخذ تصرفے از مولف بوجود می آید واین صنیع در علمای سلف وخلف

جواز نقل از اوائل

بلا نکیر جاری ساری ست احدی بران انکار نکرده وگویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما احسن الاقتدا بکتاب الله تعالی بل وبسنة رسوله صلی الله علیه وسلم فی کل باب و در احادیث نیز حواله آ جماعی نقل و حکایات امم متقدمه از کتب شان بلا تعیین مواضع منقول عنها ازان اسفار بسیار آمده مثل لقد کان فیمن کان قبلکم و امثال این عبارات والله اعلم

۲۲ حکما را در عشق و ماهیت او و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون ست یکی گفته رذیلت ست و مساویش ذکر نموده و دیگری سرائیده که فضیلت نفسانیه ست و ستایش وی کرده و بعضی را وقوفی بر ماهیت و علل و اسباب و معالی و غایتش دست بهم نداده و بعض زعم کرده که مرض نفسانی ست و بعض گفته جنون الهی ست اما آنچه بنظر دقیق و منهج انیق و ملاحظهٔ امور از راه اسباب کلیه و مبادی عالیه و غایات حکمیه اش بران دال ست آن ست که این عشق اعنی التذاذ شدید بحسن صورت جمیله و محبت مفرط بحسن شمائل لطیفه و تناسب اعضا و جودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیه در نفوس اکثر امم موجود ست بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع الٰهیه ست که بران ترتب مصالح و حکم میشود پس لابد مستحسن محمود باشد لاسیما از انجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنائع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قومی که در وی علوم دقیقه و صنائع لطیفه و آداب حسنه ست می یابیم که ازینها عشق لطیف که منشأ آن استحسان شمائل محبوب ست خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رقیق و ذهن صاف و نفس رحیم دارد نیافتیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس غلیظه و قلوب قاسیه و طبائع جافیه را از اکراد و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی می یابیم

ع تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری

و اکثر ایشان اقتصار کرده اند بر محبت رجال از برای نسا و محبت نسا از برای رجال طلبا للنکاح والسفاد چنانکه این طلب در طبائع سائر حیوانات مرتکز ست و همه حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین ابقا نسل و حفظ صور در هیولات آنها بجنس و نوع ست اگر اشخاص دائم السیلان و الاستحالة اند و اما غایت این عشق که در نفوس ذوی لطافت طبع موجود ست پس ترتیب اولاد و تربیت صبیان و تهذیب ایشان و تعلیم ایشان ست از برای علوم جزئیه و صنائع دقیقه و آداب حسنه و اشعار لطیفه موزونه

از نغمات طیبه و آموختن قصص و اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکمالات النفسانیه چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبا و امهات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذه و معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس ازینجا عنایت ربانیه و الطاف رحمانیه در نفوس رجال بالغین رغبت محبت وجوه حسان و شمائل ملاح از نسوان و غلمان ایجاد ساخته تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایاتیکه در ایجاد نفوس آنها مقصود و مراد ست ورنه این رغبت و محبت را او تعالی در اکثر ظرفا و علما و عرفا بی سود و بیفائده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیحه در ارتکاز این عشق نفسانی در نفوس لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ما ترتب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود این عشق در انسان معدود ست از جملهٔ فضائل و محسنات نه از جملهٔ رذائل و مقبحات ولعمری ان هذا العشق یترک النفس فارغة عن جمیع الهموم الدنیویة الا هما واحدا پس باین حیثیت که همه هموم را یک هم می سازد که آن اشتیاق ست بسوی رویت جمال انسان در وی بسیاری از آثار جمال و جلال الهی ست چنانکه اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقوله ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهره کامله باشد یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن ست و صورت مثال حقیقت ست و بدن بانچه در وی ست مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرهٔ حقیقت ست و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی را چون مبدأ اش افراط شهوت حیوانیه نبود بلکه استحسان شمائل معشوق و جودت ترکیب و اعتدال مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و غنج و دلال بود در فضائل معدود ست و هو یرقق القلب و یذکی الذهن و ینبه النفس علی ادراک الامور الشریفة و لهذا گفته اند که عشق عفیف ادنی سبب ست در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله جمیل یحب الجمال (و قال تعالی) و لو اعجبک حسنهن و تفصیل مقام آن ست که عشق دو گونه ست حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث هی افعاله و الذین امنوا اشد حبا لله و مجازی دو گونه ست نفسانی و حیوانی نفسانی آن ست که مبدأ آن مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب وی بشمائل معشوق باشد لانها

آثار صادرة عن نفسه وحیوانی آنست که مبدء آن شهوت بدنیه وطلب لذت بهیمیه بود وبیشتر شیفتگی او
بظاهر معشوق ولون واشکال اعضای او باشد لانها امور بدنیة واول مقتضای لطافت نفس و
صفات اوست وثانی مقتضای نفس اماره وبسیارست که مقارن فجور وحرص بر فسق باشد ودران استخدام
قوت حیوانیه از برای قوت ناطقه بود بخلاف ثانی که نفس را صاحب وجد وحزن وبکا ورقت قلب وصفای فکر
میگرداند کانها تطلب شیئا باطنا مخفیا عن الحواس فتنقطع عن الشواغل الدنیویة وتعرض
عما سوی معشوقها جاعلة جمیع الهموم هما واحدا ولهذا اقبال او بر معشوق حقیقی سهل تر بود از
غیر او که وی محتاج انقطاع اشیای کثیره ست بلکه رغبت او از واحد بسوی واحد بود ولکن انچه بران درین مقام
تنبیه واجب ست آنست که این عشق هر چند معدود از جمله فضائل ست مگر از فضائلی ست که هر که بدان موصوف
ست توسط میکند درمیان عقل مفارق محض ودرمیان نفس حیوانی وهمه فضائل علی الاطلاق در هر وقت
وبهر حال از احوال واز هر یکی از مردم محمود وشریف نمی باشد بلکه استعمال این محبت در اواسط سلوک عرفانی
ودر حال ترقیق نفس وتنبیه آن از نوم غفلت ورقده طبیعت واخراج آن از بحر شهوات حیوانیه در خور دست
ودیگر نفس علوم الهیه استکمال کرد وعقل بالفعل محیط العلوم کلیه گردید وصاحب ملکه اتصال بعالم قدس
وجمال شد اورا تنزه وابتهال اشتغال بعشق این صور مستحسنه لحمیه وشمائل لطیفه بشریه زیبا نیست لان مقامها
صار ارفع من هذا المقام واذا وقع العبور من القنطرة الی عالم الحقیقة فالرجوع الی ما وقع العبور
منه تارة اخری یکون قبیحا معدودا من الرذائل ودور نیست که اختلاف اوائل در مدح وذم عشق
هرگونه بهمین سبب باشد که ذکر کردیم یا از ان جهت که عشق عفیف نفسانی با نامی شهوت بهیمیه با جمله عشق از صفات
نفوس ست نه از صفات اجرام انتهی ملخصا من الهیات الاسفار الاربعة لصدر الدین الشیرازی

۴۳ درحدیث آمده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرحی ست بسیط از
عبد الرؤوف مناوی که راغب در سفینه آنرا نقل کرده درین مقام پاره از ان جسته جسته ذکر کنیم وتازی
را جامه پارسی پوشانیم وگوئیم که الناس نیام جمله مشتمله بر مبتدا وخبرست واذا ماتوا انتبهوا قضیه
شرطیه ست شرطش اذا ماتوا ست وجزای شرط انتبهوا پس سخن درینجا محتاج چهار تصورات ست
ناس ونوم وموت وانتباه اما ناس پس اطلاق آن بر دو معنی ست یکی بر انچه بسوی مشاهد
ست ببصر آنرا می بیند ولمس حس آن میکند ومتفکر ست عالم الشهادة ست ودوم من الغیب ست آن انا وصفات

ثانی روح انسانی ست وانسان اول را لوازم وخصائص ست که بدان از انسان ثانی متمیز بود
وهمچنین ثانی را صفات ست که مختص ست بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول
میت ست بطبع خود وثانی حی ست بالذات بلکه عین حیات ست واول محسوس ست بحواس وثانی
مدرک ست بعقل نه بحس واول مدبر ومصرف ثانی ست وثانی مسخر اول ومتصرف فیه ست وجز آن
از تقابل اوصاف روح وجسد وانسان نزد تحقیق همان ثانی ست وتسمیهٔ اول بانسان مجاز ست چنانکه
ضوء شمس را شمس نامند پس چنانکه ضوء شمس قائم ست بشمس وتابع اوست وبدان استدلال بر شمس
میکنند همچنان انسان ظاهر ظل وشبح انسان معنوی حقیقی ست وتفاصیل بودن اعضا وقوای آن
اظلال از برای قوای انسان حقیقی مستدعی بسط ست که این موضع متحمل آن نیست وچنانکه اطلاق
اسم شمس که ذات ست بر ضوء تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میشود
زیرا که مظهر افعال ومحل تصرف اوست وانسان حقیقی ادراک عالم چون متخلی بنفس خود شود واز التفات
بسوی عالم شهادت واز محسوسات ومتخیلات متجرد گردد وجسد خود را بالعزل از ادراک آن خلع کند نفس
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات وعالم بذات ست ودر ادراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
وآنجا بلاریب وبلا امر امتیقن ومتحقق شود که ذات وی از عالم امر ست منزه از ادراک حواس واگر
مدتی برین تجرید دائم ماند عالم ملکوت بروی منکشف گردد وقدس لاهوت اورا متجلی شود وانوار
ملائکهٔ حافین حول عرش بروی تابند وعرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کردند وحضرت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم تصدیق آن فرموده وانسان حقیقی همان ست که او تعالی آنرا نفس نامیده
وفرموده ونفس وما سواها وحدیث والذی نفس محمد بیده منبه ست بران وهمین
انسان مشار الیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت ست
بسوی فطرت مقره بربوبیت حیث قال الست بربکم قالوا بلی وهمین ست غریزهٔ نفس انسانیه
مهیاة ادراک حقائق اشیاء در عالم ملک وملکوت ست وحدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر
ست بسوی آن واشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی ست زیرا که ابعد جمیع مکونات ست
از جسم مطلق که اقرب اجسام ست ست از مبدء وانسان حقیقی راد ونظر ست یکی بسوی عالم ملکوتی وبدان اخذ
علوم ومعارف از ملأ اعلی میکند وکلام وحدیث والهام ووحی وی از ذوات طاهرهٔ ملکوتیه ست واین قوت

مسمی ست ببصیرت و انسان را مراتب بسیست در ارتقا به بصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
و مناوی ذکری ازان درین رساله به یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی ست و بدان تصرف
میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهدهٔ محسوسات بحواس خمس میفرماید مناوی گفته اخوان
ما را که سابق اند بزمان بیانات ست در کیفیت ارتباط انسان بجسد و سریان قوت او در ابعاض
بدن و کیفیت نزول اوامر و نواهی او بسوی این هیکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات
از مشاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکنم زیرا که انعقادش از برای تعرف
غیر از امثال این مشهورات ست و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجوه
استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لا محاله در بدن وی
کلالی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی ست از اعضای متعدده برای
تصرف قوای نفسانیه دران از تحریک و ادراک پس این نفس را معطی خلق بهر شئی هادی او هدایت کرده
که آلات را عمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور خود از ظاهر بسوی
باطن همراه او شود تا چندانکه از وی متحلل شده ست در جوهرش بیفزاید و همین حالت مسمی ست بنوم و این
حالتی ست از برای نفس ناطقه که دران از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بحواس باطنه
رجوع میکند و این حال را فائده هاست که علمای طب بر بعض آن مطلع اند و آن چیزی ست که
تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعیه با خمیر غذا و تقویت حیوانیه
دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که درازی بیان میخواهد و بر بعض آن با حشمین را در امر نفس کیفیت و
تلقی آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از متخیله و خیال و حس مشترک خبر شده
و ست مبهم میدهد و مناوی درینجا بذکر شطری از فوائد نوم که در قسم ثانی ست واقع ست پرداخته
و گفته چون انسان ازین حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد این حالت انتباه ست و
خاصیت نوم رویت معانی ست در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت اینها ای منکشف نمیشود
مگر در حالت انتباه و اما موت پس نفس را دو حالت ست یکی مسمی بدنیا یعنی زندگی این جهانی مسرا
دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس ست با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او
بواسطهٔ این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس ست ازین بدن و مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاص ست بآنها ونزدیک شدن نفس با ازواج ملائکه یا حضیض شیاطین ومرگ
گذاشتن نفس ست این بدن محسوس را وترک کردن استعمال تن ومتنبه شدن از غفلت حواس بسبب
منا وهی بسوی تیقظی از احوال نفس بعد از مفارقت تن وکیفیت تاثیر اعمال بدنیه در اکتساب صفات
نفسیه بقدر انکشاف قناع شبه از نفس مرتاب اشارت کرده وگفته چون معنی انسان ونوم وموت
وانتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم وگوییم که مباشرت نفس انسانی برای احوال بدنیه
یا کاسب هیأت سعادت وکمال ست از برای او یا کاسی لباس شقاوت وبوار ست مر آنرا و هر فعل را
از حواس تاثیر هست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگرچه انسان آنرا در حالت حیات جسمانیه نداند ونزد
حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از سعادات وشقاوات صغائر
وکبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیر ست بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره الآیة وکذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا الآیه وکذا ونخرج له یوم القیمة کتابا
یلقاه منشورا الآیه چه نفس انسان کتابی ست که در ان الواح افعال محفوظ است واین الواح همان
هیأت ست که از وی حاصل شده واین کتاب را انسان بعد از موت بخواند چه در ان هم اثر دقیقه
غفلت بیدار میگردد وبسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از انکه مستغرق بود باحوال بدن ومشغول
بود با صلاح آن وتربیت وتزیین وچنانکه انسان نائم صورتها در خواب بیند واز معانی آن صور غافل
ست تا آنکه چون از خواب متنبه شد وآن معنی مصور بصور احلام واقع شد معنی آن صورتها که
در خواب دیده بود دانسته همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل ست از نیت واثر که آنرا بجا می آرد
بمقتضای اثر اینها امور فقط ظاهر اوست واز احوال الواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
ست بانواع سعادات وشقاوات غافل ست وظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنه مونسه وعصیان او مر او سبحانه را متصور شود
بصور موحشه قبیحه وباولی متنعم شود بغایت تنعم وباخرے متاذی شود بنهایت تاذی انما هی
اعمالکم احصیها علیکم وتفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله ومشاهده افعال قبیحه بصور
منکره مستهجنه بسیار ست در کتاب الهی وکلام رسالت پناهی انما هی اشارة الی هیأت
التبست النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیأت الملکیة والشیطانیة فتزینها

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم
الابدي والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتنحط بالثانية الى هاوية
الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان
تمحضت الاولى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت
الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وتمامه في
سفينة الراغب ودفينة المطالب

۴۲ مناوی گفته اینکه در شرح این حدیث ذکر کردیم بر منوال اهل نظر بود و ارباب مکاشفه سر توحید را
امر آخر ست جلی از ان ذکر کنیم تا از برای متقارب مقام آشنا از اخوان تجرید و از برای متوقع از اخوان نظر
که ایشان را اتفاق مطالعه این فصول افتد تبصره باشد و اختفا آن بانکار در مبادی انظار نکنند
فان علم ان المخبر به مندرج بلباس الصدق صدّقه والا فالى صقع الامكان سرحه واطلقه
واما صريح الانكار على ما لم يقم على استحالته برهان فذلك ديدن الرعاع المحرومين الى الطغيان
اعلم ان لاهل التوحيد السائرين الى حقيقة الحق بعد اجتيازهم عن سراب ظلال الخلق اذواقا
ودرجات يقصر عن حصر خصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شطر منها لسان التعبير
ولا تنكشف العبارة عنها لمن لم يصل الى شيء منها الا خيالا ورسما لحقائقها فان لهم في كل
ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوما وهي بالنسبة الى الاولى
انتباه والى مثل هذه المعاينات المتجددة يشير المصطفى صلعم بقوله انه ليغان على قلبي واني
لاستغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات
الاحدية من جنبتي الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشيء بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك
التجلي الاول كانه صورة مرئية في النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فصار
التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم للسالك في كل ساعة حياة
وفي الساعة الثانية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن الادراك والتحريك فاذا كانت
النفس مدركة لعالم الاجسام الظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها لخوم مدركاتها سماها
الظاهريون حية لان الادراك والتحريك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك الحسي

والتحريك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحريك سموها ميتة واما من
اطلع على نوع اخر من الادراك والتحريك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
بعد ترك البدن مدركة بغير ذلك الادراك ومحركة بغير ذلك التحريك سماها حية بحياة
اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر انا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك بحركة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحريك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من
هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم اخر
عليه وتعلق قدرته به موتا اخر وحياة اخرى ثم قد قدمنا ان الخائضين بحر التوحيد لهم
في كل ساعة تجل متجدد فيصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاوزها
وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما لم يمت عن الحياة الاولى لم يتبين عنده
معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى نائم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم
سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فهكذا ما دام في السير فقد تحقق في الموحد
على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض للموحد
الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الفناء عن فعل
المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما ادركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
في هذا العالم العجائب من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا لفهم
اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت ذبابة عليه نبهته اما على تجل منتظر او على غفلة
سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم لله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة
كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وتاكد بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن

الا نحو معاني خفية باشارات وفيه اقول

يخبرني بالحب في السر اذ رقابه   فانصره بالطرف ان قل فهمها
فتنتهي اليه نظرتي ما اريده   فيفهمني بالجفن ان قل علمها

فلذا النفوس المستضيئة بانوار الله ادراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموحد حيا بافعال الحق ميتا عن افعال نفسه وغيرها من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات احياء قائمة وانما افعالها جارية باجراء الله فاذا تمرن مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير مرآة في الحياة الفعلية صور امرئية في المنام فاذا مات عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئا فشيئا عند الانتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من يصل اليه ولا يتعداه الا واحد بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الادراكات في الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل الحديث وفي هذا المقام تستعر نار الشوق غاية الاستعار ارادة لحرق كل الاغيار فان العاشق المشتاق السالك قطع المخاوف والمهالك وتخلص من ممانعة بوادي الفرقة الى مصافقة بوادي الوحدة وارادة الحضرة

وابرح ما يكون الشوق يوما   اذا دنت الخيام من الخيام

فيكون السالك في سيره كالريح العاصف بل البرق الخاطف مقتعدا غارب الشوق حاديا حادي الذوق يطوي الفراسخ من المهامه الفيح من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن الصبر يقول بلسان الشوق لحادي الذوق

كرر على السمع مني ايها الحادي   ذكر المرابع والاطلال والوادي
وغنني باحاديث العذيب فلي   قلب بجرعاء نجد راتع غادي

منازله الالتحاق في الواحدانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مسافة الانسانية وعقباته استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قدامه خطف بصره بروق جلال المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجل فيه ولا يسمع صوتا الا ومحبوبه يناجيه فلعينيه في كل نظرة عبرة وفي كل عبرة عبرة يسمع من كل ركز رمزا يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المالوفة وخواطره بمكالمة المحبوب مشغولة مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت نار الاشتياق واتت على العقل والعلم بالاحتراق فترى العاشق المسكين منهدم الاركان منهد البنيان متحلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحدسه تريه جمالا في جمال ووصالا في وصال في وصال هذا اثر اذا اقتبسا لحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهنالك الولاية لله الحق وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى هذا المقام واتى هرقت الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلاهو فاذا بلغ منتهى الفنا في هويته التي كان الانسان بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق له وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا ظلا من اظلال ذاته غير موجود قطعا ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعدها موت وهو انتباه يتبين فيه جميع معاني المنامات التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشتاقة الى اوكارها الحقيقية التي هي الذات الصرفة فتتخلص الى الوحدانية البحتة التي هي ينبوع الابتهاج بل هي عين الابتهاج من شوائب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجيد الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحابته قال الراغب في السفينة من اخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا الفاضل المناوي شارح الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى كريم ابن شرح والالت واد وبرانكم

مناقبی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهرست که ویرا جامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت اللهم لا تحرمنا برکاتهما آمین یا رب العالمین

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نفحات قصهٔ رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی لالا که سفر هند کرده بابا الرضا رتن را صاحب رتن او را یکی مشط داد و زعم کرد که این مشط رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم بهاء عاملی در کشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس في لفظ رتن وفيه رمز يعرفه من يعرفه فحله ان اطقت والسلام انتهى راغب در سفینه میتویسند اقول قال صاحب القاموس في مادة رتن ورتن محركة ابن كربال بن رتن التبريزي قيل انه ليس بصحابي وانما هو كذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعى الصحبة وصدق وروى احاديث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهى ولعل الرمز فيه ان صاحب القاموس من مصدقيه لما انه سلط صيغة التمريض على النفي لا الاثبات واثبت له اصحاب اصحاب رواة احاديث وادعى انه سمعها منهم وهذا ما خطر لي من الرمز فتفكر فلعلك تجد رمزا آخر وتفصيل هذه القصة ردا وقبولا فيما بين اهل الحديث مذكور في موضوعات ابن العراق وفي كلامه اشارة الى ما اشرنا اليه انتهى گویم در اصابه نیز این قصه مذکور است و صاحب قاموس مصدق وجود رتن ست نه مصدق صحابیت او والله اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حمأ مسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه ۱۲۴۸ دوازده صد و چهل و هشت هجری در بلدهٔ بریلی لباس هستی پوشید مادر مهربان از انجا بخانهٔ پدر خودم که در بلدهٔ قنوج بوده آورد و در سنه ۱۲۵۱ هجری پدر بجوار رحمت الهی آسود و من در کتب نشستم و پاره از فارسی ناتمام خواندم ده ساله بودم که باطراف وطن همچو فرخ آباد وغیره رفتم و از این و آن درس صرف و نحو گرفتم بعده سالی چند در کانپور در سر تحصیل علم بسر آمد اساتذهٔ این عمر چنانکه دانی همین عامهٔ مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگام نے شوقی و بی نیازی است چندی خاطر یکباره بسفر دهلی برانگیخت در این دار العلم که از تمام آوران هر فن قدر قلیلی بر مسند افاضت جا گرم داشتند چون صهبائی در زباندانی فرس و غالب در شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ناچار از وابل بطل ساخته کتب درسیهٔ هر علم متداول را مرتب بخدمت علامهٔ موصوف گذرانیده
قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دهلی بیکم ذیحجه سنه ۱۲۶۹ هجری بود و عود هشتم رمضان سنه ۱۲۷۰ هجری پس
سیزدهم رجب سنه ۱۲۷۰ هجری سفر بهوپال بتلاش معاش پیش آمد بحکم فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه
و بغرهٔ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانهٔ نواب سکندر بیگم مرحومه صورت بست و شانزدهم
محرم سنه ۱۲۷۳ ببعض وجوه ترک این تعلق کرده بدو زمانی بسیر در وطن گذشت که درین اثنا عساکر فرنگ
در هند برگشت و فتنهٔ عظیم برخاست بعد از فرونشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار
افتاد اگرچه هشت ماه بملازمت والی آنجا وزیر الدوله بهادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
آنکه بگرفت و صحبت احدی از اهالی و موالی آن خطه گیرا نیفتاد درین میان نامهٔ والیهٔ بهوپال بطلب
در رسید چون دریجا رسیده شد مشمول انواع الطاف فرموده و منصب افزود تا آنکه خودش در سنه ۱۲۸۵
درگذشت و برحمت الهی پیوست و دختر ارجمند او بجای مادر در غرهٔ شعبان سنه مذکوره مسند نشین ایوان ریاست
دارالریاست شد درین وقت انتهاز فرصت نموده و دستوری سفر حجاز [illegible] گرفتیم و بسر حرمین
شریفین کشیدیم هشت ماه درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحاله واقع شد
تا آنکه در سنه ۱۲۸۸ عقد ثانی با نواب شاهجهان بیگم حفظها الله تعالی وسلم اتفاق افتاد [illegible]
بتعمیهٔ یکعدد تاریخ این ماجراست و در سفرهای بمبئی و کلکته و بنارس و دهلی و آگره در جنب آن رفیق طریق
ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بهادری و خانی و جز آن از آنچه شرح آن
درازست مختص گردیدیم چنانکه تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقوم ست انتساب این تراب
تراب در نسب عرفی اولا بسید ابو عبد الله جلال الدین حسین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان جهانگشت
میرسد و ثانیا بسید تا امام حسین شهید کربلا علیه السلام می پیوندد و انتساب این مسکین بن مسکین در
حسب دوگونه باشد باعتبار کسب علوم اولا بعلامهٔ مذکور و ثانیا بشیخ ابو الفضل عبد الحق تلمیذ علامه
شوکانی قدس سره متوفی در سنه ۱۲۸۶ بمنی که سه کروهی مکهٔ معظمه است و ثالثا بشیخ محمد یعقوب مهاجر مکی برادر
شیخ محمد اسحق نواسهٔ شاه عبد العزیز صاحب دهلوی و رابعا بشیخ حسین بن محسن حماه الله تعالی تلمیذ شیخ محمد ناصر
حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل و احد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی که خوابی و
سرابی بیش نیست منتهی بلطف و عنایت جناب عالیهٔ بهوپال ادامها الله بالعز والاجلال می شود و در علوم شعبه

هرچند سلسلهٔ تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلا واسطه حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه وسلم در یافت من اتباع دلیل ست و طریقت من چشم پوشیدن از قال وقیل نه بتقلید شخصی قائلم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هرکه باشد بر دلیل مائل سخن خوب و حرف حکمت از هرکه بود ضالهٔ من ست نه طرفدار کردار حنفیهٔ زمانیم و نه شیفتهٔ گفتار شافعیه و مالکیه و حنبلیهٔ دوران نه پیرو احدی از یمانیان هستم و نه خواستار رائحهٔ ورد و سمن آنقدر ست که چون علمای یمن میمون همچو ابن وزیر و فرزند امیر و علامهٔ مجتهد شوکانی و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول می یابیم و فقاهت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بیگانهٔ اهل حرفه دست و گریبان می بینیم پسند خاطر ست آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تهمت تقلید ایشان بر ما نمی باید نهاد بلکه در مواضع خلاف ما با ایشان اندکی نظر می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین ست و بیشتر کتب همین دو جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معاملات اوست در کتابخانهٔ خانه نشین حسد و بیزاردان شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض ارباب رأی و هوا را نهایت نه با آنکه با کسی بد نبوده ایم و در بد کسی خامه نفرسوده و همه جا بجای خود اندیشهای فاسد رانده و پاداشهای بد بر پیدار اند گناه ما جز این نیست که در تولای سنن از همه تبرا کرده بصاحب علیه آویخته و بر سر تقلید همگنان خاک طرد و دفع بیخته ایم

خونی نکرده ایم و کسی را نکشته ایم
جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف کار دو دمانی هستیم که مردم آن خانمان از عمر دراز تقلید زید و عمرو را جواب صاف داده اند و بنای دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور هند لباس تقلید مذهب حنفی در بر داشت و عمامهٔ پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بمحض لطف خود که با خلص عباد دارد نخستین وجود مسند الوقت شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی را بر مسند صدارت دین جلوهٔ ظهور بخشید ایشان کارخانهٔ تقلیدات را از بیخ و بن برانداختند و تخم اتباع سنت در زمین دلهای تلامذه و اصحاب خود انباشتند چون آن عمر بگذشت رحمت الهی دگر باره دست افتادگان حضیض نادانی بگرفت و بهمت بلند نهمت حفید وی شیخ محمد اسمعیل شهید و نظرا ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یانع نشده بود که شهادت آمد و ایشان را کشان کشان بجنت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیلهٔ جمیلهٔ مواعظ

و بواسطهٔ مؤلفات خود و دیگر سلف صالحین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن رهانیده
بر باخبر بحجیت ادلهٔ قرآن و حدیث سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیده‌ند و از
حضیض تقلیدات ائمهٔ اربعه و جز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم بر داشته
بر اوج تحقیقات سنیه و مختارات صحیحه نشانیده‌ند

هیچگه ننشستم ز غم آسوده که ناگه بکمین　　عالم آشوب نگاهی سر راهم بگرفت

امروز که دورِ فتنهٔ آخر زمان ست و زمانه با اشراط ساعت کبری همعنان شگفت هنگامهٔ جدال و
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات و آرای
فاسدهٔ خود ست بر رغم سنیان پاک سیرت و در صدد رد کتاب و سنت بحجت سر بیست و آن
دیگر در اندیشهٔ انتزاع ممالک اسلامیه ست از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثهٔ نیچریه و دیگر امور هائل که درین نزدیکی زمان واقع
شده نمونه پیداست پس کسیکه او را درین رستخیز زمن و هنگامهٔ آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز
وقت بود نسخهٔ کیمیاست و آن کس که مرادش خاصهٔ نفس خویش و بیگانگی از بیگانه و خویش باشد
هم آشیانهٔ عنقا الاشر ذمهٔ قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعهٔ عجم و مدائن بعیدهٔ عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سوادهم و رفع عمادهم اصحاب متانت
و خبرت و بصیرت خود باکسی مجادله نمی کنند و راه مکابره نمی سپرند اما ارباب حسد و بغض همواره ذات
الصدور خود را الصحرا می نهند و پارهٔ از اهل علم چاره ناچار بموافقت ایشان می پردازند

رجلان خياط واخر حائك　　متقابلان على السماء الاول
لازال ينسج ذاك خرقة مدبر　　ويخيط صاحبه ثياب المقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفرها پیش آمده و تجربها حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از برای
تادیهٔ شعائر اسلام و بعض از برای اختیار این نیست که همه از برای تن پروری باشد حاشا
و کلا بلکه مانند بدر منظور شکست نفس بود چندی طریقهٔ آب روان اختیار افتاد که دشت گیاهی بنشو و نما
در آید و گلشنی روش باد صبا پسند آمد که غنچهٔ چند لب به تبسم گشاید امیدوارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سیر فی الله را جادهٔ مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

۲۷ قال تعالى ومن شر حاسد اذا حسد قشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة
بذكر الحسد گفته اند حاسد جاحد ست زیراکه راضی بقضای واحد نیست وقيل الحسود لا يسود ودر تفسير
انما حرم ربي الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد بما بطن حسد ست ودر بعض کتب آمده
الحاسد عدو نعمتي وگفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو پیش از انکه در عدو تو ظاهر گردد اصمعی گفته
بادیه نشینی را دیدم که صد و بیست ساله بود گفتم ما اطول عمرك گفت تركت الحسد فبقيت سعدی
گوید همگنان را راضی کردم الا حسود را که راضی نمیشود مگر بزوال نعمت من انتهى بمعناه واین سخن در اصل
از معاویه ست چنانکه در کتاب رحیق محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی می فرماید

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی　　حسود را چه کنم کو ز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأيت ظالما اشبه بمظلوم من الحاسد غم دائم ونفس متتابع
وگفته اند هیچ خلقی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود بغم میکشد موسی علیه السلام
مردی را نزد عرش دید رشک برد و پرسید که این کیست گفتند كان لا يحسد الناس على ما
آتاهم الله من فضله

كل العداوة قد ترجى اماتتها　　الا عداوة من عاداك من حسد

شیخ ربانی صالح فلانی رح در ایقاظ الهمم نوشته ولقد شاهدت في زماننا هذا ما قاله ابن السمح
فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحرمين الشريفين فلم الق احدا
يسأل عن نازلة فيرجع الى كتاب رب العالمين وسنة سيد المرسلين وآثار الصحابة و
التابعين الا ثلثة رجال كل واحد منهم مقموعا محسودا يبغضه جميع من في بلده من
المتفقهين وغالب من فيه من العوام والمتسمين بسيم الصالحين وموجب العداوة
والحسد تمسكهم بالكتاب وسنة امام المتقين ورفضهم كلام طائفة العصبية والمقلدين انتهى

۲۸ صاحبدلان اخلاق ذمیمه را در صور قبیحه می بینند مثلا حرص را در صورت موش و مورچه
می بینند وصفت شره را در صورت خوک وصفت عجب را در صورت گرگ وصفت بخل را در صورت
سگ و بوزنه وصفت حقد را در صورت مار وصفت کبر را در صورت نمر وصفت غضب را در
صورت فهد وصفت سبعیت را در صورت اسد و دیگر درندگان وصفت شهوت را در صورت خر

وصفت بهیمیه را در صورت گوسفند وصفت شیطنت را در صورت شیاطین ومرده وغیلان و
صفت مکر وحیله را در صورت ثعلب وارنب در رحیق محمدیه گفته فان کان یری هذه الصفات
مستولیة علیه فیجتهد فی تطهیره عنها وان کانت مسخرة له علم ان ذلک عبورا عن
هذه الصفات وان رأی انه یقتل ویقهر هذه الحیوانات علم انه یستخلص منها
وان کانت فی المنازعة والمکابدة معها فلا یغفل ولا یامن حتی ینتفی هذه الصفات بالکلیة

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند وگریستن آغاز کردند وی
گفت مرا بنشانید و پدر آورد و گفت چرا میگریی گفت فقد ترا وانفراد خود یاد آوردم مادر را
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تجرع مرارت ثکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه ات
از چیست گفت بنا بر فقد بر تو واحتیاج بسوی دیگری اولاد را پرسید شما چرا میگوئید گفتند
بعد از نزول وهوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست وبگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه
شما را دیدم که هر یکی از برای خود میگرید وکسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من وقلت زاد وطول
مضجع در تراب ووجدان سوء حساب وموقف پیش رب الارباب بگرید این بگفت وبیفتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من رفتم این دوستان دشمن اند
تو بی آنکه تا من منم با منی وزین در مبادا که بی دامنی

این حکایت را در سر من رای بعبارت تازی نوشته ایم

۳۰ یکی از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزی که الله العالمین
اولین وآخرین را بدان وصیت کرد ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم وایاکم
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبد نیست ونه انصح وارحم واراف تری از وی اگر چیزی
هست وته اجمع تر از برای خیر واعظم تر در اجر واولی تر در حال وانجح تر در مآل از این خصلت معلوم
واگر کدام خصلت بهتر از این سیرت می بود لامحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود وبنا بر کمال حکمت
وسعت رحمت خود باب آن خانه بر روی خواص خویش میکشود وچون با این خصلت واحده بسنده
را از اولین وآخرین وصیت کرد معلوم شد که این غایتی ست که ورای آن مقصدی نیست وانتهای
نهایتی ست که هر نصح وارشاد وتنبیه وتعلیم وتهذیب وتادیب در آن مجموع ست بس این یکی

خصلت جامع خیرات دنیا و آخرت آمده و کافی جمیع مهمات میلغه با علی درجات گردید فهذا اصل لامزید علیه و فیه کفایة لمن ابصر النور و اهتدی و عمل به فاستغنی بر بعض قبور نوشته یافتند

اذن حي تسمعي — واسمعي ثم عي وعي

انت رهن بمضجعي — فاحذري مثل مصرعي

ليس زاد سوى التقى — فخذي الزاد ودعي

۳۱ اوزاعی گفته مردی را دیدم که بپرده کعبه آویخته بود و میگفت یا رب اني فقير كما ترى وبردتي قد بليت كما ترى وناقتي قد عجزت كما ترى فما ترى فيما ترى يا من يرى ولا يرى ناگاه یکی از پس او آواز داد که ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین نعجه و دنانیر گذاشت و جز تو او را وارثی دیگر نیست زمخشری در کشاف سرائیده

يا من ترى مد البعوض جناحها — في ظلمة الليل البهيم الاليل

وترى عروق نياطها في نحرها — والمخ في ذاك العظام النحل

اغفر لعبد تاب من فرطاته — ما كان منه في الزمان الاول

سعدی گفته

بر در کعبه سائلی دیدم — که همی گفت و میگریستی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر — قلم عفو بر گناهم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند که ملک الموت چه کار میکند گفت يولم الفؤاد ويحرق الاكباد ويخرب البلاد ويميت العباد ويفني الحاضر والباد ويفعل بكم ما فعل بثمود وعاد وفرعون ذي الاوتاد ويفعل بالباقي ما فعل بالماضي

۳۳ اهل تجربه گفته اند آخر عمر الرجل خير من اوله يكثر حلمه ويعظم علمه ويقل شرارته وتكمل تجاربه وآخر عمر المرأة شر من اوله يذهب جمالها ويخذ لسانها ويقل نسلها ويحل ودب ظهرها ويتن جسمها ويعقم رحمها ويسوء خلقها وما احسن ما قيل من شاب راسه هار اساسه ومن طعن في السن حق له ان يحسن -

۳۴ ما الطف قول ابن رشيق

اصح واقوی ما سمعناه فی الندی — من الخبر الماثور منذ قدیم

احادیث ترویها السیول عن الحیا — عن البحر عن کف الامیر تمیم

گویم لله دره لقد ناسب فیه بین الصحة والقوة والسماع والخبر الماثور والاحادیث والروایة وکذا ناسب فیه ایضا بین السیل والحیا وهو المطر والبحر وکف تمیم مع ما فی البیت الثانی من صحة الترتیب فی العنعنة اذ جعل الروایة لصاغر عن کابر کما یقع فی سند الاحادیث فان السیول اصلها المطر والمطر اصله البحر علی ما یقال والبحر اصله کف الممدوح علی ادعاء الشاعر ومن هذا القبیل قول الشاعر الآخر ع

روت عنك اخبار المعالی محاسنا — کفت بلسان الحال عن السن الحمد

فوجهك عن بشر وکفك عن عطا — وخلقك عن سهل ورأیك عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی را پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پسر خداست یعنی فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی ست و ولد از والد بر طریق تناسل و خل از خمر بر وجه استحاله و خلق از خالق بر جهت صنعت کدام معنی نجم نیز هست گفت نه و لکن اگر بیکی از ینها قائل شوم تو چگوئی گفت باری متجزی نمی شود و اگر ایمعنی بروے جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هلم جرا و شکل رابع مذهب ماست وهو الحق

۳۶ مردی نزد اصفرار و غروب شمس بمسجد در آمد و نماز عصر گزارد و نه دران خضوع و خشوع بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی درخواست و جنت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانهٔ در گوشهٔ از مسجد بود و نظر میکرد چون مسألت مصلی دراز شد مجنون او را گفت ویلك یا احمق احشفا وسوء کیلة والله لو صلیت لی هذه الصلوة المختلة ثم سألتنی شربة منتنة من غسالة الحمام ما سقیتك

گویم نصب حشفا باضمار فعل ست ای اتجمع التمر الردی والکیل المطفف و این مثل بجائی زنند که دو خلهٔ اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه زمخشری در مستقصی گفته

۳۷ تپ یکروزه کفارهٔ یکسال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل ست که دران حمی داخل میگردد ع

تا آمده بشهر و میوه و مژه نیپ غمش   گر مش ببیر کو چه هر استخوان کنم

۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قسیسی در حضور ملک او را گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بدیهه گفت هما امرأتان قیل فیهما ما قیل انت احداهما بولد ولم تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقه رضی الله عنها اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها السلام ست وکلتاهما بریئتان گویم جواب القاضی من المسکتات فان وجه القسیس ولم یحر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز حکی ست که عالمی از مسلمانان مناظره کرد نصرانیئ را نصرانیئ در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رکب و اعتذار نزد نبی شما بضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی وجهش همان وجه دختر عمران بود که نزد قوم خود آمد و حامل عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد فی جوابه وقطع لسان المخذول بجل ید خطابه

۳۹ زنی جمیله از حمام طالع شد مردی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید و در برو آمده گفت وزیناها للناظرین زن جواب داد وحفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نرید ان ناکل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مرد گفت و الذین لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک زن گفت وللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم گویم هر چند در ظاهر این سوال و جواب افادهٔ لطافت و ظرافت میکند مگر از انجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنان ست که ظاهرش حاکم بکفر قائل میشود چون را مواضع دیگر بسیار ست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضهٔ این سخریه گیرند اعاذنا الله منه

۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمر و عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بود انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان آدم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم والانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی عن الشعر سواء ولکن چون قابیل هابیل را کشت آدم مرثیه او بزبان سریانی سرایید و شیث را گفت

این سخن را محفوظ دارد تا مردم رقت کنند آن کلام رفته رفته تا یعرب بن قحطان رسید وی سخن
در عربی بیکرد و آن مرثیه سریانی را برد مقدم بسوی موخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت با دم کنند و گویند س

آنکه اول شعر گفت آدم صفی الله بود   حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز ست ماکول و مشروب و ملبوس و مسموع و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ ماکول عسل باشد و آن پیخال مگس ست و الذ مشروب آب باشد و آن بسیارست انسان و حیوان در ان شریک اند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب کرم ست و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه ست و اما مسموع آن پس اثم حاضرست و مرکوب آن خیل ست و آن قبر محفورست یعنی جنازهٔ روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال ست تزیین الجاریة احسن ما فیها التی اقبح ما فیها — لذات دنیا

۴۲ نحوی را گفتند که حال زید چیست که ابدا عمرو را میزند گفت عمرو واو دا و د برادر زید دزدی کرده ست باین رهگذر او را میزند یکی از عوام همسایهٔ نحوی بود طلبهٔ علم را که نزد وی تردد میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمراً میگویند و می گفته نمیدانم گناه عمرو چیست که دائما زید بضرب او بیپروا زد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندبه رسید همسایه شنید میگویند وا عمراه گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه وقد کنت اعلم ان المسکین لا یعیش والحالة هذه فلا حول ولا قوة الا بالله — لطیفهٔ ضرب زید

۴۳ علتها نزد معقولیان چهار گونه ست فاعلیه و مادیه و صوریه و غائیه و این هر چهار در عمل سریر فراهم آمده فاعلیه نجارست و مادیه خشب و صوریه هیئت حاصله از برای اجزای سریر در اجتماع آنها بجهت تربیع و ترتیب و غائیه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه ست چه کلمه علت مادی ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع ست مثلا علت صوری ست و متکلم بدان علت فاعلی ست و عرفان صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم معانی ترکیب ست چه این ترکیب علت مادی ست و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صوری ست و متکلم بدان علت فاعلی ست و معرفت صحیح از فاسد علت غائی ست و مثالش در علم اصول فقه آن ست — علل اربعه

و علت مادی هر دو اصل ست یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان ست و علت صوری وصفی ست که مسئله را از جواز و عدم جواز حاصل شده و علت غائی ارتفاع جهل ست والله اعلم

۴۴ شهاب خفاجی در ذخیرة المآل گفته اجمع المحققون علی ان التربة الشریفة التی ضمنت اعضاء النبی الکریم صلی الله علیه وسلم افضل من مکة والعرش والکرسی واللوح والقلم لان صورته الجسدیة عجنت من تلک الطینة ولانها ضمنت اعضاءه الشریفة ولانه یصلی ویعبد الله فی تلک البقعة انتهی گویم در امثال این مسائل تا امر قوی صحیح متصل ظاهر نشود خوض دران از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منهی عنه ست خدا رحم کند بر کسانیکه معدود بوده اند در اهل علم و غور کرده اند در هیچ امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله ست مسئله تفضیل مدینه بر مکه و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله و بالعکس و مسئله تابع یا تبع تابع بودن امام موصوف رحمه الله تعالی و مسئله تفضیل مذهبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق و مسئله تفضیل امامی بر امام و شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلو نامرضی ست که کتاب و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نهی فرموده و این ماجرا همان مثل سائر ست مانند که ریش شیر شاه دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان ست بطاعات و اجتناب از معاصی و تقدیم اخرت بر اولی نه خوض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و هبوط درین انجاد و اغوار والله اعلم

۴۵ محدثی و نصرانیی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از رکوه که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد وی بغیر تأنی و مبالات بگرفت نصرانی گفت فدایت شوم این خمر ست محدث گفت از کجا دانستی که این باده ست وی گفت غلام من این را از یهودی خریده ست محدث روا از سوی او بگردانید و بشتاب هرچه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن هارون کلام میکنیم نصرانیی را تصدیق نمائیم که روایت از غلام خود میکند و وی از یهودی والله ما شربتها الا لضعف الاسناد

۴۶ بادیه نشینی بر سلیمان بن عبدالملک در آمد سلیمان گفت ابیات را که ما در انیم بگو تو می بینی گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه غرور و نعیم لولا انه عدیم و ملک لولا انه هلک و فرح لولا یعقبه ترح و لذات لو لم تقترن بآفات و کرامة لو صحبتها سلامة سلیمان بگریست

واز سرشک چشم ریش وی تر گردید

در پس هر گریه آخر خنده ایست ‌‌‌‌ ‌ مرد آخر بین مبارک بنده ایست

۷۴ اعرابیے همراه قوم در پس امامے نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارایتم ان اهلکنی (لطائف امام و مقتدی)
الله ومن معی اورحمنا اعرابے گفت اهلکک الله وحدک ایش کان ذنب الذی معک
امام وقوم را از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میکرد امام این آیت برخواند
انا ارسلنا نوحا الی قومه پس تر واقف شد و تردید این آیه میکرد اعرابے گفت ارسل غیره یرحمک
الله وارحنا وارح نفسک همچنین زن بادیه نشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکحوا ما طاب لکم
من النساء خواند و تردیدش کرد اعرابیه دویدن گرفت و میگریخت تا آنکه نزد خواهر خود آمد و گفت
یا اختاه ما زال الامام یحرضهم ویامرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی
۸۴ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذا صح الحدیث وجب العمل به ودر دائر الاصول گفته الامتناع (عمل بحدیث)
عن العمل بالحدیث الصحیح حرام ودر شرح جمع الجوامع گفته لاینسخ الحدیث بالاجماع ودر جوامع گفته
الخبر مقدم علی الاثر وبالجمله قید یک مذهب را در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اوسط نشان میدهند
بجهت آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود ولکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می
تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود ست سهولت در اتباع بروایت اوست ولهذا گفته اند که
تقلید مذهب خاص از برای هر شخص ضرور نیست کسی را که مبدء فیاض مرتبه تحقیق و اجتهاد بخشد وی را
تقلید کند یا از تقلید یک شخص معین اگر برین مسئله دلیلی از ادله شرعیه که عبارت از کتاب و سنت ست
پس لیس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد و تقلید از برای بی علم ست و مستفتی را سوال از اهل ذکر
کافی ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول ست نه از
رای مفتی و قضا ء قاضی و درایت دارمی سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمة
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه وسلم دو گونه ست یکی جسمی و آن سادات کرام اند بر ایشان
صدقه زکوة حرام ست دیگر روحے اند و آن علمای عظام هستند بر ایشان تقلید که صدقه عالم
دیگر ست حرام ست و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق
بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجر ست و اگر مصیب شود دو اجر بلکه عامی و مقلد را نیز

بحسب تحقیقات متاخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم و واجب نیست اگرچه موجب سهولت عمل چرا
نباشد و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غالط ست و قول او بلزوم
و وجوبش خلاف اجماع صحابه ست این خلاصهٔ چیزیست که صاحب صیانة الاناس عن وسوسة الخناس ذکر
کرده و ما اجمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

۴۹ پردهٔ زنان دو گونه باشد یکی پردهٔ خانه که مخصوص بود باز واج مطهرات و واجب بود بر آنها
لقوله تعالی و قرن فی بیوتکن تا قد و قامت و فربهی و لاغری و هیئت اعضا بر مردان ظاهر نشود و
این پرده در فرقهٔ شرفا و جماعهٔ ذوی الهیئات متعارف و مستحب ست و در ڈولی نشستن و در رت
و بهل و پالکی و هودج و شقدف و ریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این
پرده دارد و لهذا اشراف این سواریها را در میان خود رائج دارند دیگر پردهٔ بدن ست و آن فرض
ست در حق جمیع زنان و آن دو گونه ست یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نبیره و نواسه
و این همان قدر ست که از پشت و شکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن اگر نزد مردم محارم ظاهر شود
مضائقه ندارد و کنیزکان را نسبت سائر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از نامحرمان
ست خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زادهٔ ایشان
و آن چنان ست که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی و هر دو
کف دست و هر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید ست معاف باشد و مردان را باید که زنان
را از فرضیت این پرده بیاگاهانند و این تهدید کردن بر همگنان فرض ست موقوف بر شوهران نیست
این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی با زیادت و ما المغه مع وجازة الکلام

۵۰ ابو حیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از هذیان ست متعدد و هم قد
اخترع و متفرق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فصل و مسهب قد هذب و مختلط قد رتب
و مبهم قد عین و خطا قد بین انتهی محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و یمکن الزیادة فیما انتهی
کبیم و مجملا وسیت مطول قد لخص و متفصل قد جمل و وجوه دیگر نیز پیدا میتوان شد فتامل

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمروی پرسید و گفت کم تعد من السنین و می گفت من الواحد
الی الف والف و اکثر گفت لم ارد هذا کم تعد من السن گفت اثنتان ثلاثون ستة عشر

من اعلی وستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم ولکن بگو کم لك من السنین گفت ما لی
منها شیء السنون کلها لله تعالی گفت ای شخص ما سنك گفت عظم گفت این هم نخواستم
ابن کم انت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کم اتی علیك من عمرك وی جواب داد
لو اتی علی شیء لقتلنی گفت خیّبك الله کیف اقول گفت قل کم مضی من عمرك بنده
میگویم صحت محاوره موقوف ست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد همچو
علمای عجم خصوصا فقهاء و متفلسفهٔ هند انشا و املای او اگر بینی فهرست سقطات یابی لاسیما
در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشاهده می افتد و معهذا اگر دعوی
اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گردد تازیانهٔ دیگر بر سمند تازیا شد

۵۲ ابن لؤلؤ ذهبی را ابیاتی رقیق ست که دران قسمت غضا میان خود و حمامه کرده
در بحر النفائس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین ست

احمامة الوادی بشرقی الغضا	ایه فقد لذ الهدیل بمسمعی
والله سجعك یا حمامة مطرب	ان کنت مسعدة الکئیب فرجعی
انا تقاسمنا الغضا فغصونه	لك لا لغیرك فاطربی و تمتعی
وهی التی قد اصبحت مجموعة	فی راحتیك وجمرة فی اضلعی
بگوش گل چه سخن گفته که خیران ست	بعندلیب چه فرموده که نالان ست

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگوئی در بارهٔ دم گفت عبد مملوك وربما قتل العبد
مولاه گفتند قول تو در صفرا چیست گفت کلب عقور فی حدیقة گفتند در بلغم
چگوئی گفت ذلك الملك الرئیس کلما اغلقت علیه بابا فتح لنفسه بابا گفتند
سخن تو در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتهی

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم ست این ابیات جامع اوست

زید الطویل الازرق ابن مالك	فی داره بالامس کان متکی
جوهر کم کیف اضافت بیده سیف لواه فالتوی ملك فعل انفعال	این متی وضع فهذه عشر مقولات سوی

ونیز این بیت جامع اوست

فی طویل حسن قامر یغلدانبوم　　ملتحف مضطجع عودواعنا الثوم

گوییم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهر ست و فرد و مرد و کمیت ست همچو طول و کیفیت ست همچو سواد و اضافت ست که پسر کسی و پدر کسی هست و این ست که در مکان ست و متی ست زیرا که در زمان ست و وضع زیرا که قائم یا قاعد ست و ملک ست بنا بر آنکه متعمم ست و فعل ست و میکه میزند و انفعال ست و میکه مضروب میگردد و الله اعلم و علمه اتم

۵۵ ابو الطیب متنبی گفته

الخیل واللیل والبیداء تعرفني　　والضرب والطعن والقرطاس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان کنت تنکر حالي في الغرام وما　　القی واني في دعوای متهم

فاللیل والویل والتسهید یشهد لي　　والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عند ما وقفت علی هذه الابیات جعلتها کالمثال ونسجت علی منوالها العجیب ما یتلی علیك من المقال فقلت ارتجالا

ان کنت تنکر في العشاق منزلتي　　ولا یرد لك عني لدمع والسقم

فالثغر والشعر والاصداغ تعرفني　　والعطف واللحظ والوجنات والضرم

گوییم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بدیهه گفتم و گوهر معنی دیگر بر رشته لفظ چنین سفتم

ان کنت تنکر حظي في الکمال وما　　به سموت کراما شاع مجدهم

فالذکر والهدی والاداب تشهد لي　　والعلم والنقل والافضال والکرم

القرآن ۱۲ الحدیث ۱۲

۵۶ ابن فارس شکایت زمان بسوی بدیع همدان کرده بود در جواب نوشت استاد میگوید که زمانه فاسد شده و من میگوییم که کی صالح بود افی الدولة العباسیة وقد رأینا آخرها وسمعنا اولها ام في الدولة المروانیة وفي اخبارها لا تکسع الشول باغبارها ام في السنین الحربیة والسیف یغمد في الطلا والرمح یرکز في الکلی ومبیت حجر في الفلا والحرتان وکربلا ام في البیعة الهاشمیة والعشرة براس من بني فراس ام في الایام الامویة والنفي الی الحجاز والعیون الی الاعجاز ام في الامارة العدویة وصاحبها یقول وهل بعد الرکوب الا النزول ام في

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأنأة الاسلام أم على عهد الرسالة ويوم
الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه أم في الجاهلية ولبيد يقول ؎

ذهب الذين يعاش في اكنافهم   وبقيت في خلف كجلد الاجرب

أم قبل ذلك واخو عاد يقول ؎

بلاد بها كنا ونحن من اهلها   اذ الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ويروى عن آدم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها   فوجه الارض مغبر قبيح *

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و
انما اطرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيء الا بعد الصلاح و
لا يمسي المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان ست که پیش ازین زمان بود
هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عاهات نبوده ست ونخواهد بود و چگونه خواهد بود که نام این جهان
عالم کون و فساد ست آنچه در ماضی بود امروز موجود ست وآنچه در حال ست فردا نیز خواهد بود و هرچه از
نیک و بد در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هرچه امروز میگذرد در زمان آینده
هم بباید خیور و شرور دست و گریبان یکدیگر اند گاهی این غالب ست و گاهی آن تا آنکه چون نزدیک
ساعت شرها بر خیرها چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت و حکایت دهور و عصور در حقیقت
ناخوشی از مجاری قضا و مقدور ست خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بد نگیری
تراگیر و من اتاه الله اسما حسنا ووجها حسنا وخلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله
تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين

۵۰ شیخ نور الدین اندلسی چون وارد بلاد مصریه شد با بهاء الدین زهیر فراهم آمده متطفل
طریقهٔ غرامیهٔ او شد و از وی ارشاد بسوی سلوک این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان
تلعفری و حاجری مطالعه کن و در ان تسریح نظر فرما پس بمن رجوع کن وی هر دو دیوان را
سواد بر گرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد و عود بجانب زهیر کرد و مذاکرهٔ غرامیات نمود
زهیر در غضون محاوره این مصراع انشا کرد ع یا بان وادی الاجرع + و گفت اجازه کن

دیگر بهم رسان نور الدین اندکی اندیشه کرد وبخواند ع سُقِيتُ غيث الادمع + زهیر گفت نیکو گفتی ولکن
اقرب بسوی طریقهٔ غرام آنست که چنین گوئی ع هل ملت من شوق صحبي + نور الدین معترف شد
بانکه طریقة البھا لا تدرك ومنهجه لا يسلك گویم این دلیل بین ست بر تفاوت طباع افراد و
تباین خواطر وممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری پوید ولطف طبیعت دیگری دریابد خواه کار در نثر افتد
یا در نظم وخواه مماثلات در علم دین بود یا در دنیا ازینجاست که فقه اهل رای دیگرست وفقه
اهل حدیث دیگر ومبلغ افکار عجم دیگرست ومحتد ارادات عرب دیگر نه این بآن میماند ونه آن باین
فرود می آید قل هل يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون دانسته باشی که يعلمون
کدام اند علماء قرآن وحدیث اند ولا يعلمون کیستند مشتغلان آرا ربکید کرچه اتباع علمست وتقلید جهل
۵۸ حکیمی درباره یاران خود گفته ازاحبهم في اوقاتهم لا في اقواتهم
واكسب من اخلاقهم لا من ارزاقهم واقتبس من برهم لا من برهم وارغب
في حبهم لا في حبهم واجالسهم في مجالسهم ولا اساكنهم في مساكنهم
فكن مقتديا في هذا القياس باشارة وازهد فيما عند الناس يحبك الناس
۵۹ معنی واحد را تاثیر مختلف ست در نفس بسبب قبح وحسن ادا گاهی مضمونی
بعبارتی اداکرده میشود که اشهی تر از دیدار حبیب در غفلت از رقیب باشد وگاهی همان مضمون
بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تر از هجر وتلخ تر از تجرع صبر بود شاعر گفته

تزين الشعر افواه اذا نطقت بالشعر يوما وقد تزري به افواه

مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی پی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشجع ناس کیست
گفت اذا قال اسرع واذا اسرع ابدع واذا تكلم اسمع واذا امدح رفع واذا هجا وضع اعرابی دیگر
زنی را وصف کرد وگفت هي السقم لمن يراها والبرء لمن ناجاها اصمعی بادیه نشینی را شنید که ذکر
قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت كانوا والله في عيش رقيق الحواشي فطواه الدهر بعد
سعة ولم نر دارا اغر من الدنيا ولا طالبا اغشم من الموت گفته اند الكلام الرائق بالخط الفائق نزهة
القلب وفاكهة النفس وريحانة الروح راهبی را گفتند اندرز کن گفت كل القوت والزم السكوت
وعلل النفس بانها تموت وذكرها الوقوف بين يدي الحي الذي لا يموت حکایت کرده اند

که ابو نظام را نزد خلیل بن احمد آوردند تا علم بیاموزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای پسر بگو من این تو جاج را که در دست تست وصف کن گفت بمدح یا بذم گفت بمدح گفت تنزیل القذی ولا تقبل الاذی ولا تستر ما وراها گفت ذم کن گفت سریع کسرها بطیء جبرها گفت این نخله را که درین وادی ست وصف کن گفت بمدح یا ذم گفت بمدح گفت هي حلو مجتناها باسق منتهاها ناضرا علاها گفت ذم کن گفت هي صعبة المرتقی بعیدة المجتنی محفوفة بالاذی خلیل گفت انی الی التعلیم منک احوج بالجمله این باب بسیار واسع ست و دامن دراز دارد ابو هلال عسکری را درین باب کتابی ست موسوم ببدیع المدح دران مدایح و مذام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت داده در بلگرام نسخهٔ آن بدستخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و مغنی ست درین باره قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لسحرا وان من الشعر لحکمة وچنانکه تادیهٔ معانی در محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیهٔ مبانی از افواه اصحاب اصوات وغوانی تا افواه عامه فرقی بین دارد

۷۰ الصمت سُلّم الخلاص وبالنطق حُبس الهزار فی الاقفاص فلا تفتخر بدقائق الکلام شقاشقها ولا تتکاثر بفضول الالسن ورواشقها فان لسان الشمع یضحکه وعن قلیل یهلکه ولا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دانم و دل من داند و آفاقی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد ست

بحرف وصوت میسر نگردد آزادی ببین اسیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین باز ماندن از آثام لسان کفایت بود واللسان جرمهٔ صغیر وجُرمه کبیر

۷۱ جمعی از معتمدان گفته اند که خزانهٔ دینارک نصرانی در فنون شتی یکصد و پنجاه و شش لک کتاب رسیده بود فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجید بکذا التواتر الخبر گویم این همه کتب دولت اسلامیه بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد ازینجا طول و عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به ازان در ملک فرنسیه باقی ست

۶۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در عهدی که بعمل خود که ادنی اعمال ناس ست اشتغال داشت شیخ رئیس بو علی سینا با کوکبهٔ وزارت بر وی گذر کرد شنید که باین بیت مترنم ست

گرامی داشتم ای نفس ازانت | که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ تبسم کرد بطریق تعریض گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش ساخته و عمر نفیس را درین شغل خسیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن

اگر کنی زبرای نبود کناسی | وگر کنی زبرای مجوس گلکاری
درین دو کار خسیس اینقدر کراهت نیست | درین دو فصل قبیح آن مثابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین | بروی سینه نهی دست و سر فرو آری

۶۳ میر طفیل محمد بلگرامی گفته حرف خاصی از عامی شنیده ام که هیچ وقت از خاطر بدر نمیرود روزی در دهلی از کوچه میگذشتم جمعی کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند باده فروشی ثناخوانی این قوم میکرد یک کلمهٔ او در دل من مؤثر افتاد حاصل کلامش آنکه شما بهترین مردم اید در آخرت زیراکه در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت در شما بر وجه اتم یافته میشود

۶۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع ست یکی بمکان چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابو البشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم جناب ختمی پناه بر آدم صفی الله چهارم تقدم بالعلة همچو تقدم حرکت دست بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم ست بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و متقدم علت تامهٔ آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین

۶۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان وزیر را گفتند ما السرور گفت امر نافذ لا یرجع و توقیع جائز لا یقطع مفتی را پرسیدند سرور چیست گفت لفظ مرتجز و بیان مهیج کاتب را گفتند سرور کدام ست گفت انتشار کاغذ و جریان مشاق کاتب دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و حبر براق و قلم مشاق ادیب را گفتند سرور

چیست گفت جلوس در بستان و سنادست اخوان عالم را گفتند سرور کدام ست گفت کتب وافره و مدرسه
فاخره و طلبه حاضره قاضی را گفتند سرور کدام ست گفت اقامت حجه و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
سرور چه باشد گفت اخذ الرشا والحکم علی ما نشا جندی را گفتند بالسرور گفت سیف منیع و طرف سریع
و قرن صریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه وسیمه و نعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد
گفت رفع غله و سد خله مسافر را گفتند بالسرور گفت قدومهم و قفله علی بغتة و غفلة بضاعت را پرسیدند
سرور چیست گفت کوم تجرونا یتسحر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رغفان
عاشق را گفتند سرور چیست گفت لقا حبیب و غفلت رقیب مغنی را گفتند سرور چیست گفت
مجلس بقبل هدره و عود بیترنم و تره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام الضیوف
صدورهم والتعلق دورهم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حلول الاجل
ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدما والطغیان مظلوم را
گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طبیب را گفتند سرور کدام ست گفت طبع
یقبل العلاج و دوا یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطا الوفر و اکرام الضیوف
بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخا حجاب تاجر را گفتند سرور چه
باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت شیشه از مهر و خم
عزعقر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
گفتند سرور چه باشد گفت مطعم شهی و مشرب روی و ملبس و فی و مرکب وطی هندی را گفتند
سرور چیست گفت تحسین ظاهر بلباس فاخر و جیره نبول و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
چه باشد گفت مدک و معجون و ابتلاع حب افیون ازبکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
نفوس و نهب اموال و ملبوس مکی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
برغیف و مار زمزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
گفتند سرور کدام ست گفت جلوس بر سریر و السلام علیک ایها الامیر گفتیم فقیه را پرسیدند سرور
چیست گفت نظر در حیل و آرا از برای انفاذ اهوا فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
معقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ما سوا

سرور خاطر احباب زائر از رای تست | سن و تفرج باغ محدثان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرو چیست گفت اسناد عالی و قلب خالی

۴۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع ست مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و جنت این جنان صنعا ست و بعض گفته اند جنان دنیا چهار ست یکی صغد سمرقند وهو نهر تحف به قصور و بساتین وقری مشتبکة العمائر مقداره اثنا عشر فرسخا في مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من نواحي كورة نيسابور مقدارها فرسخان قد الحفتها الاشجار وظللها وبها ست الانهار خلالها ابو العباس مبرد گوید همراه حسن بن رجا البسوی بنیشاپور برآمدم و بشعب بوان [illegible] می بینم که گویا کافوریست و ریاضی می نگرم که گویا جامه موشی ست ما سخن رش بهلال [illegible] که پیچ بار دررمیرود فجعلت اطوف في جنباتها وادور في عرصاتها واذا في جدرانها مكتوب

اذا اشرف المكروب من راس تلعة | على شعب بوان فاق من الكرب

والماء روض كالحرير لطافة | ومطرد يجري من البارد العذب

فبالله يا ريح الشمال تحملي | الى شعب بوان سلام فتى صب

سوم نهر ابله از اعمال بصره ست چار فرسخ و بر جانب او بساتین ست گویا یک باغ ست چهارم غوطه ست از اعمال دمشق طول او سی میل و عرض او پانزده میل مشتبکة القرى والضياع لا يكاد يقع على ارضها شعاع لالتفاف اشجارها وكثرة ازهارها و مراد بآنکه صنعا جنت جهان ست قصبه یمن ست وچرا چنین نباشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده الايمان يمان والحكمة يمانية و در فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در رسالة العسجد وغیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبد الله بن شرف الدین رحمه الله را ارجوزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و ماو کثرت محاسن و ریاض آن منها قوله

دلائل التوحيد فيها باهره | لطائف الصنعة فيها ظاهره

نوافح الايمان منها عاطره | فهي على كل البلاد فاخره

گفته اند صنعا یمن مدینه سام بن نوح ست قصور عالیه و انهار جاریه و ازهار باسمه و ریاض ناسمه دارد و مظهر علم و عمل و معدن هر کمال و فضل ست

تا مثل صنعا في البلاد واهلها | في صحة و تلطف و تودد

محرر سطور هر چند سیر یمن بمین نکرده اما بعض گلرخان آنجا را دیده و خود سلسلهٔ اسانید مسانید سنن و
سنتی میشود بسوی امام ائمهٔ آنجا یعنی علامهٔ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلدهٔ ایست بیمن
که احمد بن موسی بن عجیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضاف گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۶۹۰
بود و زبید قصبهٔ اسفل یمن ست چنانکه صنعا قصبهٔ اعلای اوست عمارت این قصبه در سنه ۲۰۴ در خلافت
مامون بن رشید عباسی شده مدورة الشکل عجیبة الوضع کثیرة الخیر والبرکه ست

۴۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت
زندگی بچه قسم باید کرد گفت بر ضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت بتحصیل
علم گفت دانا ترکیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بلند همت کیست گفت آنکه از مخالفت روزگار
ملول نشود پرسید چه شیرین ست که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش ست که فروزنده را
بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی ست که آخر شیرین گردد
گفت صبر پرسید چه شیرین ست که آخر بتلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن ست که هرگز کهنه
نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز بر مردمان
نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرا میگویند
گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت باندک خوردن پرسید
حسد بکه باید کرد گفت با نفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر
و پدر پرسید سنجیده کرا میگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکبختی چگونه حاصل شود گفت
بسه چیز تحصیل علم و خندان روئی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن موت
پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخست و حب دینار و درم ست

زر پرستی میکند دل را سیاه آخر این صفرا بسودا میکشد

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذری کن فی الدنیا کانک غریب او عابر
سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

تو ره از کثرت اسباب بر خود تنگ میداری سبکروحان چو بوی گل فرو بستند محملها

۴۸ فرمان مدد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیت نامهٔ اوست و آن مهرها که بر کاغذ زنند

مکالمهٔ سکندر و ارسطو

بیجائی عظیم خواری

علامات مهر منزل بود ختم الله علی قلوبهم هر چند آن مهر نگین و طغرای رنگین اند درگاه شناسان ست اما چون ستمگران را دست تعدی دراز ست قاصر همت باشد هر که خواهان نیست

سر آن نگین سلیمان به هیچ نستانم　　که گاه گاه بر و دست اهرمن باشد

یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجا آورده اما آسوده را بعلتی خستن و آزادی را بند لتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن ست

آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید　　گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین

واین ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمیع اعمال مبدل بشرف جمیع اموال گشت و عزت قناعت بعزت بضاعت معوض افتاد

جای آنست که خون موج زند در دل لعل　　زین تغابن که خزف میشکند بازارش

التماس رفته بود که فقیر را از ورطهٔ این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر بود چه تصنع و رونق بازار مشیخت کم افتاده باشد

هنر نمیخرد ایام و غیر ازینم نیست　　کجا روم بتجارت باین متاع کساد

مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که دیگران از زوال توانگری

منعم کنی زعشق توای مفتی زمان　　معذور دارمت که تو آنرا ندیده

این پارهٔ زمین سیاه که بقرار ارزانی دارند تخت با خاصیت آثار برکت و رحمت وار باشد و فتوحات درونی بر بندد آنگاه رخ بگشاید و بروی درویش بخندد و غلقت الابواب قالت هیت لک صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق آن ست که فقیری که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار ست بخلاف گذشته از مضیق سجانه این سپنجی سرا خلاص شود

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد　　گاه آنست که بدرود کنی زندان را

تاخیر خلاص ازین آفت بسبب قصور قاصر ست ذلک تقدیر العزیز العلیم

تا لاش فخر ندارم بعار سوگند ست　　ز دل شکفته نگرم بهانه سوگند ست

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند | بروشنائی شبهای تار سوگندست
علاج نیست دراحیای خندهٔ صبحم | مرا بگریهٔ شب زنده دار سوگندست
گناه توبه شکستن باین چنین زود | زمن نبود بفصل بهار سوگندست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید درعشق باری بگوئید که عشق در شما عبارت از چیست گفت ؎

ما العشق الا قبلة | وغمز کف وعضد
ما الحب الا هکذا | ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که برغیر آن حالت ست که پیش ازین روز بود گفت آرے حب در قلب بود اکنون منتقل بمعده شد اگر چیزے او را بخورانی دوست دارد ورنه خیر پس منتقل شد بسوی فخذین ونمیخواهد هریکی ازان هردو مگر موافقه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت گرد خانهٔ او میگردید و تا یک سال میگشت که شاید به بیند وچون میدید فرحناک میشد واگر ظفر بمجلس او دست بهم میداد هردو باهم تشاکی وتباکی میکردند وتناشد اشعار مینمودند وبموافقت نظر قناعت میفرمودند وامروز مرد اشارت بزن میکند وزن هردو یکی دیگر یرا وعده میدهد ودمیکه هردو فراهم می آیند نه حکایت محبت ست ونه شکایت مفارقت ونه انشاد اشعار ونه لطف گفتار ولکن یرفع رجلیها وینتظر الاراقة ویدق فرجها ویطلب الولد ؎

قد فسد العشق وهان الهوی | وصار من یعشق مستعجلا
یرید ان ینکح احبابه | من قبل ان یشهد ویختلا

۷۰ دیدن روی در صیقل بانعکاس ست ازان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف ست ودلائل هردو جانب سالم از خدشه نمی نماید وظاهر آنست که بانطباع ست نه بانعکاس چه تجربه شاهد برؤیت مستوی در سجنجل معکوس ومعکوس دران مستوی همچو کتابت که در آئینه واژگون می نماید ونقش خاتم مستوی منطبع مے آید واین خواهان انطباع ست اگرچه کتابت را از ورقی بورق دیگر بردارند معکوس برخیزد واگر خاتم را بر کاغذ می زنند مستوی برآید واگر این ماجرا بانعکاس میبود هرچیز چنانکه هست همچنان مرئی می شد چه آن مرئی بنابر قول بانعکاس مرئی بعینه ست مگر آنکه رائی توهم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معتاد

ست می بیند فتامل

۷۱ درایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش براه سکری گلی گذر کرد چون راه
تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچکس
چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیم ست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته
ست پادشاه صرهٔ هزار روپیه پیشکش نمود وی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بدائرهٔ دولت برگشت
نقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکردهٔ که انعام
میخواهی عرض کرد کار کرده ام این حسن هجر انموده ام حضور پرنور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بودند
و صرهٔ هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل خجل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشتند
از برای پانصد روپیه معمول نمود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آن توقف پاس [illegible] مبالغ میکردم
نقل درویشی بر هم میگشت پادشاه [illegible] گردانیده هزار روپیه با شما لنجلعت عنایت
فرمود مولوی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفتند افسوس ست که ما هر دم پاس احوال آن قدر
نداریم که این نقال پاس نقل خود کرده گویم این حکایت حال ماضیه ست خیال آن احوال دورتر از اهل کمال
ست تا بجهال چه رسد

۷۲ عشرهٔ مبشره منجمله اصحاب بهترین و کبار اصحاب اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان ارشاد کرده
منهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا [illegible] اخبار ست از عدم [illegible]
تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غصب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه
قتیل شاعر میگفت هر [illegible] هیچکس چنان منفعل نکرد که از میرزا مظهر جانجانان قدس سره خجل شدم روزی
عرض کردم که حضرت در بارهٔ سه خلیفهٔ پیغمبر با بنده ایشان جواب داوند همان میگویم که او تعالی گفته
رضي الله عنهم ورضوا عنه گفتم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم [illegible]
مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند [illegible] قرآن ست وما بدلوا تبديلا [illegible]
خدای شما بیزارم که او را خبر چیست [illegible] سال هم نبود که ایشان [illegible]
را بر آن آگاه نساخت والله يعلم وانتم لا تعلمون

۷۳ پیش سعد الله خان وزیر صاحبقران شاهجهان پادشاه تقریب عالمی [illegible] کردند

که فلانی چنین و چنان ست و بسیار ستودند که در حکمت امروز ثالث باقر و نصیر ست و در علوم عربیت
فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا او راندند و عبور و اطلاع و احاطه او نسبت بجمله فنون
بیان کردند سعد الله خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیفیت و ذهنیت
گفت این همه مسلم دارم با من بگویید که آدمیت و انسانیت هم دارد یا نه انتهی فقط این حکایت ستان
که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر روزگار گذشته اند و آنکه بهره وری
اطلاق علم و انسان راست نشنیدند در هر عصر بغایت قلیل بوده اند و امروز اقل قلیلی هم از آن قلیل
بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت مفاخرت و مباهات و دعاوی عریضه طویله از اجتهاد و تجدید
نسبت خود و مباحثه و مکابره مجادله با اکابر و معاصر ست و بس

آنچه ما جستیم کم دیدیم و بسیار ست و نیست　　نیست جز انسان درین عالم که بسیار ست و نیست

۴ ۔ در وصایای خواجه عبد الخالق غجدوانی ست که از صوفیان مقلد دور باش که دزدان راه
دین اند و رهزنان مسلمانان شارح وصایا شاه خوب الله آله آبادی والد ماجد شیخ محمد فاخر زائر گفته
این دزدی و راهزنی بدتر ست از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان
ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان ایمنی دشوار ست که در لباس رهنمایان درآمده راه میزنند ع

خدایا تو شبرو باتش مسوز　　که ره میزند روستائی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبد الله انصاری در رساله
خود نوشته اکنون قومی پیدا شده ست که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و نانی دانه و دامی شمعی
و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چوگانی سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقاهی
ایوان و بارگاهی بعض صوف پوشیده و گروهی موی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرقه ست
نه اخلاص و خرقه کبود پوشان سبزه خوار اند زرد رویان سیه کار اند چون زاهدی را بینند
همه طوطیان اند و چون شاهدی را بینند همه لوطیان با این غفلت و غی یحسبون انهم علی شیء

انتهی حاصله جامی گفته ع

ای که مهر شکست گردن آز　　سوی کاسه چو صراحی ست دراز
چون خم باده همین داری کام　　که کنی پر شکم خود ز حرام

هرچه بر سفره زخوان تو نهند	هرچه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی	کت خبر نیست بدین نوش تلقی
دانه ریزی بکف آید خرمن	خارکاری بدراند دامن
بزه که لاغر بود و خر فربه	هست ازین فربهست آن لاغر به
نان خود با تره و دوغ زنی	به که از خوان شه آری و تیغ زنی
دلق و درع همین آرائے	عطر تزویر بران پیمائے
باشد اینها همه دعوی بی معنی	صوفی وقتم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت	طمعه چاشت ده یا شامت
یک کله داده کله نا بخرے	غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتدت از شهر گره	با گروهی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکو کیشان	مخلص و معتقد درویشان
زیر صد باروی از ناداری	تو ز ادبار شوی سرباری
کند از مفلسی آن بیمایه	رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید	شربت و میوه بران افزاید
تو هم از دین و خرد بهره وری	بنشینی و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیر که تراست	تف برین عقل و بصیرت که تراست
دزدی و راهزنی بهتر ازین	کفن از مرده کشی بهتر ازین
این نه صوفی گری و درویشیست	نامسلمانی و کافر کیشیست

۵۵ در سماع که مختار صوفیه است هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طائفه مضر ما ۶۴
ابوحفص حداد گفته اذا رایت المرید یحب السماع فاعلم ان فیه بقیة من البطالة یکی
ابوبکر رازی را از سماع پرسید گفت بس فتنه انگیز و طرب خیز است خود را از ان دور دار شاه محمد یحیی
الهآبادی معروف بشیخ خوب الله احسن الله الیه در شرح وصایا نوشته یکی از معتقدان سروقد فرخنگار
کاتب حروف عفا الله عنه را بارها تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء

همین سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخر این جواب دادم که آن جناب را کمالی دیگر هم بود یا همین سرود
شنیدن گفت معاذ الله این چه حرف ست کمالات ایشان بیرون از احاطهٔ بیان ست گفتم که بی
تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصار دارید
خاموش ماند و دیگر از ان مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
شیخ اقدس سره وجه کراهت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
جناب نبوت صلی الله علیه وآله وسلم معلوم ست و اگر معلوم نباشد کتب معتبرهٔ حدیث و سیر
حاضر ست در انها دیده علم بآن حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود
یا آخر میشود و بحد کراهت میرسد قوال اجوره دار ست و سامعان دران فکر اند که از ما وجدی سر زند و حالی بظهور آید
که حضار مجلس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و امردان در آن
انجمن حاضر اند یا از دور و کنارے بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد این چنین اجتماع و حالت اگر
آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا می رنجیدند مبارک هست بآن مشغول باشید و اگر دانید که خوش نمیشدند
یا می رنجیدند کدام مسلمانی ست که ارتکاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نموده شود و مثل این حرف ست انچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور بترجمهٔ عوارف
واقع شده که انصاف آن ست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار ست
رسمی ست عین وبال و محل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر
دواعی نفسانی و حظوظ طبعی ست نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع طریق اهل در بدایت
بران اساس بوده ست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیهٔ تناول طعامی ست که دران مجلس متوقع بود و طائفه
را میل برقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و
جمعی را استجلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گروهی را گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض وبال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات
باشد و هر مجمع که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا
متعذر و متعسر ست و احتراز نمودن از ان طریق اولی و انبساط این شکایت نه درین عهد ست بلکه در عهد
رئیس قوم جنید بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است انتهی گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مفاسدست احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش
حکم مجالس سماع بود بلکه در قبح بالاتر ازان ست بنابر آنکه محض بتصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند
وحضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند واول بدعت ست وثانی قریب بشرک در شرح
وصایا گفته هرگاه حال درزمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف برین منوال باشد فکیف
بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع وشیفتگان اشعار [illegible] از
فهمیدن سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دوراند چون بفهم آن نتوانند رسید افهام
دادن از ایشان ازکجا توقع میتوان داشت وا ودطائی را پرسیدند چه گوئی در حق دلیکه
آواز خوش درومی اثر میکند گفت آن دل ناتوان وبیمار بود اورا معالجه باید کردن انتهی محرر سطور
گوید عفا الله عنه هرچند جواز سماع قول راجح ست لکن هر جوازیکه بسوی اقتراف کبائر وارتکاب آثام
کشد اجتناب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دع ما یریبك الی
ما لا یریبك وقال واستفت قلبك وان افتاك المفتون

۴ ۷ در شرح برزخ نوشته وما یروی من الخرقة والعمامة والقلنسوة والسكوت بالباب
فی الاحادیث الصحاح ولا الحسان ولا المراسیل انما هو وضع فمن یفعل ذلك فلا بأس
بشأنه لعدم السنة ومن ترك وجهل فلیس بمعاتب وانما الارادة المحبة الصادقة والاقتداء
فی الاعمال الصالحة انتهی

ولقت بچه کار آید وتسبیح ومرقع | خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست | درویش صفت باش وکلاه تری دار

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد ومیگفت قدم بر قدم مردان [illegible]
باید نهادن وعرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود من ارزانی کن تا برکتش در کار [illegible] ایام
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید را بپوشانی هیچ سود ندارد تا [illegible] بایزید [illegible]
تا به برسم علما پوشیدی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر ما مرقع بپوشی فرمود اگر دانستمی که از خرقه
ومرقع کار برآمدی مرقع از آهن وآتش بپوشیدمی ولکن [illegible] ندا میکنند که لیس
الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة یعنی سوز درون باید نه جامه [illegible]

۷۷ خلیفهٔ مهدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چهار صد اصحاب طیلسان
نزد او آمد مهدی گفت در شما شیخی نبود که تقدیم میکرد و ایاس را پسر سید عمر تو چیست گفت خدا بقای
امیر المؤمنین دراز کند سن من سن اسامه بن زید ست وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
او را امیر جیشی کرد که در ان ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما مهدی گفت تقدم بارک الله فیک یحیی
بن اکثم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیر انگاشتند وی گفت من در عمر
کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر مکه مکرمه روز فتح و کلان ترم از معاذ
بن جبل دمیکه او را بر یمن قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره
گویم شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله در ترجمهٔ مشکوة نوشته که عمرو بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم
در ناحیهٔ از یمن عامل ساخته بود و وی هفده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فرائض
و سنن و صدقات و دیات و جز آن نوشته انتهی ازینجاست که سعدی گفته بزرگی بعقل ست
نه بسال و تونگری بدل ست نه بمال

۷۸ نظام الدین اولیا رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان
پروردگار محمول می نمود چون فوت شد ایزد ذو الجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا
بر من حمل میکردی حادث بود و ذات من قدیم ست چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبهٔ
حال کردم سلطان المشائخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این ست غیر
مغلوب را چه ماند

۷۹ از دعای شریح ست اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل عملته واعوذ بك من
النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل وعليك
ادل واز دعا بعض صلحا ست اللهم ان كنا عصيناك فقد تركنا من معاصيك ابغضها
اليك وهو الاشراك وان كنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تمسكنا باحبها اليك
وهو شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موصلی را گفتند
ما را دعا کن گفت اللهم هبنا عطاءك ولا تكشف عنا غطاءك واز دعا برا عدا ست دعا
اعرابی بر ظالم لا ترك الله لك شفرا ولا ظفرا اي عينا ولا يدا واز دعا عرب ست فته الله فتا

وحته حتا وجعل امره شقي ودعا كرد اعرابى بر ديگر گفت اطفأ الله نارہ وخلع نعليه اي جعله اعمى مقعدا وديگرى گفت سقاه الله دم جوفه اي قتل ابنه واخذ ديته فشرب لبنها وديگرے بد دعا كرد وگفت بعث الله سنة قاشورة تحلقه كما تحلق الشعر النورة

۸۰ اين ادم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكليم من بين سائر النبيين اين عيسى روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام السائحين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون الخالية اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان اين الذين دانت لهم المشارق والمغارب اين الذين تمتعوا باللذات والمشارب اين الذين تاهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين راحوا في الحال بكرة وعشيا اين الذين اغتروا بالاجناد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب الامرة والسلطان اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمروا القصور والدساكر اين الذين اعطوا النصر في مواطن الحروب والمواقف اين الذين امنوا بسطوتهم كل خائف اين الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا افناهم الله مفني الامم وابادهم مبيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور تحت الجنادل والصخور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهجرهم الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و البعداء لو نطقوا لانشدوا

مقيم بالحجون رهين رمس ... واهلي راحلون بكل واد
كأني لم اكن لهم حبيبا ... ولا كانوا الاحبة في السواد
فعوجوا بالسلام فان ابيتم ... فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قوله تعالى

وكنيف بلى وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم ... فتبسمت عجبا ولم تبدي

حتى مررت على الكنيف فقال لي ... اموالهم ونوالهم عندي

۸۱ بر قصری که ارکانش خراب شده و جوانبش تاریک گشته این ابیات نوشته یافتند ۔ کتابهٔ قصر

هذی منازل اقوام عهدتهم ... يوفون بالعهد مذ كانوا وبالذمم

تبكي عليهم ديار كان يطربها ... ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول قائل آخر

بالله ربك كم قصر مررت به ... قد كان اعمر باللذات والطرب

نادى غراب المنايا في جوانبه ... وصاح من بعده بالويل والحرب

ولبعضهم

قف بالديار فهذه آثارهم ... تبكي الاحبة حسرة وتشوقا

كم قد وقفت بها اسائل اهلها ... عن حالها مترحما ومشفقا

فاجابني داعي الهوى في رسمها ... فارقت من تهوى فعز الملتقى

ووجد مكتوبا على قصر باد اهله

هذی منازل اقوام عهدتهم ... في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا ... الى القبور فلا عين ولا اثر

۸۲ اعرابی را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لابددن شمله بالاسفار اعرابی دیگر و پس امام نماز کرد امام این آیه خواند الم نهلك الاولين وی در صف اول بود بسوی صف دیگر متاخر شد امام خواند ثم نتبعهم الآخرين وی بیشتر رفت امام خواند كذلك نفعل بالمجرمين ها نام چو وی اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگریخت و گفت والله ما المطلوب غيري کسی او را گفت ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را هلاک کرد و خواست که فی الجمله مرا هم هلاک کند والله بعد از این روز او را نبینم ۔ نماز

۸۳ پیش منجمان هر فصل عبارت ست از سیر آفتاب در ربعی از افلاک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا ۔ فصول اربعه

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول جدی تا آخر
حوت شتا اما پیش اطبا ربیع آن زمان ست که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار
نشو ونما و شگوفه ظاهر شود و خریف آن زمان ست که در مقابل ربیع بود و تغییر اشجار و اثمار و سقوط
اوراق و از هار ظاهر گردد و شتا آن زمان ست که سرما غالب شود و صیف آن زمان ست که گرما غالب کند
وگاه فصول اطبا با فصول اهل تنجیم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد و چنانکه در کفایه منصوریست

یتمنی المرء فی الصیف الشتا　　فاذا جاء الشتا انکره

لا بذا یرضی ولا یرضی بذا　　قتل الانسان ما اکفره

ولله در القائل ؎

سرما بگذشت و این دل زار همان　　گرما بگذشت و این دل زار همان

القصه هزار سرد و گرم عالم　　بر ما بگذشت و این دل انسان

۴۹ حکیمی گفته العالم کرة والارض نقطة والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان
هدف والله الرامی فاین المفر کلا لا وزر بعض عرفا گفته اند زرع الدنیا زرعا فانیا وزرع الاخرة
زرعا باقیا فیا ایها الباذر فی الدنیا والطالب لها اقصر ویا ایها الباذر للاخرة والطالب لها
اجمل ان القادر سبحانه وتعالی برز واحتجب وابرز فریقا من عباده وفریقا حجب فمن حجب
البارزین برزوه ورفعوه ومن حجب المحجوبین حجبوه ووضعوه فاسمع ایها المحجوب
عن المحبوب صفة الطالب والمطلوب واعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة
ولا لعبد عن سیده مفر ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی وانتم الفقراء بصدق
المعاملة تنال اقاصی الرجاء وباداء الامانة تلقی مفاتیح الاقتصاد علی الدنیا صوت
فتری فاقة و قصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول من
هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا وبی فی دار الافتراح او

خط الطیف فی ربع الارتیاح الا ان تروح النفوس بامر الملک القدوس

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی　　وغارت عیون اولعت بالتمائم

وعاد القمیص المستعار لاهله　　وحال لسان الوصف بین اللهازم

تجلى لها المحبوب من حجب الرضا   ففاضت اليه فيض مشتاق هائم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت آلته وانتصبت قامته وحسنت للمتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشمائله وكملت بالآداب الفواضل ذاته وتجلت للخلق كمالاته وصفاته ليس الكامل من كملت دنياه وكثر من اعراضها وعروضها غناه وكان مفخره جده واباه وانما الكامل من كملت آخرته واستوى لله وللناس سره وعلانيته وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاة وجهته

۸۵ ابو البقاء در كليات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسنى والكبرى وقد تستعمل منكرة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى ما لم يكن وصفا وانما كان القياس فيها قلب الواو ياء لانها وان كانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء والا فقد تقرر في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا نقيض الآخرة وقد تنون ج دُنى وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دُنى مثل الكبرى والكبر والصغرى والصغر واصله دنو فحذفت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنياوي ويقال دنيوي ودنيي انتهى وفي كتاب لف القماط قولهم هذه دنيا منعبة بالتنوين وهو من مشائن الوهم ومقابح اللحن لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا نكرة ولا يدخله التنوين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلوه وهما وهو تقليد اختلف في الف دنيا

هل هي الف التانيث او الالحاق ولنعم ما قيل شعر

ولعمري ان ذا الدنيا لقد   حيرت باللفظ والمعنى الورى

انتهى گويم مضمون اين شعر بدان ميماند كه عبد الواسع هانسوي در شرح كتاب بوستان سعدي رحمه الله زير اين شعر گفته شعر

توان در بلاغت بسحبان رسيد   نه در كنه بيچون سبحان رسيد

در تحقيق لفظ سبحان عقل حيران ست كه اسم ست يا مصدر تا بكنه بيچون سبحان چه رسد انتهى وچون سر رشته

سخن باین سر حد رسید حرفی چند که بدان خود را و امثال خود را زجر نما ندرزی میتوان کرد میسرایم و آه سردی
و ناله پر دردی از دل بیحاصل بیرون میدهم و میگویم ایها الاعمی والعین عین بصیر ایها الصحیح و
السعی سعی کسیر ایها الطلیق العتیق والهمة همة اسیر ایها الصدیق والقول قول فقیر ایها
الحسن والفعل فعل ذو قبح مستهجن یا من جاوز الاربعین والصنع صنع صغیر یا ضاحکا
ولم یدر الی ای الدار یصیر استدرک ما فاتک فقد هتف النذیر ولا ینبئک مثل خبیر
فاذا نقر فی الناقور فذلک یوم عسیر یا مسوفا بالتوبة والحمام نحوک یسیر یا مقصوص الاجنحة
وهو یطمع ان یطیر لو صفی سمعک سمعت الیوم الشهیق والزفیر ولسمعت الزبانیة ولهم
من الاسف زئیر ولو جلی بصرک لرأیتها کالبحر الزخیر تموج لججها باللهب والتسعیر واذا فررت
منها فرارا تسبق به الاخیر ولهممت بالمطیر لو امکنک المطیر ولو رأیت الجنة وما هنالک
من الملک الکبیر ولو رمقت الحور العین بک تهتف والی روحک تشیر ویسری نحوک بقمیص
محبوبک البشیر لتممت شمه ولاضحی یعقوبک البصیر ورکبت الیها السوابق من مطایا الخیر
ونزلت عن الحمیر ودخلت مصر الجنة امنا ویوسف حالک نضیر ولکن غرابک واقع علی
جیفة خنزیر وقدرها عندک معظم وخطرها خطیر وهی فی عیون الرجال وما علیها احقر
من کل حقیر الم تعلم ایها العاقل انک سادر فی غلوائک سادل ثوب خیلائک جامع فی
جهلائک جامح الی خزعبیلاتک لم تستمر علی غیک وتستمری مرعی بغیک وحتام تتناهی
فی زهوک ولا تنتهی عن لهوک تبارز بمعصیتک مالک ناصیتک وتجتری بقبح سیرتک علی
عالم سریرتک وتتواری عن قریبک وانت بمرأی رقیبک وتستخفی من مملوکک وما تخفی
خافیة علی ملیکک اتظن ان ستنفعک حالک اذا آن ارتحالک او ینقذک مالک حین
یوبقک اعمالک او یغنی عنک ندمک اذا زلت قدمک او یعطف علیک عشیرک ومعشرک
یوم یضمک نشرک ومحشرک هلا انتهجت محجة اهتدائک وعجلت معالجة سقمک ودائک
وفللت شباة اعتدائک وقدعت نفسک فهی اکبر اعدائک اما الحمام میعادک فما اعدادک
وبالمشیب انذارک فما اعذارک وفی اللحد مقیلک فما قیلک والی الله مصیرک فمن نصیرک
طالما ایقظک الدهر فتناعست وجذبک الوعظ فتقاعست وتجلت العبر فتعامیت

وتمحص لك الحق فماريت واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تواسى فما اسيت
تؤثر فلسا توعيه على ذكر تعيه وتختار قصرا تعليه على بر توليه وترغب عن هاد تستهديه
الى زاد تستهديه وتغلب حب ثوب تشتهيه على ثواب تشتريه يواقيت الصلات اعلق
بقلبك من مواقيت الصلوة ومغالاة الصدقات آثر عندك من موالاة الصدقات وصحاف
الالوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعابة الاقران آنس لك من تلاوة القرآن تأمر بالعرف
وتنتهك حماه وتحمي عن النكر ولا تتحاماه وتتزحزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله احق
ان تخشاه اما علمت ان بئس الخليل من اذا خلوت خلالك اما دريت انك بليت بحب من
اذا اولاك واخلاك مالك املى لك حتى املاك اهلك والاقربون ممن والاك كل اذا وافيت
اليها ... ناداك كانه تصفاه ماصافاك اليس لهذا الفاني الخسيس سماك ابليس بهذا فتنك
... الخلق ما اعطيك
اذكر مقام العرض بجود الاملاك هيهات هيهات اين هذا منك هل تذكرت فتنفعك
ذكراك هل سمعت الصوت حين ناداك لا الوعظ ابكاك ولا ما سمعت اشجاك اذا جم الردى اتاك
ما اغناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذا الافلاك بالله مجراك الخوف و
مرساك انت على الساحل اخذ تلك عيناك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك
ماذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطغيك وانت تسمع ما
يشير انتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك
واني لك نذير هدانا الله واياك يا معترفا بالتقصير فهو على كل شئ قدير وبالاجابة جدير
۱۵۸ در حديث شريف افتراق امت به هفتاد و سه گروه آمده و همه را دران نار بى نشان داده
جز يك گروه كه بر روش نبوى و اصحاب مصطفوى ست راغب در سفينه گفته وكان ذلك من معجزاته
عليه الصلوة والسلام حيث وقع ما اخبر انتهى گويم در تعيين اين فرق علما را اختلاف بسيارست هركى
بانچه علم وى بدان منتهى گشته خبر داده والعلم عند الله تعالى و معهذا هر فرقه خود را ناجى و غير خود را هالك مى بيند
و بران استدلال واستنباط ميكند با آنكه تعيين فرقه ناجيه خود در حديث موجودست و هو القول الفصل
واحسن اقوال درين باب تحقيقى ست كه در خبيئة الاكوان فى افتراق الامم على المذاهب والاديان ذكر كرده ايم

واوضح مقال در تعیین فرقۂ ناجیہ آن ست کہ در حجج الکرامہ فی آثار القیامہ نوشتہ ایم وملخص آن یک حرف ست کہ هرکہ ماشی بر سیرت نبویہ ومقتدی بآثار صحابہ وطریقۂ سلفیہ ست وی ناجی ست باقی همہ دعاوی غیر معتضدہ بدلیل ست ؎

وکل یدعی وصلا بلیلی　　ولیلی لا تقر لهم بذاکا

شارح مواقف نقلا عن الآمدی گفتہ ما حاصلہ ان المسلمین کانوا عند وفاة النبی صلی الله علیہ وسلم علی عقیدة واحدة سوی المنافقین ثم نشأ الخلاف وتفرق شیئا فشیئا حتی صار المسلمون ثلاثا وسبعین فرقة انتهی قالوا واما الفرقة الناجیة المستثناة فی الحدیث فهم الاشاعرة والسلف من المحدثین واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال شارح المقاصد المشهور من اهل السنة فی دیار خراسان والعراق والشام واکثر الاقطار هم الاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعری وفی دیار ما وراء النهر اهل السنة الماتریدیة اصحاب ابی منصور الماتریدی وماترید قریة من قری سمرقند وبین الطائفتین اختلاف فی بعض الاصول کمسئلة التکوین وغیرها ولا ینسب احدهما الی البدعة انتهی کذا فی سفینة الراغب گویم حنفیہ در عقائد ماتریدیہ اند وشافعیہ ومالکیہ اشعریہ وحنابلہ در عقائد تابع ظواهر کتاب وسنت اند بدون تقیید بیکی ازین هر دو پس چنانکہ در فروع چهار مذهب بهم رسیدہ همچنان در اصول سہ عقیدہ گردیدہ لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئلہ بیش نیست واحدی تبدیع وتضلیل دیگری نمی کند مگر آنکہ منشأ اعتراض در بعض عقائد سوء فهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکہ تجسیم ومانند آن را نسبت میکنند بحنابلہ واز صوفیۂ صافیہ هرکہ در فروع حنفی ست وی در عقائد ماتریدی ست وهرکہ شافعی یا مالکی ست وی در عقائد اشعری ست وهرکہ حنبلی ست مثل شیخ عبد القادر جیلانی رحمہ الله وی در عقائد موافق حنابلہ ست وهرکہ محدث یا ظاهری بحت ست وی در فروع واصول هر دو پیرو کتاب وسنت میکند ومنسوب بسوی احدی از آحاد امت نیست مثل اصحاب صحاح ستہ خصوصا وسائر اهل حدیث عموما وایشان را مبالاتی بموافقت ومخالفت احدی از اهل مذاهب وعقائد نیست اگر موافقت کسی در قولی وعملی دست بهم داد فبها ونعمت واگر نداد تعریج بر تقلید وایثار رأی رجال نیست زیرا کہ مقصود بالذات اطاعت خدا ورسول ست نہ خوش داشتن مخلوق در معصیت خالق

وهمین روش ایج طرق سلامت ونجات ست نزد غور وخوض در مدارک شرع صادق وملت حقه
لکن این مشرب صاحب دین درین روزگار آزار عنقا وکیمیاست ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
٨٦ قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض ومن یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یهدی القوم الظالمین قال حذیفة لیتق
احدکم ان یکون یهودیا او نصرانیا وهو لا یشعر وتلا هذه الآیة وعن ابی موسی قال قلت لعمر بن
الخطاب ان لی کاتبا نصرانیا فقال مالک وله قاتلک الله الا اتخذت حنیفا یعنی مسلما
اما سمعت قول الله تعالی وتلا هذه الآیة قلت له دینه ولی کتابته فقال لا اکرمهم اذ اهانهم
الله ولا اعزهم اذ اذلهم الله ولا ادنیهم اذ ابعدهم الله قلت انه لا یتم امر البصرة الا به
فقال مات النصرانی والسلام یعنی هب انه مات فما تصنع بعده فما تعمله بعد موته فاعمله
الآن واستغن عنه بغیره من المسلمین فتری الذین فی قلوبهم مرض یسارعون فیهم
یعنی مرض النفاق والشک فی الدین وقوله فیهم ای فی مودة الیهود والنصاری وموالاتهم
ومناصحتهم یقولون نخشی ان تصیبنا دائرة فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده
فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوما
غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور مراد جمیع طوائف
کفر اند اگرچه بظاهر مغضوب علیهم یهود اند وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم و
اخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی الایمان ومن یتولهم منکم فاولئک هم الظالمون
قل ان کان آباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم واموال اقترفتموها
وتجارة تخشون کسادها ومساکن ترضونها احب الیکم من الله ورسوله وجهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یأتی الله بامره والله لا یهدی القوم الفاسقین در تفسیر فتح البیان گفته ایم
وفی هذا وعید شدید وتهدید ویؤکده ابهام الامر وعدم التصریح به لتذهب انفسهم
کل مذهب وتتردد بین انواع العقوبات وانما کان تهدیدا لکونهم آثروا اللذات الدنیا
علی الآخرة وهذا قل من یتخلص منه وهذه الآیة تدل علی انه اذا وقع التعارض بین مصلحة
واحدة من مصالح الدین وبین مهمات الدنیا وجب ترجیح الدین علی الدنیا لیبقی الدین سلیما

[illegible]

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينكم هزوا ولعبا من الذين
اوتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين در فتح البيان نوشته ايم
هذا النهي يعم كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتمين الى الاسلام والبيان بقوله
من لا ينافي دخول غيرهم تحت النهي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة
على النهي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يتولون الذين كفروا
اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي
العذاب هم خالدون ٥ وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون
من حاد الله ورسوله اي من عاداهما وشاقهما ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات
تجري من تحتها الانهار خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله
الا ان حزب الله هم المفلحون ٥

٨٨ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست
اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم
بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب اند که ایشان را کتاب نیست ومثل
مقاله یهود میگویند بنابر عدم قدرت بغیر تقلید وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على
شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما
انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين در آیه دلیل است بر آنکه
اسلامیان تا اقامت کتاب وسنت وتعدیل قسطاس شریعت نکنند چیزی نیند ونزول قرآن وبیان سنت
سبب طغیان وکفر بسیاری از مردم است ومصداق اینحال وموقع این قال درین زمانه گروه مقلدین است
که اشتغال بسنت واقامت کتاب ملت را ترک داده دست بدامن آرا زده اند وآن زدو اندوبا نکار
فهم کتاب وسنت طغیان ایشان روز افزون است اللهم غفرا

٨٩ جامع کمالات محب علی سح در جریده مفیده نوشته شیخ حسین محسن چون بطلان مسیر
انجاد که تحریم منهج مستقیم شرع نبوی است انحراف ورزید مطعون ارباب بدعت فاضل الدین علی المعاصر

برکاتها گردید مشهورست روزی در چار سوی شهر بتجرع شراب واستماع نغمهٔ رباب و حرکات ضرب اصول مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضارا مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می افراشت بحسب ظاهر باجرای امر معروف ونهی منکرهمت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت گفت در کتاب الهی نخوانده انما الحیوة الدنیا لعب ولهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت آن رند بدنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنای اسلام بر چند چیزست جواب داد که بر پنج چیز و از ان پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک ست یعنی حج و زکوة و دو چیز از من یعنی نماز و روزه ماند یک چیز که آن کلمهٔ شهادت ست آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من روا نباشد شیخ دم بخود شد و نتوانست او را ملزم ساخت انتهی

۹۰ ابو المواهب عبد الوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبنیة علی سلوک اخلاق الانبیاء والاصفیاء وانها لاتکون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او الاجماع لاغیر واما اذا لم تخالف فغایة الکلام انه فهم اوتیه رجل مسلم فمن یعلم شیئا فلیعمل به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلک الافعال ومابقی باب للانکار الا سوء الظن بهم وحملهم علی الریاء وذلک لایجوز شرعا قال واعلم التصوف عبارة عن علم انقدح فی قلوب الاولیاء حین استنارت بالعمل بالکتاب والسنة فکل من عمل بهما انقدح له من ذلک علوم وآداب واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظیر ما انقدح لعلماء الشریعة من الاحکام حین عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی من علله العلل وحظوظ النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النحو فمن جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النحو صدق لکن لایشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبحر فی علم الشریعة حتی بلغ الغایة ثم ان العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فیها اعطاه الله هناک قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطریق

واجبات ومندوبات و آدابا ومحرمات ومكروهات وخلاف الاولى نظير ما فعله المجتهدون
وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئا لم تصرح الشريعة بوجوبه اولى من ايجاب ولي الله تعالى
حكما في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك اليافعي وغيره وايضاح ذلك
انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
هي وصلتهم الى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لا اله المام باهل الطريق
ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لم يتبحر في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد رح
علمنا هذا مشيد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او
غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من تبحر في الشريعة
وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب
حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما انكر
احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذعان الامام الشافعي رح
لشيبان الراعي واذعان امام احمد بن حنبل لابي حمزة البغدادي الصوفي واذعان ابي العباس بن شريح
للجنيد البغدادي واذعان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصوفية
زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاما لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبد الله بن اسعد اليافعي في روض الرياحين
وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طافحة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت منا قب
اقراني من الاحياء الذين ادركني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بيانا لما اعطاني الله من
الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
مناقب اعدائه ابدا بل ربما لا يرى له قط محاسن حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب
الاقتداء بي في ذلك للاخوان فيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك
عن اعطائهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتداء بي في فعل ذلك اكراما للخلق من
حيث كونهم عبيد الله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجد احدا سبقني الى نحو ذلك انتهى

حاصل این عبارت آنست که مرتبهٔ صوفیهٔ کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه در استنباط
احکام و آداب سلوک مرتبهٔ مجتهدان امتست در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل
اجتهاد مشروطست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه متقیدست باین هر دو
حجت نیّره پس چاره نیست از عرض مجتهدات علما و صوفیه بر قرآن و حدیث انچه ازان موافق این
هر دوست در خور پذیرائیست و هرچه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست و شعرا و
بعد ازانکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته واز کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها
ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسد است و گفته
لم اجد احدا سبقني الی ذلك كما تقدم حالانکه درین ملت حقه قدیما و حدیثا جمعی از علما بر این روش
گذشته اند اگرچه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در جرح و قدح دیگران کرده باشند و
جمعی دیگر از راه کمال انصاف استفاده از معاصرین نموده و عبائر کتب ایشان را در مواضع احتجاج
و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء
چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماه الله تعالی و عافاه الشهیر بنعمان الآلوسی زاده مفتی بغداد در
جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام الهندی که تالیف
سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی درمختارست نقل نموده کان هذه القاعدة المعروفة بين اهل التفريع
والتاصيل من ان الجرح مقدم على التعديل انما هي في غير من اشتهرت عدالته وظهرت
ديانته وفي غير من علم ان التكلم فيه ناش عن عداوة او جهالة و غباوة فقد قال الحافظ
الباجي الصواب عندنا ان من ثبتت امامته و عدالته و كثر مادحوه و مزكوه و ندر جارحوه
وكانت هناك قرينة دالة على سبب جرحه من تعصب مذهبي او غيره فانا لا نلتفت الى
الجرح فيه ونعمل فيه بالعدالة والا فلو فتحنا هذا الباب واخذنا تقديم الجرح على اطلاقه
لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا وقد طعن فيه طاعنون وهلك فيه هالكون
وقد عقد الحافظ ابن عبد البر في كتاب العلم بابا في قول العلماء بعضهم في بعض بدء فيه
بحديث الزبير رضي الله عنه دب اليكم داء الامم قبلكم الحسد والبغضاء الحديث

وروی بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا علی العلماء ولا تصدقوا بعضهم علی بعض
فوالذی نفسی بیده لهم اشد تغایرا من التیوس فی زروبها وعن مالك بن دینار یؤخذ
بقول العلماء والقراء فی کل شیء الا قول بعضهم فی بعض ومما ینبغی ان یتفقد عند الجرح
حال العقائد واختلافها بالنسبة الی الجارح المجروح فربما خالف الجارح المجروح فی العقیدة فجرحه لذلك
انتهی قال فی جلاء العینین وقد اطال فی هذا المقام وهو لعمری علی راس المخالف امضی من حسام
گویم این داء عضال در اجیال علماء و فحول رجال نه امروز حادث شده بلکه این بلا دامن هر که و مه را روز
ازل گرفته الا من عصمه الله تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابو البشر را خلیفهٔ زمین گرداند ملائکه گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء پس آدم علیه السلام را نکوهیدند و بفساد و خونریزی
جرح نمودند و خود را ستودند و تعدیل کردند و گفتند ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك لکن او
سبحانه که علیم بذات الصدور است این جرح را از ایشان قبول نفرمود و گفت انی اعلم ما لا تعلمون
و بعد از ان کار بامتحان افتاد آدم علیه السلام در علم چیره آمد و ملائکه اعتراف کردند بقصور خود
پس حق تعالی ارشاد کرد قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ما تبدون
وما کنتم تکتمون و درین معرکه میدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان کاره بامتحان رسید
وازین قصه ثابت شد که علی الاطلاق جرح مقدم بر تعدیل نیست خصوصا هنگامیکه جارح مفضول باشد
و مجروح فاضل چنانکه ماجرای آدم و ملائکه است و ماجرای موسی علیه السلام که قوم بروی بعیب اُدره
جرح کردند و بر مریم علیها السلام و عایشه رضی الله عنها تهمت فسق کردند و بر عدالت این هر دو عفیفه
جرح نمودند و کتب سیر و تواریخ و طبقات شاهدند بر آنکه جرح بر جمعی که امامت ایشان در علم و فضل و
تقوی و حمایت دین و اشاعت کتاب الله و اذاعت سنت مطهره بادلهٔ ظاهره و قرائن صحیحه ثابت است
غالبا از جارحین ایشان از همین وادیست و بنای آن بر عداوت یا جهل یا غباوت یا اختلاف مذهب
یا حقد و حسد است و آنکه جرح او بغرض حمایت دین باشد چنانکه اهل سنت را در براء شیعه و خوارج اتفاق
افتاده یا اهل اتباع را در مقابلهٔ ارباب ابتداع صورت می بندد نادر بلکه اندر است لا سیما درین روزگار
پر شور و شغب خصوصا در کشور هند که جمعی را از مقصران حامل بر جرح کاملان مکملان همین خفض خود در
مراتب علیهٔ دنیا و دین و رفع خصم خود در مناصب رفیعه متقرر بعین الیقین است و مخالفت مذهب

و جبل از بداری که جمهور و عشور طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد از برای آویختن در ناموس یکدیگر نه از شان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این طایفهٔ نا فرجام نمی ماند حتی که بعض مردم در اجتهاد و عقیدهٔ امام همام عالیمقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت رضی الله عنه طعن کرده اند و بعض در مالک و بعض در شافعی و بعض در امام احمد بن حنبل بگذر ازینها ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقهٔ دیگر جمیع صحابه را تکفیر کرده

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما   وللناس قال بالظنون وقيل

و لهذا ذهبی و عسقلانی گفته اند انّ قول الاقران بعضهم في بعض غير مقبول لاسيما اذا لاح انه لعداوة او لمذهب اذ الحسد لا ينجو منه الا من عصمه الله تعالى قال الذهبي وما علمت ان عصرا سلم اهله من ذلك الا عصر النبيين عليهم الصلوة والسلام انتهى و علامت جرح نامقبول آنست که بدایت کند جارح قاصر در جدل با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه درخورد ایراد نیست مثل اعتراض بتصحیف لفظ از خامهٔ کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قدح نماید در آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سمنوات موالید و قیام یا اعتراض سازد بر نقل عبارت باوجود تصحیح آن یا مواخذه کند بر الفاظ و اوضح امارات درین ماجریات تلوث دهان بست بسخنهای زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یا رد کند بر اهل اتباع با قوال رجال و خلل اندازد در استدلال بکتاب و سنت با ایراد آراء فقها و روایات کتب ایشان و سوء ظن نماید بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله و تلامذه و اتباع او همچو حافظ ابن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعض متعصبین در کتاب امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد نکرده و امثال این ماجریات بسیار است اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی جلت عظمته آن است که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پایهٔ عدالت و افتخار در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دودمانش دشمن خاندان ابن تیمیه بود در پاداش رد شیخ الاسلام رمی بکفر کردند و استحلال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

و یک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه را شعرانی در کتاب اجوبهٔ مرضیه آورده اگرچه تصریح بوده این کیفر آن کردار نکرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعض ایذا را از مخالفین و جارحین سوء باهل حق میرسد اما عاقبت الامر علم فتح و ظفر بدست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جاهلان محفوظ میمانند چنانکه شیخ عز الدین بن عبد السلام را که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بود مردم زمانهٔ او بنا بر یک کلمه که در بارهٔ عقیده فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بر وی رحمه الله آشفته ساختند لکن لطف او سبحانه تدارک آن فرمود و جناب او را از شر آن شیاطین نگاهداشت و همچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند و ایذا رسانیدند و پسر عالیقدر او را سم نوشانیدند و بتکفیر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابو حنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی از برای شدائد از اهل مصر خود در اجتهاد مطلق معروف ست و همچنین ماجرای امام مالک ست از اهل آن زمان و کذلک حال امام بخاری ست که از بخارا اخراجش کردند تا آنکه دلتنگ شده در خرتنگ برحمت حق پیوست و مانند آن قصهٔ سعد بن ابی وقاص ست که اهل کوفه شکایت وی رضی الله عنه بعمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لا یحسن ان یصلی و نحو آن ماجریات مینمودند هند با خاندان مسند الوقت دهلی ست که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث رح تهمت خروج می نهد و دیگری انکار معجزهٔ شق القمر را بجناب وی نشان میدهد و آن سوم علامه محمد اسمعیل شهید رح را وهابی لقب میکند و آن چهارم کمر بشکست مسائل محررهٔ محمد اسحق مهاجر رحمه الله می بندد و آن پنجم جمیع جماعهٔ متبعین را لا مذهب نام میگذارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود ست غرضکه حال خلق حال عجیب و قال این عالم قال غریب ست هر نادان را حوصلهٔ رد دانا ست و هر نافهم را مقابله با جهل نا آشنا ست

گر از بسیط جهان عقل منعدم گردد   بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

الحمد لله تعالی که تبعا للسلف بعض خلف را نیز از اجور این آفات حصه دست بهم داده امید ست که او تعالی از شرور این جماعه زود تر سبکدوش فرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده با این هیچکاره نیز ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفته اثرش پدید آرد **شعر**

با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ   هم دیر زیست مدعی زود میر ما

لهذا در این عهد سیزدهم که مهدوش قیامت کبری و ساعت عظمی ست علمای روزگار و فقهای امصار و دیار جدل را شیوه گرفته اند و رد را حرفه و مکابره را مناظره فهمیده اند و با هم آمیختن را مفاخرت

تا م گذاشته و تسوید و جمع اوراق بعض را بتر بات چاوید ه طبع کا و ید ه و لیل تفضیلات و حجت قابلیت
انگاشته اند بنا رعلیه انچه از بد و شعور از برای خود و دیگر اہل سعادت از اخوان تفاوت و اخلاف
رشادت مناسب نموده و مینماید قرارت بعض احادیث صحیحه و تلاوت بعض سنن مطهره درین مقام
مزلة الاقدام ست تا بدریافت معانی آن ، مبانی غوغای اوباشان موجب تشویش چشم و گوش ایشان
نشود و بدانند که هر کس انچه کند و گوید همان در دامن خود فردا بجوید شعر

دہقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　ای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در حدیث انس ست مرفوعا ولا تحاسدوا وکونوا عباد الله اخوانا رواه مالك والبخاري وابوداود
والترمذي والنسائي وفرمود اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان
كما قال والا ردت عليه رواه مالك والبخاري ومسلم وابوداود عن ابن عمر مرفوعا
و در حدیث ابی ذر ست انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلا بالكفر وقال عدو الله
وليس كذلك الا حار عليه رواه البخاري ولفظ حدیث ابی سعید این ست قال رسول الله صلعم
ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره رواه ابن حبان في صحيحه
و در حدیث ثابت بن ضحاک مرفوعا آمده ولعن المؤمن كقتله ومن رمى مؤمنا بكفر فهو كقتله
الحديث اخرجه الشيخان وابوداود والنسائي والترمذي وصححه ولفظه لعن المؤمن كقاتله
ومن قذف مؤمنا بكفر فهو كقاتله و لفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین ست اذا قال
الرجل لاخيه يا كافر فهو كقتله منذری در ترغیب و ترهیب گفته و رواته ثقات وفرمود المستبان
ما قالا فعلى البادي منهما حتى يتعدى المظلوم رواه مسلم وابوداود والترمذي عن ابي هريرة
و در حدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق وقتاله كفر و این نزد بخاری و مسلم و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه ست مرفوعا و در روایت ابن عمرو مرفوعا آمده سباب المسلم كالمشرف على الهلكة
رواه البزار باسناد جيد و عیاض بن حمار گفته قلت يا رسول الله الرجل يشتمني وهو دوني
اعلى من بأس ان انتصر منه قال المستبان شيطانان يتهاتران ويتكاذبان رواه ابن
حبان في صحيحه و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهد الي قال لا تسبن احدا
قال فما سببت بعده حرا ولا عبدا ولا بعيرا ولا شاة رواه ابو داود واللفظ له والترمذي

وقال حديث حسن صحيح وابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعن ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلعم قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وغيره والحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عايشه ست قالت مر النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي واين احاديث بعموم خود اگرچه شامل جمله مؤمنين اند اما ورقه نام مجهر مسطور درانها بالخصوص لطفی دیگر وارشاد آخر دارد و در حدیث ابن مسعود آمده که قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن غريب واز لعن وطعن انسان چه میتوان گفت که در احادیث نهی از لعن ناقه وبعیر وسب دیک وبرغوث ولعن ریح وقذف محصنات غافلات وسب دهر آمده ولکن این احادیث درین روزگار پر آزار شریعت منسوخه گردیده عوام را بگذار آنانکه خود را عالم میگیرند وفاضل مینمایند شیوهٔ ایشان آنست که مجرد خلاف دیگر را در عقیده ومذهب خود موجب تضلیل وتکفیر میدانند وباین رهگذر در تحریر رسائل ومسائل خصم را که مؤمن مسلم ست وقول او مجرد رای نیست بلکه از اصلین کریمین می آرد واز سلف حکایت میکند وجمعی از امت مرحومه بدان سوشتافته بانواع الفاظ غلاظ وشداد که هم معنی لعن وطعن ست وافادهٔ مفهوم سب وشتم میکند بیدریغ یاد میفرمایند واین را کمال مرتبهٔ فضیلت ودانشمندی وغایت درجهٔ بلوغ علم میدانند فسبحان الله وبحمده شعر

یکی زکینه وران درعناد آل نبی ست | چراغ مصطفوی باشرار بولهبی ست

ولنعم ما قیل

زدام رشک حسن پیدانه فارغ بال میگردم | چراغ هرکه روشن میشود خوشحال میگردم
ولله در من قال علاه وانما | کلام العدی ضرب من الهذیان
ظهور جوهر کس بقدر حوصله ست | تنک شراب بیک جرعه مست میگردد
تا زند چرا پاره گلو سفسطه گویان | آزاد نگردد طرف بیهده چند
چین بر جبین زجنبش هر خس نمیزنند | دریا دلان چو موج گهر آرمیده اند

91 شیخ عارف علامه قاضی علی بن محمد شوکانی رحمه الله تعالی را کتابی ست بسیط موسوم

بالدرر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة. دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته وآنرا مشتمل بر
چند بحث فرموده خلاصۂ کلام شریف او دبر فارسی نویسیم که تهی از فائدۂ زائده وفارغ از افاضۂ عائده
نیست میفرماید میان علما خلافست درانکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان
هر صافی مصافی ست صافی آنکه اکدار ذنوب وعیوب از وی بدر رفته ومصافی آنکه بالغ بر تبۂ محبت
گشته تا آنکه در خورد دوست داشتن گردیده واین حالت شامل جملۂ انبیا رست خصوصا سید وخاتم ایشان
صلعم وهمچنین شامل جمیع اتباع رسل ست لاسیما اتباع آن حضرت صلعم وبعض گفته اند صوفی کسی ست
که بر طریقۂ اهل صفه از اصحاب نبوت ست رضی الله عنهم واختاره الحاکم فی المستدرک وعدّ منهم
زیادة علی سبعین وهم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا وترکوا اهلیهم واموالهم وترکوا
الاشتغال باحوال الدنیا وتجردوا للعبادة ولازموا المسجد وقنعوا بما کتب الله لهم ورضوا من الدنیا
بملازمته صلی الله علیه وسلم وگفته اند صوفی آنست که صاحب کشف واحوال وتطورات وقطع
مسافات بعیده واقطار متباینه دراسرع وقت وصاحب مراقبه وعدم اشتغال باحوال دنیا و
احالۂ همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب واسباب باشد وتراهوا لمراد هنا وگفته اند آنکه دلش صاف
ست وخاطرش صاف از اکدار وسلیم از اهوا لقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح
الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب وازهمین جا صوفیه را صاحبدلان نامند

صاحبدلان که دل زولای تو یافتند | دل آفریده بهر ثنای تو یافتند
بشنو کلام حضرت آزاد از ضیا | دل را برای یاد تو ایجاد کرده اند

الا بذکر الله تطمئن القلوب وگفته اند صوفی کسی ست که حدیث قدسی را مصداق ست ومراد
باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره ست وشرح آن در ریاض المرتاض نوشته شده
ولکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف ست بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
رفعت ونهایت در طاعت ست واحب خلق خدا است بسوی خدا بعد از انبیا علیهم السلام واگر بعض
اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاء به الشرع افتد آن خلاف در ظاهر ست نه در نفس الامر زیرا که توصیف
علما موثوقین دال ست بر صدق حال ایشان مثل حلیۂ ابی نعیم وصفوة الصفوة ابن جوزی وطبقات
شعرانی وطبقات رافعی وجز آن واین خلاف نظیر خلاف موسی وخضر علیهما السلام ست

وعمر بن خطاب چون بر منبر در خطبهٔ جمعه یا ساریة الجبل گفت صحابه گمان دیگر در بارهٔ او کردند تا آنکه خبر آمد که ساریه در شام آواز او شنیده و با امتثال امر او مظفر گردید و از این باب ثقات نا قلین قضیه با نقل کرده اند که بحد تواتر میرسد و بر بعض ایشان چندان غلبهٔ محبت میشود که عقل او بجائی نماند پس هر چه در خلاف در این حالت معذور بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع در این ذهول ماخوذ نبود ست

آمد خبرے ز آمد او چو | من بعد خبر نماند مارا

ولا غرو فمن عرفت بالجناب وحب التقرب الیه حقیق بان یذهب عقله فان ذلک تنتظر فیمن هام بمخلوق قد یفضی به الامر الی الجنون وکم من ذلک فیما تحکیه التواریخ فکیف بمن شغل قلبه ولبه بالجناب العظیم وصار مستغرقا بجمیع حواسه فاذا وقع منه شیٔ وهو فی هذه الحالة فمعذور و جمعی دیگر از علما اقوال مستبشعه وسخنهای تلخ در بارهٔ ایشان گفته اند وبعض بملاحظهٔ خلاف چیزی از افراد شریعت یا قولی غیر موافق بظاهر علم یا بجهت دعوی غیر مناسب مثل انکشاف اشیا یا مکالمهٔ صوتی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز با محال نیست نه در عقل و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه وسلم را بیند بار در یقظه دیده و در نماز در حرم با وجود بودن در مصر امکان داشت وتحقیق آن ست که هر که از اهل کرامات ست وی اکرم خلق ست بر خدا و در خورد آن ست که بتعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه ست بایشان و از ایشان نیست بروی وزر جنایت او و عقوبت تفوه او ست وکم قد وقع فی هذا من العلماء الاعلام والائمة الکرام وهی لعمری هفوة ای هفوة لان لا فعالهم واقوالهم ادلة من الکتاب والسنة وجمعی دیگر از علما توقف کرده اند از خوض در شان ایشان و از تصویب وتخطیه هر دو بر کران مانده بنا بر آنکه کرامات اول بر صدق دیدند و بعض افعال را خلاف شریعت یافتند وهذا اسلم من الذی قبله وان کان ما تقدم هو الاولی لدلالة الادلة علیه ودعوة البراهین الیه وتا یکی را معرفت حقیقت امر ایشان و سلوک در طریقهٔ ایشان درست بهم نرسد خوض او در شان اینها چیزے نیست شعر

عاشق نشدی محنت الفت نکشیدی | کس پیش تو غم نامهٔ هجران چه گشاید
لا تعذل المشتاق فی اشواقه | حتی تکون حشاک فی احشائه

وما احسن ما قیل ست

ان الهوى المتيّلت عشاقها   يا ليت من يجهل الصبابة ذاقها

وعلى كل حال صوفیه سه نوع اند یکی سیّره دوم مانا بیشان ولان ورتنقل وحال اینها تغیر راه یافته سوم اهل عزلت

در رؤس جبال وجزائر خالیه از مجامع رجال پا شکسته اند

کرا دماغ که از کوی یار برخیزد   نشسته ایم که از ما غبار برخیزد

مارا هوای گلشن و باغی نمانده ست   ای بوی گل برو که دماغی نمانده ست

زکام از نکهت گلهای باغ خلد می آید   دماغ عندلیبان قفس پرورده اورا

ایشان اند که دنیا را گذاشته وغرور آنرا ترک داده وحقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند

لا یهمهم المطعم والمشرب ولا یشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلك

لطلب شئ سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخذ منهم

الدنیا وجازاهم بالجنة والقرب والمحبة وایشان دو قسم اند یکی طالب ومطلوب دوم قاصد

ومجذوب پس طالب وقاصد کسی ست که ساعی ست در اسباب قرب ومحبت باتباع مراد رب

وجوینده صفا نفس ست بتدرب وعبادت ومشتغل ست بهر طریق یوصل الی المطلوب واین قسم

در اکثر محلات موجودست چه در تهامه وعدن وچه در صنعا ویمن وطلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای

این مطلب از هر مکان وشیخ همواره نقل اینها میکند از رتبه بسوی رتبه وتدریب حال ایشان میفرماید

بر حالت بعد از حالت وتهذیب مینماید نفس را و اوصاف میسازد اکدار را ومیگشاید اقفال را تا آنکه بدان

غایت میرسند وگاهی بسوی نهایت نمیرسند واین ها در بلاد شامات وغیر آن از جمیع بلاد دیده

میشوند وقد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیه مراده ثم ینتقل الی رباط

شیخ من مشائخ الصوفیة فیهذب اخلاقه ویصفی جسمه وصفاته عما لا یلیق بها کما ذلك

معروف فی کتب التواریخ واما مطلوب ومجذوب پس کسی ست که اورا توفیق ومنحه ابتداءً از طرف

او سبحانه بود بدون تدرب وتصفیه وانما هی نظرة ربانیة تبلغه بها غایة الغایة وترفعه

الی نهایة النهایة وقد یکون قبل ذلك متلبسا بافعال القبائح ومتساهلا من افعال الطاعة

وذلك کثیر ولهذا گفته اند که جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلین ست وحالت مجذوب ارفع

واعظم ست از حالت ورتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد وگاهی باوجود نصب وتعب

وتدرب وطلب نمیرسد انتهی حاصله

۹۲ بسیارست کہ عدم احاطہ علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود کما قال سبحانہ بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمہ ایرادات مقصرین بر محصلین در ہر زمانہ غالبا ازہمین وادی ست سرعان ناسی زمانہ در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئلہ ئی بینند وآنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند کہ قصور از طرف غیرست ونمی شناسند کہ تقصیر از طرف ماست در درر فاخرہ گفتہ بعض علما اعتراض کردند بر مروی در حدیثی کہ اثبات آن کردہ یا در مسئلہ کہ آنرا گفتہ کہ این را وجود نیست وی گفت انت علمت جمیع العلم گفت نہ گفت دو ثلث آن گفت نہ گفت نصف آن گفت قد یکون گفت اجعل ہذا من النصف الآخر بعدہ نوشتہ علی ان اللہ تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم زیادۃ علی غیرہ فیجعل علم احدہما اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدہم فہما لا یکون للآخر ویختص احدہم بملکۃ فی التعبیر لا یقتدر علیہا الآخر وبعضہم بصناعۃ فی المباحث یعجز عنہا غیرہ وبعضہم بحافظۃ لیست لمن سواہ وبعضہم بذہن سیال یستخرج بہ غوامض الفوائد وفرائد الفرائد وبعضہم لہ الید الطولی فی التحبیر والحظ الاوفی فی التقریر وبعضہم یختص بادراک بعض الفنون وبعضہم یکون لہ مشارکۃ فیہا ویجلی فی اخذہا وبعضہم یفوق فی جمیعہا وبعضہم یختص بعلم الباطن وآخر بعلم الظاہر واعظم علم فی الخلق علم الانبیاء علیہم السلام خصوصا امام نبیہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم من العلم الظاہر والباطن وکل علم فی جانب علم علام الغیوب کلا علم ولذا قال الخضر لموسی ما علمی وعلمک بجنب علم اللہ سبحانہ الا کما یاخذ ہذا الطائر فی منقارہ من ہذا البحر والمراد منہ التصویر والا فلا یعلم کنہہ ولا یقدر علی وصفہ بما یستحقہ ولا یعلم بہ الا ہو رب زدنی علما بحولک وطولک وکذا علم الملائکۃ لا علم عندہم الا ما الہمہم بہ الرب سبحانہ لا یقدرون علی فہم سوی ما اطلعہم علیہ ولذا لما وقع منہم ما وقع فی قصۃ آدم کان الجواب علیہم بما کان وقالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا والحال انہم ہم فکیف بمن ادعی انہ یمکنہ اثبات حکم او یعلم غیر ما جاء عن اللہ عزوجل ورسولہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا راجع انتہی حاصلہ

۹۳ سید علامہ ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمہ اللہ تعالی کہ والد ما

مهر بسطور بود در سفینهٔ خود و تا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حقه نوشته و افادهٔ لبس نفیس فرموده
و آن این ست **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
من ذلك اي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى
الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي
صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء الحسنى حيث ورد حريص عليكم
بالمؤمنين رؤف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عباد الله فلا
يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقدوس والباري
وامثالها او بدليل ظني يفيد غالب الظن الشبيه باليقين كالخبر المشهور كتسمية النبي صلى الله
عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صلعم انا سيد ولد ادم او بالخبر المرفوع الصحيح من الاخبار
الاحاد كالجلوس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومه
بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبتيه الى ركبتيه **الاصل الثاني**
كل ما حدث بعد النبي صلعم اما في العادات من تعيين الاوقات او الاعداد والاركان
او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاره ولو تعاملا في القرون الثلثة
المشهود لها بالخير ليس بمراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ماثور من المجتهدين
الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه
ضلالة يسعى في ابطاله واخماله لا في ترويجه وتنويهه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
الرجل اضطرارا شرعيا اما في امور دينه لكونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه لكونه
مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في
كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا لا يضر بالحرمة الاصلية انتهى هكذا
وجدت بخطه الشريف قدس الله سره اللطيف

۹۴ شیخ علامہ عبد العزیز دہلوی رحمہ اللہ را رسالہ ایست درانچہ متعلق باِلہ ونبوت ومعاد ست

در آخر آن گفتہ اني فرغت من تصنيفها في نصف دقيقة وهي الحمد لله رب العالمين والصلوٰة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين **مقالة** فيما يتعلق بالاله لو لم يكن لم يكن موجودا فقادرا عالما مطلقا للآثار مريدا للتخصيص فمختارا فالعالم حادث حي سميع بصير متكلم حقيقة للتواتر صادق ليس بظالم للنقص سرمدي واحد مطلقا للوجوب مقدس عن الجوهرية والعرض وتوابعهما وصفاته عينه وهو مرئي للتواتر والامكان **فصل** لا حكم للعقل في كون الفعل سببا للجزاء والمنصف يدرك استنادا فعاله اليه تعالى وعدم ادراك البعض للقصور او التعصب **مقالة** في النبي صاحب الآية لا تحصى وهو معصوم الوثوق مقارن دعواه بمعجزة غير تعارض وتصديقه بعدها ضروري ومحمد صلى الله عليه وآله وسلم خاتمهم للمعجزات ثم الخليفة لا تشترط فيه العصمة لانه ليس مقننا وهو ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي بالنص والاجماع والافضلية كذلك بهما واثبات الغائب حق ثم الخارق قد يظهر على يد ولي وهي معجزة للنبي والعامل من الانس افضل من الملك للكلفة **مقالة** في المعاد يمكن وجود عالم آخر لعموم القدرة والبعث وسائر الاشياء الواردة حق للتواتر والامكان **خاتمة** قبول التوبة معقول والعفو يدونها جائز والمؤمن لا يخلد في النار والامر والنهي تابع للمامور به والمنهي عنه انتهى ؂

۹۵ سیدی والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشته اند کہ ہارون رشید روزی از گورستان میگذشت بہلول وعلیان مجنونان را دید کہ باہم نشستہ سخن میکنند خواست کہ با ایشان مطائبہ کند لیغرس و تا ہر دو را آوردند گفت من امروز دیوانہ را می کشم جلاد را طلب کنید سیف انتقال حاضر شد علیان را بنشاند کہ گردن زند گفت ای ہارون چہ کار میکنی گفت امروز دیوانہ را میکشم گفت سبحان اللہ ما درین شہر دو دیوانہ بودیم تو سوم ما شدی تو کہ ما را بکشی ترا کہ بکشد ہارون تبسم کرد و از بہلول پرسید کہ دوستترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس کہ شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرا دوست داری گفت دوستی بہ نسیہ نمی باشد **لطیفہ** یکی از علمای مصر حکایت کرد کہ مرا عزیز مصر برسم رسالت نزد ہرقل عظیم روم فرستاد چون ببارگاہ او در آمدم دیوانہ را دیدم کہ متصل بپایۂ سریر تخت نشستہ اند

وحکایات شیرین وافعال موزون از وی صادر میشود من باو متوجه شدم دیدم هر قل بامری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آوردم وحرکت دادم او بآواز بلند گفت سبحان الله کرا بسته اند که واگذاشته **لطیفه** دیوانهٔ دیگر را دیدند پرسیدند و بدو گفتند من این الی این گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز ست گفت بعید لمن سکن الی دار الغرور ولم یتهیأ لیوم النشور **لطیفه** بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند ازینجاست که دانشمندی گفته لولا الحمقاء لخربت الدنیا ؎

دانای علم همت خود از جهان گذشت — بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

با من نسیم صبح صباحی صحیح گفت — بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدند که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده ست **لطیفه** روزی محمود بدار الشفا آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او بافراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که به پندار پادشاهی عجب مغروری و از هنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبهٔ خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میجنبانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بآن جهت که تا تو پادشاه شدهٔ از دنبه ها چربی رفته ست محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه باید شنیدن

ولنعم ما قیل ؎

عشق بازی کار بازی نیست ای دل هوشیار — پخته مغزان بلا کش پا درین ره مینهند

لطیفه پسر خورد سال جوحی از خانه بر آمد کسی ازو پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه ست دروغ بر خدای می بندد پرسیدند چگونه گفت آیینه بدست گرفته و در ان صورت خود می بیند و میگوید الحمد لله الذی احسن خَلقی و خُلقی

۹۴ حضرت والد مبرور اجزل الله الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامه ارجمند سپرده اند این احرف یسیره از انجاست مبغر مانند طعام چنان خور که همه نور شود نه آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود نه آنکه فخر در عونت آرد **نکته** قدر سه چیز را سه طائفه دانند

نکات مسعودیه

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و شکیبائی
پیش گیرد تا هیچنانکه از لذت دنیاوی بهره ورست از لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را دروی ست یاد زاد
و حسبی ست از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیزی سوال کرد که ادمی را در دنیا چه بهتر ست گفت
دولت بادرناد گفت اگر نباشد گفت دل دانا و تن توانا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات
نقل ست روزی جوانی بیامد و در پای عبدالله بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل ست وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده
بدین عبارت مناجات کرد خداوندا تو جز من کسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی
نیابم که بر من رحمت کند نقل ست شیخ را پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه با امید عفو کند
و توبه نکند با امید زندگانی نقل ست وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا
ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش درگریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت هم اینجا که در خانه
امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل ست
کودکی با پدر گفت مرا دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت نعم
گفت چند دل داری گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این
سخن روی بخدا آورد

با دوست گزین کمال یا جان — یک خانه دو مهمان نگنجد

نقل ست عزیزی از بزرگی پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که
معلوم نمی شود

گاهی حظ دلم ز علم بگذشت — کم بود ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلوم شد که هیچ معلوم نشد

نقل ست شخصی بر دوزخ گذر کرد در آنجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین ست لکن هر کسی که آید آتش همراه خود می آرد نقل ست
بزرگی گفت دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم نقل ست
یحیی معاذ گفت در سالی حج رفتم در اثنا طواف دختر جمیله را دیدم برقع از روی برگرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفت لا واللہ هر کرا در مشاهدهٔ معشوق سوای او بنظر سے آید سے مرد نیست بلکه زن بهتر از وست **نقل ست**

درویشی تنهها دید و فاقها کشیده بشهری رسید و در دکان طباخی بریانی آویخته دید آتش اشتهاش تنور معدهٔ او را گرم کرد بر پارهٔ کاغذ نوشت نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و بطباخ داد طباخ در جواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درویش بیهوش افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخا ترا چه رسید گفت هیهات نعمت فانی دنیا بی اثمان نمیدهند نعم باقی عقبی بغیر حسنات چگونه خواهند داد **نقل ست** بعض اهل توحید را پرسیدند دلیل بر صانع واحد چیست گفت ذل لبیب و فقر ادیب و سقم طبیب بزرگی گوید رباعی

از ساحت دل غبار غفلت رفتن — وز غیر توجه بخدا آوردن

مغرور سخن مشو که توحید خدا — واحد دیدن بود نه واحد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی اللہ عنه انی لا رجو ان لا یضر مع التوحید عمل کما لا ینفع مع الشرک عمل گویم تاویل این کلام آن ست که ان عمل الشر لا یهدم التوحید و عمل الخیر لا یبطل الشرک و مؤید اوست حدیث عایشه رضی اللہ عنها قالت قلت یا رسول اللہ ابن جدعان کان فی الجاهلیة یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلک نافعه قال صلی اللہ علیه و آله و سلم لا ینفعه انه لم یقل یوما رب اغفر لی خطیئتی یوم الدین رواه مسلم یعنی معتقد روز جزا نبود پس این عمل خیر مبطل کفر او نباشد و نیز حدیث دلیل ست بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورده باشد و بعض اهل معرفت گفته انه التوحید هو ان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلا رامی که داری دل درو بند — دگر چشم از همه عالم فرو بند

غالب دیدم از همه خواهم که زین پس — کنجی گزینم و ببرستم خدای را

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی اللہ عنه سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا العجز

۹۷ شاه نعیم اللہ بهرایچی قدس سره در معمولات مظهریه نوشته اند حضرت شاه ولی اللہ رحمه از کبرا عصر بوده اند طریقه ایشان را جهت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

بالقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر الٰه آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت
شانی عظیم دارند و قدمی مستقیم و کلام این هر دو عالیمقام شاهد عدل است بر اینکه حضرت ایشان را
در مقام اتباع سنت و استقامت بر جادهٔ شریعت و طریقت حظی وافر بوده است، و نصیبی کامل
و حضرت ایشان در مکتوبی میفرمایند هر مریضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت محمدیه باشد باید که
اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بران مترتب گردد
افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور
اعتباری ننهد قال این خانقاه محض بی آب و دانه است و از رسوم و عادات متصوفین بیگانه
زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرضیه است این طور شیخی مقبول
و منظور خلائق نیست قال آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرتضی نبود شفاعت او نکنند
مرتضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود
بشفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوانند
کرد از حق جل شانه چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیر آن است که مرید
خود را بحق سبحانه راهنمائی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است هیچ بی ادب بخدا نرسید
قال ابویوسف را بعد از رسیدن بمرتبهٔ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطا است و صواب
در متابعت رأی خود است رأی ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابویوسف نازعت اباحنیفة
فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر قال رعایت جمع مذاهب در جمیع احکام صلوة و وضوء آن
قدر مرعی میداشتند که هیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فرو گذاشت نمی شد میفرمودند
هر چه در مذهبی سنت است یا ادب در دیگر مذهب بعینه همان فرض است یا واجب پس ما را ترک
این همه ضرور است قال دست برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثقات فقها و محدثین
در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند حضرت مجدد نیز گاهی در بعض نوافل بنا بر سنت
رفع سبابه میکرده اند قال در جمیع احوال عمل بسنت را باید گزید و از بدعت ها احتراز باید نمود
صوفیه بهمین جمعیت هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد عمل بآن کوشش الا هر قدر که توانی برای عمل بآن آری اگرچه در تمام عمر یکبار باشد تا از زمره
آن محروم نمانی قال در رسمیات عرفی از عرس وغیره مقید نباشد که ارتکاب آن شناعت بسیار است

تقدیم پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه ازینجاست که حضرت مجدد میفرمودند
درمیان طرق صوفیه اختیار کردن طریقهٔ عالیهٔ نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام متابعت
سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده لهذا اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هیچ
ندارند خورسند اند و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی‌پسندند ازینجاست
که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می‌شود اعتبار ننموده قال انچه قدر ایشان
یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم هند بر ما مخفی نیست که خود
مولد و منشأ فقیرست و بلاد عرب را نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده ایم
و تحقیق کرده عزیزیکه بر جادهٔ شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلاد مذکور یافته نمی‌شود
مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پر از فتنه
و فساد است قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتم که ثبوت آن قطعی ست
و هرچه منطبق بر قطعی ست نیز قطعی ست پس این طریقه قطعی ست و ازینجاست که میفرمودند نسبت ما
اصیل و مشابه قرن اولی ست که اصلا تصرف دران راه نیافته اگر قطره ایست هم ازان چشمه و اگر جرعه
ایست هم ازان خمخانه و ازینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقهٔ ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
آنکه دروی چیزی مخلوط نشود والحمدلله که تا این زمان این طریقهٔ عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
ست انتهی گویم درین عبارت اشارت ست بحدیث لا یزال طائفة من امتي الی قوله حتی یأتي
امر الله و فی روایة حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه

تو نقش نقشبندان را چه دانی — تو شکل پیکر و جان را چه دانی
گیا و سبزه اندرست باران — تو خشکی قدر باران را چه دانی
هنوز از کفر و ایمانت خبر نیست — حقائقهای ایمان را چه دانی

مولوی جامی گفته

قدر گل و مل باده پرستان دانند — نی خود منشان و تنگدستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن — این نقش غریب نقشبندان دانند

۹۸ شیخ عارف کامل عبدالله معروف بشاه غلام علی خلیفهٔ حضرت مرزا مظهر جان جان قدس
الله سرهما در کتاب حالات و مقامات شیخ ممدوح خود بذکر مشائخ ایشان زیر ترجمهٔ سید نور محمد بدایونی
نوشته اند که بکمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
موافق آن بعمل مے آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلا نهادند تا سه روز در احوال باطن
قبض رو نمود باز بتضرع بسیار ببسط مبدل گشت و زیر ترجمهٔ حاجی محمد افضل رحمه الله نوشته اند تا ده
سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول
و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم البصری مکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی الله رح
دهلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمهٔ شیخ محمد عابد خلیفهٔ اعظم شیخ عبدالاحد نوشته که بعد از
درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال میرزا مظهر رحمه الله تعالی نگاشته که میفرمودند
الله تعالی طبیعت مرا در غایت اعتدال آفریده ست در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلعم ودیعت
نهاده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبدالرحمن رفتم از ایشان تاثیرات
و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مساهله می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
سنت مصطفی صلعم قابل اقتدا نیست میفرمودند یکبار بجهت دیدن شیخ کلیم الله چشتی که از مشائخ وقت
بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفریتی از جن بر رسول خدا صلعم حمله آورد
میخواستند که بگیرند بملاحظهٔ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بروی تصرفی نفرمودند در دل ما آمد که شیخ
تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مرید
بیگانه بی اذن پیر او ننماید میفرمودند تا چار سال بخدمت حضرت سید نور محمد بدایونی استفاده کردم
وصیت بملازمت عقیدهٔ اهل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات الهی بے نهایت ست عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگے از احیا رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات
درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
اگرچه از آن حضرت یعنی حاجی محمد افضل رح در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

شریف ایشان فائض میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسید ایشان را در ذکر حدیث در نسبت
رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و انوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر خدا
صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث داز ده بی صحبت پیر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
درینوقت مثل حضرت میرزا جانجانان در هیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد
بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتند که خدای عز و جل آن قیم طریقه احمدیه و داعی سنن نبویه را
دیرگاه داشته مسلمین را متمتع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند
ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتهی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت دیگر
می افزود و در ان مذکورات لمعهای تجلی ذاتی پرتو می انداخت انشاد شعر ذوق و فهمی می بخشید که هر چه
ازین باب مذکور میشد همه از سر ذوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت حبیب خدا
با روایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی بیند بران متنبه سازد میفرمودند عمل
بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
گویا موقوف گردیده اگر از محدثات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
نمودار میشود الی قوله اینهمه شعبده تا دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان حنفی مذهب
بودند لکن از بسکه در اتباع رسول الثقلین منهمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگرچه خلاف مذهب باشد میکردند
و این را خروج از مذهب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسئله رسائل دارند و در بحر الرائق
و فتح القدیر و غیرهما نیز در کتاب القضا این مسئله مرقوم است انتهی گویم ائمه هر مذهب از مذاهب اربعه
و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حنفی یا شافعی
و جز آن میگفت و بسوی مذهبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

مضیف نبوده از جانب مضاف وسکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول وفعل ایشان تقلیدات
آرا رجال را از بیخ بر میکند وازینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری و امثال او و مانند
ابن مبارک وغیر هما را در زمرهٔ شافعیه وحنفیه نوشته اند باآنکه نکسی شافعی ست ونه حنفی و متاخران را
درینجا مغالطه روداده وایشان را مقلد مذهب دانسته زلازل وقلاقل بر سر منکران تقلید برپا کردند
سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست + قال سیفرمودند علم حدیث جامع تفسیر وفقه ودقائق
سلوک ست از برکات این علم نور ایمان می افزاید وتوفیق عمل نیک واخلاق حسن پیدا میشود بحسب
که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند واحوال رواة آن معلوم ست وچند واسطه
به نبی معصوم که خطا را بران راه نیست بعمل نمی آرند وروایت فقه که ناقلان آن قضات ومفتیان اند
واحوال ضبط وعدل آنها معلوم نیست ونه یازده ازده واسطه میرسد بمجتهد که خطا وصواب ازیشان از
معمول گردیده ست انتهی گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا ائمهٔ فقه واجتهاد نیست الا ما شاء الله تعالی
بلکه همه تفریع در تفریع وایجاد بر ایجاد واجتهاد در اجتهاد ست واگر اسنادش بصحت تا آن امام هم برسد
غایت ما فی الباب آن ست که قول آحاد امت ست این قول را در برابر قول رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم چه پایه ست که آنرا گذشته واین را گرفته شود مخطی مخطی ست ومعصوم معصوم
۹۹ درحالات ومقامات نوشته نکاح سنت انبیا ست علیهم السلام اما درینوقت که حلال مفقود ست
وجهل شیوع یافته اکثر اولاد از حلیهٔ علم وادب عری می باشند وبه سبب رواج بدعت در عقد نکاح خللها می آید
عزوبت وتجرید در حق سالکان راه اولی ست باندکی از رزق ساختن وبعبادت مولی پرداختن ودر
شهر شهرت نداشتن وهیچ ارث ووارث نگذاشتن دولتی ست بس بزرگ وتشریف در حدیث مرفوع ست
ان اغبط اولیائي عندي لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة
ربه واطاعه في السر وکان في الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا فصبر علی
ذلك ثم نقد بیده فقال عجلت منیته قلت بواکیه قل تراثه رواه احمد والترمذي
وابن ماجة انتهی گویم ونیست منافات میان این حدیث وحدیث من رغب عن سنتي فلیس مني
زیرا که اعراض از سنت چیزی دیگر ست وترک نکاح بنابر آفات مذکوره با عدم انکار سنیت آن چیزی دیگر
اول تعلق دارد باخر زمان وثانی مشعر ست از حالت جمهور اول والله اعلم بالصواب

عرض احوال بر کتاب و سنت

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بپذیر
احوال خود بر کتاب و سنت عرض نما اگر موافق ست شایان قبول انکار و اگر مخالف ست مردود پندار بالتزام
عقیدهٔ اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث
مواظبت کن اگر میتوانی و الا گاهی بعمل آر تا از نور آن محروم نمانی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
یا بمحض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن عملت چیست که آنرا در معرض
بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصلهٔ این قضیه خوب
کرده حیث قال ؎

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمهٔ یدعون ربهم خوفا
و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت ست اول حکایت حال خاصگان ست
و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن
حق سبحانه از مجاورت قبر اولی ست انتهی و بر سوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباش ظهور خرق عادات
شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید
مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذبه و استغراق نبودند حاصل دوام
ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات ست عوام ظاهر بین را نظر بر ظهور خرق عادات
بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیهٔ قلب و نسبت مع الله باشد از ممارست اشغال این طریقهٔ توفیق
اتباع سنت حاصل میشود و از متابعت شریعت انوار این طریقه ست افزاید ✦ ✦

شور عشق

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیرمایهٔ طینت من ست و خاطر را از آغاز صبا میل تمام
بمظاهر جمیله ثابت پنجساله بودم که آوازهٔ عاشقی من بر زبانها افتاده و در مردم مشهور گشته که این پسر
مزاج عاشقانه دارد هر که چشم ورد می خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که
ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات آلهی دلربائی چشم و بعضی گیرائی کمند طره
مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوهٔ عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه
حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی انچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره بتجلیات کرده اند درست ست هر جا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته عکس جمال شاهد حقیقی
که پرتو بران انداخته است

جلوه صفتت ست اگر دیده بینائی هست · این جهان آینه آینه سیمائی هست

مهر و مه ارض و سما آینه شکل اند همه · میتوان یافت که در پرده خود آرائی هست

عشق مجازی از برای گرمی دلهای افسرده آتش آلهی ست بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد ننماید ازینجا گفته اند هر کرا عشق شور انگیز نیست هر طریقه بروی حرام ست اگرچه در راه ورع و تقو
نور وصفا ست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقها ست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بر
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بریره در بازار بر آمدی در دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه بر آوردی شکستی ریش او از آب اشک تر گشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارش پیش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر حکمیست درین امر تن در دادن مرا قبول ست الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدرد عشق در گذشت آن حضرت فرمود من عشق
وکتم وعف ثم مات مات شهیدا رواه الدیلمی گویم قصه بریره و مغیث لی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در وارمی یافته نشده و در تحقیق
نخوبست چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع ست و حکایات تاثیرات محبت بسیار ست
و بسیار ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و از انجمله حکایت عشق طاوس ست بر زن جمیله و جان دادن
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خود و سوختن او در آتش در شغل عشق خود میفرمود ندرو
موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته نالهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد
مینمود ناگهان خاموش گردید دیدند مرده بود

عجب از مرده نباشد بدر خیمه دوست · عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

گویم بسی بیکران را محبت اند که در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانده درینجا
باب کتاب بی نوشته ایم موسوم بنشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان دران کتاب حقائق و دقائق
این فن بسط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دمیده نیز شعله افروز کانون محبتم و از ازل الآزال با درد و الفت در دل همدوش آمده

اگر پای دل در سلسلهٔ شرع نبود جنبو تنها میتوان کرد و اگر حیا ره بین عائق حال نبود نالهای کوه شکن میتوان بر آورد

محبت ست که دل را نمیدهد آرام ٭ وگرنه کیست که آسودگی نمیخواهد

ولنعم ما قیل ؎

خزان گل چقدر داغ کرد بلبل را ٭ همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم ست

رغبت خاطر حزین با نشاد اشعار نمکین و ابیات رنگین و وجد دل غمگین بمبانی فصاحت آئین و معانی بلاغت آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان ست و آشفتگی درون بمضامین موزون و الفاظ که بسوی ذوق و شوق رهنمون ست از همین جهان ست ؎

زبان دان محبت بوده ام دیگر نمیدانم ٭ همین دانم که گوش از دوست پیغامی شنید اینجا

حزین از پای ره پیما بسی سرگشتگی دیدم ٭ سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حبك وحب من يحبه ويحبك وحب عمل ترضاه

۱۰۲ میفرمودند الله تعالی هیچ آرزو بتفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بحصول نه پیوست باسلام حقیقی مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و به عمل نیک استقامت کرامت فرمود و از لوازم طریقه آنچه می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود و طلبا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات طریقه رسانیده و بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن بر کناره داشت و در دل غیر خود را جا نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الٰهی درجهٔ علیا دارد و عجیب ست از کسی که مرگ را دوست ندارد مرگ ست که موجب لقای الٰهی ست مرگ ست که سبب زیارت رسالت پناهی ست مرگ ست که بدیدار اولیا میرساند مرگ ست که بدیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت ارواح طیبهٔ کبار دین ست سخت آرزو دارد که بدیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و بزیارت امیر المؤمنین صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله عنهم فیض یاب شود دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گو هم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک حضرت ایشانم و علاوه آن آرزومند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه و ائمهٔ اربعه و شیخ الاسلام ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمهٔ سلف و خلف بوده ام اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا وَ اَلْحِقْنَا بِالرَّفِيْقِ الْاَعْلٰى

شکر نعمتهای خداوندی بکدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله ارزانی داشت
وانچه نه درخور دگذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگست
و عطار علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر
و تلیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا ریک نعمت و صون از
اخلاف اعدا ریک نعمت و تادیه مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینه منوره بزیارت
رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع
ورد اهل ابتداع یک نعمت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اکنون آرزوئی که در دل پیر همت
جوان دارد مردن ست در یکی از دو حرم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمه توحید و تکرار آن بزبان و جنان
و رسیدن بصحبت نیکمردان و محشور شدن زیر لوار سید شفیع الانس والجان

با خزان آرزو حشر بهارم کرده اند | از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید | محمل دردم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهاری نیست سیر تیره روزیهای من | انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم | چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
با کدامین ذره سنجم آبروی اعتبار | آنقدر هیچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگردد پردهٔ تسخیر من | جوهرتم در دیدهٔ بینا شکارم کرده اند

حالات مولوی ثناء الله سنبهلی

۱۰۳ در حالات و مقامات ست که مولوی ثناء الله سنبهلی از اعاظم خلفای حضرت ایشان اند
علم ظاهر تحصیل نموده و علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نموده میگفتند از
شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد انتهی
شاه عبد الغنی مجددی مهاجر مرحوم در رسالهٔ حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت
میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترمذی شریف بر سینهٔ مبارک
بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلعم می آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت
بود میفرمودند کتاب نظیر ندارد قرآن شریف صحیح بخاری مثنوی مولوی روم قدس سره انتهی

قال مولانا خان شهروری رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداد عجیب داشتند پنجاه کتاب
حدیث سند داشتند و در علمای هندوستان فی الجمله مع حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی میمونند منتهی
محرر سطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلی بخانقاه حضرت شاه غلام علی
رحمه الله مکرر دیده بود و بعد از آن در سفر حجاز بهمت طراز در مدینه منوره ملاقات نموده برادر بزرگوار
ایشان و مرا استفاده علم حدیث از ایشان هست در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان
شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بد بودند خطا آن
ست که خطای اجتهادی ست عفا الله عنا و عنهم مدتی شغل درس حدیث و اقامت طریقه احمدیه بر
ایشان غلبه داشت و کیف که خاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص ست باتباع سنت
و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاری ست
تا آنکه در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانجانان قدس سره در مکتوبی
که در بیان رفع سبابه نوشته اند تحریر میفرمایند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده
و حضرت مجدد الف ثانی که نائب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشته اند
الی قوله در نفی رفع یک حدیث بثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنابر اجتهاد واقع شده
سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم ست و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت
مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تحذیر کثیر فرموده اند و مذهب حنفی
داشتند و امام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته اذا ثبت الحدیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند
ظاهر ست که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب ست اتباع هیچیکی ازین ائمه واجب نیست و اهل سنت
مختارند مذهب هرکه از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هرکه میگوید عمل بحدیث از مذهب امام بر می آرد
اگر برهانی برین دعوی دارد بیارد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکند این قول امام
را اترکوا قولی بخبر الرسول خلاف کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر ست در
احکام شریعت حجت نیست

۱۰۳ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرر سطور در ایام ورود دهلی بهمان طلب علم در
دولتکده ایشان مانده بود میگوید در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند بعین عجب

پاکیزه جائی ست هرکرا شنویی قدسی نفس وسرکرا بینی پاک روان چون شنیده گوئی ازکلمات من علم تیز
وناد یدگان را نام درمیان نیا وردم ورنه بوکه بدایع نگرندگان ملکوت سموات درین ملک آن ناز اندر
بروجه ارض باشند که نوادر ذکرشان تذکرة الاولیا را سرمایه ارزانی دارد تا باین فرخ سرزمین رسیدم
دیدم که بهارستان ولایت هنوز شاداب ست وچمن زار کرامت را شقایق وریاحین بهمان تازگی
هنوز آن ابر رحمت در فشان ست : می ومیخانه با مهر ونشان ست
ودرجای دیگرازین کتاب گفته ازشوکانی که قاضی القضاة صنعا بود شاید که خبری داشته باشی
بیگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه واطلاع او در فن حدیث کسی برنخاسته در فروع تقلید ائمه نمی کرد
وعمل براجتهاد خویش داشت واین معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش
دارند بالجمله اگر ارض یمن مسکن چندین ارباب خیر وصلاح ومجمع چنین اصحاب نجابت وفلاح آمد شگفت
چیست که خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات درخصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة
انتهی گوییم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل واگر خواهی که صدق این سخن دریابی بیا
وکتاب بدر طالع را ملاحظه کن ودریاب که حالت علما واولیاء درین دیار واقطار آن چیست ودر علم
دین وحکمت ویقین بکدام مبلغ فضل وکمال بالغ بوده اند ودر اتباع سنت مطهره وکتاب عزیز به
کدام اوج وعروج رسیده در فضائل ومناقب شوکانی کتابها پرداخته اند وبذکر اساتذه وتلامذهٔ او
که همه عامل به سنت وتارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی زله ربایان خوان الوان
نعمت ایمان یمانی نواقاضی خوشه چینان بستان علوم وفیوض علامهٔ شوکانیم وبدو واسطه بلکه بیک واسطه
سلسله سند حدیث خود را بآن عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
وپنجاه یا پنجاه وپنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله وبحساب ثانی هفت ساله
بودم این همه برکات وانوار شیوع سنت وترویج احکام فقه حدیث که درمجامیع وتحریرات مؤلفات
من ناچیز می بینی پرتوی از ان آفتاب عالمتاب ست وحرفی از ان نسخهٔ جامعهٔ کمالات مستطاب

یافت تعلیم ز علامهٔ شوکان نواب : انچه استاد ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب : که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
برگزین شیوهٔ سنجیدهٔ شوکان نواب : بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

نوش کن بادہ زمیخانۂ شوکان نواب | بہتر از فکر می و جام چہ خواہد بودن
نواب تا طریقۂ شوکان شناختم | بر منتہای ہمت خود کامران شدم
تا برد از باغ شوکان تحفۂ نواب را | بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت

امام نووی کتاب تہذیب الاسماء واللغات را بر ذکر یمن میمون ختم کردہ و باین رہگذر یمن ختام حاصل ساختہ
ونوشتہ الیمن الاقلیم المعروف ویقال فی النسبة الیہ رجل یمنی ویمان من غیر یاء لان الالف
بدل منہا فلا یجتمعان وحکی سیبویہ یمانی بالیاء المشددة وقوم یمانون ویمانیة ویمانیون علی
حکایة سیبویہ ذکر ہذا کلہ الجوہری وغیرہ وممن حکاہ عن سیبویہ ایضا صاحب مطالع الانوار
وذکر ابو محمد بن السید فی کتابہ الاقتضاب فی شرح ادب الکاتب ان المبرد وغیرہ ایضا
حکوا ان التشدید فی الیمانی لغة وانشد الجوہری لامیة بن الخلف

یمانیا یظل یشد کورا | وینفخ دائما لہب الشواظ

قلت والیمن یشتمل علی تہامة وعلی نجد الیمن والمراد بقولہم میقات حجاج الیمن یلملم
ای میقات اہل تہامة لان میقات اہل نجد الیمن میقاتہم قرن وقد ذکرت ہذا فی
الروضة ولکن نبہت علیہ ہنا کما لا ہذا الکتاب واللہ اعلم انتہی وسراج الدین ابو حفص
عمر بن الوردی در خریدة العجائب وفریدة الغرائب نوشتہ ارض الیمن وہی تقابل ارض البربر و
ارض الزنج وبینہما عرض البحر والیمن علی ساحل بحر القلزم من الغرب وکان بین ہذا البحر
وارض الیمن جبل یحول بینہما وبین الماء وکان بین الیمن والبحر مسافة بعیدة فقطع بعض
الملوک ذلک الجبل بالمعاول لیدخل منہ خلیجا فیہلک بعض اعدائہ واطلق البحر فی
ارض الیمن فاستولی علی ممالک عظیمة ومدن کثیرة واہلک امما عظیمة لا تحصی وصار
بحرا ہائلا ومن مدنہا المشہورة ہجر گویم این ہمان ہجر شوکان ست کہ علامۂ شوکانی از انجاست
قال ومن مدنہا المشہورة زبید وہی مدینة کبیرة عامرة علی نہر صغیر وہی مجتمع
التجار من اہل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولہا جبایات کثیرة علی الصادر
والوارد وصنعا وہی مدینة متصلة العمارات کثیرة الخیرات معتدلة الہواء والحر والبرد
ولیس فی بلاد الیمن اقدم منہا عہدا ولا اوسع قطرا ولا اکثر خلقا وبہا قصر غمدان المشہور

وهو على نهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالي صنعا جبل يقال له جبل المدخير علوه ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورس والزعفران كثير جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الى الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رس سميت باسم نهرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدينة عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة الخير وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى ودر اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى نجران تسمى الخضراء لكثرة اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوما وتحمل اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را ناس نام کرده وهم ناس را امر فرموده باتباع ایشان درافاضه واین منقبتی بلند است که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت شریک یمن وعلمای یمن نیست والله اعلم

١٠٥ حکایت بخشایش الهی گم شده را در مناهی چراغ توفیق فرا راه داشت تا بحلقهٔ اهل تحقیق در آمد بیمن قدم محدثان وصدق نفس ایشان ذمائم اخلاق او بحمائد مبدل گشت دست از هوا وهوس کوتاه کرد واز پیروی ای این وآن باز ماند زبان طاعنان ومقلدان در حق وی همچنان دراز که بر روش چنان وچنین است وتحقیق وتحریرش بی آئین است

بعذر وتوبه توان رستن از عذاب خدای ولیک می نتوان از زبان مردم رست

طاقت جور زبانها نیاورد شکایت پیش استاد طریقت برد وگفت از زبان مردم برنجم جوابش داد که شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت

چند گوئی که بداندیش وحسود عیب جویان من مسکین اند
گه بخون ریختنم برخیزند گه ببد خواستنم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید خلق　　به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی ست بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت ——

مقناطیس و قطب شمالی

۱۰۶　مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق
مقناطیس ست چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس در و
میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی مے ایستد بنا بر عشقی
که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد وزدن مقناطیس بر بازوی راست
در قبله نمای اهل مشرق ست در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید درینجا
نیرنگی قدرت آلهی را تماشا کردنی ست که جُدیّ یعنی ستارهٔ قطب علوی ست و مقناطیس سفلی
آن جرم نورانی ست و این جسم ظلمانی و درمیان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه
بعد صوری خدا داند با هم کدام قرب معنوی ست که مقتضی کشش محبت گردیده و معاملت
مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر بدصورتی و سیاه چردهٔ
عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هردو پیدا میکند که منشاء عشق میشود
و عقل در ادراک آن عاجز ست مقناطیس در قاموس بغین معجمه ست و مشهور بقاف شده

ولدالزنا و امامت او

۱۰۷　حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منع آنست که او تعالی عمل هیچ
مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابوین گرفتن بیجاست علی الخصوص اولاد را
زیرا که از اولاد ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل
خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر ملقب بسیف الله پیدا شده اند و امامت جمع کثیر روبروی
جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان درحالت امارت عساکر میکردند و نیز حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زنیه می نوشتند امیر بصره
و دیگر بلاد کردند و دران حالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشهور باشد و در
نظر مردم محقر و قلوب را از و تنفر بود و این هردو معنی منافی امامت ست بدلیل دیگر که هر که را قوم
مکروه دارد امامت آنها نباید کرد نه بمجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه
ست بکراهت تنزیهی و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم ست محمول بر همین شخص ست

ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من — ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی

وهرچند زنا با محصنه بمراتب اقبح ست بنسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس محض حقوق الله ست نه از جنس حقوق العباد و انچه مظنون عوام ست که زنا با محصنه از جنس حق زوج ست که استعفا از وی نیز یکی از شرائط صحت توبه ست و تمسک درین باب بقصه حضرت داود علیه السلام با زن اوریا مینمایند پس از ابطل اباطیل ست و این تمسک بغایت ضعیف وجه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوجه کسی از جنس حق شوهر وی باشد می بایست که باذن او جائز میگردید و بعفو او حق ساقط میشد و بدون دعوای او ثابت نمی گردید و بغیر طلب او شهادت شهود مسموع نمی شد و این همه باطل ست باجماع پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آن ست که قصه مذکوره یکی از روایات ضعیفه ست و لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نهی شدید از روایت آن فرموده و وعید اکید اعنی جلد مائة جلدتی المفترین بر مروجین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه واهی محض باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تاهم دران دلالت بر مقصود متمسک نیست چه از حضرت وی علیه السلام معاذ الله هرگز زنا صادر نشده بلکه همین قدر ست که میلانی بسوی زوجه اوریا در قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن اوریا زن او را در حباله نکاح خود آوردند و پر ظاهر ست که نکاح با زوجه شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس اتلاف حقوق او نیست و هرگز متوفی را بر زوج ثانی شرعا و عرفا و عقلا دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری انچه این راویان ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق او باشد و جد و جهد حضرت ایشان در مقدمه استعفا که روایت میکنند آنرا حمل بر استعفا همین حق باید کرد نه بر نکاح ایشان و انچه روایت میکنند که انچه در سوره ص مذکور ست که دو خصم نزدیک حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمایش ست و سجده بر آوردند مقصود ازان همین قصه ست پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصه ضعیف الروایة حمل باید کرد بلکه ممکن ست که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون رو بروی آن جناب حاضر شدند بسبب رعب نبوت و خلافت هیچ مضرتی بایشان نتوانستند رسانید

وچون از مقصود خود خائب وخاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان کردند و مابه المنازعة را بطریق مکر و زور بر بافتند وحضرت ایشان بر مکر و زور مفسدان مذکور متنبه شده بطریق حلم وعفو در گذشتند وانچه مقتضای کلام بر بافتهٔ ایشان بود بر صورت آن حکم شرع فرمودند وخودش سجدهٔ شکر بآوردند و بر حفظ الٰهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را دران خلوت از مضرت رسانی وشر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس ازکجا ثابت شد که در آیات مذکوره اشاره بهمین قصهٔ ضعیف الروایة ست بلکه اولی بهمین تاویل ست زیراکه نسبت کذب بسوی مفسدان انسب ترست از نسبت آن بسوی ملائکه ودر مجالس الابرار گفته واما ما یوجد في بعض الکتب التي تذکر فیها قصص الانبیاء علیهم السلام مما لا یلیق بحالهم فیجب تنزیههم عنها کقصة داؤد النبي علیه السلام بامرأة اوریا فهذا وامثاله افك مبتدع ولذلك قال علي کرم الله وجهه من حدث بحدیث داؤد جلدته مائة وستین جلدة وهذا حد الفریة علی الانبیاء فالحاصل ان الانبیاء في زمان نبوتهم معصومون عن الکبائر مطلقا وعن الصغائر عمدا لکن یجوز صدور الصغائر عنهم سهوا علی سبیل النسیان اوعلی سبیل الخطأ في التاویل وتسمی تلك زلة وهي الصغیرة التي تصدر عنهم من غیر قصد الیها انتهی ملخصا

۱۰۸ هرچند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد و هدایت جملهٔ اقطار و بلدان و جزائر وجبال ست لکن بعثت اولی بسوی انس وجن عرب ست وبواسطهٔ عرب بدیگران رسید همچو فرس وروم وبواسطهٔ ایشان بسند و هند وهلم جرا الی الجزائر والجبال پس در تنزیل قرآن اولا اختیار زبان ولغت واسلوب کلام عرب واعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب دقائق این کلام و معانی واحکام آنرا بسکان عراق وعجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان فرستند و هکذا واگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم در دین رو میداد وباب تحریف وزیادت و نقصان مفتوح میشد واول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب رسالت صلعم هرگز معانی ولغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف ولهجهٔ هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ کلام مجهول اللفظ والمعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پهلوی تعلیم کنند وگویند که این را بفلان کس برسان هرگز ازوی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج ولهجه لغت این کتاب

شد ربایید و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بآنحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم مخارج ولهجه والفاظ هر لغت بآن حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیراکه آنحضرت را صلعم اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن هر لغت و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت رایگان می‌افتاد لهذا حکمت الهیه همین وضع را گزید که بوقوع آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر غائبین زماناً و مکاناً غیر واقفین بر اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگر ست یکی تواتر که در هر قرن لکوک مردم بلکه کرورها ناقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن وشق قمر وتسلیم حجر و مدر و اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و بسخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که مجموعش در کتب حدیث و سیر به سه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت کرده شود و افاده متواترات از برای علم بدیهی از قبیل امور متفق علیها ست و باین طریق وجود آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعیه متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همین ست وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت بنی عباس و وجود مکه معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندیان آخر بکدام طریق ثابت شده ست جز بدین طور طور دیگر نیست دوم آنکه الحال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چه آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مولی گردیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادای حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده ست و این را هدایت و رشد میدانند پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات نبوت چه معنی نبوت و رسالت همین ست و لیس وراء العیان بیان ولا قریة بعد عبادان و این هر دو طریق نزد سکنه جزائر و جبال پیگو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحقق ست و اگر بالفرض کسی از اینها از این هر دو طریق محروم مانده ست پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عضدی و مانند آن مبسوط و مرقوم ست
و لکن انچه معلوم ست آن ست که هیچ قطرے از اقطار ربع مسکون نیست که بمرور دهور و اعوام
و تمادی شهور و ایام خبر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و حجت
بالغهٔ الهی بر جمله بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست والله اعلم و علمه اتم

۱۰۹ اخبار و آثار بسیار بتواتر قاضی ست باآنکه در مملکت هند اوتارهای کثیر گذشته اند که هنود بعض
اینها را خالق و بعضی را مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقتدار باشوکت و قوت
بسیار بوده اند از بدو آفرینش کدام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت اینان
بلغت هند یا زبان دیگر نازل گردیده ست یا نه پس جواب ازین معنی آن ست که مفاد کریمهٔ قرآنے
وان من امة الا خلا فیها نذیر آن ست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اتلاف حقوق بترساند اعم از آنکه آن نذیر از انبیا باشد یا از علما یا از وعاظ یا اولیا و عرفا
و چون از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبرے نمیدهند که در انها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر انچه در طبائع اینها
مستحکم و مستقر ست اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و تارکان دنیا و خلوت نشینان ست و
معامله حق با هر فرقه مختلف ست باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونهٔ آنها در دیار
عرب از یمن تا شام و مصر هدایت الهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بردست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگر چه بواسطهٔ
بعض بشر ببعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید
و پیغام زبانی رساند یا خطی همراه خود بیارد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند
چنانچه در امرا و ملوک و سلاطین حالا هم همین مروج ست که فرمانی یا شقهٔ بدست معتمد و معتبر خود
میفرستند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و نالکی و فیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را همین طریق هدایت مقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نیست
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبهٔ الوهیت ست
از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

و بید را نویسانیدند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب جوگ بشست
و رامائن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذهب آنها را
برباد داد و شرک و بت پرستی رائج گردانید بازهمه هنود توحید بید ترک داده مشرک شدند و صورت
پرستی پیش نهاد ندآری اختلاف شرائع باختلاف اقوام مثل کایت و کهتری و مهاجن اند قدیم در انها
بود و این معنی هم در شرائع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبطاز اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی
چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنفیل مخصوص اند
و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لا یقبل منهم الا الاسلام او السیف
بالجمله او تار هنود ظاهر آنست که مظاهر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از غیره ماهی
و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب قصور
فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و همین است
حال فرقهای بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان والله اعلم
بحقیقة الحال این فائده و فائده ما قبل مستفاد ست از تحریر شاه عبد العزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
گفت در خوابی دیده ام که صحرای ست پر از آتش و کشن درون آتش ست و رام چندر در کناره
آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چندر از کبار کفار اند در آتش دوزخ معذب اند
فقیر گفتم اینخواب را تعبیری دیگر ست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکت ست و بمقتضای آیه شریفه و ان من
امة الا خلا فیها نذیر ظاهر ست که درین جماعه نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درینصورت محتمل ست
که اینها نبی یا ولی باشند رام چندر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد در انوقت عمرها دراز و قوتها بسیار
بود اهل زمانه را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست و در انوقت نسبت
بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل زمانه خود را بنسبت جذبی هدایت میکرد کثرت غنا و سماع
که از وی منقول ست دلیل ست بر ذوق و شوق نسبت جذبیه پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
بصورت صحرای آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود در درون آتش ظاهر گردیده

ورا مچند رکه راه سلوک داشت در کنار آن پدید ارشد والله اعلم

۱۱۰ مرزا مظهر جانجانان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بود ید که کفار هند مثل مشرکان عرب بی اصل دارند یا آنرا اصلی هست و منسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد مختصرے از روی تحقیق انصاف مرقوم میگردد باید دانست که آنچه از کتب قدیمهٔ اهل هند معلوم میشود این است که رحمت الٰهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش کتابے بید نام که چهار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل بتوسط ملکی برهما نام که آله و جارحهٔ ایجاد عالم است فرستاده و مجتهدان اینها ازان کتاب شش مذهب استخراج نموده بنای اصول عقائد بران گذاشته این فن را دهرم شاستر نامیده اند یعنی فن الٰهیات که علم کلام باشد و افراد نوع انسانی را چهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک ازان کتاب برآورده از برای هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بران نهاده اند و این فن را کرم شاستر خوانده اند یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکر ند و بحکم عقل مناسب طبائع اهل هر وقت و زمان تجویز تغییر اعمال ضرور است و عمر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هر یکی را جگ نام کرده از برای اهل هر جگ طور عملی ازان هر چهار دفتر اخذ نموده اند و آنچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار ساقط است و جمیع فرق ایشان در توحید باریتعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار بفنای عالم و جزای اعمال نیک و بد و حشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاهدات و تحقیق معارف و مکاشفات اینها ید طولی است و عقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار داده حصهٔ اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و چهارم در مشق انقطاع و تجرد که غایت کمال انسانی است و نجات کبری که آنرا مهانکت خوانند بران موقوف است صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینها نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده است و منسوخ شده و از ادیان منسوخه غیر از دین یهود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور نیست حال آنکه فسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمده و بحکم آیهٔ کریمه وان من امة الا خلا فیها نذیر و نص و لکل امة رسول و آیات دیگر در ممالک هندوستان نیز بعثت انبیا و رسل واقع شده است و احوال آنها در کتب اینها مضبوط است و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبهٔ کمال و تکمیل داشته اند

یعنی مثل آیه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و این در سورهٔ بنی اسرائیل است چنانکه اول در سورهٔ فاطر و دوم در سورهٔ یونس بود و در سورهٔ قصص فرموده و ما کان ربک مهلک القری حتی یبعث فی امها رسولا یتلو علیهم آیاتنا و در سورهٔ زخرف گفته و کذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها و در سورهٔ شعرا است و ما اهلکنا من قریة الا لها منذرون ذکری و ما کنا ظالمین و این آیات بعموم خود ناشامل هر قریه است خواه در عجم باشد یا عرب و خواه ام القری بود یا غیر و رسل خواه میون

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرو نگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل
صلعم در هر قومی پیغمبری مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبران قوم واجب بوده
نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر ما که خاتم المرسلین و مبعوث بکافهٔ انام ست و دین او ناسخ ادیان
شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و
صد و هشتاد سال ست هر که با وی نگرویده کافرست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمهٔ منهم
من قصصنا علیک و منهم من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیا ساکت ست در شأن
انبیای هند سکوت اولی ست نه ما را جزم بکفر و هلاک اتباع آنها لازم ست و نه یقین بنجات آنها
بر ما واجب و مادهٔ حسن ظن متحقق ست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس
بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت ست و
احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال ست همین عقیده اولی ست و کافر گفتن کسی
دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن ست که بعض ملائکه که بامر الهی در
عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعض ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها را درین
نشأ تصرف باقی ست یا بعض افراد احیا که بزعم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صور آنها ساخته
متوجه بآن میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبتی بهم میرسانند
و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میسازند و این عمل مشابهتی دارد بذکر
رابطه که معمول صوفیهٔ اسلامیه ست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق ست
که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیدهٔ کفار عرب ندارد که آنها بتان را
متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آلهٔ تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدای
تعالی را خدای آسمان و این شرک ست و سجدهٔ اینها سجدهٔ تحیت ست نه سجدهٔ عبودیت که در آیین اینها
بمادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده مرسوم و معمول ست که آن را ڈنڈوت میگویند و اعتقاد
تناسخ مستلزم کفر نیست والسلام انتهی فقیر میگوید هم این عبارت افاده کرد که تصور شیخ که در متصوفهٔ جهلهٔ
اسلامیه رائج ست نوعی از انواع بت پرستی ست و همین ست حق تحقیق و صواب صرف زیرا که شرع
محمدی بمحو و محق تصاویر وارد شده اعم از انکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری وگمان استفاضه از صور پیران وسوسهٔ شیطانی بیش نیست خیال
انسان خلاق صورست چه عجب که بجای پیر متصور صورت ابلیسی در نظر آید وبیننده آن را صورت
شیخ خود تصور کند زیراکه جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی
متمثل نمیتواند شد خصوصا در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین ست که شیطانی راهزن
شده ست وسجده گو از برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده وهمچنین مسئلهٔ تناسخ گو علی الاطلاق
مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صوره آن مخالف دین اسلام ست وکل ما لیس علیه امر
رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضروب به فی وجه فاعله باقی مضمون مکتوب
شریف قرین غایت احتیاط ونهایت انصاف ست والله اعلم۔

۱۱۱ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یکون فی آخر
الزمان دجالون کذابون یأتونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم وایاهم
لا یضلونکم ولا یفتنونکم رواه مسلم دجال مشتق ست از دجل بمعنی تلبیس در مرقات گفته ای
یتحدثون بالاحادیث الکاذبة ویبتدعون احکاما باطلة واعتقادات فاسدة انتهی
این حدیث یکی از اعلام نبوت ست زیراکه درین اخبارست از حال آخر زمان ومصداقش درین زمان
حاضر طائفهٔ نیچریه ست زعیم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر
حال شکوک واوهام مخالفان اسلام را جواب داده وطرفداری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن
طرفه خدع ومکر را تمشیت بخشیده که اعتراض وایراد اعدا را قوت وفراوانی میدهد وپاسخها را از ان در
غایت رکاکت وزبونی وناتوانی ادا میسازد وباین حیل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده
وآله غربت اسلام وتهوین ملت صادقه وجارحهٔ ضعف دین واهانت شریعت حقه گردیده واتباع نافرجام
وی او را به پیغمبری نیچر گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواح فروخته وخروج همچو دجاجله نه خاص
باین عهد ست بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دجاجله درین کهن خاکدان فتنه آباد بسیار گذشته اند وتا
قیام قیامت بیایند وبگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماندن بود در بلدهٔ دهلی بود این مرد که را
دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت وخود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که
امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد وبعد از زمان فتنهٔ هند که عبارت از هنگامهٔ انحراف عساکر برطانیهٔ هند

از برطانیه‌ست در ۱۸۷۵ع چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقهٔ الحادیهٔ خود
نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام دنیا رو در رم انتهاز فرصت نموده با تعیین او همآواز شدند
و چون سگ‌ سگند بباد در شغال در شب دیجور جهل و ضلالت همراه او فریاد استحا دبر آوردند تا آنکه جمعی ازین
نسناسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده کشش و کوشش در رونق این
ظلمت مینمایند و باین حیله گرم بازاری کفر و کافری خود میخواهند اول کسیکه از اسلامیان هند این مسلما
را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب پر صواب تقریح نموده نامه نگار ست سپس جماعه از اهل علم کمر همت او
بستند و در قراطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستحدثهٔ او بر باد فنا دادند و تار و پود عقاید و احکام
مبتدعهٔ او را بدست مناظرهٔ حقه و مجادلهٔ حسنی قیده پاره پاره ساختند معهذا هنوز که چیلهٔ ابدالان آن
خارج در اقطار هند عامل اند و آن تشبیت کار و بار اضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمانی بحالی
نزدیک ست که کار خود فرماید و این تیره درونان دهر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک فرماید
وما ذلك على الله بعزيز گویند نیچر در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت ست مراد آن ست که آنچه مقتضای
طبیعت نوع انسان و فحوای جبلت بنی آدم ست برهمان صراقت باید بود و این همه شرائع ما قبل و ما بعد که
در عالم موجود ست چون طبعزاد گروهی از مردم ست هر چند منسوب بسوی خدا باشد متقید آن نباید
بود که هر کسی رائی دارد و هر فرد را هوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت ساذج چون دهریه می باید زیست
والله اعلم و لهذا تمام قرآن را از ظواهر معانی و واضحات مبانی برآورده چون قرامطه باطنیه پیرایهٔ مدلولات
دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام ست مثل ربا و جز آن آنرا حلال ساخته و بانکار دعا و ملائکه
و جن و قصهٔ قبیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطل باطلات ست
زیرا که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهمال و سدی و عبث را در خلقت انسان
دخل نیست و اسلام جز با یمان تمام نشود قال تعالیٰ من ذالک افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون و در حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود ان بین یدی
الساعة كذابين فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال ست
که پیش از ساعت بر آید و در دین اسلام تشکیک و اوهام پیدا آرد و اگر نیک بنگاهی دریابی که وجود این کذابین
پیشتر از قیامت تمهید خروج دجال اکبر ست اگر اینها نیز آیند اعوان و انصار مسیح اعور کدام کس باشند

ومؤید این معنی ست حدیث حذیفه مرفوعا قلت ثم ماذا قال ثم ینشأ دعاة الضلال فان کان لله فی
الارض خلیفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض علی جذل شجرة
قلت ثم ماذا قال ثم یخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابو داؤد واین نص ست برآنکه پیش از
دجال دعاة ضلال ناشی شوند پس آن ملعون برآید ودر وی اشارت ست بخلوی زمان از خلیفهٔ حق و
اختیار عزلت درهمچو وقت وشک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن مانا و نظیر
آن زمان ست حذو النعل بالنعل وکتب سنن شاهد ست که صحابه رضی الله عنهم بر کذابین اطلاق مسیح دجال
کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما اشك ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابو داؤد والبیهقی
فی شعب الایمان وبالجمله اگر آن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه برانداز ایمان عجم خود صیاد
ست واگر آن دجال آخر زمان اعور ممسوح العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته
واگر آن خارج را عین همچو عنبهٔ طافیه باشد این کوچک ابدال اعور را سلعه یعنی چا غر بزرگ در گلو بر آمده
وموضح این معنی ست حدیث حذیفه نزد مسلم مرفوعا یکون بعدی ائمة لا یهتدون بهدیی ولا
یستنون بسنتی وسیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس
ومصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند ودر حدیث دیگر از وی رضی الله عنه
از آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها قلت یا رسول
الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ویتکلمون بالسنتنا متفق علیه واین وصف نیز بروجه کمال
درین اجیال موجود ست وحذیفه گفته والله ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا والله ما ترك
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائد فتنة الی ان تنقضی الدنیا یبلغ من معه ثلثمائة
فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه واسم ابیه واسم قبیلته رواه ابو داؤد وهم در حدیث حذیفه ست
نزد ابو داؤد مرفوعا قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب النار
الحدیث ومؤید اوست حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستکون فتنة
صماء بکماء عمیاء من اشرف لها استشرفت له واشراف اللسان ای اطلاقه واطالته فیها
کوقوع السیف رواه ابو داؤد واین حدیث صفت کاشفهٔ ناصران این کذاب ست ودر حدیث
ثوبان مرفوعا وارد شده وانه سیکون فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله وانا

خاتم النبیین لا نبی بعدی الحدیث رواه ابوداؤد والترمذی واصل این حدیث بروایت ابوهریره
رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه ست بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله وحتی یبعث دجالون کذابون
قریب من ثلثین کلهم یزعم انه رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقرار
و تتبع اکثری را ازین کذابین ثلثین نشان داده اند و هر کرا از صدر اول تا زمان تعیین متصف باین
وصف یافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حجج الکرامه واذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرقوم ست
و هیچ شک نیست درانکه این خارج درین دور آخر فردی از افراد آن جماعه مشار الیها در حدیث شریف
ست حذو النعل بالنعل و ظاهر آن ست که عدد سی تحدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این پیغمبران
دروغ زن ست چنانکه لفظ قریب من ثلثین مشیر ست بسوی آن یا مراد تحدید ست با قید زعم نبوت
و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم بوجود نیایند و لهذا در احادیث متقدمه ذکر
دجاجله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر پرزه زاعم نبوت باشد
وی داخل ست درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهار شش نپرداخته وی داخل ست در احادیث
متقدمه و این اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین ست که انچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی ست
اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود و غربای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت
ظهور گروهی برحق بگوش حق نیوش رسانید و فرمود و لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله رواه ابوداؤد والترمذی و در حدیث جابر آمده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اشراط وست و شک
نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی ست که درین زمان ست باتباع اطلاع این دجال
سفیر و ستم بهجرت بر بسته اند و تیغ ز بان و سنان بیان بر رد و ابطال او کمر بسته اند یا لقا
بقیه از این طائفه در هندوستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و بالله التوفیق

۱۱۳ عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلک کسری فلا
یکون کسری بعده و قیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر بعده و لتقسمن کنوزهما فی سبیل الله و
سمی الحرب خدعة متفق علیه در این حدیث اخبار ست بغیبی که از ملک تا انتهای سبب

تحقق وقوع ست چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنز آل کسری که در سفید کوشک
نام حصنی محفوظ بود بر دست عصابه‌ای مسلمین مفتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بروی
ظهور نیامد وظاهر آنست که مراد بقیصر کسری ست که عظیم روم باشند چه این لقب در عرف خاص ست بملوک آن
مرز بوم و دیگران که در ان سرزمینها بوده‌اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها
را مصداق این خبر نمیگرداند و محتمل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه مخبر صادق از هلاک کسری اخبار فرموده
ست ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد والله اعلم ولکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارات قیامت
عظمی موذن ست بآنکه هرچند این بساط مطوی گردد اما تا مهدی موعود نمیرسد عموم جور و ظلم عالم مبدل بعدل و سلامت
نمی‌شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقترنه ساعت در سنن نشان داده‌اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
آفات و محن دنیا و دین در شهر و ویرانه و آباد جانشین گشته و آنچه مرفوعا در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه آمده است
که الآیات بعد المائتین نمودار شده وظاهر آن ست که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته‌اند
که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیة والسلام ست و مؤید اوست حدیث عبد الله
بن حواله مرفوعا ثم وضع یده علی راسی ثم قال یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت
الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلابل والامور العظام والساعة یومئذ
اقرب من الناس من یدي هذه الی راسك در حاشیه مشکوة گفته این را ابو داود روایت
کرده است و اسنادش حسن ست و رواه الحاکم فی صحیحه و در معنی حدیث گفته‌اند کانه اراد
ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال ست و احتمال دیگر آن ست
که مراد نزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بر ان سرزمین در آخر زمان
قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه ست و تا این سلطنت
در ان مرز بوم قائم ست همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب با روس و روم بوده آمده
خصوصا قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام ست که در ان اتلاف
انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن موذن ست باقربیت ساعت
و خود درین نزدیکی ساعت کدام تامل ست که گفته‌اند ما اقرب ما هو آت و ما ابعد ما فات
امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم پا توا نگنده و عجائب و غرائب

مفاسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شمع سطاع و اعجاب هر ذی رای برای خود و غربت اسلام بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقهٔ ضاله در نظرها جلوهٔ استحسان اعم نموده وقت آن ست که آسمان بتر قدو زمین بشگافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید و هرج بسیار رود هم چنانکه بعضی ازین امارات واقع ست و باستقی در ظهور و الله اعلم

۱۱۳ چنانکه خروج پیچیده را امروز بیست و چهار سال تقریبا میشود بنابر آنکه بعد از سنه ۱۲۶۰ هجری تقدیم ایشان سر بر آورده هیجان قدری بیش ازین فرقهٔ بابیه در ایران در سنه ۱۲۶۳ هجری تاریخ شده ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الله لقب داد بسیار عامه سر بر خط فرمان او نهادند و ملا حسین شیرویه خلیفهٔ او گردید و قرة العین نام زنی جمیله نائب او گشت این زن در عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الله نشان داد و دعوت بسوی طریقهٔ باب که مشتهر باسم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پژوه حمله آور گشت علما بارفروش اند بعد کشت و خون بسیار علی محمد باب بگریخت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبد الله حکام مازندران خبر یافته بر سر وی ریختند آقا کشته شد و عبد الله بگریخت بعد دریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برادر و هنگامهٔ کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خورد بار سوم فوج ایران دیار آمد و حمله ها آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود شبخون زده ایرانیان بسیار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بهر دو وقت وفات گفت مرون من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نسپرید در دیوار بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانباز مانید نزدیک ست که سلطنت بر شما مسلم شود و هر یکی از شما امیری از امرا گردد بعد از کشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصرهٔ بابیان داشتند تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خر نشانده و رسوا ساخته با سوء احوال کشتند بعد از وفات او جماعهٔ معتقد داش در سنه ۱۲۶۶ هنگامهٔ کارزار دیگر در شهر زنجان گرم کرد زعیم این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

حاشیه

والوف عمارات شیعه را با خاک برابر ساخت سید علی خان اولا و محمد خان ثانیا از دارالامارة بسرکوبی
او گماشته شدند و محاصرهٔ زنجان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصرهٔ ثانی که تا مدت
چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیروان او طعمهٔ تیغ خون آشام ایرانیان شده باز در سنه ۱۲۶۷ قوم
بابیه سر بفساد برداشت و بمهبعرپر هجوم آوردند زعیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دارابی
بود مهرعلیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد درهمین نزدیکی
شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان راهم مذهب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
ایران را قتل کند وی با ده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آوردند و زخمی بشاه
رسانید اما جان بسلامت برد و همراهیان او گرفتار شدند و بشناعتهی آنها شیخ علی و سلیمان را
باجمله اتباع گردن زدند اینست آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کشکول محمد علی شیرازی
مذکورست و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج
بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفهٔ باب الله که اورا باب الله خطاب صبح
ازل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهاء الحق ست گریختند و بقسطنطنیه جا گرم کردند و مردم بسیار
را در زمرهٔ معتقدان خود در آوردند و کیل ایران [redacted] این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبد العزیز
خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیرهٔ قبرس و بهاء الحق را در شهر عکه
فرستاد که آنجا بسر برند و بابیان دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود
که مریدان اینها روز افزون میگردند و در سنه ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهاء الحق بهند آمده بود علاء
الدین احمد خان رئیس لوهارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقهٔ بابیه رساله مختصری تالیف
نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقتدر الجبار
نامش گذاشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطنیی المسکن نشان
داد و بر رساله بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهاء الحق ست این رساله را سواد برگرفتم و
و در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئلهٔ وحدت وجود و مانند آن ست سید علامه خیرالدین
نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیهٔ بغداد در کتاب جلاء العینین فی محاکمة الاحمدین که درین نزدیکی
تالیف ساخته و نزد محرر سطور نسخهٔ از ان اتحافا ارسال داشته حماه الله تعالی و عافاه بنبذه

وكذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب
واشتهر عنهما انهم يبيحون المحرمات ويسقطون التكاليف الشرعية وانهم يدعون الوحي
ويظهرون الكتب السماوية وقد نسخوا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثير من
الشيعة وغيرهم من اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فسلم
ثم اوقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهم افراد
متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا
من المتبعين لهدي سيد العباد صلعم انتهى و بالجمله مقصود از ذكر اين ماجرا و فتح اين باب در بين
كتاب اثبات خروج و وجود دجالين كذابين پيش از ساعت بهر روى ز مين ست تا معلوم شود كه هيچ طبقه
از طبقات و هيچ قرن از قرون هجرت سيد البشر صلعم از حدوث اين قسم ماجريات خالى نيست و نخواهد بود
ولكن حفظ الهى درباره بندگان مخلص خود كار بعنايت ميفرمايد و ايشان را از مكائد كفر و ضلالات اين
طوائف نگاه ميدارد ان عبادي ليس لك عليهم سلطان و نظير بابيه در سرزمين هند بيابانى
دو آب امروز فرقه نيچريست و اين جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانى و اصطياد بيانى ست ايشان
را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده ست كه با ساز و سلاح بجنگ اهل صلاح بر خيزند چنانچه بابيه
كه ميدان حرب و ضرب بياراستند اقماهم الله تعالى و صاننا و جميع المسلمين عن شرورهم
۱۱۴ وعن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم
فيحدثهم بالحديث من الكذب فيتفرقون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرف وجهه
ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سياق حديث آنست كه مراد شيطان جن باشد و اين
دليل ست بر آنكه شيطان را اين قدرت ست ... آنحضرت صلعم اگر ...
حديث نبوى باشد اگرچه متمثل بصورت وى صلعم نميتواند شد و بيان ... فرق ست چه كذب
فعل اختيارى ست متعلق بهر اراده ميتواند شد بخلاف تمثل بصورت كه آن متحقق بحقيقت وى صلعم
و تصرف دران ست و در او ل نقص بجناب رسالت لازم نمى آيد بخلاف ثانى كه آن مستلزم نقص ست
و اولى آن ست كه مراد احاديث مردم و سخنهاى بنى آدم باشد و محتمل كه مراد شيطان انس بود كه در صورت
مردى صالح ثقه بيايد و سخن دروغ بگويد در لمعات گفته هكذا بخطر ببالي في شرح الحديث

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گويم هر دو احتمال درست ست وهر دو واقع اگرچه اول قليل الوقوع ست وثاني كثير الوقوع ودر حديث عياض بن حمار مرفوعا آمده اني خلقت عبادي حنفاء كلهم وانهم اتتهم الشياطين فاجتالتهم عن دينهم وحرمت عليهم ما احللت لهم وامرتهم ان يشركوا بي ما لم انزل به سلطانا الحديث رواه مسلم مراد باين شياطين اعم ست از جن وانس هر دو ميتوانند شد لقوله تعالى من الجنة والناس وهر كه از وي اين كار آيد وي داخل ست زير اين حديث هچو بابيه ونيچريه وخوايشان از اهل بدع وتقليد :

115 در حديث ابو هريره ست مرفوعا الكلمة الحكمة ضالة الحكيم وفي رواية كلمة الحكمة ضالة المؤمن فحيث وجدها فهو احق بها رواه الترمذي مراد بحكمت درينجا سخن نافع ست از هر كه باشد ولهذا آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم تمثل فرمود بشعر لبيد وآنرا ستود واشعار اميه بن الصلت راگوش كرد واين دليل ست برآنكه گاهي كلمهٔ حسنه وموعظهٔ حسنه از آحاد مردم وحكما را هم صادر ميشود پس آنرا اخذ كردن بنا بر منفعتي وحكمتي كه دران سخن ست مضايقه ندارد چه نظر درين محل بر قول باشد نه بر قائل ولهذا گفته اند انظر الى ما قال ولا تنظر الى من قال + والرجال تعرف بالحق لا الحق بالرجال ؎ ضالۀ مؤمن حکمت

مرا از صحبت جاهل چه باك ميباشد كه در دهان نجس حرف پاك ميباشد

افلاطون تلميذ خود ارسطو را وصيتها كرده ست ميگويد خداي را بشناس وحق او نگاهدار هميشه همت خود بر تعلم وتعليم مقصور گردان اهل علم را بكثرت علم امتحان مكن بلكه از شر وفساد مجتنب باش واز حق تعالى چيزي خواه كه زوال را بمنفعت آن راه نباشد يعني باقيات صالحات طلب كن وهمواره بيدار باش كه شرور را اسباب بسيار ست انچه نبايد كرد بآرزو مخواه وبدانكه انتقام الٰهي از بنده بطريق تاديب وتهذيب ست نه بر طريق غضب بتمناي حياتي بايسته قانع مباش تا حياتي شايسته بدان منضم نباشد وحيات را شايسته مشمر مگر آنكه وسيلهٔ اكتساب خير باشد بخواب وآسايش ميل مكن الا بعد از محاسبه سه چيز يكي آنكه تأمل كني كه دران روز هيچ خطا از تو واقع شده يا نه دوم آنكه درين روز چيزي خوب اكتساب كرده يا نه سوم آنكه هيچ عمل را بتقصير فوت كرده يا نه ياد كن كه پيش از حيات چه بودي وبعدش چه خواهي شد هيچكس را ايذا مكن كه امور عالم در معرض تغير وزوال ست بدبخت آنكس بود كه از تذكر آخرت غافل بود واز گناه بازنايستد

سرمایهٔ خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان منتظر سوال ایشان مباش
حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از
مردگان عبرت گیر خساست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزی که از و نپرسند کسی که شر بر کسی خواهد
نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو و چون گوئی بفعل آر دوست همه کس باش زود
بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا میفکن چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
معاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشند تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی در آن جهان برسد و آنجا ماند اگر
در نیکی برنجی رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شده
که آنجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار جائی خواهی شد که آنجا خداوندگار
و بنده یکسان باشند پس اینجا تکبر مکن توشهٔ مهیا کن چه دانی که اجل کی خواهد شد در یاب که از عطایای الهی
هیچ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
را در گذار در هیچ امر از امور آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز و زنهار
هیچ سیئه را در اکتساب وسیله مساز ترک اولی بجهت سروری نائل مکن که از سرور دائم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال
کن بتونگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان
کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت
مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیرها نقل
کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهرهٔ بیضاست و تمام حکمت و عین دانش است
هر که بموجب آن کاربند گردد امید است که سعادت دارین نقد وقت او شود و باجمله سخن هر سخنور که

خلاف شرع مطهر و ناموس اکبر شود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل
کردن است بملت حقه و هر چه خلاف آن با منهاج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسر موی بود در خورد کلاه
پیر بیش خاوند دادن است

۱۱۹ ارض حجاز مقابل ارض حبش است در میان هر دو عرض بحر است دراز دهان مشهور آن
ملک مشرق است زادها الله شرفا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض ممتدة ما بین الیمن و
الشام و قاعدتها مکة المشرفة شرفها الله تعالی انتهی ابن الجوزی رح در کتاب الیه قصه بنای
بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکة و کعبة الاسلام و قبلة المؤمنین والحج الیه احد ارکان
الدین و در بنای او سه قول است یکی آنکه واضع او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع
دو سخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار
سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم هبوط کرد او را وحی شد که خانه
بسازد پس آدم آنرا از پنج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور و جودی و حرا و نسبت بنای
آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بجهت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان
این خانه را بر قواعد از لیه او لیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت
باب دارد کعبه در وسط او واقع است نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در
گوشه همین باب تعبیه است و در فضل مکه مکرمه حدیثها آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی
و عمرو بن لحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبدها فاطاعته العرب و
عبدوها معه و استمرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلک
کان فی ایام سابور قبل الاسلام بنحو اربعمائة سنة انتهی در شفاء الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده
و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم دران هنگام بست و پنج سال بود و بعده عبد الله
بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اوائل سنة
ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمره و اما الجوانب الثلاثة
فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول یثرب نام مدینه
رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و دار هجرت شریف نبوی است و همانجا مرقد مطهر منور معطر

حجاز [illegible]

جناب رسالت مآب ست وآن حضرت این مدینه را طیبه نام کرده وهي مدينة في غاية الحسن في مستوى من الارض وعليها سور قد يدور حولها نخل كثير وثمرها في غاية الطيب والحلاوة ولها محاليق وحصون در اخبار الدول وآثار الاول نوشته المدينة المنورة هي في ارض سبخة بيضاء كالفضة من خصائصها ان من دخلها يزل يشم رائحة الطيب والعطر انتهى گویم

يطيب رسول الله طاب نسيمها — فما المسك والكافور والمندل الرطب

ودر فضائل مدینه منوره حدیثها آمده وکتب سنت مطهره بران مشتمل بوده واگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه این موضع جای هجرت وموطن خاتم نبوت ومرقد جناب رسالت ست از برای جمع هر شرف ومزیت کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها — وتحن من طرب الى ذكراها

قرمانی گوید اول من بناها وسكنها وغرس بها النخيل العماليق وقيل اول من سكنها ونبى بها يثرب بن قابنة بن مهلائيل من ولد سام بن نوح عليه السلام وكانت اقامته صلعم بالمدينة الشريفة بعد الهجرة عشرة سنين اجماعا **بیت المقدس** صاحب روض المغرس في فضائل بيت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام ست بامر او تعالی پس سام بن نوح آنرا بنا ساخته واول کسیکه سور احداث کرد ودر انجا ساکن شد افریدون ملک فارس ست ووی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام وذکر این بلده در کتاب وسنت هردو آمده ووی قبله انبیا ست علیهم السلام وارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود ببنا آن پرداخت چون نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود باتمام آن ودر مختصر في اخبار البشر گفته بنای او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسه او از ولید بن عبد الملک ست وهي الآن على ذلك وصخره شریفه را نجاک انباشتند وبران کنیسه بنا ساختند ولمسی از برای ایادی متبرکه وعیون مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب ورفع حجاب آن پرداخت وطول این مسجد هفت صد وهشتاد وچهار ذراع وعرض چهار صد وپنجاه وپنج ذراع ست وحجره صخره سی وسه ذراع در بیست وهفت ذراع انتهى ودر خریده گفته بیت المقدس یسمی ایلیا وهي مدينة حسنة ولها سوران عظيمان وهي على جبل يصعد اليها من كل جانب وفي طرفها الغربي باب المحراب وعليه قبة داود

علیه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويلج اليها الروس من سائر الاقطار وليس
في الدنيا كلها مسجد على قدره الا جامع قرطبة من بلاد الاندلس وفي وسطه قبة عظيمة
تسمى قبة الصخرة انتهى و کتاب الانس الجلیل فی تاریخ القدس والخلیل جامع احوال اوست وبالجمله این بلده
الکریم بلاد ارض ست نزد خدا و رسول ولهذا در حدیث شریف آمده لا تشد الرحال الا الی ثلثة
مساجد مسجد الحرام ومسجدي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
وقال هذا حديث حسن صحيح و درین باب حدیثها ست وهمه مفید عدم پالان بستن بر شترها ست از برای سفر
عبادت مگر بسوی این هر سه مسجد و مناسب آن ست که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی
نیز بکنند تا از مزالق اقدام و اختلاف افهام اهل علم بر آید و ثانی تابع اول باشد و بالله التوفیق

۱۱۷ در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابو حفص عمر بن الوردی فصلی درین باب
نگاشته و گفته منجمله آنها یکی بلده **شام** ست او تعالی آنرا دار السلام بتایید و دوام ساخته و از
خصائص اوست که مواطن انبیاست علیهم السلام و معدن زهاد و عش عباد ست و تفاح آنجا در حسن
وطیب رائحه مثل زنند و زجاج آنجا هر شئ رقیق را تشبیه دهند و گویند ارق من زجاج الشام
گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
اللهم بارك لنا في شامنا الحديث رواه البخاري و این دعا دو بار کرد در لمعات گفته شام
و یمن را خاص کرد بدعا بنا بر آنکه مولد اوست و آن از یمن ست و مدینه مسکن و مدفن وست و آن از شام
ست و در مرقات گفته ظاهر در وجه تخصیص آن ست که طعام اهل مدینه مجلوب ست از یمن و شام انتهی
زید بن ثابت مرفوعا روایت کرده طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة
الرحمن باسطة اجنحتها عليها رواه احمد والترمذي و فرمود ستخرج نار من حضرموت
او حضرموت تحشر الناس قلنا يا رسول الله فما تامرنا قال عليكم بالشام رواه الترمذي
عن عبد الله بن عمر و در حدیث ابن عمرو بن العاص ست که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم يقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخيار الناس الى مهاجر ابراهيم وفي رواية
فخيار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهيم ويبقى في الارض شرار اهلها تلفظهم ارضوهم
تقذرهم نفس الله تحشرهم النار مع القردة والخنازير تبيت معهم اذا باتوا وتقيل معهم

خصائص بلدان

شام

اذا قالوا رواه ابوداؤد مراد بمهاجر ابراهیم علیه السلام درین حدیث شام ست در لمعات گفته
وذلك حين يكثر الفتن في البلاد ويستولي الكفرة ويقل فيها القائمون بامر الله في دار الاسلام
ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاتلون
الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجر اليها انتهى وابن حواله گفته آن حضرت فرمود صلعم
سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حوالة
خر لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه يجتبي
اليها خيرته من عباده فاما ان ابيتم فعليكم بيمنكم واسقوا من غدركم فان الله عز
وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابو داؤد وشريح بن عبيد گفته ذكر اهل الشام
عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا اني سمعت رسول الله صلعم
يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلا كلما مات رجل ابدل الله مكانه رجلا يسقي
بهم الغيث وينتصر بهم على الاعداء ويصرف عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من
الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفتح الشام فاذا خيرتم المنازل فيها فعليكم بمدينة
يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وفسطاطها منها ارض يقال لها
الغوطة رواهما احمد ودر روايت عمر ست رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت
عمودا من نور خرج من تحت راسي ساطعا حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه
الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواهما البيهقي في دلائل النبوة احمد قرباني در اخبار الدول
گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولا وعرضا من جبل طي نحو القبلة
الى بحر الروم وما يسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض
المقدسة التي جعلها الله مهبط الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس
خلقا وخلقا وفي كتاب العقد ان الشام خمس شامات فالشام الاولى غزة فلسطين والرملة
والشام الثانية الاردن وطبرية والغور والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها
والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقنسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم
والمصيصة وطرطوس انتهى ودر فريده گفته ارض الشام هي اقليم عظيم كثير الخيرات جسيم البركات

ذ و بساتين وجنات وغياض وروضات وفرح ومتنزهات وفواكه مختلفة رخيصة
وبها اللحوم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى وازانجمله **دمشق** ست وغوطه او
يكى از چهار نزهه دنياست دوم نهر ابلّه ست وسوم شعب بوان وچهارم صغد سمرقند ودر حديث ابو الدرداء
آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى
جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابوداود وعن عبد الرحمن
بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه
ابوداود وچون دمشق از سرزمين شام ست منقبت شام منقبت دمشق باشد ودر اخبار الدول گفته هي
مدينة يقال لها جلّق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن النزهة انتهى ودر خريده گفته
هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنها بنيانا واعدلها هواء واغزرها ماء وهي دار مملكة
الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها انهار جارية مخترقة وعيون
سارحة متدفقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
ضياع كالمدن وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه
الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموالا عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صندوق
من ذهب كل صندوق اربعة عشر الف دينار انتهى وازانجمله **يمن** ست واز خصائص اوست
سيوف وبرود وفرود وزرافه كه دران شبه ناقه وثور ونمر باشد وعقيق كه دنيا ازان پر شده ودر
حديث شريف آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
ابي هريرة ودر بارهٔ حجاز آمده از جابر مرفوعا غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في
اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجاز ست پس منقبت او منقبت وى باشد ودر حديث ابن عمر ست
مرفوعا اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبارك لنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
وگذشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجند باليمن وذكر يمن تلميحا در قرآن كريم نيز وارد شده چنانكه
در سلسلة العسجد قلمى گشته وازانجمله **مصر** ست واز خصائص اوست كثرت ذهب ودنانير تا آنكه در

ابلّه كعتلّه ... موضع بالبصرة احد جنان الدنيا منها ... قاموس

مثل سائر آمده من دخل مصر ولم یستغن فلا اغناه الله وقیمت یک حمل از کتان آنجا بصد هزار دینار میرسد وآنرا دق مصر خوانند وهو من الکتان المحض لا غیر ولا یوجد مثلها فی الدنیا وثعابین مصر را در اهلاک بنی آدم شان عجیب ست ونیل ومقیاس آنجا شهرت دارد وگویند هیچ نهری در دنیا اکبر تر از نیل نیست ونه امری محکم تر از مقیاس او در خریده گفته هي غربي جبل طالوت وهو اقلیم العجائب ومعدن الغرائب واهله كانوا اهل ملك عظيم وعز قديم وكان به من العلماء عدة كثيرة وهم متفننون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جبلتهم انتهى سیوطی در حسن المحاضره فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده ومقریزی در خطط خصائص کثیره مر او را بیان نموده قرمانی گوید مصر مدينة مشهورة نواحيها اربعون مرحلة في مثلها سميت باسم بانيها مصر بن مصرايم بن حام بن نوح عليه السلام وهي اطيب الارض ترابا وابعدها خرابا ولا يزال فيها بركة ما دام على وجه الارض انسان انتهى گویم واز برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینیه وحکمیه غیرهما وشیوع آن در بلاد دور دست ست که مثل آن در بلدان دیگر از عرب وعجم معلوم نیست واز عجائب عمائر مصر هرمان اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهند قال الشاعر **شعر**

انظر الى الهرمين واسمع منهما ... ما يرويان عن الزمان الغابر

لو ينطقان لخبرانا بالذي ... فعل الزمان باول وباخر

وقال آخر

خليلي ما تحت السماء بنية ... تناسب في اتقانها هرمي مصر

بناء يخاف الدهر منه وكلما ... على ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

اين الذى الهرمان من بنيانه ... ما قومه ما يومه ما المصرع

تتخلف الآثار عن اصحابها ... حينا ويدركها الفناء وتصرع

واز انجمله **بغداد** ست احمد بن طاهر گفته هي جنة الارض وواسطة الدنيا وقبة الاسلام ومدينة السلام وغرة البلاد ودار الخلفاء ومعدن الظرائف واللطائف وبها ارباب النهايات في العلوم والدرايات والحكم والصناعات هواءها الطف من كل هواء وماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام
في دولة الاسلام انتهى ودر خريده گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة   بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودر اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكر وتؤنث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل
بغداد في البلاد كالاستاذ في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعين
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدورة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا عظمها انتهى وابن شهر را علماء اسلام تاريخها
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام آن عمارت وانسجام در وى باقى نمانده بلكه مصداق
كان لم تغن بالامس گرديده ولله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام
ديگر وارد شده وبغداد معدودست از ارض عراق عرب ودر خريده گفته هي ارض طيبة ممتدة
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان
طبرى در تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجمله **قزوين**
ست قرمانى در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرقعة
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احداهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من
بناها سابور ذو الاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه
انس بن مالك مرفوعا روايت كرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوين
من رابط فيها اربعين يوما او اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبرجدة
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع زوجة
من الحور العين انتهى علامه شوكانى در فوائد مجموعه گفته في اسناده داود بن المحبر وهو وضاع
وفي اسناده ضعيف ومتروك اخر ايضا وقد اورده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب انتهى

ودر انجاح الحاجة گفته ولعل هذا الحديث هو الذي يقال ان في سنن ابن ماجة حديثا موضوعا انتهى وجز اين
حديث احاديث ديگر در فضائل وى معلوم نيست وهذا كما ترى وآز آنجمله **اندلس** ست در اخبار الدول
گفته جزيرة كبيرة بالمغرب فيها بلاد عامرة وغامرة طولها شهر وعرضها اكثر من ثلاثة
اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيرة يومين والحاجز بين بلاد افرنجه وبينها جبل واحد
وبها البحر الاسود الزفتي الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس وشماليه وفي اخر
الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم ازين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند
منجمله آنها يكى ابن عبد البر مالكى ست رحمه الله در خريده گفته وسميت بالاندلس لانها جزيرة مثلثة
الشكل راسها في اقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى واز مدن اندلس ست اشبيليه وقرطبه وآن
قاعده بلاد اندلس ست ودار الخلافة اسلاميه وهي مدينة عظيمة واهلها اعيان البلاد وسراة
الناس في حسن المآكل والملابس والمراكب وعلو الهمة وبها اعلام العلماء وسادات الفضلاء
واجلاد الغزاة وامجاد الحروب وبها الجامع الذي ليس في معمورة الارض مثله طوله مائة
ذراع في عرض ثمانين ذراعا وفيه من السواري الكبار الف سارية واحكم عمله ونقشه
في سبع سنين وكان جملة ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال وخمسين مثقالا
ابو حفص عمر بن الوردي در بيان صنائع ومحاسن وبقاع اين مسجد اطالت بسيار كرده واشبونه وغرناطه
ومالقه وشاطبه همه از مدن اندلس ست وكتاب نفح الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاريخ اين ممالك ست حسنه
ودرين نزديكى بمصر قاهره طبع شده وآز آنجمله **بلخ** ست واين مدينه عظيمه از امهات بلاد خراسان ست
منوچهر بن ايرج بن افريدون آنرا بنا ساخته ودر آنجا آتش خانه بود از اعظم بيوت اصنام وبرمك جد برامكه
در خدمت او بود وحكومت اين همه بلاد ميكرد تا آنكه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
وسدانت آنجا منتهى گشت بسوى برمك ابى خالد پس وى رغبت در اسلام كرد ونزد عثمان رضي الله عنه آمد
وضامن شهر شد ابراهيم بن ادهم منسوب باوست واز ملوك بلخ بود وشقيق بلخى هم از آنجاست واليها
ينسب جيحون وآز آنجمله **بصره** ست وآن دو موضع اند يكى مدينه مشهوره كه مسلمانان آنرا در عهد صحابه
بنا ساختند وهي مدينة عمرية ومساجد اينجا يك لك وهفده هزار در شمار آمده ودر وى خلقى
بيشمار بود كه جز خداى ديگرى احصاى عدد آن نمى تواند كرد وشمار مساكين آنجا يك لك وشصت هزار نفر آمده

وبها النخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كانما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها
فكانت مائة الف وعشرين الفا ودیگر شهریست در غرب قریب سوس آن ویران شده در خریده گفته
وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة ولا مثالث يا بغداد وازانجمله **کوفه**
ست قرمانی نوشته مدینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبيرة
حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاها مهموم
الا فرج الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در خریدة العجائب
گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة
وعلى ستة اميال منها انتهى گویند هارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته وهردو در
کوفه بودند قم بنا يا جعفر نتنسم هواء الكوفة قبل ان تكدره العامة بانفاسها ومن اصدق
ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر لکهنو ست مناسبت عجیب دارد با کوفه یک وجه توافق عدد دو
نام ست دیگر حنفیت مردم این شهر ست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب در تقلید مذهب
دیگر بطر حق دیگر تشخص وغرور علم دیگر ایثار عقل بر نقل الی غیر ذلک وازانجمله **تامسان** ست
بلدهٔ قدیمه ست در غرب گویند ابن همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصهٔ خضر علیه السلام کرده وازانجمله
تونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر اصح
بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لا نظير لها وازانجمله **حران**
ست موطن شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه وآن شش موضع ست یکی مشهور بجزیره و دیار
مضر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جاست چهارم قریه از بحرین
پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در بادیه وازانجمله **خراسان** ست واین بلاد مشهوره ست
از ما وراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن
الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها الثعلب الطيار انتهى
وازانجمله **بیروت** ست شهریست بر ساحل بحر بساتین ونهر دارد میان او و دمشق سه مرحلت
موز و قصب السکر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمه الله در انجاست وازانجمله **بخارا** ست قرمانی
گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قديمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكرسي ملوك بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد وداخل هذا السور سور آخر محيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق بعضها انتهى گویم بخارا را اگر هیچ فضیلت نبودی جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست کفایت بود و محرر سطور نیز منسوب ست بسوی آن و عشیرهٔ او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیدوارم که این اضافت صوری موجب نسبت معنوی گردد

مرا از زلف او موی بسندست فضولی میکنم بوی بسندست

در خریدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متوالية وقرى متصلة العمائر واهلها متمولون وذوو ثروة انتهى وازانجمله **جده** است در اخبار الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبر امنا حواء انتهى گویم نشان قبر بسیار دراز هنوز در انجا گذاشته اند لکن در صحت این قبر سخن ست اینقدر هست که چون آدم از جنت بدنیا افتاد با حوا درین مقام برخورد کما في بعض الروايات والله اعلم ازانجمله **سراندیب** ست وآن جزیره ایست در بحر هرکند باقصی بلاد صین قزوینی گفته هي ثمانون فرسخا في مثلها لها ثلاثة ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل الذي اهبط عليه آدم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا الجبل مثل البرق من غير سحاب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم آدم عليه السلام واكثر اهلها مجوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كباش لها عشرة قرون انتهى و در خریده گفته فيها الجبل الذي هبط عليه آدم عليه السلام ويسمى جبل الراهون وعليه اثر قدم آدم وعلى القدم نور لامع يخطف البصر واسفل هذا الجبل توجد سائر الاحجار المثمنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويجلب منها الدر والياقوت والسنباذج والالماس والبلور وجميع انواع العطر وتسافر المراكب فيها الشهر والشهرين غياض ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبابا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قربوا منها تباعدت حتى ييأسوا منها انتهى گویم این جزیره از سرزمین هندست هبوط آدم اول در همین ارض شده

اتفاق افتاده و **سند** ناحیه‌ایست میان هند و کرمان و در صحرای آنجا تماشاخانه در چهار فرسنگ ساخته بودند که
بران تلچ نمی افتاد و ازین خانه رصد کواکب میکردند و معبدیست بعظم المجوس و الهنود و ازانجمله **شیراز**
ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور ملقب بلسان
الغیب رحمه الله در اخبار الدول گفته مدینة حصینة صحیحة الهواء عذبة الماء کثیرة الخیرات
وافرة الغلات وهي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهمورث واحکم بناها سلطان
الدولة بن بویة زعموا ان من اقام بشیراز سنة یطیب عیشه من غیر سبب یعرفه
ومن عجائبها شجرة تفاح نصفها في غایة الحلاوة ونصفها حامض انتهی گویم بلکه از عجائب
این بلده وجود اکابر مذکورست که مثل آنها در عالم ببلده دیگر نشان نمیدهند و هر یکی متفردست در باب
فصاحت و بلاغت و حلاوت و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشائتین ست والله
اعلم و ازانجمله **صالحیه** ست بلده‌ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات و بساتین
و متنزهات بسیار دارد وهي اسلامیة نزل بها الشیخ ابو عمر الجماعیلي المقدسي وعمر بها
المدرسة وسکن بها واصحابه وکانوا قوما صالحین سمیت بهم توفی رحمه الله تعالی سنة سبع
وستمائة ومما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحیة جنة والصالحون بها اقاموا
فعلی الدیار واهلها منی التحیة والسلام

وبها قبر الشیخ العارف محي الدین محمد بن علی العربي الطائي الاندلسي رح و ازانجمله **عراق**
ست قزوینی گفته ناحیة مشهورة وهي من الموصل الی عبادان طولا ومن القادسیة الی
حلوان عرضا ارضها اعدل ارض الله واصحها تربة واهلها اصحاب الابدان الصحیحة و
الاعضاء السلیمة والعقول الوافرة انتهی و ازانجمله **قسطنطینیة العظمی**
ست در اخبار الدول گفته هي دار الملك الیوم بناها قسطنطین بن سوریوس صاحب رومیة
والبحر محیط بها من جوانبها الثلاث والجانب الغربي بر وله سور منیع في غایة الحصانة وبقربها
قبر ابي ایوب الانصاري صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم انتهی در خریده گفته هي مثلثة
الشکل وطول هذه المدینة تسعة امیال وعلیها سور حصین ارتفاعه احد وعشرون
ذراعا وفیه باب الذهب یلیها القصر وهي من عجائب الدنیا وفیها قبر قسطنطین بانیها وعلی

قبة صورة فرس من نحاس وعلى الفرس شخص على صورة قسطنطين وهو راكب انتهى
گویم در کفار رسم قدیم ست که صور اعیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او منحوت ساخته
بر اسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپی و تصویری از برای لارڈ سیو صاحب
وغیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام درخور محو و ابطال ست امروز این مملکت زیر حکومت
سلطان عبد الحمید خان سلمه الله تعالی ست محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید
خیر الدین پاشا نسخهٔ اقوم المسالک ارسال داشت چنانچه در ابجد العلوم مرقوم ست و از مؤلفات نامه نگار نسخ
متعدده در مطبع جوائب آنجا مطبوع دلها گشت و از آنجمله **واسط** ست قرمانی گفته مدینهٔ کلان
ست میان کوفه و بصره کثیرة الخیرات وافرة الغلات حجاج آنرا در سنه ۸۴ بنا ساخته در خریده گفته هي بين
البصرة والكوفة وهي مدينتان على جانب دجلة وبينهما قنطرة كبيرة مصنوعة على جسر
من سفن يعبر عليها من جانب الى جانب فالغربية تسمى كسكرا والشرقية تسمى واسط العراق
وهما في الحسن والعمارة سواء وهما اعمر بلاد العراق وعليهما معول ولاة بغداد انتهى گویم
آبا و کرام میر غلام علی آزاد بلگرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات
واسطیه بلگرام غالبا منسوب اند بسوی آن قلم آنجا درمیان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد ع

امروز مدح گستر ما کیست جز قلم — مائیم واسطی و قلم نیز واسطی ست

وازانجمله **هرات** ست و آن شهری بزرگ ست از مدن خراسان بساتین کثیره و میاه غزیره
دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید ولم تزل هرات من احسن بلاد الله وانزهها حتى خربها
التتار ودخلت في خبر كان انتهى وامروز این بلده زیر قلمرو کابل شامل ست و نیز هرات شهریست
از بلاد فارس قرب اصطخر باغها و خوبیهای بسیار دارد گفته اند ان نساءهم يغتلمن اذا ازهرت
الغبيراء كما يغتلم السنانير في شباط بهاء الدين عاملي را ارجوزه ایست بغایت بدیع و بلیغ در وصف
هرات صاحب خریده گوید هراة مدينة عظيمة ينشد فيها

هراة ارض خصبها واسع — ونبتها التفاح والنرجس

ما احد منها الى غيرها — يخرج الا بعد ما يفلس

ومن خصائصها الكشمش وهو نوع من الزبيب الذي لا يوجد ببلد غيرها مثله والطائفي

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه ؎

وطائفي من الزبيب به | تنقل الشرب حين تنتقل
كانه في الاناء اوعية | من البحار ماؤها عسل

واز انجمله **یونان** ست و آن اقلیمیست بارض روم و آنجا مدن و قریهاست واین سرزمین منشأ حکماء یونانیین بوده والآن بحر بران مستولی گشته واز عجائب آنجا آنست که هرکه چیزیرا دران زمین یاد گیرد هرگز آنرا فراموش نشود وسقراط حکیم استاذ افلاطون وارسطاطالیس وبطلیموس وبلیناس صاحب طلسمات وجالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوة گفته حکما سه قسم اند دهریون وطبیعیون والٰهیون دهریان کفرهٔ مجوس اند که انکار صانع عالم کنند و آتشها را پرستند واکثر ملوک عجم وفراعنهٔ مصر از ایشان بوده اند واعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لهذا کنوز را ذخیره کردند ومنابر واهرامات بنا ساختند وطبیعیان کفرهٔ زنادقه اند اگرچه بصانع عالم معترف اند لکن منکر حشر ونشر وبقدم عالم رفته اند وهم القائلون ارحام تدفع وارض تبلع والٰهیان دوگونه اند یکی متقدمین که در قرن ادریس بوده اند وطائفهٔ از ایشان درصحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط وافلاطون وارسطو که مرتب منطق ومهذب علوم فلسفه است واما فلاسفهٔ اسلامیین همچو ابن سینا وفارابی وابن ضیام پس ما قام احد کقیامهم فی احیاء مذاهبهم استبقوا من رذائل کفرهم وبدعتهم انتهی گویم کریمهٔ ومن یتولهم منکم فانه منهم منبی است از انجام ایشان واز انجمله **بلاد هند** است در خریدة العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاتی من بحرها الدر ومن جبلها الیاقوت ومن شجرها العود ومن ورقها العطر والکافور وانشد الثعالبی فی غلام هندی ؎

هذا غزال الهند فی الغزلان | کمثل عود الهند فی العیدان
وجه بدیع الحسن فی الغلمان | مصور من حدق الحسان
کانه فی ناظر الانسان | انسان عین الحسن فی الزمان

ومن خصائصها الفیل والکرکدن والببر والببغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتیا والقرنفل والسنبل والنارجیل وجوز الطیب والسیوف والحراب والذهب والعطر وهی اکثر خصائص من کل البلدان علی الاطلاق وقزوینی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده واز مدن آن چند بلده را نام برده از انجمله

و ذکر **دهلي** نوشته مدينة كبيرة ببلاد الهند سورها من آجر وهي في مستوى الارض وغالب اهلها مسلمون وسلطانها مسلم والسوقة كفرة وبها بساتين قليلة وليس بها عنب وتمطر بالصيف بجامعها ماذنة لم يعمل في الدنيا مثلها وهي من حجر احمر وليست مربعة بل كثيرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسكندرية انتهى گويم اين بلده دار الحکومت سلاطين تيموريه وملوک غوريه وغزنيه مانده ومنشا جمعي کثير از علما وحکما وصوفيه وفقها بوده واگر در اهل علم ظاهر وباطن آنجا هيچکس نمي بود مگر امثال شاه باقي بالله شيخ مجدد الف ثاني وشاه ولي الله محدث دهلوي واقران واخلاف ايشان از براي جمع فضائل کفايت ميکرد تا باحزاب متحزبه ومجموع مجتمعه از جنس اهل کمال چه رسد لکن درين تاريخ بنا بر زوال دولت اسلام وانقراض علما واعلام وکثرت فتن وآفات تا واي سوقه وعوام ست پس بس الا ما شاء الله تعالى امير خسرو مدح دهلي در نظم نگاشته وشيخ عبد العزيز دهلوي را ابياتي چند در تازي در وصف اوست اولها

يا من تسائل عن دهلي ورفعتها الخ درياي جمن زير قلعه سنگين او روان ست ومثل عمارات حصين او وديگر قباب قبور ملوک وحمامات واسره که در انجا بود در اقاليم ديگر نشان نميدهند آثار الصناديد تاريخ متاخر اين بلده است که سيد احمد خان امام فرقه نيچريه نگاشته وبالجمله پاره از خصائص بلاد در کتاب حج الکرامة في آثار القيامة نوشته ايم بدان رجوع بايد کرد مقصود درين محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجوده از هند وجز آن ست بطور تفنن نه بطريق استقرار وتتبع ومنجمله اصحاب صحاح سته که ائمه علم حديث شريف اند محمد بن اسمعيل صاحب صحيح بخاري ست وذکر بخارا گذشت ومسلم بن حجاج نيسابوري ست قزويني گفته مدينة از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنه کثيرة الخيرات جامع انواع مبرات وکانت مجمع العلماء ومعدن الفضلاء انتهى ودر خريده گفته هي سرة خراسان وغرتها وهر شهر که دو نام دارد شرف وعظمت او بسيار بود مثل مکه که آنرا بکه گويند ومدينه که آنرا طيبه خوانند ومصر که آنرا فسطاط نامند وحلب که آنرا شهباء گويند وبغداد که آنرا مدينة السلام خوانند وبيت المقدس که آنرا ايليا نامند ودمشق که آنرا شام خوانند وري که آنرا محمديه گويند ونيسابور که آنرا ابرشهر نامند انتهى وقنوج که آنرا شاه آباد نويسند ومأمون ميگفت که عين شام دمشق ست وعين روم قسطنطنيه ست وعين عراق بغداد وعين خراسان نيسابور وعين ما وراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعر**

لیس فی الارض مثل نیسابور بلد طیب و رب غفور

فیروزه آنجا معروف ست و شهر امثل بیرزنند بصنیع آنجا و شام مهرات و ابو داود صاحب سنن سجستانی
ست در اخبار الدول گفته ناحیة کبیرة واسعة عمرها سجستان بن فارس ارضها کلها سبخة
رملة والریاح فیها لا تسکن ابدا حتی بنوا علیها ارحیتهم وکل طحنهم من تلك الرحی وهي
بلاد حارة شدیدة الریح تنقل الرمل من مکان الی مکان ولا یری فیه بیت الا وفیه
منفذ واهلها من خیار الناس واصلح معاملة وهم یسارعون الی اغاثة الملهوف
ومواساة الضعیف والامر بالمعروف والنهي عن المنکر وامتنعوا علی بني امیة ان یلعنوا
علیا رضي الله عنه علی منابرهم ومن عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
فان ارادت زیارة اهلها خرجت فی اللیل انتهی گویم و کفایت دارد از برای شرف او
وجود مثل ابو داود سلیمان بن اشعث رحمه الله تعالی و صاحب خریده گفته یقال ماؤها وشل
ولصها بطل وقال شبیب بن شیبة صغارها افاعیها سیوف وکبارها حتوف انتهی
واما ابو عیسی محمد بن عیسی صاحب سنن پس از ترمذ ست سمعانی گوید هي قریة قدیمة علی طرف نهر
بلخ من جهة شاطئ الشرقي یقال لها مدینة الرجال انتهی گویم مراد باین نهر جیحون ست چنانکه
بیشتر گذشته ابن خلکان گفته سألت من رأها هل هي في ناحیة خوارزم ام في ناحیة
ما وراء النهر فقال بل هي في حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتهی گویم مراد بلفظ
ماوراء النهر نهر بلخ ست و در نسبت ترمذ ترمذی گویند نزد بعض بفتح تا و میم و نزد بعض بضم هر دو
و نزد دیگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر میم ست و هر یکی از برای
دعوی خود معنی بیان میکنند والله اعلم بهر حال وجود چنین حافظ حدیث شرف کافی و وافی ست
از برای آن بلده و اهل آن و نسائی صاحب سنن از نسا ست و آن بلده ایست در خراسان
در نسبت وی نسوی گویند و همزه ابواو قلب کنند قرمانی گفته نسا مدینة ببلاد خراسان
بقرب سرخس بناها فیروز بن یزدجرد احد الاکاسرة وهي مدینة طیبة کثیرة
الانهار والاشجار انتهی و ابن ماجه صاحب سنن از قزوین ست و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان
گفته قزوین من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعیان انتهی گویم

ابن ماجه عین این اعیان ست و این فضیلت و منقبت از برای قزوین کفایت میکند و امام اہل سنت
احمد بن حنبل از بغداد ست و ذکر بغداد گذشته و امام مالک صاحب موطا امام دار الہجرة مدینه منوره
ست و ذکرش نیز سابق شده و امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله در اصل کابلی ست و تانیا کوفی ست ذکر کوفه
گذشته و اما کابل پس قزوینی گفته مدینة مشهورة بارض الهند بها نخیل واهلها مسلمون
وکفار انتهی و شیخ عبد الواحد والد شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی کابلی بود و درین ولا از سه سال
فرقهٔ ضاله را با حکومت کابل جنگ ست و امام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلدهٔ مکه معظمه و مدینه منوره
ست و حال این هر دو بلد مسطور شده اگرچه نشو و نما در غزه یا عسقلان یا یمن علی اختلاف الاقوال
یافته و غزه شهری ست میان شام و مصر با طراف رمال معاویه بن ابی سفیان آنرا در ایام فاروق
رضی الله عنه فتح کرده قزوینی گفته وبها ولد الامام الشافعي رحمه الله وبها قبر هاشم بن
عبد مناف جد النبي صلعم وتسمى غزة هاشم انتهى و عسقلان نام دو موضع ست یکی
مدینهٔ حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا سور
ست و بساتین و ثمار دارد و قزوینی گفته وبها مشهد راس الحسين عليه السلام وهي مدينة
قديمة بناها المسلمون في ايام عمر بن الخطاب رضي الله عنه دوم قریه از قرای بلخ ست
انتهی و حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست و عیسی بن احمد بن وردان
البوسیجی از ثانی ست و شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست و ذکر حران گذشته و تلمیذش حافظ ابن القیم
جوزی دمشقی ست و ترجمهٔ دمشق سابق شده و وجود این اکابر و ائمهٔ حدیث درین بلدان سرمایهٔ
هزار فخر و مباهات ست از برای اہل آن بلاد بلکه از برای تمام اہل جهان زیرا که علم شریعت سنت
مطهره منتهی میشود بایشان و اگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد و این فضیلتی ست
مرحجم را که احدی از عرب و عجم دران مشارک این قوم نیست در اخبار الدول ذکر مدن ربع مسکون
بر ترتیب احرف هجا کرده و در خریده بیان آن بر قسمت جوانب نموده و فصل بلدان و اقطار را
بر ذکر ارض یاجوج ماجوج ختم نموده و گفته لیس وراء یاجوج وماجوج الا المحيط والله تعالى اعلم
وما يعلم جنود ربك الا هو وما هي الا ذكرى للبشر ويخلق ما لا تعلمون
وعلى الله قصد السبيل ؏

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير
وقد يقال للمبني من المدر معروف **والخباء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر
من الخباء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضخما مروقا
وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و**مظلة** من شعر و**خباء** من صوف
و**بجاد** من وبر و**خيمة** من شجر و**قنة** من حجر و**سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادي
الخباء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة
اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهم اطلقوا الخباء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع
ابيات كسيف واسياف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في
المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري اباييت وهو جمع تكسير حكاه الجوهري عن سيبويه وهو
مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياوات
وهذا نادر وتصغيره بييت وبييت الاخير بكسر اوله ولا تقل بويت ونسبه الجوهري
للعامة وكذلك القول في تصغير شيخ وعير وشيء واشباهها

الدار المحل يجمع البناء والعرصة انتهى قال ابن جني من دار يدور لكثرة حركات الناس
فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدنيا دار الفناء والآخرة دار البقاء
ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبور المؤمنين سلام عليكم دار قوم مؤمنين
سمي موضع القبور دارا تشبيها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستأذن
على ربي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدارة** مثلها قد جاء في
حديث ابي هريرة رضي الله عنه ــ

يا ليلة من طولها وعنائها ... على انها من دارة الكفر نجت

وقال ابن الزبعرى وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت يمدح عبد الله بن جدعان ــ

له داع بمكة مشمعل ... وآخر فوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي بالتأويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين
فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثواب وحسنت مرتفقا فانث على المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن نفق العربية وعلم ان فاعلا تعد في مثله المجلس لا يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه والجمع في القلة **ادؤر** بابدال الواو همزة تخفيفا **وادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادؤر مبدلة من واو مضمومة قال ولك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس **وآدر** على القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار** مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وزاد في المحكم في جموع الدار **ديارة** وفيه وفي التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب وبيبان وفي التهذيب **دوران** بالضم كثمر وثمران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في مسلمة السلامة وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفارسي هو جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي رض وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبته سماعا وقياسا وهو ظاهر وفي التهذيب **ادوار وادورة** كابواب وابوبة وبقي على المصنف من جموعه ما في المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظره الجوهري باسد واسد وفي التهذيب ويقال **دير وديرة واديار ودارة ودارات ودوار** قال السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادؤر السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الازهري لاقام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه **والدار** البلد حكى سيبويه هذه الدار نعمت البلد فانث البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوؤا الدار والايمان المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لانها محل اهل الايمان **والدار** ع

قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها هرت الشقاشق ظلامون للجزر

ومن المجاز الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فسر الحديث ما بقيت دار الا بني فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث آخر الا انبئكم بخير دور الانصار دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي ساكنوها

بها مجازا على حذف المضاف اي اهل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محيي الدين ابراهيم بن النحاس النحوي فسح الله في اجله قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر القاموس مع تغير ما **و دارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصيّ والصليان وما طاب ريحه من النبات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا لف القماط فلا نعيد ها ههنا **الحارة** كل محلة دنت منازلهم فهم اهل حارة وقال الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحويرة** تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف النساء بنت الابنوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة تتصل منازلها والجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصر الجامع والنسبة قريّ وقروي ج قرى و اقرى لزمها والقاري ساكنها والقريتين مثنى واكثر ما يتلفظ به بالياء مكة والطائف و **ة** قرب النباج بين مكة والبصرة و **ة** بحمص و **ع** باليمامة وقرية النمل مجتمع ترابها وقرية الانصار المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالقاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضيعة وقال في كفاية المتحفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية واتخذ قرارا وتقع على المدن وغيرها والجمع قرى على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب سياق الكلام وسباقه **والمحلة** المنزل ق وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

والحِلّة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجازا تسمية للمحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحلل ايضا مثل سدرة وسدر انتهى **والموضع** كمجلس ويفتح ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب والذي يقتضيه نص الصحاح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع معروفة واحد المواضع واسم المكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادر لانه ليس في الكلام مفعل مما فاؤه واو اسما لا مصدرا الا هذا فاما موهب وموزق فللعلمية واما ادخلوا موحل وموحد فتحوه اذا كان اسما موضوعا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصُّقْع** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المعجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والرَّبْعُ** الدار بعينها حيث كانت كما في الصحاح وانشد الصاغاني رح

لزهير بن ابي سلمى ؎

فلما عرفت الدار قلت لربعها ... الا انعم صباحا ايها الربع واسلم

قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر و **ربوع** بالضم و **اربع** كافلس و **ارباع** كزند

وازاد شاهد الربوع قول الشماخ ؎

تصيبهم وتخطئني المنايا ... واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذي الرمة ؎

الا ربع الدهم اللواتي كأنها ... بقية وحي في بطون الصحائف

والربع المحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربع المنزل والوطن متى كان وباي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان يربع ربعا اذا اطمأن والجمع كالجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروى من رباع اراد به المنزل ودار الاقامة وفي حديث عايشة رضي الله عنها انها ارادت بيع رباعها اي منازلها والربع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فسر قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يريد في ربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربع مثل السكن وهما اهل البيت وانشد

فان يك ربع من رجالي اصابهم — من الله والحتم المطل شعوب

وقال شمر الربيع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع الموضع يرتبعون فيه الربيع خاصة كالمربع كمقعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول هذه مرابعنا ومصايفنا اي مرتبع ومصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصبة** القصر او جوفه يقال كنت في قصبة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصبة من البلد المدينة او لا تسكن قصب الامصار معظم المدن وقصبة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يبنى فيه بناء هو اوسطه وقصبة البلاد مدينتها والقصبة القرية وقصبة القرية وسطها كذا في لسان العرب تاج العروس **والكُورَة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي المحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيًّا **والبلد** البلدة كل موضع او قطعة من الارض متحيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلد محركة ماخوذ من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ماخوذ من قوله تعالى رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيما لها كالنجم للثريا والعود للمندل وقال التوربشتي في شرح المصابيح بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها لتفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في تسميتها بالبيت على سائر مسمياته حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم بلد بالمكان اذا اقام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفاجي من غير واحد في العناية اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طارئ انتهى وفي النهاية وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن فيه بناء واراد بساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد

من اناس كنت نعمهم — اصبحوا قد خمدوا والحقت البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد

فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر انشده سيبويه

هل تعرف الدار يعفيها المور — والدجن يوما والسحاب المهمور

لكل يجرفيه ذيل مسفور + كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
من مَدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء
اصلا في الحركة فترد اليه ونظيرها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** مدينة
معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفيئ والصدقات قاله ابن فارس وهذا لا يجوز فيها
التذكير فتصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل مأخوذ
من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجواليقي
ليس بعربي محض والاقاليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى نهاية
المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
على رأي العبرة باتحاد الاقليم محمول على العرفي مصباح

١١٩ ابوزيد بلخي راكتابي ست دربدء خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تخميص نموده
ودر بيان مدت قبل از خلقِ خَلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام حجت بدان معلوم
واحسن اقوال درين باب قول ابي الحسن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ست كه فرمود هذا شيئ غامض
صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
الخلق ام على خلافهم انتهى در خريده گفته والاخبار واردة باشياء عجيبة والقدرة صالحة
لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سير ست نه احاديث
سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عدّ قبل ادم هذا الذي ننسب اليه
الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حد الايجاد
فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
من غير شريك ولا جوهر قديم وابداعه الاشياء لا من شيئ سبحانه لا اله الا هو
انتهى پس سخن در مدت دنيا واختلاف مردم دران كرده وما بساط اين بحث در لقطة العجلان
وحجج الكرامة طي كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت بمرفوعي صحيح ثابت نشود درخود اعتقاد نيست

ولامرفوع فی الباب بعده نوشته که هر شیء مخلوق از خلق پیش از آدم بود وآدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی واین مطابق احادیث صحیحه ست بلکه
در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه ما بین عصر ومغرب آمده پیشتر کلام در عدد
عوالم کرده واقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب ست لا یحصی عدد العالمین الا الله تعالی
قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذکر تواریخ از لدن آدم تا یومنا ذلک پرداخته
واین در حجج الکرامة بر وجه تحقیق مرقوم ست بعده آنچه در اشراط ساعت وفتن وکوائن در آخر زمان
تا حشر ونشر وارد شده ست بر سبیل اختصار بحذف اسانید وتخریج ذکر نموده وکتاب اذاعه لاشراط
الساعة مغنی ست از آن ومربوط ست با دله صحیحه وکذلک کتاب حجج الکرامه وقرمانی در کتاب اخبار
الدول وآثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات واولیت منشئات نموده
وبذکر انبیاء علیهم السلام وملوک اسلام ودیگر اکابر اعلام پرداخته اندکی از اخبار امم ماضیه وبعض
اقالیم وعجائب دنیا وغرائب این سپنجی سرا سرائیده در خاتمه باب پنجاه وچهارم سخنی بغایت لطیف
عبرت انگیز وحرفی بنهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی وبخاطر یادگرفتنی ست
وآن این ست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والاکابر اباد هم الزمان الغابر الی ان
لم یبق منهم دیار ولا نافخ نار فابید کلهم وابیر فالکبریاء لله العلی الکبیر فسبحانه من اله قادر
وملیك مقتدر قاهر ابدع نظام العالم بسابغ حوله وقوته وقدرته واودع فیه دقائق
الحکم ببالغ حکمته یؤتی ملکه من یشاء ممن لم یکن شیئا مذکورا ولم یعرف له احد ابا نبیها
وجدا مشهورا فکائن من ملك ملك اقطار العالم ودانت له کافة الامم وبنوا مشیدا واملوا
بعیدا وحسبوا ان لا یبید هذه ابدا حتی اصابهم ریب المنون وحیل بینهم وبین ما یشتهون
فاصبحوا مثل طیف خیال سار کان لم یلبثوا الا ساعة من نهار بادوا جمیعا وانقرضوا [illegible]
فنسیت اخبارهم ودرست آثارهم فلم یبق لهم حدیث یروی الا تاریخ یتلی **شعر**

سلطنة الدهر هکذا دول — فعز سلطان من یداولها

لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون بیده ملکوت کل شیء والیه یرجعون انتهی گویم این
عبارت افاده کرد بآنکه اول وآخر همه اشیاء خدا ست وآنچه جز او ست در شبکه فنا وهلاک افتاده

که خود هیچ از آن موجود نیست تا بباقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بستن چون سست
و رنجیدن بر منافرات و فوت مرادات نبود حق تعالی فرموده کل من علیها فان و ارشاد کرده
کل شيء هالك الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و در جریده نوشته فدلت هذه الآيات
على هلاك كل شيء دونه وقال عز وجل ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شاء الله دل على ان الصعقة لا تعم جميع الخلائق فالتمسنا التوفيق بين الآيات بعد ان امكن
ان تكون اية الاستثناء مفسرة لتلك الآي فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق وعموم الفناء
بين النفختين كما جاء في الخبر لئلا يظن ظان ان القرآن متناقض وعن ابن عباس في قوله كل شيء
هالك الا وجهه قال كل شيء وجب عليه الفنا الا الجنة والنار والعرش والكرسي والحور العين
والاعمال الصالحة وقيل موسى عليه السلام لانه صعق مرة وقيل جبريل وميكائيل واسرافيل
وقيل ملك الموت وقيل حملة العرش وقيل الشهداء حول العرش سيوفهم باعناقهم قالوا فيامر الله تعالى ملك
الموت فيقبض ارواحهم ثم يقول له مت فيموت فلا يبقى في الملك حي الا الله فعند ذلك يقول لمن الملك اليوم فلا
يجيبه احد فيقول لله الواحد القهار هكذا روي في الاخبار والله اعلم انتهى واما حشر و نشر پس در قرآن کریم هست کما
بدأنا اول خلق نعيده و فرمود يوم تبدل الارض غير الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار
و قیامت را اسمای بسیار هست در جریده آنرا ذکر کرده و گفته هو یوم تعددت اسامیه لکثرة
معانیه و غالب این اسامی با و از هول و دهشت آن خبر میدهد و نوشته فکیف بک یا ابن آدم
المغرور اذا نفخ في الصور وبعثر ما في القبور وحصل ما في الصدور وكورت الشمس
وكسف القمر وانتثرت النجوم وعطلت البحار وحشرت الوحوش وزوجت النفوس وسيرت
الجبال وعظمت الاهوال وحشروا حفاة ووقفوا عراة ومدت لهم الارض وجمعوا فيها
للعرض من الهول حيارى ومن الشدة سكارى قد اظلهم الكرب واجهدهم العطش واشتد
بهم الحر وعمهم الخوف وطال العنا وكثر البكا وفنيت الدموع ولازموا الخضوع وعمهم القلق
وغمهم العرق وطاشت العقول وشمل الذهول وتبلبلت الصدور وعظمت الامور
وتحيرت الالباب وتقطعت الاسباب ورأوا العذاب وركبهم الذل وخضعت قلب
الكل وزلت الاقدام وتبلبلت الافهام وطال القيام وانقطع الكلام ولا شمس تضيء ولا

يسري ولا كوكب دري ولا فلك يجري ولا ارض تقل ولا سماء تظل ولا ليل ولا نهار ولا بحار
ولا قفار بالله من يوم تفاقم امره وتعاظم ضره وعظم خطره يوم تشخص فيه الابصار
بين يدي الملك الجبار يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار وقد
خشعت لهوله الاصوات وقل فيه الالتفات وبرزت الخفيات وظهرت الخطيات و
احاطت البليات وسيق العباد ومعهم الاشهاد وتقلصت الشفاه وتقطعت الاكباد
وشاب الصغير وسكر الكبير ووضعت الموازين ونشرت الدواوين وتقطعت الجوارح
وارتعدت الجوانح وافتضحت الفضائح وازلفت الجنان وسعرت النيران ويؤمر بعد
الخطب الجسيم والهول العظيم اما الى دار النعيم والرضوان واما الى دار الجحيم والنيران انتهى
كلامه وما احسنه في البيان وما وقعه في الجنان نصحا للاخوان اللهم انا نعوذ بك من
النار ونسئلك الفردوس بعميم فضلك وجودك يا رحيم يا رحمن

۱۲۰ بحر محیط دریای شور را گویند که مادهٔ سائر بحار متصله و منقطعه ست در خریده گفته
هو بحر لا يعرف له ساحل ولا يعلم عمقه الا الله عز وجل والبحار التي على وجه الارض خلجان
منه وفي هذا البحر عرش ابليس لعنه الله وفيه مدائن تطوف على وجه الماء وفيها اهلها
من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض وفيه حصون وقصور على وجه الماء طافية
ثم تغيب وتظهر فيه الصور العجيبة والاشكال الغريبة ثم تغيب في الماء وفي هذا البحر ينبت
شجر المرجان كسائر الاشجار في الارض وفيه من الجزائر المسكونة والخالية ما لا يعلمه الا الله
تعالى انتهى ابوریحان خوارزمی گفته بحر قلزم ازین محیط بر آمده بر سور قسطنطینیه میگذرد و در بحر
شام می افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارسی ست منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن
اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صین ست پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر
بحر یمن بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدء محیط در جانب شرق تا نهصد
و چهار فرسنگ ست و از خلیج صین بحر فارس آمده و آن بر ایله و مکران و کرمان گذشته منتهی بایله میشود
آنجا که عبادان ست و از آنجا بجانب جنوب پیچیده ببلاد بحرین و یمامه میگذرد و بعمان و ارض و شحر و یمن گذشته
بحر هند می پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسنگ باشد و خلیج قلزم را مبدء همان باب مندب ست

ذکر دریاها و رودها و آبها و چشمه‌ها

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میسر شود و از تهامه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
و فاران می رسد و منتهی میگردد بمدینهٔ قلزم و بجانب جنوب منعطف گردیده در بلاد صعید بسوی جزیرهٔ
سواکن و زیلع و حبشه ریخته در بحر هند می افتد و مسافت یکهزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
غرب و شام و روم ست مبدء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگذرد و در
شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نمل بسوی ارض برقه و لوقیا و مراقیا
تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر یکهزار و ششصد
و شصت میل ست و ازین بحر شمالی خلجان دیگر بر آمده همچو خلیج بنادقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
در جانب غربی ست نامش بحر مظلم ست واحدی نمی تواند که دران در آید و لا یعلم ما خلفه الا
الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق خبر و در ساحل این بحر عنبر اشهب و حجر بهت یافته
میشود در خریده گفته و هو حجر من حمله اقبل الخلق علیه بالمحبة والتعظیم و قضیت حوائجه
وسمع کلامه وانعقدت عنه السنة الاضداد انتهی و درین بحر جزائر عامره و خراب چندانست
که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم ازان بهفده جزیره رسیده اند ازانجمله خالدات ست و آن دو جزیره
ست ساخته ذو المنار حمیری از تبابعه و هو ذو القرنین لا المذکور فی القرآن العظیم و بحر صین
را بحر صنف و بحر هرکند و بحر صنجی هم گویند از جانب مشرق محیط می پیوندد و بر وجه ارض بحری اکبر ازو
وی جز محیط نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعید القعر فیه الجزر و المد کما فی بحر
فارس و این بحر جزیره ها دارد و اما بحر هند پس در خریده گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
خیرا و مالا و لا علم لاحد بکیفیة اتصاله بالبحر المحیط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل
الافکار و لیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهی و ازین بحر هند خلیجها بر آمده
ازانجمله بحر فارس بیشتر بحر قلزم ست اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب آمده ست و درین بحر جزائر کثیره
بوده زیاده بر بست هزار و فیها من الامم ما لا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیرة
جدا ذکر صاحب الخریدة طرفا منها و بحر فارس را بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبه
از بحر هند ست در خریده گفته هو بحر مبارک کثیر الخیر دائم السلامة و طیء الظهر قلیل
الهیجان بالنسبة الی غیره و این بحر را جزائر ست ازانجمله یکی جزیرهٔ حکما ست اسکندر آنجا گذر کرده

وقومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کهوف کوهستان ست از ایشان در حکمت
مسئلها پرسید جواب نیکو دادند وخطاب خوب نمودند وی گفت حوائج خود را از ما بخواهید که قضا
کنم گفتند نسألك الخلد في الدنيا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس را از انفاس
خود زیاده نمی توانست کرد وی شما را بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة في ابداننا
مابقينا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقية اعمارنا گفت لا اعرف ذلك لروحي
فكيف بكم گفتند فدعنا نطلب ذلك ممن يقدر على ذلك واعظم من ذلك وهو
ربنا وربك ورب العالمين پس مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موکب او
و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سر نه برداشت و هیچ چیز ندید سکندر گفت تو چرا نمی بینی
آنچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
ببینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بمردند
من از هر دو چندی غائب بودم چون آمدم و جهد کردم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم
اسکندر این قوم را گذاشته از انجا برگردید و عجائب این بحر بسیارست و در خریده مذکور و بحر قلزم
شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربره و حبشه ست و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
غربیش بلاد یمن و قلزم نام شهریست که بر کنار این دریاست وهو البحر الذي غرق فيه فرعون
وهو بحر مظلم وحش لا خير فيه باطنا ولا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکونه و خرابه بسیارست چندی را
از آن در خریده ذکر کرده و عجائب بحر را بیان نموده از انجمله جزیره جساسه ست که دابه ست مخبر
دجال و در حدیث تمیم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هندست بعینه در جانب جنوب
زیر سهیل و متصل ست به بحر محیط موج او چون جبال شواهق باشد و زبد ندارد و در وی جزائر ذات
اشجار و غیاض بسیارست اما غیر ثمر دار و این بحر عجائب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
قسطنطینیه ست از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب بحر سبته
و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر اتراک ست در جهت
شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خزر و غربی او الان و جبال قبق و جنوبی او
جیل و دیلم ست وهو بحر واسع لا اتصال له بشيء من البحار وهو صعب خطر المسالك

سریع الهلاک شدید الاضطراب والامواج لاجزر فیه ولامد ولیس فیه شیء من اللآلی
والجواهر گویند دور این بحر دو هزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او ششصد
فرسخ ست و مدور الشکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجایب بسیارست و اما انهار پس از مشاهیر
آنها نهر جیحون ست اصطخری گفته این نهر از حدود بدخشان می برآید و انهار بسیار از حدود جبل منضم
ست با و و بر مدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله ست نهر بغداد که از بیخ کوه نزد
حصن ذوالقرنین برآمده و نزد استمداد بر دیار بکر و آمد و میافارقین و حصن کیفا و جزیرهٔ ابن عمر و
و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة اعذب المیاه
واکثرها نفعا دیگر نهر فرات ست نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمینیا برآمده تا
ملطیه و رقه و عانه ممتد میشود و بعض آن در دجله و بعض در بحر فارس میریزد و فرات را فضائل ست
از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آمده سیحون و جیحون و نیل و فرات جناب مرتضوی
گفته ای اهل کوفه درین شهر شما دو میزاب از جنت میریزد و در زمن عمر فاروق فرات نزدیک اناری
بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک کر در وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر
این انار از جنت فروریخته ست دیگر نهر مهران ست در سند از مشرق بمغرب میرود و در بحر
فارس می افتد مخرج او کوه ست و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر
نهر یمن ست صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس یجری من المشرق الی
المغرب ومن غروب الشمس یجری من المغرب الی المشرق و نحو آن در خریده و اخبار الدول
و جز آن ست دیگر نهر سجستان ست و آنرا هندمند نامند هزار نهر دران میریزد و زیادت و ظاهر
نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد
غرضکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نهمت ارجمند دارد دیگر نهر عاموست و آنرا در هند نشان
میدهند بروی درختی باسق ست از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونی ست از جنس آن که ده
ذرع بلند ست نزد وی مردی می باشد که کتابی میخواند و آن نهر را میگوید یا عظیم البرکة
و سیل الجنة انت الذی خرجت من عین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة والقی
نفسه علی هذا العاموه پس مردم که گرد او باشند خود را بران عاموه میفگنند و شعبه گانه

که بران عمود بشکل شیوست تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و کسان آن مردم از برای
آنها دعای مصیر بسوی جنت میکنند این چنین ست در خریده ولکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
نیست خدا داند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از انهار مشهوره هند امروز
نهر گنگ و جمن ست و نهر نربدا که از مشرق بمغرب میرود و هنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این بحرابت
و چرا انکنند که در سبب آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل ست که
اطول تری ازان در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا
و چهار ماهه در خراب دارد و مخرج او جبل قمر ست خلف خط استوا و این رایکی از انهار جنت شمرده اند
هرمس اول که عبقام نام دارد شیاطین او را ربوده بر کوه قمر انداختند وی خروج نیل را از بحر اسود
و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تمثال از
نحاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلوق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
می افتد در خریده گفته لیس فی الدنیا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمد فی شدة
الحر حتی ینقص له الانهار کلها و یزید بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس
فی الدنیا نهر یشبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتهی بعده قصه مردی جائد نام از اولاد عیص
بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل بامید دریافت نهایت او رفته تا
آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد والله اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده
و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بذکر آبار و غرائب آن پرداخته
مثل بیر بابل و بیر ابی کود که نزد طرابلس ست هر که آب آن میخورد احمق میگردد و یقال للاحمق شرب
من بیر ابی کود و بیر بدر میان مکه و مدینه زادهما الله شرفا که در وقعه آنجا جماعه را از کفار قریش
انداختند و بیر برهوت در قرب حضرموت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در
خریده گفته و هی بین حادیة فی فلاة مقفرة و وادٍ مظلم و بیر قضاعه که در مدینه مشرفه ست
رسول خدا صلعم ازان وضو فرموده و آب دهن انداخت وی شور بود شیرین گردید بیمار چون
از آب او غسل میکند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکه معظمه میان مسجد الحرام ست آبش طعام
طعم و شفاء سقم ست در حدیث شریف آمده یرحم الله ام اسمعیل لو ترکت زمزم لکانت

عینا جاریة و فرمود ماء زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع ست و دیگر آن چشمها
ست که بسوی رکن اسود و ابو قبیس و صفا و جز آن میرود و بیر عطا ئم که آنرا معظمه نیز خوانند و قاهره
ست گویند از آثار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود بنیا فت ناگاه در بیت
بیر وضو میکرد آن طاس بر آمد و حجاج شهادت دادند که همان ست والله اعلم و اما جبال پس
اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که همچو احاطهٔ بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خریده گفته
وما وراء جبل قاف فهو من حکم الآخرة لا من حکم الدنیا دیگر جبل سراندیب ست در اعلای
چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم اوست غائص در صخر
طولش هفتاد شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشوید گویند آدم ازین کوه
تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دو روزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرهٔ
ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخته
ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حرا ست که رسول خدا صلعم در انجا خلوت کرده و جبریل
علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکهٔ معظمه چنانکه ابو قبیس مطل ست بران
و ثبیر قریب منی ست کبشی که در فدیهٔ اسمعیل علیه السلام آمده بر همین کوه فرود آمده بود و جبل ثور
قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابو بکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر برده اند و جبل رقیم که
اصحاب کهف در وی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
ایست که این کوه در انجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله
حق تعالی با موسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفة الغرائب گفته
بارض الهند جبل علیه صورة اسدین والماء یجری من افواههما انتهی و در قزوین
کوهی ست که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدثنی من صعد هذا الجبل فقال علیه
صور کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها وصور الآدمیین علی انواع شکلها
عدد لا یحصی وقد مسخوا حجارة وفیها الراعی متکئ علی عصاه والماشیة حوله کلها حجارة
والمرأة تحلب بقرة وقد تحجرتا والرجل یجامع امرأته وقد تحجر والمرأة ترضع ولدها
وهم حجرا هکذا انتهی گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فنا بیش از ان ست که مهندس فکر

و خیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل ست بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که درخور اعتماد ست و ثقات علمای اسلام آنرا بچشم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده ست و سیر باحین و طیور و استشمام روائح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع ازمنهٔ خالیه عظیم المقدار والقدر و کبیر الصنائع اند نسبت بعجائبی که درین روزگار موجود ست یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدیدن و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر الحي الذي لا يموت ولا يعزب عن علمه وقدرته مثقال ذرة من شيء في الملك والملكوت و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرائیده شود مؤلف مستقل گردد و بالجمله صنائع و حکم و اصناف کوائن و اقسام عوالم رب العالمین را حدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد شعر

الحلم للرحمن جل جلاله و سواه في جهلاته يتغمغم

ما للتراب وللعلوم وانما يسعى ليعلم انه لا يعلم

فالحمد لله الذي عمت قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شيء وصلاته وسلامه على سيدنا محمد افضل كل ماشٍ وحي وعلى آله وصحبه ومن تبعهم من كل قبيلة وحي

۱۳۱ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رحمه الله تعالی را رساله مختصر ست موسوم بغبار خاطر در عنوانش این بیت انشا کرده ست

بپرس تا چه نوشته ست کلک قاصر ما خط غبار من ست این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگاهی اثنای راهی باین حسرت مایه درخورد و بکلمهٔ چند مخاطب فوقه گردانید و آن این ست که بگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صنفها ست که هر یک بدین و آئین خود مستقل ست و قول دیگری را هرگز معتبر نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچیکی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیت او نبود چه کند مثلاً اگر کفر را برگزیند اسلام از وجه کم دارد آنجا دیر ست اینجا کعبه ست و اگر آنجا استدراج

غبار خاطر

و خرق عادت ست اینجا معجزه و کرامت ست و علی هذا القیاس همه خدا سببید با هم همچنین اند که هیچیکی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دیده که درانها چه چیز ست

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بیخبر　　حیف بر این سنگها بیجا شکستم شیشه

خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده و میشود مگر بعض مردم را نسبت بسائر ناس امتیاز نیست که آنها مظهر کمالات انسانی بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت به رسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی را احاطه کشف مختلف ایشان درآمده باشد خالی از خیال نیست

هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بیش نیست　　نکته رنگین ست اینهم گر بخاطر بگذرد

هر خدا سببی را دیدی و شنیدی که عجز بحال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند ورنه چه کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان چو هیولا شد چه شد　　ناله سر دادی که آنهم حل مشکل شد چه شد
خون شدم ز اندیشه انجام کار خویشتن　　کاین همه دنیا و دین گر بهت حاصل شد چه شد
دامن پاکت بخون هیچ صید آلوده نیست　　عالمی گر بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرضکه عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر نان ما　　جان ما اول سلامت بعد از آن جانان ما

الحاصل بهر صاحب کمالی که وارسی در راه حضرت حق سبحانه تعالی اقدمی ست و بهر صاحب دلی که برخوری در طریق طلب الهی قاصر

دوربینان بارگاه الست　　غیر ازین پی نبرده اند که هست

همین عرفان ست که معراج همه عارفان امم مختلفه ست اگر ترا شناس باشد خالصا در راه خدا ثبات

وبتماشای معاملات ومشاهدات مغرب

هر قدم مژگان گیرائی ست خار این طریق — مردمی باید که زین میدان سلامت بگذرد

آن زمان ببین که چه می‌بینی و دریاب که چه می‌یابی هرگاه کمال تو غیر از علم هستیش صورت نبست پس آن اقوال و افعال هیچ توئی را کی تواند شد مگر مصلحةً در بعض امور و آن هم موقوف به تجویز و تمیز بی غرضی اند تو و از او ست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خود ست و اگر بالفرض از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیدی دیگر بشنو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راست ست در همین نوع انسانی خواهد بود انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علی بهر سانند آن هم مخصوص تو خواهد بود موش از گربه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قدحی تمام ست بز بیچاره چه گناه کرد که خونش حلال میدانی زندگانی تو موقوف بر خونخواری نیست ظالم اندکی تامل کن

خواهی که نیمهای تو روشن شود ترا — یکدم منافقانه نشین در کمین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خونخواری شد زندگانی تو از زیست بز عندالله چه چیز ست تو خود می اندیشی که من چیزها دارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیزها دارد که تو نداری حیوان در کدام چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت خود لافی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هرکس خود و هیچو خودی را می‌پسندد

تو خود را میشناسی می‌شوی مست — ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد آنکس کیست و که خواهد بود اگر در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این واگذشتگی محال ست با وجود این کلمات گوینده هم بظاهر مشربی میدارد چکند مصلحت همین ست و آدمی بیچاره در وضع خود مجبور ست هرگاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی‌بیند و هم ایشان نیز نمی‌گذارند که مخالف خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی باشد و هر رنگ آنها گردید آن وقت او خود نمی‌تواند که از راه خود در گذرد

آن یار که در حجاب گردید — عالم همه بی حساب گردید
هر طفل که زاده شد ز مادر — بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام ست چندین مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه بر گفته یکی راه باید رفت و دیگر ها را هم هادی باید پنداشت اما اگر هدایت این و گمراه بر دو بگذارند تعجب کیفیتی ست حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر ست حیرانم که اگر مذهب حنفی بر حق و بهمه وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل ست احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار ست مفسران حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان کرده باشند پس اصل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن ست که اول خود را چیزی مثلا شیعه یا سنی قرار میدهند بعد از ان حرف میزنند پر ظاهر ست که شیعه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین خود بو العجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آنکه این کسانیکه بخشش خاطر فاطمه را منظور دارند از ینجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان ست خوشا حال دردمندان حضرت الهی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بضبط آید مجملا همین ست که حق بطرف هیچ مشرب و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینها ست ٥

در میان بحث ملایان میفگن خویش را — بیخبر بگذار تا جنگند چندین خر بهم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی باثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال می آید چه هر کرا فرض کنی میل بمذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند ٥

گر چه هزار دعوی باطل نشانده ایم — اشکی که ما بمشرب انصاف ریختیم

ناچار اعتقاد این سراسیمه حال بر اجماع ایشان آید یعنی هر چیز که متفق المذهب باشد حقیقتا :

شکی نباید آورد مثلا وجود حضرت باری تعالی را گویکی سنگ را قرار بدهد دیگری چوب را همه اهل مذهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گویکی مخصوص بارکان نماند راست باید پنداشت گرسنه را خورانیدن و برهنه را پوشانیدن و برکسی غضب نکردن و قس علی هذا بر هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشانده ایم اما سے تسلیم دلت بر بطلان مذاهب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادهٔ آئین خود برنمی آئی بحرفی از دین خود میتوانی گذشت بازیچهٔ رندان مشو آنچه میگویم بگوش هوش بشنو بر شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مآل خلص این کلام ست در سنن شریعت او مشاهده کن اگر نیابی با من بجنگ مقبول آن ست که بر جادهٔ دین خود مستقل باشد و مردود

آنکه میل بدین دیگرے نماید

مدتی شد که در خیال خودیم
پر فشانیم و زیر بال خودیم

گفتگو بیش نیست دنیا و دین
صاحب حال قیل و قال خودیم

سنت خضر تلخی مرگ ست
زندهٔ مشرب زلال خودیم

تمام شد رسالهٔ غبار خاطر خادم قوم و ملائم لوم عفا الله عنه ما جناه و استعمله فیما یحبه و یرضاه میگویم که زبدهٔ این بیان ترک تقلید جملهٔ مذاهب اسلام و ایثار اتباع حدیث و قرآن ست پس لیس و این مدعا شک نیست که بهر مهن ست بادلهٔ صحیحهٔ مقبولهٔ موافق و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعهٔ اسلامیه بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذهب متقن خود نشان میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ جهد و جهد فهمیده و دریافته آنرا حق قرار داده اند بعده تباین آراء و تفاوت افهام موجب وقوع نائرهٔ عظیمهٔ اختلاف در احکام ملیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این ست که هر فرقه از فرق اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را برحق و غیر خود را بر باطل مے پندارد و بدان در کتب دین و آئین خود تفوه میکند و این رخنه از طرف مقلدین و متمذهبین در بنا و دار الامان ملت حقهٔ غریبه نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت تردد عدم وقوف بر ادلهٔ شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات ایشان را

و باوجود اطلاع بر براهین قرآنیه و حدیثیه پای از جادهٔ راهی مسلوک خود بیرون نمی‌دارد تقلیس این همه ملامت
و ملامت راجع ست بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند به پیروی صراط شریعت و
موصفت سنن و لهذا راه اتباع کتاب و سنت از همه خار و خس صافت آمده و از جملهٔ انجاس و خاشاک
قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی ست که سالک مسالک اتباع حقیقی
ست و با هیچ مذهب کاری ندارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره ست
خواه با مذهبی موافق باش یا مخالف مذهب موافق صواب ست و مذهب مخالف خطا و مردود
کسی ست که در دین چیزی احداث کرده ست که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذهب
باشد یا امر دیگر و معذلک حق را منحصر در مذهب خود می‌پندارد و طریقهٔ دیگرے را باطل میشمارد
قطاع این طریقت راه جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و بعموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاهراه سنت بیضا گردیده و از ینجاست که اختلاف اقوال و تباین آراء در اسلام تا آنجا
سر کشیده ست که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود
و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشهٔ ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقهٔ بر طریقهٔ چیزی نیست ولا
یزالون مختلفین الا من رحم ربک سعادتی بهتر ازان در تصور نمی‌گنجد که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بخالص مخاطب بامتیاز خان خلف میرزا باقر وزیر توفیق
حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرده در سلک ملازمان
سلطانی منتظم گردیده بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد پٹنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید در عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد در بلدهٔ بهکر با علامهٔ مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی برخورده صحبتها
داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد خدا یارخان هزنیان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامهٔ مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرده سر بکف بجولانگاه قاتل روان شد چون بسیوستان
رسید خدا یارخان کسان خود را فرستاده تاشی کار او تمام کردند و این حادثه در ۱۱۲۳ه واقع
شد علامهٔ مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان ست تلاشها هم دارد در مسرو آنداد

قدری از اشعار او که بزبان خامه ودیعت نهاده این ابیات ازوست

پادشاه

شه که این کوکبه و این کر و فر میخواهد | تاج و تیغ و علم و تزیین و کمر میخواهد

لشکر و کشور و اقبال و ظفر میخواهد | این همه از پی آنست که زر میخواهد

وزیر

آن وزیری که بسی عاقل و دانا باشد | کار او با همه کس رفق و مدارا باشد

مخلص شاه و هواخواه رعایا باشد | این همه از پی آنست که زر میخواهد

عاقل

مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود | گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود

بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود | این همه از پی آنست که زر میخواهد

صوفی

صوفی صاف که در صومعه مسکن دارد | در بغل مصحف و زنار بگردن دارد

صلح کل با همه از شیخ و برهمن دارد | این همه از پی آنست که زر میخواهد

تاجر

تاجری کو بفشارد بجگر دندان را | از خسیسی ببرد سینه بالد نان را

وقت سودا بفروشد گهر ایمان را | اینهمه از پی آنست که زر میخواهد

فاضل

فاضلی کو همه در فکر فروعست و اصول | گاه اندیشه معقول کند گه منقول

مردمان را همه خواند بخدا و رسول | این همه از پی آنست که زر میخواهد

کیمیاگر

کیمیاگر که همین سنج برد در عالم | ساز و از شیشه دل در نفسی کوزه و دم

خویشتن را بگدازد ز تف آتش غم | این همه از پی آنست که زر میخواهد

طبیب

آن طبیبی که تراکیب معاجین سازد | بعبارات حکیمانه سخن پردازد

هر دم صبح بقاروره نظر اندازد | این همه از پی آنست که زر میخواهد

خوشنویس

خوشنویسی که شب و روز کند مشق جنون | گردنش دال و سرش صاد و تنش گردد نون

دیده اش صاد و لبش باء و دلش باشد خون | این همه از پی آنست که زر میخواهد

نازنین

نازنینی که بود نادره حسن و جمال | گه کند ناز و تغافل نه ز غنج و دلال

گه کند خون دل عشاق بامید وصال | اینهمه از پی آنست که زر میخواهد

شاعر

شاعری کو همه دم مدح و ثنا میگوید | روز و شب پیش شه و گدا میگوید

گاه اگر مدح کند گاه هجا میگوید | این همه از پی آنست که زر میخواهد

خالص این خستهٔ خواری غم و درد و محن | در غریبی کشد و یاد نیارد ز وطن
هر زمان تازه کند طرح دگرگونه سخن | این همه از پی آن ست که زر میخواهد

گوییم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب کدر گفته ولکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر اصناف بنی آدم رایگان یگان بهمین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسید و حلقهای اخر برحقیقت شناسان روشن میگردید و آین آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در قصهٔ خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر سر میزد یعنی بر تطورات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات واکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال دنیوی ست و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم نهد بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و کمیاب ست عنقا را نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی ازان در کف نرسیده ولله در القائل

عجبت من شیخی ومن زهده | وذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة | ویسرق الفضة ان نالها

الهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا نجوید و جوهر ایمانی لطف کن که در برابرش زخارف این سپنجی سرا خذفی بیش ننماید و ذوق احسانی بخش که دروازهٔ توحید و تفرید بر روی خاطر عافیت جو گشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن سرای پر فضایش گذری نبود و توفیقی همراه کن که از علم بمعلوم رساند و از بند آب و گل رهانیده بر اوج معرفت اصحاب دل برآرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بذکر تو لب باز نگردد و فکری از آخرت در کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمهٔ طیبهٔ شهادت آشنا باشد

امید هست دم مرگ از لب نواب | برآید اشهد ان لا اله الا الله

در پیمودن اشهب تیزگام عمر مرحلهٔ عشرهٔ پنجم را از حیات در طی نموده ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات دنیا ورآزمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که بچشم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداد ع
بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوهٔ شاهد این
هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و ربودگیهای این خانهٔ ننگین
از لذات و مالوفات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزرعهٔ آخرت گردد و در رفاقت رفیق اعلی سبب
جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحلهٔ فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
غریبانه ماندیم با دل بریان ساختیم دمیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
عالم جاودان بربندیم خندان رو و کشاده پیشانی با طمانینت نفس رهگرای عرصهٔ محشر شویم و ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية گوش کنیم و به نشاط لقا و آسودگی
در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بار کاهشی از طرف واگذاشت مال و متاع
فنا پیوند خلشی در دل واندوهی در خاطر خطور نکند وما ذلك علی الله بعزیز ؎

آلهی ناله گرمی دل دیوانهٔ ما را | کرامت کن نهالی آتشینی دانهٔ ما را
مده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را | ز حسن خویش کن آباد حیرت خانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی | تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را
گریبان را نظر بر زشتی جهان نمی باشد | مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعدهٔ نبویست نه بر اعمال سیاه
و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله ست نه برین حال تباه شعر

لك الحمد کم من کربة قد کشفتها | بنور من اللطف الخفي فجلت
لك الحمد فاکشف کربة الحشر ان دجت | بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم کتاب حظیرة القدس و ذخیرة الانس علی ید
کاتبه علی حسین غفر الله له ولوالدیه و احسن الیهما و الیه

خاتمهٔ حظیرة القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب سندیلوی حماه الله تعالی القوی مع قطعهٔ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاسگزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز یست که پیکر آرای را نقشی در برابر مانی بکرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل از پنجه حسرت درهم افشرده تا رنگی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیخته بان و تان گفتگوئی روان تر از سلسبیل آوردن را جز اندیشهٔ تر زبان سیراب دم نشاید و حرفی بآبروی گل پرداختن و سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامهٔ جادو رقم نیاید خرد ور شناخته باشد و خرد خود بتحقیق برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورتگران چین بدین صورتکده بستن پرگاری نگشاده ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد * همه آورده کار آگاهی دانش و سنگاهی ست که هم از وی داد آئین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه و رونق بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را بپیوند دین بنای کار استوار آورنگ نشینی را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کلهگوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب جناب فیضمآب والاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی حظیرة القدس نام و تازه سوادی ذخیرة الانس لقب پرداخته همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شگرف تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه در میان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جائی از مطالب سنت بآئینی حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوه های رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالای شاخسار می افشاند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق برمی دارد که پنداری فلاطون تعلیم ارسطو پایه تلمذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندر ان از مهر طریقت بابی می گشاید اندرین نزدیکی که از برای طبعش اشارت رفت کارپردازان فرمان پذیر بسر دویدند و بجا آوردن این کار ند

صفتی بر خود کشیده‌اند پس بایام دارا شکوهی و معدلت پژوهی بانوی دره التاج سر بلندی و قرة العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرمانروای ارسطو وزیر حجله آرای عصمت پرده نشین عفت حاتم نوال سنجر جلال بلقیس سهیم مریم ندیم همایون نام عالیمقام نواب شاهجهان بیگم حکمران بهوپال اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادامها الله بالعز والاقبال که نقش دانائی بر نگین دارائی برانگیخته اوست ودین و دولت بتوفیق ازل آورد بهم آمیخته او تصحیح آیینه تمامی صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبد الحق کابلی سلمه الله تعالی و به تنقیح سر حلقهٔ انجمن آرایان سنجیده مقالی مولوی سید ذو الفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لها الایام واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جادو رقم حافظ علی حسین لکهنوی سلمه الله القوی تشریف رعنائی در برش کرد و آدارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه الله المنان مر این ناظورهٔ هر هفت گرفته را از پس پردهٔ انطباع جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ را زمزمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزارش تقریظ و نگارش تاریخ عطارد هم راز و زهره هم آواز ❊

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیرة القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز ❊ بذوق هزل نهد وایه و ستاند باز

کنند بهر ره خروشی گمان ازین غافل ❊ که بیشتر نیم بهستی سخن ز عالم راز

بنغمه ساز بستان که آبگینه و جام ❊ بهم زنند و سماع آورند بر آواز

همین که محتسب وقت در کمین دارم ❊ ندیم میکده با خود گرفته‌ام غماز

توان رسید بجائی اگر درین وادی ❊ بقطع راه ندانی نشیب را ز فراز

دلم بخون خود از جوش اشک میلرزد ❊ چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز

زوضع نازو اداساده دل نیج جویم ❊ که نادر ره الفت کشند ز اهل نیاز

خراب شیوهٔ خود مطربی بما باید ❊ که مست نغمه نداند عراق را ز حجاز

بهار بر رخ گلهای باغ میخندد ❊ به نیم غنچه تبسم ز شاهد طناز ❊

بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد ❊ مگر شراره برون میجهد ز پردهٔ ساز

همه گرفته پی خضر لیک همرهان ٭ | قدم شمرده گذارند و میکشم تک و تاز
کدام خضر طریقت همان که بر اثرش | بشاهراه حقیقت روند اهل مجاز
امیر ملک بهادر که خون دشمن اوست | هدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز
بروی ماه تمام و بخوی باغ بهار | بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز
گه از نهادن افسر بسر نجوم افروز | گهی ز برزدن چتر آسمان افراز
اگر بصعوهٔ بی بال و پر دهد فرمان | تذرو را برهاند ز پنجهٔ شهباز
کشد بدعوت اسلام برهمن از دیر | برد بشیوهٔ تالیف گبر را بنماز
بصدر خاص ز خلق عمیم بنشاند | قلندران نمدپوش را بصد اعزاز
بعزم طوف حریمش مدام در راهند | عراقیان برحال و حجازیان بجهاز
همش بقافله خضر طریق محمل کش | همش بمرحله اهل سلوک رخت انداز
چنان نشیمن او سر بر آسمان انداخته | که شمسه باز کواکب نمی شود ممتاز
چکیدهٔ قلمش خلق ارمغان آرند | برند نیشکر از مصر و باده از شیراز
درین کتاب که نامش حظیرة القدس است | نمود صورت تالیف جلوهٔ اعجاز
نگاشت فصل بهاری به لاله زار ورد | نهاد باب دوری که در از گلستان باز
ببین تصرف و هنرش که میکند اکسیر | طلای معدنی خود چو آورد بگداز
زبان فرس و ادای مطالب عربی | همان بزمزمه آمیزش عراق و حجاز
هوس نگاه که بی پرده شاهدان عرب | برآمده بلباس سمنبران طراز
بجود بال که بگشاده حجاب آغوش | بآرزوی تو زیبا عروس حجلهٔ ناز
ز روی لفظ و معانی بحکمت آموزی | صحیفه ایست بتفصیل و سر بسر ایجاز
سلوک جادهٔ تعلیم حکمت عملی | کشیده ام پی سالش بطرز تازه طراز
٩٧ ١٢ ھ
ادا شناس و خرد پرورا تکو دانم | کردانیم بسخن سحر سنج و افسون ساز
نبود بر سر باشش رسید نمر روزیا | کشادمی پر و بالی اگر سپهر بداند
ازان مقام نیاوردمی نوا انگیخت | بزخمه گر همه فرسودمی بریشم ساز

بیمن مدح تو باشد خود اینکه چون خواهم | قصیده و غزل آراستن بزود انداز
گزارم آیینه پیش نظر ز زانوی فکر | چو طوطیان شکر خا شوم سخن پرداز
پی دعای تو کان مطلبم ز انشا دست | شکسته بستهٔ خود آورم بعرض نیاز
پی بدایت شی تا نهایتی ست ضرور | زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب نور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان بهادر صولت جنگ حماه الله تعالی

وساده آرای بزم محبت و ولا رونق بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای وافتادگان سلمه الله تعالی نسیم سلام از هبوب خاطر را اهتزاز ست غنچهٔ افسردهٔ نوک خامه طراوت گل نو شگفته گیرد و شوره زار صفحهٔ نامه لطافت شمستان پذیرد اما بعد مطلب طبع از عنوان نواز ما فی الضمیر ست الحمد لله والمنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بصیقلهٔ خیریت جلا آشنای اعتدال ست و رونق آیینه خانهٔ خیال بمیمنت اشتمال بجلای پیرایه پوشان امانی و آمال مطلوب دل خیر سگالان تهمه پیکر بدر قلوب بنی آدم ودیعت نهاده اند و در بزم همسری سکان ملاء اعلی بدان واسطه جا داده اند محبت ست المنة لله که شبستان دلم منور این شمع منور ست و فروغ این آفتاب در سینه ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و زبانم به این

نغمه در خروش

محبت جادهٔ دارد نهان در خلوت دلها | چو تار سبحه گم گردید این ره زیر منزلها

بی اختیار بتحریر ذریعة الوداد میپردازم و شمهٔ از مکنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام دمیدن صبح شباب روز اندر ذره سان باکتساب نور مهر جهانتاب سخن پرداختم و شبانه بشوق مطالعهٔ کتب این فن از پنبه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دواوین اهل زمان از سواد حروف سرمه کش دیدهٔ تحقق گردید و شغف نظارهٔ منشآت ایرانیان چراغ خانهٔ اکتساب روشن گردانید تا آنکه بفیض تالیفات آن یکه تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه فرق نمودم خواستم که از گلهای نو دمیدهٔ گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار دربار قدردانی گردانم و باین وسیله غلغلهٔ سخن طرازی خود باکناف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیشان بهمت را صیقلی آیینهٔ لهو و لعب یافته خود رجوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجه برتافت

زیرا که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهرشناسی و قدردانی بیزار اند این مدعا دو صد منتا
نکته وران چون شجرهٔ باغی بی برگ و ثمرست و نامهٔ آرزوی معنی شناسان بلسان شعر تقطیع صد پاره
در نظر الکنون که اوصاف کریمانهٔ آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهرشناس آتش نقصان سحر مقال در
گوش پیچیده و نیز صنعت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و محیی نام اشراقیین از مولانا و مخدومنا
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از بادهٔ چپاوی خود می اندازد تا نظر لطافت
اثر صورت پذیر قبولیت سازد یا رب این سحر محبت رنگ اثر ریزد و حجاب مغایرت از روی هم برخیزد فقط توسن اقبال ام
و همای دولت بکام باد ؛؛

جان باختگان معرکهٔ تسلیم و رضا که هر هستی به رونمائی شاهد حقیقی آورده با دراک حقیقتش حیرانند و سرفروشان
مقتل فقر و فنا نقد وجود گرامی نثار لقای محبوب مطلق ساخته بدریافت ماهیتش سرگردانند ؛

هر چند که او انیس جان زارست — مرهم نه زخم جگر افگارست
خوان حسرت نظارهٔ او شد گرنه — در پرده ز لا تدرکه الابصارست

نعت سرور کائنات مخلدان جمعیت انجمن طرازی که بجرات دوحات معانی بوقلمون پرداخته اند در حیرت
سرائی خواجه صدرنشین بزم دنی فتدلی همچو اطفال نوآموز ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان رقم
نکته پردازی که طرح طراحی نقوش و مضامین گوناگون انداخته اند در ثناگری سلطان قاب قوسین او ادنی
بیان دیده و تصویر الف صیقل آیینهٔ حیرت ساز اند لمؤلفه

پیغمبر ما هست شه ملک وجود — از باعث او کون و مکان شد موجود
ما را ز شفاعتش ندارد محروم — خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدای پریشانی و گردباد آوارهٔ گرد صحرای
سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر برآوردهٔ قلزم گمنامی غواص بحر رنج و قلق محمد سعدالدین
متخلص بشفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلندران مغلوب الوسواس تصوف را که ابتدایش
از اصحاب صفه است از شریعت غرا جدا میدانند و آن درین معنی این گروه از معنی بیخبر خلاف سنت نبوی
علیه السلام سخنها میرانند و بعضی شطحیات که از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای باخدا که بمقام فنا فی الله
و بقا بالله مصداق این رباعی ؛

تا در سر تو خیال هستی باقیست　　میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم　　آن بت که ز پندار شکستی باقیست

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جبتی سوی الله حضرت جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سر زده ست بدان تمسک نموده مرشد را معبود میدانند و نمیدانند که اگر آهن در کوره حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا النار بگوید جا دارد زیرا که دران حالت همه اش آذر گردیده حکم نار پیدا کرده و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی حق پرست واسطه وصول فیوض الهی ست بمثابه که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان ست و تافتن خورشید بر آیینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نه بر اسنا ودان را مطر میتوان گفت و نه آیینه را آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت به ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید

خلاف پیمبر کسی ره گزید　　که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان دران طرح اقسام ایجاد انگیخته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه شریعت را پر از خار و خسک شرک نموده اند و سرچشمه شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنا بران تشنه کامان زلال معرفت و سالکان مسالک طریقت بدریافت ترهات این گروه ضلالت پژوه بسام صورت حیرانی در نقطه بیگانه پریشانی بودند مشاهده این حال خسران مآل نواب هلال رکاب برجیس شیم قمر خدم عطارد رقم زاول بهره در آورد آنکه دولت بوجود باجودش نازش نماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک الافلاک میساید جاروب کشانیکه رفعت و روب عتبه معدن رتبه اش بیشمایند توده توده زر جواهر در دامنها میربایند قوتش زور در بازوی تهمتن شکن و صولتش لرزه در تن روئین تن افکن غبار سم توسنش سرمه کوری فروش دیده دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شوینده غبار هستی از جسم اعدای غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحمتش مرهم هجر و جان نکبت و بلا و مکرمتش مومیائی شکسته دلان رنج و عنا خیاط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهدان دلفریب اگر جراحتی در دل عشاق میرسد شحنه عدالتش از سر سه میل در چشم میکشد کمند ذهن رسایش مانند نظر بر فراز ستان کنگره کاخ کیوان رسیده و آوازه علو شانش چون هوا حباب در گنبد اخضر پیچیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلای

آیینه رو ساخته و چمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته
غلغلهٔ بانگ صلوة از مساجد در جوش ست و کنشتها از نالهٔ ناقوس از هیبت در خروش عقده هائیکه در
علم از علمای سلف نکشاده میکشاید و مشکلاتیکه در فقه و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردیده
بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که از ان شبستان جهان روشن ست بر دعوی
صادق من پرتو شهادت افگن نظم

رشحهٔ کلکش بهم زن خامهٔ فیض — دست جودش ابر دریابار فیض
پیش او ضیغم سپر انداخته — از نهیبش رنگ بر رو باخته
رفعت شانش نگارد گر قلم — کحل چشم عرشیان گردد رقم
مهر او گلگونهٔ روی امل — قهر او چشمک زن برق اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور — معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تر از سلک گهر — نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری — خود طرف گردد بسحر سامری

نگین بر نام نامیش مینازد و حلقهٔ خاتمش سر تا ثریا می افرازد و شوهر خجسته اختر عصمت قباب عفت
انتساب بلقیس شعار نوشابه دستار انجم خدم کیوان علم نواب شاهجهان بیگم صاحبه زینت
بخش وساده اقبال الیه ریاست بهوپال حصل الله آمالها و زاد اجلالها [illegible] بیگم صاحبه
ممدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهوپال آنچنان افزوده که بر معموره اش رشک نگارستان [illegible]
بلکه روکش فردوس برین در آبادی رعایا و برایا آنقدر کاربند ست که نظم و نسقش زبانان انگلستان
را پسند آمد رخنه اندازی یاجوجیان شریعت غراء اش ابوخت و از نهان گردیدن آفتاب سنت محمدیه علیه
السلام در تتق غمام بدعت چهره اش از غضب بر افروخت خواست که رونق هنگامهٔ آنجماعت ضلالت
بشکند و گرمی بازار گمراهان سابق الذکر بهم زند بخواهان قلزم معرفت و سالکان مسالک طریقت را
مژده باد که شاهد زیبا نگار رشاد از حجلهٔ خفا جلوهٔ ظهور مینماید و عروس شناسایی [illegible] زمانی
بند نقاب پیدائی میکشاید نکته [illegible] معین مطارد [illegible] سرائی ست و الوان [illegible] بالانزالی
[illegible] از معدن بدخشان بر می آید و گوهر ضیا از صدف جلوه بر [illegible] که رساله

تا قصه و مجالهٔ ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آوارهٔ گردان ضلالت را راه راست مینماید طرفه آیینه ایست که دران صور سخن عکس افگنده و تازه لوحی ست که طلسم مبتدعان را بهم زند سفینش در ظلمات الفاظ مترددان صحاری طلب را آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیدهٔ کور سوادان سرمه سا از هر سطر کمندی بلند روه کاخ معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و حصول در بزم حصول افراشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت در کثرت مشهود و دوائر حروفش پرکار کشای دائرهٔ سیر ملکوت ست و کششهای الفاظش کشش افزای مشاهدهٔ محفل جبروت هر صفحه اش از نقوش مسطر از جبینی ست که مقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی میرساند و هر ورقش از جوش صفا بحریست که شناورانرا بساحل مقام جمع الجمع فائز گرداند نزهت مضامینش ارباب شوق انتیجه ایست از قضیهٔ حصول آداب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطرلاب حصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش عکس پذیر سنت سرور کائنات بود و مؤلفش باتحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افراخته گویا این نسخهٔ متبرکه را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحهٔ بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از سیاهی سویدا بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لالهٔ کوهسارست و خار پهلونشین گل نوبهار آرزو دارم که این خزف پاره بنا بر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در منثور گردد و قفل گرد برای حفاظت همنشین گل نوشود شفق راچه یارا که در ثنایش حرف زند بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید و قلم بشکند هر کرا سیر مقام لاهوت هوس ست مطالعهٔ این نسخهٔ متبرکه بس ست

تاریخ کتاب حظیرة القدس از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان همم ماه خدم
فرقدان رفعت و انجم حشم و مهر رکاب

مقتدای علما بیشتر و اهل یقین
رونق منبر و هم زیب فزای محراب

صوفی صاف دل و عارف ذات مطلق
عالم با عمل و فاضل بیمثل و جواب

سالک راه رضا شارع شرع تسلیم
صاحب صدق و صفا معتقد شرع و کتاب

میر صدیق حسن خان بهادر که بود
مثل ذاتش بجهان صورت عنقا نایاب

کرد تصنیف کتابی که ز لطف سیرش
دل بیتاب کند رقص برنگ سیماب

صفحهٔ هر ورقش مصطبهٔ بادهٔ راز   لفظها ساغر و پیمانه معانی می ناب
آگهان را همه سرمایهٔ وصل مطلوب   گمرهان را همه شمعی پی سر راه صواب
فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز   هاتفی گفت بگو + چشمهٔ فیض نواب

۱۲۹۷ھ

ایضاً

کتابی رقم کرد نواب ما   صفا بیز همچون دل روشنش
پی سال چون فکر کردم عزیز   ز خالص تصوف + بر آمد سنش

۱۲۹۷ھ

قطعهٔ مادهٔ تاریخ تالیف از مولوی ابوالحامد محمد یوسف علی صاحب لکهنوی گوپاموی حماه الله القوی

حظیرهٔ قدسی

۱۲۹۷ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرة القدس از کاتب الحروف حافظ علی حسین لکهنوی سلمه الله تعالی [illegible]

ای امیر الملک والا مرتبت   [illegible]
آفتاب سنت ختم رسل   ماه رفعت نیر عز و علا
حامی دین مرجع اهل کمال   ناصر اسلام و تاج اولیا
نخبهٔ اهل کرم عالی همم   معدن لطف و عطا بحر سخا
در علوم معرفت طرز سلوک   نیک انشا کرده بهر هدا

از سر دل گفت فوز دل حزین
بهر سالش + ز توحید خدا

۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع حظیرة القدس مع ترک غلط وقع من جهة المأخذ

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردمی	خردمی
۳	۴	پژوَرَد	پژ دَرَد
۱۱	۶	یا	با
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل
۱۶	۲۲	نمایت	نهایت
۲۳	۹	بپزدارد	بپرداند
۳۶	۴	واذا	اذا
=	۱۱	پریشان	پریشان
۳۸	۹	میکتاید	میگشاید
۴۳	۱۶	ومی	دلی
۴۹	=	بزجز	بزجر
۵۱	۴	سایه پرور	سایه پرور
۵۳	۱۵	خنده روی	خنده روئی
۵۸	۹	نبود	نه بود
۶۱	۱۴	والوهیت	الوهیت
۶۲	۱	شهور	شهود
۶۳	۹	سپادی	سیادی
۶۴	۷	لایبقی	لاتبق
۶۵	۲۰	توصیح	توضیح
=	۲۱	او را	او
۶۹	۴	آثارتی	آثارتی
۷۵	۲	احذار	اعذار
۷۸	۶	آوزند	آورند
۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
=	۱۷	خارجیا	خارجیا
۸۲	۳	حمیده	حمید
۸۳	۲	یراث	میراث
۹۱	۱۱	لعد	تعد
۹۵	۱۴	والمهدی	والمهدی
۹۶	۳	زاهب	مذاهب
=	۴	حاقات	حافات
۹۸	۵	سیقنی	سبقنی
=	۲۱	بدالت	بدلالت
۱۰۰	۲۰	مهرم	مجرد
۱۰۶	۱	تاویل و	تاویل
۱۰۹	۱۲	احتیدی زوسی	اختیاری و کسبی
۱۱۳	۱۶	مستقله	غیر مستقله
۱۲۱	۹	کمال	کمال
۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
۱۲۶	۱۲	خوانی	خوانے

صفحه	سطر	غلط	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان
〃	〃	آنجهان	این جهان
۱۵۹	۲۰	با بنار	با بتار
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے
۱۶۴	۳	دروست	درست
۱۶۸	۴	خونست	خوب ست
〃	۶	[illegible]	وارد
۱۶۹	۱۱	میگردر	میگردد
۱۷۶	۷	لیس	لبس
۱۸۱	۹	وُرد	دُرد
۱۸۳	۱۱	نا	نیک
۱۸۸	۱۷	ولپس	پس
۱۹۳	۱۷	لبس	پس
۱۹۵	۱۷	عند لنکا	عز انکا
۱۹۷	۱۲	الغمّ	الغمّ
۲۰۸	۲۱	دون	ددن
۲۱۶	۹	پس	بس
۲۱۷	۱۹	دیه	دیه
۲۱۹	۱۳	ک	در
۲۲۰	۴	سفان	سفاران
۲۲۱	۷	این	اینه
۲۲۵	۱۷	ما	با

صفحه	سطر	غلط	صواب
۲۲۶	۱۳	بیپل	بیل
〃	۱۹	سبذر	سبدر
۲۳۰	۲۰	نمود	نمود
۲۳۹	۲۱	اشبابی	اشتیار
۲۴۲	〃	معدوم	معلوم
۲۴۳	۱۵	وابی	دائی
۲۴۴	۱۱	ہجوم	ہجوم
۲۴۷	۱۴	تقسیم کلمه	+ برحاشیه
۲۵۰	۱	سطیر	سطر
〃	۲۰	شیخ	شیخ
۲۵۱	۷	وو الصوم	والعموم
〃	۱۰	این	+
〃	۱۱	این	+
۲۵۴	۴	یعنی فعل	+
۲۵۸	۲۱	سهرد	سهرود
۲۶۴	۱۲	نالی	نالی
۲۶۸	۱۷	فنقتل	فقتلی
۲۷۴	۱۸	آین	آن
〃	۱۹	متعلق	متعلق
۲۷۷	۴	مغالطه	مغالطه
۲۷۹	۱	شمال	شمال [illegible]
〃	۷	کهف الیمین	یمین الکهف

صفحہ	سطر	غلط	صواب	صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاکبر	الدب الاکبر	۳۳۵	۱۱	گر میگنند	گرمی کند
//	//	الرب الاصغر	الدب الاصغر	۳۴۷	۳	الاسنان	الانسان
۲۸۶	۱۸	راثر	اثر	۳۵۵	۲	الشطان	الشیطان
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل	۳۵۷	۴	ابت	این
۲۹۴	۱۱	طریقة	طریقه	۳۶۲	۱۶	صره	ضرة
//	۱۵	طریقه	طریقة	۳۶۷	//	ای نام	ای طبع
۳۰۱	۱۶	بیفگنند	نیفگنند	۳۶۸	۱۴	میگویابند	میگویند
۳۰۳	۱۷	صغت	صنعت	۳۷۹	۵	پاتان	پاستان
//	۲۳	فرا	فردا	۳۸۰	۶	زمینس	زمینش
۳۰۵	۳	کلابادی	کلاباذی	۳۸۱	۳	گشتگان	کشتگان
۳۰۶	//	ثبتت	ثبلتت	۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتاپک
//	۲۰	گردیده	گردیده	//	۱۶	سرتابک	سرتاپک
۳۰۷	۸	وار	واله	۳۸۴	۱	فصل تراجم	فی تراجم
//	۲۰	اوقشر	وقشر	//	۷	قطورات	قطرات
۳۰۸	۱۸	تعاطے	بتعاطے	۳۸۷	۲۲	نضاان	[illegible]
۳۰۹	۱۲	واانه	واماند	۳۹۳	۲۱	بمجری	مجری
۳۱۱	۱۷	فرفت	فرقت	۳۹۸	۲۰	گیگر	دگر
۳۱۳	۱۰	میگروند	میکروند	۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضته
//	//	غایند	نمایند	//	//	تبلثة	تبلثه
۳۱۶	۷	بیفرایند	بیفزایند	۴۰۳	۱۱	خمر	خمرة غیره
//	۱۸	رسدّ	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف اورا	۴۰۵	۱۹	وقت	توقت

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۴۰۸	۱	زلغات	ولغات	۴۵۰	۵	ان	انہ
//	۷	ازنکاز	ارتکاز	//	۶	ان یکون	ان
۴۱۰	۲	اوست	ست	۴۵۷	۱۸	اروبي	
//	۴	فیست	درویست				
۴۱۱	۱۷	ہوای	ہوی	۴۵۸	۱۳	الاالوسی	الوسي
۴۱۳	۱۲	اجنبازہم	اجنبازہم	۴۶۶	۱	الغوالي	الغوافي
۴۱۵	//	الانتباہ	الانتباہ	۴۷۱	۲	دروی	وردی
۴۱۷	۹	فیل	قیل	۴۷۲	۱۱	لاارجوا	لاارجو
//	۸	مینوبیند	مینوبید	۴۷۴	۱۲	خورد	تحدید
//	۱۲	متہم	منہم	۴۷۸	۵	یا	+
۴۲۰	۶	زائد	زمانہ	۴۸۱	۳	تذکرہ	یک تذکرہ
۴۲۱	۱۳	ترجي	ترجی	//	۸	بزیان	بزبان
۴۲۲	۹	میگوبید	میگرپید	۴۸۵	۱۱	اشجارہم	اشجارہا
۴۳۰	۴ حاشیہ	طاب	طالب	۴۹۰	۴	قبول	عدم قبول
۴۳۲	۱۹	۵۰	۵۷	۴۹۸	۱۱	دولت	ہجرت یا بعد از دولت
۴۳۳	۱	دیگر	مصرع دیگر	//	۲۳	وغرائب	+
۴۳۶	۱۶	وفی	وفی	۵۰۴	۱۰	بنا	آنرا بنا
۴۴۲	۱۰	ذم متصولہ	ذم متصوفہ	۵۰۷	۶	المجتبي	المجتبی
۴۴۵	۱۲	المقلنسوۃ	القلنسوۃ	۵۰۹	۲	مشلہا	مثلہ
۴۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر	۵۱۹	۲۱	ماجوج	وماجوج
۴۵۱	۵	التفیر	النفیر	۵۴۱	۱۶	نذفی	خرفی
//	۸	اخذا	اذا	۵۴۶	۹	ازخنون	ارغنون
۴۵۲	//	واخلاك	اخلاك			تمت	